

یادداشت‌های قلم

جلد یکم ۱۳۴۷ و ۱۳۴۸

ویرایش و مقدمه مشروحی درباره شاه و علم

از

علینقی عالیخانی

یادداشت‌های علام

نویسندگان: ۱۳۴۷، ۱۳۴۸

ویرایش و مقدمه مشروحی درباره شاه و علم

از
علینقی عالیخانی



فهرست مطالب

۵ یادداشت ناشر
۱۱ دیباچه ویراستار
۲۳ فصل اول: امیر بیرجند
۶۱ فصل دوم: سال‌های واپسین شاهنشاهی
۱۳۰ یادداشت‌های عَلم: بهمن و اسفند ۱۳۴۷
۱۵۳ یادداشت‌های عَلم: سال ۱۳۴۸

محمدابراهیم پدر امیر اسدالله علم که در دوران پادشاهی مظفرالدین شاه قاجار به حکومت بیرجند گماشته شد و به لقب شوکت‌الملک مفتخر گردید، پس از چندی امیر قائنات شد.

در سال ۱۳۰۰ هجری به دستور قوام‌السلطنه رئیس‌الوزراء وقت محمدابراهیم شوکت‌الملک مأمور شد با همکاری سردار معزز بجنوردی^۱ و با مساعدت قزاق قیام کلنل محمدتقی خان پسیان را خاتمه دهد، که این مأموریت به وسیله ایادی او انجام می‌شود و عوامل شوکت‌الملک با بریدن سر کلنل آن را بر سر چوب کردند و به دستور ارباب خود همراه با سردوشی‌های او طی نامه‌ای به مشهد فرستادند. شوکت‌الملک پس از به قدرت رسیدن سردار سپه به او نزدیک‌تر شد و جزو محارم او قرار گرفت به طوری که همیشه در سفر و حضر با رضاشاه بود.

در شهریور ماه سال ۱۳۱۶ امیر شوکت‌الملک علم به سمت والی فارس تعیین شد و در بهمن ماه سال ۱۳۱۷ در کابینه محمود به وزارت پست و تلگراف منصوب شد و در کابینه‌های دکتر احمد متین‌دفتری و علی‌منصور هم عهده‌دار این سمت بود. بعد از وقایع شهریور ماه سال ۱۳۲۰ شوکت‌الملک به بیرجند رفت و در سال ۱۳۲۳ در همان جا درگذشت. محمدابراهیم دارای سه دختر به نام‌های فاطمه، زهره و بلقیس بود و تنها پسرش امیر اسدالله نام گرفت، رضاشاه دوبار در زندگانی این پسر مداخله کرد، بار اول موقعی که پدر علم می‌خواست پسرش را برای تحصیل کشاورزی

۱. در سال ۱۳۰۴ هجری به دستور سردار سپه که رئیس‌الوزراء بود، سرتیپ جان محمدخان فرمانده لشکر شرق سردار معزز را به اتفاق دو برادرش و عده‌ای دیگر به اتهام فعالیت برای بازگرداندن احمدشاه قاجار به سلطنت در مشهد اعدام کرد.

به اروپا بفرستد ولی رضاشاه دستور داد به جای این کار امیراسدالله در دانشکده نوینپاد کشاورزی کرج به تحصیل بپردازد و بار دوم هنگامی بود که اشرف خواهر دوقلوی محمدرضا به دستور پدرش به همسری علی قوام فرزند ابراهیم قوام شیرازی درآمد، و این از آن جهت بود که رضاشاه می‌خواست خانواده‌های بزرگ غیر قاجار را به یکدیگر نزدیک کند و بعد هم به گرد خاندان خود درآورد به همین مناسبت دستور داد یکی از دو دختر قوام به همسری اسدالله علم و دیگری به همسری دکتر ابوالقاسم مؤدب نفیسی پسر مؤدب‌الدوله (پیشکار ولیعهد) درآید و پدران این خانواده‌ها مأمور اجرای امر رضاشاه شدند و به این ترتیب در پاییز سال ۱۳۱۸ امیراسدالله علم با ملک‌تاج قوام بر سر سفره عقد نشستند.

در خاطرات روز ۴۹/۲/۶ می‌نویسد: «بد نیست بنویسم من چه جور ازدواج کرده‌ام. غروب پنجشنبه یکی از روزهای مهرماه ۱۳۱۸ وقتی به خانه آمدم، پدرم که وزیر پست و تلگراف رضاشاه، و طرف لطف و مرحمت او بود و شبهای جمعه در منزل نماز و دعا می‌خواند، و جایی نمی‌رفت، پیغام داده بود که من برای شام در منزل بمانم، اطاعت کردم وقتی سر شام رفتم از من پرسید: آیا میل داری با دختر قوام ازدواج کنی؟ تعجب کردم که این چه حرفی است! گفتم: دختر قوام کیست؟! گفت: دختر قوام شیرازی^۱، همان کسی که پسرش داماد شاه و شوهر شاهدخت اشرف است. گفتم: چنین مطلبی را اصلاً فکر نکرده بودم از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ گفت امر شاه است!

۱. ابراهیم قوام، فرزند حبیب‌الله خان از خاندان قوام‌الملک شیرازی است، که جد اعلای آنان حاج میرزا ابراهیم خان اعتمادالدوله کلاتر شیراز بوده است. و معروف است اجداد او از یهودیان جدیدالاسلام شیراز بوده‌اند.

ابراهیم قوام در سال ۱۲۶۸ شمسی در شیراز به دنیا آمد، او در سال ۱۳۳۰ ق ملقب به نصرالدوله و در سال ۱۳۳۴ ق پس از قتل پدرش (حبیب‌الله خان) ملقب به قوام‌الملک گردید.

در سال‌های تجاوز نظامی انگلیس به جنوب ایران و سلطه قوای نظامی انگلیس موسوم به «پلیس جنوب ایران» که منجر به فتوای جهاد حاج سید عبدالحسین مجتهد لاری و قیام همگانی عشایر و مردم جنوب در سال ۱۳۳۶ ق شد ابراهیم قوام نقش مهمی در شکست نهضت و تحکیم سلطه استعمار انگلیسی بر ایران ایفا کرد.

ابراهیم قوام دارای چهار فرزند به نام‌های علی، رضا، ایران‌دخت و ملک‌تاج بود، اسدالله علم به مناسبت ازدواج با دختر قوام، فارس را «قیول» خود می‌دانست و نمایندگان جنوب در مجلس آبادی علم بودند.

ابراهیم قوام در بهمن ماه ۱۳۴۸ در هشتاد سالگی در تهران درگذشت. با پیروزی انقلاب اسلامی، املاک وسیع این دودمان در فارس به نفع مستضعفان مصادره شد.

گفتم می توانم بگویم نه! گفت نه! گفتم پس چرا از من سؤال می کنید؟ به این صورت ازدواج ما صورت گرفت، در هفته بعد با والاحضرت (شاهنشاه فعلی) یک شب منزل قوام رفتیم، یک روز عصر هم رفتیم تنیس با نامزدم بازی کردم که باز والاحضرت و فوزیه حضور داشتند، جمعه بعد هم عروسی واقع شد. حال سی سال از آن تاریخ می گذرد.

حال می پردازیم به موضوع خاطرات. علم از زمانی که وارد گود سیاست شده، هر روز خاطرات خود را به صورت محرمانه در دفترهای جداگانه ثبت می کرده است - ولی آنچه را که امروز ما در دسترس داریم و علینقی عالیخانی به گفته خودش، خانواده علم در اختیارش گذاشته اند مربوط است به دیماه سال ۱۳۴۷ تا شهریور ماه ۱۳۵۶. عالیخانی در ابتدا خلاصه ای از مطالب این مجموعه را که به گفته خودش در حدود چهار هزار صفحه است، به انگلیسی ترجمه می کند تا در اختیار انگلیسی زبانان قرار گیرد. از این خلاصه در بهار سال ۱۳۷۱، گروه مترجمان انتشارات طرح نو متن انگلیسی را به فارسی ترجمه می کنند که در دو جلد زیر عنوان گفتگوهای من با شاه، (خاطرات محرمانه امیراسدالله علم) در ایران منتشر می شود. بدیهی است در متن انگلیسی، مترجم آنچه را که خود پسندیده است ترجمه می کند به همین دلیل هم ما در ترجمه فارسی به همان مطالب دسترسی پیدا کردیم. درحالی که علینقی عالیخانی بعداً در خارج از کشور متن فارسی دستنوشته ها را در مجلدات جداگانه به این ترتیب چاپ و منتشر کرد.

جلد اول از ۱۳۴۷/۱۱/۲۴ تا ۱۳۴۸/۱۲/۲۹

جلد دوم از اول فروردین ۱۳۴۹ تا ۵۱/۱۲/۲۱

جلد سوم از ۲۴ فروردین ۱۳۵۲ تا ۵۲/۱۲/۲۱

و بعد هم وعده داده است که بقیه دستنوشته ها را به همین ترتیب چاپ و منتشر

کند.

آنچه را که امروز خواننده در اختیار دارد، متن اصلی خاطرات امیراسدالله علم

است که به علاقمندان تاریخ معاصر ایران تقدیم می شود.

هنگامی که اولین چاپ خاطرات علم در ایران منتشر شد. اکثریت کسانی که با نام

عَلَم آشنایی داشتند. با تعجب به این اثر نگاه کردند و غالباً مشکوک بودند که آیا به طور

کلی عَلَم اهل نوشتن آن هم خاطرات روزانه بوده است و یا اینکه دیگران از قول او

مطالبی را به رشته تحریر درآورد. ولی رفته، رفته با آگاهی از متن خاطرات این شک برطرف شد و معلوم گردید به واقع عَلم شخصاً این خاطرات را به دور از چشم محمدرضا شاه تهیه و تنظیم می‌کرد ولی از آنجا که وحشت آن را داشته که مبادا آنچه می‌نویسد به دست شاه برسد. در تدوین مطالب طوری قلم را بکار می‌گیرد. که اگر چنین اتفاقی افتاد مشکلی برای او ایجاد نشود. معذالک اینک که ما اصل دست نوشته‌های او را در اختیار داریم متوجه می‌شویم که به علت مفاسد اجتماعی که در آن دوران در مملکت ساری و جاری بوده حتی شخصی مانند عَلم هم نمی‌تواند با همه احتیاطی که به خرج می‌دهد، پرده‌داری نکند و گاه ناچار می‌شود پرده از مسائلی بردارد که عمق فاجعه و فساد را در آن زمان نشان می‌دهد.

* * *

در آذرماه سال ۱۳۴۵، عَلم به جای حسین قدسی نخعی به وزارت دربار محمدرضا شاه منصوب شد و این سمت را قریب یازده سال، یعنی تا چند ماه ماندن به پایان عمرش حفظ کرد. عالیخانی می‌نویسد:

«در ۲۸ تیرماه سال ۱۳۵۶ عَلم برای آخرین بار به عنوان وزیر دربار شرفیاب می‌شود و سپس برای ادامه درمان رهسپار فرانسه شد، دو هفته بعد شاه به عَلم تلفنی توصیه کرد به علت کسالتش بهتر است از کارکناره‌گیری کند و علم هم استعفای خود را نوشت و ارسال کرد. دو روز بعد دولت جدیدی به ریاست جمشید آموزگار بر سر کار آمد و علم با شگفتی فراوان آگاه شد که امیر عباس هویدا به جانشینی او منصوب شده است.

عَلم چند هفته پیش از آن که درگذرد، نامه‌ای مفصل به شاه می‌نویسد و نامه را به وسیله پروفیسور عباس صفویان تقدیم می‌کند. ولی شاه حتی خواندن نامه مفصل را لازم نمی‌بیند و نوشته علم را به هویدا می‌دهد و می‌گوید:

«مشاعر عَلم دیگر کار نمی‌کنند...»

امیر اسدالله علم روز ۲۶ فروردین سال ۱۳۵۷ در ۵۹ سالگی به علت بیماری‌های مقاربتی و سرطان درگذشت.

* * *

درباره یادداشت‌های علم در پایان تکرار این نکته ضرورت دارد، آنچه به عنوان یادداشت‌های علم منتشر شده و خواهد شد. تنها حوادث نه سال از یازده سال وزارت

یادداشت ناشر ۹

دربار او را در برمی‌گیرد و درباره دو سال اول وزارت دربار و همچنین بیست ماه نخست‌وزیری که مهمترین سال‌های فعالیت‌های سیاسی علم بوده است. مطلبی در این یادداشت‌ها دیده نمی‌شود.

عالیخانی می‌گوید: «مجلد دیگری هم از این یادداشت‌ها موجود بوده که متأسفانه به بانک سپرده نشده است».

با این وصف آنچه که امروز به نام یادداشت‌های علم در دسترس است اسنادی معتبر است که پرده از بسیاری سیاه‌کاری‌های دوران پهلوی برمی‌دارد، به همین مناسب هم ما خواندن این یادداشت‌ها را به دوستانان تاریخ معاصر ایران توصیه می‌کنیم. در پایان ذکر این نکته را بر خود فرض می‌دانیم که یادداشت‌ها و پانوشت‌هایی که در کل کتاب آمده است، نقطه‌نظرات ویراستار کتاب که خود از دوستان و نزدیکان علم می‌باشد بوده و ناشر جهت حفظ امانت عیناً آنها را نقل کرده است که خواننده محترم خود به قضاوت آنها بنشیند. تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.



اسدالله علم در کنار پدرش

یادداشت‌های امیر اسدالله علم از ۱۳۲۷ تا ۱۳۵۶ را می‌توان به عبارتی فصلی از زندگی روزانه محمدرضا شاه پهلوی و طرز فکر و نگرش سیاسی و اجتماعی او در این دوره دانست. این یادداشت‌ها از هنگامی آغاز می‌شوند که شاه به پر قدرت‌ترین مرحله زندگی سیاسی خود رسیده است. رقیبان سیاسی او یا مرده‌اند یا دیگر از صحنه بیرون رفته‌اند. نمایندگان پارلمان نیک می‌دانند که از سوی دستگاه شاه دست‌چین شده‌اند و باید تنها به او می‌رسند. در نتیجه در مورد مسائلی مانند انتخاب نخست‌وزیر و وزیران، بودجه، سیاست خارجی و دفاعی، نقش آنان چیزی مگر صحنه‌گذاران بر تصمیم‌های شاه و تکنوکرات‌های او نیست.

از ۱۳۴۱ (۱۹۶۲) به بعد، سیاست خارجی، دفاعی و مسائل نفتی را شاه شخصاً سرپرستی می‌کند و متصدیان امر مستقیم به او گزارش می‌دهند و از او دستور می‌گیرند. سران، سیاستمداران و سفیران کشورهای بزرگ و یا مهم از نظر ایران، می‌دانند که مسائل اصلی را باید با شاه در میان نهند و تماس با وزارت خارجه یا دستگاه‌های دیگر سودی ندارد. به این ترتیب شاه، کانون اصلی تدوین سیاست کشور در همه زمینه‌ها می‌شود و قدرتی بی‌سابقه به دست می‌آورد.

در چنین شرایطی شاه نیازمند دستیاری است که دستورهای او را ابلاغ و تا اندازه‌ای اجرای آن‌ها را نظارت کند. با مقام‌های خارجی در تماس باشد و نکاتی را که خود نمی‌خواهد به زبان آورد، این دستیار به خارجیان بگوید، در داخل کشور از نفوذ کلام و اعتبار اجتماعی بهره‌مند باشد و بتواند کارهایی را که

شاه به او ارجاع می‌کند با قاطعیت به انجام برساند. در آذرماه ۱۳۴۵ (دسامبر ۱۹۶۶) شاه مرد دلخواه خود را برای چنین شغل حساسی می‌یابد و امیراسدالله علم را که سال‌ها از نزدیکان وفادار و در سال‌های سرنوشت‌ساز ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲ (۱۹۶۲ تا ۱۹۶۴) نخست‌وزیر او بوده است به وزارت دربار می‌گمارد. از آن‌جا که علم سال‌ها رئیس املاک سلطنتی و برای مدتی نیز رئیس بنیاد پهلوی بود، از نزدیک به وضع دربار آشنایی دارد. از این گذشته محرم شاه بود و تا آن جایی که شاه ظنن به همه چیز و همه کس، می‌تواند به کسی اعتماد کند، علم از این اعتماد برخوردار است. در نتیجه علم در همه جنبه‌های زندگی شاه و روابط او با خانواده و نزدیکانش به نحوی دخالت دارد. هر بار که شاه از اعضای خانواده‌اش ناراحت می‌شود، با علم درد دل می‌کند و احياناً از او نظر می‌خواهد یا به او دستور می‌دهد مسئله را به صورت دلخواه شاه حل کند. در مورد دخترش شهناز که از همسر اولش فوزیه دارد و رفتارش شاه را آزار می‌دهد، همهٔ اختیارها را به علم واگذار و او را قیم دخترش می‌کند.

علم هر بامداد پیش از هر کس شرفیاب می‌شود و پس از آن نیز چندین بار هر روز با شاه گفت‌وگوی تلفنی یا نامه‌نگاری دارد و اغلب هنگام ناهار و به ویژه شام سر میز شاه است. بعد از ظهرهایی که شاه می‌خواهد برنامه استراحت خصوصی داشته و به اصطلاح معمول میان خودشان به «گردش» برود، باز ترجیح می‌دهد علم همراه او باشد. به این ترتیب علم روزی چند ساعت یا نزد شاه یا با او در تماس است و در واقع همه زندگی علم را شاه پر می‌کند. علم این بار مسئولیت سنگین را از ته دل می‌پذیرد، چرا که به شاه اعتقادی استوار دارد و او را برای میهن خود جایگزین ناپذیر می‌داند. باور او این است که شاهد یکی از چشم‌گیرترین دوران‌های تاریخ ایران است و دریغ می‌داند که آن چه را می‌بیند و می‌شنود یادداشت نکند و برای آیندگان نقل ننماید. ولی با همه نزدیکی‌اش به شاه جانب احتیاط را نگاه می‌دارد و او را از نیت خود درباره نوشتن یادداشت روزانه و نگهداری رونوشت مدرک‌های مهم آگاه و کسب اجازه می‌کند. علم همیشه بیم داشته است مبدا این یادداشت‌ها به نحوی به دست رقیانش بیافتد و برای او دردسر ایجاد کند. به همین دلیل گاهی بعضی موضوع‌ها را در پرده می‌گوید، یا اگر خیلی حساس باشد تنها به اشاره مبهمی

بسنده می‌کند. در بسیاری از موردها که از گفتار یا کردار شاه انتقاد می‌کند، در پایان جمله‌ای در مدح شاه و این که او بهتر از هر کس صلاح خود و کشور را می‌داند می‌گذارد و به این سان تا اندازه‌ای از گزندگی خرده‌گیری می‌کاهد. پس از چندی اصولاً بهتر می‌بیند این یادداشت‌ها را در ایران نگاه ندارد و هر چند ماه یکبار حاصل کار خود را به سویس می‌برد و در بانکی نگاه می‌دارد.

با آن که در سال ۱۳۵۰ (۱۹۷۲-۱۹۷۱) که مصادف با جشن‌های دو هزار و پانصد سال شاهنشاهی ایران و برگزارنده اصلی آن علم است،^۱ چیزی بر کاغذ نمی‌آورد و با آن که گاهی نیز به علت سفر یا بیماری یا گرفتاری، فاصله‌ای در یادداشت‌ها رخ می‌دهد، آنچه که به جای مانده است چندین هزار صفحه یادداشت و صدها رونوشت گزارش‌های گوناگون و نامه‌های متبادل میان شاه و بلند پایگان کشورهای دیگر است. بخش‌های نخستین یادداشت‌ها در چند دفتر نوشته شده‌اند، ولی پس از چندی علم بهتر می‌بیند که آنها را روی کاغذهای جدای از یک دیگر بنویسد و بیهوده دفتر را به این سو و آن سو نکشاند. در این صورت به فرض این که چند ورقی گم شود و یا به دست دیگران بیافتد، زیان کار به مراتب کمتر است.

یادداشت‌هایی که در این کتاب آمده است از ۲۳ بهمن ۱۳۴۷ (۱۰ فوریه ۱۹۶۹) شروع می‌شود. از فحوای نوشته نخستین جلد یادداشت‌ها برمی‌آید که جلد دیگری نیز پیش از آن نوشته شده بوده که متأسفانه به بانک سپرده نشده است. در هیچ‌کجا نیز علم گفتگویی درباره از میان بردن آن نمی‌کند. می‌توان حدس زد که این جلد در میان کتاب‌ها و اسناد دیگر او در تهران پنهان شده و نه خود او متوجه این فقدان شده است و نه بازماندگان او.^۲

این یادداشت‌ها در پایان کار توان‌فرسای روزانه و معمولاً میان نیمه شب و

۱. برگزاری جشن‌های شاهنشاهی نخست به جواد بوشهری (امیر همايون) واگذار شده بود، ولی چون پس از چند سال کاری از پیش نبرد. این مسئولیت به عهده علم افتاد.

۲. علم در یادداشت ۴۷/۱۱/۲۸ (۱۷ فوریه ۱۹۶۹) می‌نویسد: «... عصری سفیر انگلیس دیدم آمد. از پیش آمد زوربخ بسیار ناراحت بود (در زوربخ چنان که در مجلد دیگری نوشته‌ام. نمایندگان کنسرسیوم نفت شرفیاب شدند و وضع بسیار بدی پیش آمد...) وانگهی جلد نخستین کنونی با یادداشت پنجشنبه ۴۷/۱۱/۲۴ شروع می‌شود که تنها در دو سطر است و قاعدتاً کسی که دست به کار یادداشت کردن رویدادها به شیوه علم می‌شود. این گزیده بی‌مقدمه آغاز سخن نمی‌کند.»

یک بامداد نوشته شده‌اند. علم و سواس عجیبی داشته است که مبادا این نگارش به دیر افتد و چیزی از یاد او برود. باید به پشتکار و انضباط او آفرین گفت که با همه خستگی و فشار کار، در یادداشت کردن رویدادهای روزانه کوتاهی نکرده است، به‌ویژه در سال‌های واپسین که بیماری جانگزیایی او را رفته‌رفته ناتوان و فرسوده می‌کرد. با این همه او همچنان با تب و خستگی می‌سازد و به نگارش یادداشت‌ها ادامه می‌دهد.

حاصل کار او ارزش چنین تلاشی را داشته است و یکی از دوره‌های بسیار پرفراز و نشیب و سرانجام دردناک تاریخ ایران را از دیدگاه شاه، بازیگر اصلی این صحنه و اطرافیان او روشن می‌کند. چنین مجموعه‌ای در تاریخ ایران بی‌همتاست. این که کسی به قدرتمندترین مرد کشور تا این اندازه نزدیک باشد و هر روز چندین ساعت را با او بگذراند و مورد مشورت و اعتماد و مجری بسیاری از دستورها و محرم درد دل‌ها و رازهای زندگی خصوصی او باشد، شاید برای کسان دیگری نیز روی داده است. ولی هیچ‌کدام یا به چنین کاری دست نزده‌اند، یا چیزی با این دقت و صمیمیت نوشته‌اند و خصوصیت روحی و طرز فکر آن شخص را روشن نکرده‌اند.

هرچند به تدریج اسناد سیاسی دولت‌های خارجی مربوط به دو دهه آغازین سلطنت شاه منتشر شده و به آشنایی رویدادهای آن دوره و نقش شاه یاری کرده‌اند، ولی دربارهٔ دو دهه پایانی ~~نظام پادشاهی~~ به رغم کوشش‌های ارزنده پژوهشگرانی انگشت‌شمار، اطلاعات چندانی هنوز در دست نیست.^۱ البته در این چند سال کتاب‌های فراوانی دربارهٔ شاه و ایران پیش از انقلاب نوشته شده است. بیشتر نویسندگان این کتاب‌ها، اگر خود دست‌اندرکار بوده‌اند، خواسته‌اند رفتار خود را توجیه کنند. اگر هم خود کاره‌ای نبوده‌اند، منبع اصلی آنان کتاب‌ها و نوشته‌های دیگر یا اطلاعاتی است که از راه رسانه‌های گروهی می‌توان یافت.

کشورهایی که با ایران روابط نزدیک داشته‌اند، چه غربی و چه شرقی،

۱. دو کتاب ارزنده درباره این دوره به رغم برخی اشتباهات و کوتاهی‌ها عبارت‌اند از:

Robert Graham; Iran, The Illusion of Power, London 1978.

James A. Bill; The Eagle and The Lion. Yale University Press, 1988.

هنوز مدارک مربوط به این دوره را آشکار نکرده‌اند و در داخل ایران نیز برخی از محافل رژیم کنونی تنها آن اسنادی را گلچین و منتشر ساخته‌اند که به گمان خودشان ارزش تبلیغاتی دارد و در این زمینه متأسفانه گاهی گزافکاری شده و با آهنگ لجن مالی هرچه مربوط به گذشته است، لابه‌لای چند نکته یا سند درست، مقدار هنگفتی افسانه انباشته‌اند. بسیاری از نکته‌هایی نیز که درباره این دوره گفته می‌شود نتیجه‌گیری از رویدادهای بعدی است. مثلاً چون اکنون همه می‌دانند شاه به بیماری سرطان درگذشت، گمان می‌کنند که خود می‌دانست به چنین بیماری دچار است، یا این که چون در سال‌های واپسین حکومت خود به ظاهر گرایش به تفویض آزادی بیشتر به مردم نشان داده بود، می‌انگارند که می‌خواسته است به تدریج پایه‌های رژیم را استوارتر و شرایط را برای پادشاهی ولیعهد آماده‌تر سازد. با خواندن این یادداشت‌ها خوب معلوم می‌شود که شاه تا هنگام انقلاب، به درستی از نوع بیماری خود خبری نداشت و رژیم آینده را چیزی مگر ادامه همان شیوه حکومت خود که به نظرش خیلی هم خوب می‌آمد، نمی‌دید.

سبک نگارش علم روشن، ساده و بسیار گویاست. نوشته او طنزآمیز و پاکدلانه است. آنچه را باور داشته، بر صفحه کاغذ آورده و گاهی این کار را حتی به بهای انتقاد صریح از خود انجام داده است. یادداشت‌ها چارچوب یکسانی دارند: در بخش نخست دیدارهایی را که هنگام ناشتایی یا پس از آن در خانه داشته است، سپس شرفیابی بامدادی به حضور شاه و گفت و شنود با او، پس از آن کار در دفتر و دیدارها و گفت و گوهای مهم را یادآور می‌شود. هرگاه که ناهار یا شام را در حضور شاه بوده است، نکته‌های مهم یا شیرینی را که به نظرش رسیده، نوشته است. هرگونه رویداد زندگی خود یا شاه را نیز صادقانه نقل کرده است. بخش دوم یادداشت روزانه، رویدادهای مهم جهان و تفسیری است که علم درباره آنها می‌کند و گویای طرز فکر خود او و چه بسا شاه است. در ویرایش یادداشت‌ها موردهای زیر حذف یا تصحیح شده‌اند:

— چند سطر آغاز یادداشت روزانه که درباره دیدارهای پیش از بیرون رفتن از خانه است و تقریباً پیوسته تکرار می‌شود، مگر آن که دیداری مهم و شایسته یادآوری باشد.

– گفت و گوی دربارہ هوا و بارندگی در آغاز هر شرفیابی. البته این موضوع برای کشوری که در بیشتر جاهایش ماه‌ها قطره‌ای آب به زمین نمی‌افتد و مردمانش به اصطلاح، چشم بر آسمان دوخته‌اند، دارای اهمیت ویژه‌ای است، ولی نقل مکرر آن سودی ندارد.

– چند سطر پایان یادداشت روزانه که دربارہ ساعت نگارش و معمولاً از نیمه شب گذشته است.

– نام برخی کسان که در ایران هستند و آوردن نامشان ممکن است برای آنان موجب دردسر شود.

– قضاوت‌های بیش از اندازه تند و بی‌رحمانه شاه یا علم دربارہ چند تن از اطرافیان شاه که با بازماندگان علم رفت و آمد دارند.

– مسائلی که جنبه کاملاً شخصی و خصوصی دارند و همانند چیزی است که در زندگی بسیاری مردان دیگر نیز وجود دارد و کمکی به درک تاریخ این دوره ایران نمی‌کند، مگر در موردهایی که نقل آن خالی از تفریح نیست.

– برخی اشاره‌های علم به گفتار و کردار پادشاهان یا مردان بزرگ سده‌های پیشین ایران که بیشتر افسانه است تا تاریخ، همچنین نکته‌هایی را که گاهی درست دریافته است و باز هم بارها تکرار می‌کند مانند جمله معروف: «L'Etat C'est Moi» متاسب به لویی چهاردهم، که علم پنداشت معنای آن این است که لویی چهاردهم خود را با کشورش جداناپذیر و در آن محو می‌داند.^۱

– بخشی از خبرهای جهان که هیچ ربطی به ایران نداشته، یا دربارہ آنها شاه یا علم اظهارنظری نکرده‌اند، یا این که نقل آن ارزشی ندارد. موردهای حذف شده معمولاً با علامت نقطه چین (...) مشخص گشته است.

– نام کسی یا جایی از روی خستگی اشتباه نوشته شده، مثلاً به جای نلسون را کفلر نام فرود را آورده است، یا پرواز از وین به زوریخ راه پرواز از وین به اتریش نگاشته است. در تاریخ روزها نیز گاهی اشتباهاتی رخ داده است.

۱. این جمله را به فارسی می‌توان «دولت یعنی من» ترجمه کرد و در کتاب‌های علوم سیاسی از آن به عنوان نمونه ناب اندیشه خودکامگی نام می‌برند. یکی از مورخان کنونی فرانسه استدلال کرده که لویی چهاردهم هرگز چنین سخنی را بر زبان نیاورده است. نگاه کنید به:

— یادداشت‌های دو سال پایانی به تاریخ شاهنشاهی است که برای یک دست کردن تاریخ‌ها به هجری شمسی بازگردانده‌ام.^۱

— بارها ناچار شده‌ام جمله‌ای را در حد کمینه پس و پیش و دستکاری کنم تا دریافتنی باشد مثلاً جمله «... این مطلب را بر حسب تصادف در هتلی که دکتر فلاح بود، کارلتون تاورز، وسیله Concierge هتل فاش شده است.» به این گونه برگردانده‌ام «... این مطلب را بر حسب تصادف [سرایدار هتل کارلتون تاورز، به دکتر فلاح که در آن هتل اقامت داشت، گفته] است...»

— در میان نقل رویدادهای جهان، نکته‌ای را که مربوط به جریان همان روز در ایران بوده و از قلم افتاده است، یادآور می‌شود یا به استقلال در حاشیه صفحه می‌نویسد. این نکته‌ها را جابجا کرده و به پاراگراف اصلی آن پیوسته‌ام.

— گاهی با مقام‌های داخلی یا خارجی دیدار داشته ولی موضوع مورد گفت و گورا در یادداشت روز بعد در ضمن مطلبی که در شرفیابی به عرض شاه می‌رساند، نقل کرده است. این‌گونه گفت‌وگوها را به جای اصلی آن باز گردانده‌ام.

— مورد دستکاری کلمه‌ها را با علامت [[روشن کرده‌ام. گاهی نیز کلمه‌هایی را که علم به زبان انگلیسی یا فرانسه نوشته است، در کمانک آورده‌ام. برای درک بهتر یادداشت‌ها دو فصل مقدماتی بر آن افزوده‌ام. در فصل نخستین کوشیده‌ام علم را به خواننده بشناسانم. در فصل دوم فضای دربار و شخصیت شاه را به‌ویژه با نگاه به آن چه از یادداشت‌ها برمی‌آید، شرح داده‌ام. در این جا گفت و گو از کسانی است که سال‌هاست جهان را بدرود گفته‌اند و از دورانی سخن می‌رانیم که دیگر به آن صورت، برای همیشه سپری شده است. شناختن بازیگران اصلی و بافتار که در آن رویدادهای این دوره تاریخ ایران حکایت می‌شود، می‌تواند به دریافتن ژرف‌تر داستان یارایی کند. از این گذشته در آغاز یادداشت‌های هر سال جریان‌های سیاسی و اقتصادی مهمی را که در

۱. مبدا تاریخ ایران از آغاز سال ۱۲۵۵، از هجری خورشیدی به شاهنشاهی تغییر یافت. از راه جاهلوسی و برای خوش‌آیند شاه، فرض شد که سال بر تخت نشستن او برابر با دو هزار و پانصدمین سال بنیان‌گذاری شاهنشاهی ایران به وسیله کوروش بزرگ بوده است. به این سان ۱۲۵۵ تبدیل شد به ۲۵۲۵ و از این قبیل....

یادداشت‌ها آورده شده است تشریح کرده‌ام تا دریافتن مطالب یادداشت‌ها برای خوانندگان آسان‌تر باشد.

پس از انقلاب ایران، مخالفان شاه کوشیده‌اند هرچه را به رژیم پیشین باز می‌گردد با بدبینی و بدگمانی تعبیر کنند و همه چیز را سیاه ببینند. از سوی دیگر برخی از هواخواهان سلطنت یا انقلابیون سرخورده‌ای که اکنون در حسرت گذشته هستند چیزی مگر درخشش و روشنائی در آن روزگار گمشده نمی‌یابند. اکثریت مردم هم درست نمی‌دانند چه به سرشان آمده است و اطلاعات و داوری آنان بستگی به این دارد که با چه کسی طرف هستند و زندگی روزانه آنان چگونه برگزار می‌شود. واقعیت این است که در نظام پیشین از دموکراسی و آزادی گفتار و مشارکت سیاسی خبری نبود. ولی با این همه در زمینه‌های اجتماعی و اقتصادی، به رغم کوتاهی‌هایی که شد و انتقادهایی که می‌توان کرد، کارهای بسیار انجام یافت که چهره ایران را به کلی دگرگون ساخت.

از سوی دیگر برخی از هواخواهان رژیم پیشین، شاه را به عرش می‌برند و می‌خواهند به هر ترتیب شده است، به گمان خود ثابت کنند که نظام او هیچ ایرادی نداشت: کشور در شاهراه پیشرفت بود و به دروازه‌های تمدن بزرگ رسیده بودیم و همه دنیا حسرت ما را می‌خوردند. روشن نیست چگونه ناگهان نیروهای اهریمنی داخل و رهبران ساده‌لوح بیگانه - که از قضا متفق ایران بودند - دست به دست یکدیگر دادند... این‌گونه طرز فکر در میان بسیاری از هم‌میهنان ما وجود دارد. در نتیجه به جای کوشش برای درک حقیقت، راه افسانه پیش می‌گیرند و به جهانی خیالی و نیروهایی ناپیدا و اثبات‌ناپذیر روی می‌آورند و با به کار بردن فعل سوم شخص جمع همه مسائل سیاسی را به آسانی حل می‌کنند: خواستند که چنین شود، آن یک را بردند و این یک را آوردند... کی خواست؟ کی برد و کی آورد؟ متأسفانه بسیاری نیز این کلی‌بافی‌ها را بی‌گفت و گو می‌پذیرند و نیازی به ارائه مدرک و تحلیل رویدادها و سنجش منطقی این‌گونه مدعاها نمی‌بینند.

چنین شیوه فکری نه تنها بی‌پایه و دور از هرگونه ارزش علمی است، بلکه نسبت به مردمی که توانسته‌اند در برابر تندبادهای تاریخ بایستند و هویت ملی خود را حفظ کنند، توهین‌آمیز است. انکار اصالت برای مردم ایران و نقش

اساسی آنان در تعیین سرنوشت خود، چیزی مگر تنبلی ذهنی یا نداشتن دانش سیاسی، یا هر دو، نمی‌تواند باشد. یکی از پیامدهای چشمگیر انقلاب این بوده است که ایرانیان چه در درون و چه در بیرون کشور، به خود آمده‌اند و در جستجوی شناخت بهتر دوران خویش و فرآیندی هستند که وضع را به امروز کشانده است. این روند بسیار دلگرم‌کننده است و رفته‌رفته ما را از کلی‌بافی‌های بی‌سروته دور و زمینه را برای آگاهی درست‌تر از گذشته و حال خویش آماده می‌سازد. در چنین شرایطی ارزش یادداشت‌های علم‌روشن می‌شود، زیرا نه تنها خواننده را با شیوه کار و اندیشه شاه و اطرافیان او آشنا می‌کند، بلکه عامل‌هایی که به تدریج دست به دست هم دادند و زمینه را برای ناخورسندی مردم انقلاب و فروپاشیدن نظام شاهنشاهی فراهم آوردند، در آن به خوبی دیده می‌شوند. اندیشیدن درباره آنها می‌تواند درس عبرتی برای مردم و مسئولان کنونی و آینده ایران باشد، که چه کارهایی را بکنند یا نکنند، از خودکامگان پرهیزند و از شرکت دادن مردم در کارها بپرهیزند و با آنان همچون کسان نابالغ رفتار نکنند و با خواسته‌های آن نستیزند.

علم که در واپسین ماه‌های زندگی اش سخت نگران تحولات داخلی ایران بود، به همسرش وصیت کرده بود که این یادداشت‌ها هنگامی منتشر شود که دودمان پهلوی دیگر در ایران سلطنت نمی‌کند. پس از گذشت ده سال از انقلاب و دگرگونی نظام سیاسی ایران، بانو ملک‌تاج علم و دو دختر او رودابه و ناز علم یک زبان بر این شدند که هنگام انتشار یادداشت‌ها رسیده است. با توجه به این که عضو دولت علم بوده‌ام و از آن پس رابطه رسمی و اداری ما تبدیل به دوستی بسیار نزدیکی شد که پس از مرگ آن شادروان همچنان با خانواده او ادامه یافته است، از من خواسته شد ویرایش یادداشت‌ها و ترتیب انتشار آن‌ها را به عهده گیرم. کمتر کاری می‌توانسته است تا این اندازه برای من دلپذیر باشد. از بانو علم و فرزندان ایشان خواستارم سپاس فراوان مرا، از بهر اعتمادی که در این زمینه به من نشان داده‌اند، بپذیرند.

با بانو علم ساعت‌های زیادی درباره خاطرات شخصی او و نکته‌هایی که به یادداشت‌ها مربوط می‌شد گفتگو کردم و این امر کمک فراوانی به نگارش دو فصل مقدماتی این مجموعه کرده است. ایشان با بزرگواری شگرف آوری دست

مرا باز گذاشتند تا هر موضوعی را دربارهٔ زندگی خصوصی خود و همسرشان که در یادداشت‌ها آمده است، هرچند هم یادآوری آن دردناک باشد، نقل کنم. در این زمینه کوشیده‌ام از راه اعتدال بیرون بروم و کار را به پرده‌داری نکشانم. ولی برخی از نوشته‌های علم دربارهٔ زندگی خصوصی و احساساتی او آن چنان زیباست و به اندازه‌ای روشن‌گر خلق و خوی اوست، که بازگو نکردن آن به راستی دریغ می‌بود.

بانو فاطمه خزیمه علم - خواهر شادروان علم - و همسر ایشان آقای امیرحسین خزیمه علم در چند جلسه مرا با زندگی خانواده علم و فضای بیرجند آشنا کردند و با لطف همیشگی خود به پرسش‌های من پاسخ دادند. آقای امیر پرویز خزیمه علم به من توصیه‌ها و راهنمایی‌های سودمندی نمود و در عکس‌برداری یادداشت‌ها و مدارک پیوسته آن کمک کرد.

بسیاری از دوستان من یا خانواده علم با علاقه و بردباری به پرسش‌های من پاسخ دادند و تجربه کاری یا خاطرات خود را با علم و یا شاه نقل کردند. در این زمینه باید به خصوص از آقایان کامبیز آتابای، امیر خسرو افشار، ایرج امینی، جعفر بهبهانیان، علینقی ابدی، مجید اهلیم، سعید رضوانی (سپهد)، صادق عظیمی، منوچهر گودرزی، پیروز مجتهدزاده، عبدالمجید مجیدی، منوچهر هاشمی (سرلشکر) و بروگال وودز (P. H. Broughal Woods) سرکنسول پیشین انگلستان در ایران، خاطرات منتشر نشده و چند پژوهش دیگر خود را در اختیارم گذارد. این خاطرات و پژوهش‌ها، به همراه سندهایی که از بایگانی رسمی دولت انگلستان آورده است، حاوی نکته‌های بسیار جالبی است. متأسفانه هنگامی به این نوشته‌ها دست یافتم که ترجمهٔ انگلیسی یادداشت‌های علم زیر چاپ بود و از آن فقط برای نسخه فارسی یادداشت‌ها توانستم بهره گیرم. به این وسیله وظیفه خود می‌دانم از سردیس و همسر او یونا که با گشاده‌رویی مرا در خانه خود پذیرفتند و ساعت‌ها مصاحبت مرا تحمل کردند، تشکر کنم.

علم یادداشت‌هایش را به خط شکسته نوشته که اگر چه زیباست، ولی خواندن آن گاهی خالی از دشواری نیست. آقای سعید گودرزی با نظارت در ماشین کردن متن فارسی را پذیرفت و گذشته از کمک برای خواندن برخی

کلمه‌ها، در تصحیح تاریخ روزها و شعرها و مثل‌ها، سهم به‌سزایی داشت. دوستان ارجمندم محمد یگانه و فرخ نجم‌آبادی دربارهٔ یادداشت‌های توضیحی که در آغاز هر سال آورده‌ام، توصیه‌های سودمندی نمودند. هم‌چنین این دو و چهار دوست دیگرم منوچهر آگاه، سیروس غنی، محمود فروغی و غلامرضا مقدم رنج خواندن نوشته‌های فصل‌های مقدماتی را پذیرفتند و راهنمایی‌های شایسته‌ای به من کردند. از این گذشته سیروس غنی بردبارانه ساعت‌ها از وقت خود را صرف گفت و گو با من دربارهٔ شاه و علم و موشکافی اوضاع آن زمان کرد و برای من نه تنها دوست، بلکه مشاوری دلپذیر با بینشی گسترده بود. با این همه بی‌گمان کوتاهی‌هایی در ویرایش کتاب و نگارش فصل‌های مقدماتی آن شده است که مسئولیت آن، به رغم یآوری دوستان، تنها با من است.



اسدالله علم و امیر حسین زریه در جوانی
تابای، امیر خسرو افشار



اسدالله علم هنگام ریاست دانشگاه پهلوی در دفتر کار خود [۲۷۴۹-۱]

امیر بیرجند

در پاییز ۱۳۵۶ (۱۹۷۷) با علم و همسرش به بیرجند رفتم و برای نخستین بار با طبیعت خشک و بیابانی این منطقه که بارها و صیفش را شنیده بودم آشنا شدم. علم ماه‌های واپسین عمر خود را می‌گذراند و گویی این بازدید برایش گونه‌ای خداحافظی بود. به بهانه شکار کبک تریبی داده بود که دو شب را در بیابان به سر بریم و هرچند دیگر توان راهپیمایی و تیراندازی نداشت، از گردش در زادگاه خود لذت می‌برد. با شور فراوانی بیابان‌های پر خار و کوه‌های کبود دوردست را که در هر گوشه‌ای از آن خاطره‌ای از خود یا پدرانش نهفته بود به من نشان می‌داد. با آن که می‌دانست بیماری سرطان خون، او را روز به روز ضعیف‌تر و به آستانه مرگ نزدیکتر می‌کند، روحیه جنگنده‌اش باز هم او را وامی‌داشت طرح‌های آبادانی آینده را که برای منطقه خود در سر داشت برایم شرح دهد. می‌گفت که دیگر به تهران نخواهد رفت و هیچ کجا برای او دلپذیرتر از بیرجند نیست. به اندازه بسنده نیز برای خود سرگرمی درست کرده بود. خانه پدری را با باغ و زمین‌های پیرامونش وقف مدرسه عالی امیر شوکت‌الملک علم کرده و بناهای تازه‌ای نیز برای دانشکده‌ها و خوابگاه این مدرسه در دست ساختمان بود. می‌خواست در بیابان‌های دوردست چاه‌های عمیق تازه‌ای در چند نقطه آب‌خیز که سراغ داشت بزنند. به تکنیک تازه تولید علوفه در فضای بسیار محدود و با مصرف ناچیز آب، علاقه‌مند شده بود و به من گفت ترتیب وارد کردن یک نمونه از آن را از آلمان یا آمریکا بدهم.

علم عاشق بیرجند و منطقه شرقی ایران بود و طبیعت و مردم آنجا را نیک

می‌شناخت و سخت دوست می‌داشت. با گذشت زمان و بالا رفتن سن، آدمی به آب و خاک خود بیش از پیش خو می‌گیرد و با آن پیوندی استوارتر پیدا می‌کند. در مورد علم بعد بیش از هزار سال تاریخ نیز به آن افزوده می‌شد و خاطره پدر و نیاکان او که همه در همین سرزمین زیسته و چندین سده مرزداران شرق ایران بودند، همیشه در ذهن او زنده بود. نخستین باری که در تاریخ از خانواده او یاد می‌کند، در زمان منصور خلیفه دوم عباسی است. «۱۵۸-۱۳۶ هـ ق.» «۷۷۵-۷۵۴ میلادی». خراسانی‌ها علیه عرب‌ها شوریده‌اند و منصور یکی از سرداران خود، خازم بن خزیمه را برای فرو نشاندن آشوب روانه آن دیار می‌دارد، وی پس از یک سال شورشیان را سرکوب می‌کند و خود با طایفه‌اش در قهستان (معرب کوهستان شامل قائن، گناباد، تون و طبس) مسکن می‌گزیند.^۱ از قرار، این خانواده پیوسته امیر منطقه خود و صاحب نفوذ بوده‌اند. تاریخ خانواده از پایان دوره صفویه کاملاً روشن است. امیر اسماعیل خان خزیمه حاکم قائن و فراه، و یکی از سرداران نادرشاه بود. پسر او امیر علم خان نیز در جنگ‌های نادری شرکت داشت و پس از کشته شدن نادر نفوذ فراوانی به دست آورد. این دوره تاریخ ایران همراه با هرج و مرج و دست‌به‌دست شدن تاج و تخت و خونریزی بود. میان بازماندگان دودمان صفوی با نواده‌های نادر جنگ و ستیز درگرفت. کریم خان برخاست و دودمان زند را برپا کرد و سرانجام واپسین پادشاه زند به دست آغامحمدخان قاجار کشته شد و وی به ضرب شمشیر، همراه با قاطعیت و تدبیر، کشور را متحد و آرام ساخت. امیر علم خان و خانواده‌اش نیز در این کشمکش‌ها نقش عمده‌ای داشتند و خود او در این ماجرا کور و سپس کشته شد. با این همه حکومت قائنات به صورت موروثی هم‌چنان در این خانواده ماند و مسئولیت نگهبانی مرزهای شرقی ایران و آرامش منطقه با آنان بود. از زمان ناصرالدین شاه حکومت میستان نیز به این خانواده واگذار شد و پس از درگذشت امیر علم خان سوم، فرزند ارشد او امیر علی اکبر خان حسام‌الدوله (جد آقای امیر حسین خزیمه علم) به حکومت میستان و فرزند

۱. نگاه کنید به: محمد حسین آیتی، «بهارستان، در تاریخ و تراجم رجال قائنات و قهستان»، تهران ۱۳۲۷، شرح حال خاندان علم تا زمان محمد ابراهیم علم (امیر شوکت الملک) بر پایه نوشته‌های این کتاب و هم‌چنین گفت و گو با پیروز مجتهدزاده است.

دوم او امیر اسماعیل خان شوکت‌الملک به حکومت قائنات منصوب شدند. این امیر اسماعیل خان برادر کوچکتری داشت به نام محمدابراهیم (متولد ۱۲۶۰ شمسی - ۱۸۸۱ میلادی) که با او ۲۸ سال اختلاف سن داشت. چون خود دارای فرزندی نبود، با محمدابراهیم در واقع رابطه پدر و فرزندی داشت.

جوانی محمد ابراهیم مصادف با بیداری ایرانیان و انقلاب مشروطیت بود. وی برای مأموریتی از سوی برادر خود در تهران بود که خیر مرگ امیر اسماعیل خان رسید و مظفرالدین شاه با انتقال لقب شوکت‌الملک به محمدابراهیم او را به حکومت قائنات منصوب کرد. امیر شوکت‌الملک جوان در تهران فرصتی یافت تا با اندیشه‌های آزادی‌خواهان و سران مشروطه آشنا شود و به آنان بگردد.

از نخستین کارهای او پس از بازگشت به بیرجند تأسیس مدرسه شوکیه بود، که یکی از کانون‌های اصلی گسترش آموزش در آن منطقه شد.^۱ از این گذشته به گسترش امکانات کار در منطقه بیابانی خود توجه داشت و یکی از خدمات‌های پایدار او در این زمینه به راه انداختن صنعت قالی‌بافی بر پایه نقش جوشقانی بود.

حکومت امیر شوکت‌الملک خالی از برخورد و اختلاف نظر با حکومت مرکزی نبود. در هنگام جنگ جهانی اول که ایران بی‌طرفی خود را اعلام کرده بود دولت آلمان با نیت ایجاد آشوب میان پاتان‌های ایالت شمال غرب هندوستان - امپراتوری انگلستان - گروهی را از راه ایران رهسپار افغانستان کرد تا در آنجا با امیر حبیب‌الله خان امیر افغانستان تماس بگیرند. هنگامی که اعضای این هیئت در مر راه خود به بیرجند رسیدند، کنسول انگلستان به امیر شوکت‌الملک فشار آورد تا آنان را توقیف کند و تحویل کنسول‌گری بدهد. امیر با یادآوری بی‌طرفی ایران از این کار سر باز زد و یادآور شد که تنها مقام صالح برای دادن دستور به او در این زمینه دولت مرکزی است. در اثر فشار انگلیسی‌ها، تلگرافی از سوی عبدالحسین میرزا فرمانفرما، صدراعظم وقت، مخابره و دستور توقیف آلمان‌ها صادر شد. ولی امیر به بهانه این که تلگراف

۱. نگاه کنید به: محمد علی منصف «امیر شوکت‌الملک - امیر قائنات»، تهران ۱۳۵۲.

برابر مقررات اداری مخابره نشده است، در اصالت آن تردید کرد و در نتیجه تلگراف دیگری - برابر مقررات - رسید و دولت او را از کار برکنار نمود. البته در این میان آلمان‌ها از خاک ایران بیرون رفته بودند و در واقع امیر حرف خود را به کرسی نشانده بود. دولت هم پس از یک سال وی را به حکومت قائنات بازگرداند و وی تا ۱۳۰۳ شمسی که دوره قدرت‌یابی رضاخان سردار سپه - و رضاشاه یک سال بعد - است، در همین مقام ماند.

فرور ملی امیر و ایستادگی او در برابر خواست‌های بی‌مورد انگلیسی‌ها و روس‌ها، هیچ‌گاه او را از راه متانت و واقع‌بینی و کوشش برای نگهداری رابطه خوب با نمایندگان این دو کشور بیرون نراند. یکی از گرفتاری‌های او نگهداری موازنه و رفتار به ظاهر یکسان با کنسول‌های انگلستان و روسیه بود. کنسول‌گری انگلستان محل به نسبت خوش آب و هوایی در دامنه کوه داشت، درحالی که کنسول‌گری روسیه در شهر بود و کارکنان آن چاره‌ای جز تحمل تابستان بسیار گرم بیرجند را نداشتند. امیر شوکت‌الملک مزرعه بیدخت متعلق به خود را به رایگان در اختیار روس‌ها گذارد و مشکل را به این صورت حل کرد.

البته رابطه امیر با انگلیسی‌ها - از راه هندوستان - نزدیکتر و صمیمانه‌تر بود. انگلیسی‌ها ایالت‌های خاوری ایران را حریم هند در برابر خطر روسیه می‌شماردند و به هیچ‌رو اجازه نمی‌دادند کسی که با آنان مخالف است، در سیستان یا قائنات حکومت کند. امیر شوکت‌الملک به این نکته آگاهی داشت و با توجه به ضعف دولت مرکزی چاره‌ای جز این نمی‌دید که با نمایندگان دولت زورمند انگلستان کنار بیاید و چه بسا که اختلافات خانوادگی او و پیشینیان او با مداخله کنسول انگلستان حل می‌شد. ولی تردیدی نیست که از این وضع خرسند نبود و همان‌گونه که داستان هیئت آلمانی - که در بالا آورده شد - نشان می‌دهد، آرزو داشت تا آن‌جا که شدنی بود از حیثیت ملی خود دفاع کند. چنان‌که پیش از او نیز پدرش امیر علم‌خان سوم، هنگام حکمیت گلدسمیث (Goldsmith) برای تعیین حدود مرزی ایران و افغانستان (۱۸۷۲) برای حفظ حقوق ایران به رغم بی‌کفایتی دولت مرکزی، نهایت فداکاری را از

خود نشان داد.^۱

امیر همیشه آرزومند روی کار آمدن دولتی نیرومند در ایران بود و از همان آغاز از رضاشاه پشتیبانی کرد. با توجه به سیاست رضاشاه برای برچیدن بساط خان‌خانی و متنفذان محلی، امیر شوکت‌الملک از ۱۳۱۱ به بعد بهتر آن دید که بیشتر در پایتخت و کمتر در بیرجند بماند تا خیال رضاشاه از جانب او آسوده باشد. در این دوران وی یک سال (۱۳۱۷-۱۳۱۶) استاندار فارس و چندی پس از آن (بهمن ۱۳۱۷ تا شهریور ۱۳۲۰) وزیر پست و تلگراف و همواره مورد محبت رضاشاه بود.

امیر شوکت‌الملک مردی بود شیفته هنر و ادب. با شاعران نوآور زمان خود ایرج میرزا و عشقی و هم‌چنین با سرآمد نقاشان معاصر ایران، کمال‌الملک، دوست بود. با کلنل علیتقی وزیری، که پیشگام نوسازی موسیقی ایرانی و دو سال از سوی ارتش مأمور بیرجند بود، دوستی بسیار نزدیکی داشت و فرزندان او کلنل را عمو خطاب می‌کردند، مدتی عبدالحسین شهنازی استاد تار را استخدام و به بیرجند برد و پس از او نیز حبیب‌سماعی استاد سنتور جزو قشون قائنات و نزد او بود.^۲

امیر محیط بسیار مدرنی در بیرجند در پیرامون خود به‌وجود آورد. بازی تنیس را متداول کرد و به بریج و شطرنج علاقه فراوان داشت. کلنل وزیری سال‌ها بعد، همواره یادآور می‌شد که اقامت در بیرجند برای او فرصتی بود که هم تنیس یاد بگیرد و هم بریج. با کارمندان کنسول‌گری‌های روسیه و انگلستان و هم‌چنین مدیر انگلیسی بانک شاهی در تماس و رفت و آمد بود و برای آن که

۱. برای آشنایی با ریشه تاریخی پناه بردن مردم دوره قاجاریه به بیگانگان، که بیشتر به علت خودکامگی هبشت حاکم و نبودن نظم و قانون بوده است تا خیانت به کشور، نگاه کنید به مقاله‌های دکتر جواد شیخ‌الاسلامی، «افزایش نفوذ سیاسی روس و انگلیس در ایران عصر قاجار و تأثیر این نفوذ در ایجاد رسم سرسپردگی در میان رجال ایرانی» اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره سی و پنجم و سی و هشتم، فروردین - اردیبهشت و خرداد - تیر ۱۳۳۹. اطلاعات درباره نقش امیرعلم خان سزم، هنگام تعیین حدود مرزی ایران و افغانستان را مذیون پژوهش پیروز مجتهدزاده هشتم که هم‌اکنون تز دکترای خود را در دانشگاه لندن زیر عنوان «Eastern Iranian Boundaries - The Middle Section» می‌نویسد.

۲. در هنگام اقامت در تهران در زمان رضاشاه نیز هم‌دمان او ادیبانی همچون محمدعلی فروغی و دکتر قاسم غنی بودند.

بتواند بهتر از آنان پذیرایی کند، آشپزی را به مدت شش ماه برای فراگرفتن آشپزی فرنگی به بمبئی فرستاد. به مناسبت جشن‌های اروپاییان بالماسکه ترتیب می‌داد و هفته‌ای یک شب مهمانی به سبک اروپایی داشت. در این مهمانی‌ها کنسرو خرچنگ و شراب که به فوشون (Fauchon)، معروف‌ترین اغذیه‌فروشی پاریس، سفارش داده می‌شد، سر میز بود. سامان دادن چنین زندگی پرظرافتی در شهری کوچک و دور افتاده که گرداگرد آن را بیابان‌های خشک و بی‌آب و علف پوشانده است، کم‌هنری نیست. از آن‌چه گفتیم نباید گمان‌گرایی به تن‌آسایی برد. امیر شوکت‌الملک مرد با انضباط و سخت‌کوشی بود و این‌گونه تفریحات زندگی او و اطرافیان‌ش را از حالت یک‌نواختی و بی‌رنگی بیرون می‌آورد و امکان زیستن در آن منطقه را آسان‌تر می‌کرد.

امیر شوکت‌الملک نمونه خوب نسلی بود که با انقلاب مشروطیت به خود آمد و به جستجوی راه‌های تازه برای جنبانیدن جامعه به سوی جلو افتاد. این نوآوری را در پرورش سه دختر او فاطمه، زهره و بلقیس (بلی) و تنها پسرش امیر اسدالله می‌توان دید. در آن زمانی که هنوز از آزادی زنان و برداشتن چادر خبری نبود، دختران امیر بی‌حجاب، لباس سواری بر تن، در گردش‌های خانوادگی در روزهای تعطیل شرکت می‌کردند. در مورد پسرش مراقب بود که به ظاهر با دیگر همسالان خود تفاوتی نداشته باشد و به همین دلیل با آن‌که باغ مسکونی خانواده از شهر کمی فاصله داشت امیر اسدالله به همراه فرزندان خدمتکاران، این مسافت را می‌بایست پیاده بپیماید.

همه بچه‌ها گذشته از رفتن به مدرسه، معلّم سرخانه نیز داشتند و فارسی و فرانسه و قرآن را فرامی‌گرفتند. در نتیجه علم مانند خواهرانش از کودکی با بسیاری از شاهکارهای بزرگ ادبی فارسی خوب آشنا شد و به‌ویژه به حافظ علاقه بسیار داشت. شعر فراوان می‌دانست و در هر موردی، به مناسبت، می‌توانست مصرعی را یادآور شود. در یادداشت‌های او که معمولاً پاسی از نیمه شب گذشته و با حالت خستگی زیاد نوشته شده‌اند، بارها به شعرهایی برمی‌خوریم که به یاد داشتن آنها در آن شرایط چیزی مگر آشنایی نزدیک و عمیق با ادبیات فارسی نمی‌توانست باشد. بارها نیز با شاه در مورد تربیت ولیعهد گفت و گو داشت و یادآور می‌شد که باید به آموختن زبان فارسی و تاریخ

ایران به ولیعهد توجه بیشتری بشود. علم زبان فرانسه را نیز مانند بسیاری از دانش‌آموزان آن روز در دبیرستان آموخت. معلم فرانسه سر خانه او و خواهرانش همسر یک ژنرال روس سفید به نام ویگورنیتسکی (Vigornitsky) بود که پیش از انقلاب اکتبر سر کنسول روس در پیرجند بود و پس از انقلاب روسیه به زبان فرانسه مسلط بود.^۱ هنگامی که علم دوره دبیرستان را تمام کرد فرانسه را به آسانی می‌خواند و صحبت می‌کرد.

ورزش در زندگی علم نقش مهمی داشت و از همان کودکی تنیس و اسب‌سواری و تیراندازی را فراگرفت و سوارکار و تیرانداز بسیار زبردستی بود. یک بار برایم حکایت کرد که روزی در حین تاخت به همراه پدرش، از اسب به زمین افتاد و چند دقیقه‌ای از شدت کوفتگی یارای تکان خوردن نداشت. پدرش به سوی او بازگشت و با تشدد دستور داد از نو سوار شود. علم از این سردی و به ظاهر بی‌رحمی پدرش سخت آزرده شد، ولی سنت تربیتی آن روز چنان بود که فرزند در برابر پدر، حق گفت و گو و اعتراض نداشت، سال‌ها بعد پدرش خود این داستان را یادآور شده و گفته بود اگر در آن لحظه علم از جای بر نمی‌خاست، وی از غصه سگته می‌کرد ولی شیوه تربیت او چنان بود که نمی‌بایست احساسات خود را آشکار می‌نمود. این عادت به سختی و خودداری را علم زیر دست پدرش آموخت. یک بار نیز در همان کودکی، از سوی پدرش مأموریت یافت با عده‌ای سوار به سرکشی یکی از املاک دوردست که سه روز راه بود برود. وی از همان روز آغاز سفر بیمار و دچار تب شدیدی شد و هر شب با تب و لرز و ناراحتی به سر می‌برد و روز بعد ناچار بود با همان وضع سفر را ادامه دهد. این که پسر امیر به سبب تب جا بزند و مأموریت خود را انجام ندهد، برای او و همراهانش قابل تصور نبود.

علم یک سال پیش از کودتای ۱۲۹۹ به دنیا آمد و کودکی او مصادف با انقراض دودمان قاجار و روی کار آمدن رضاشاه پهلوی بود. پادشاهی رضاشاه، به رغم دیکتاتوری، دوره‌ی سازندگی اداری و اجتماعی ایران بود. از

۱. پس از اشغال ایران به وسیله نیروهای انگلیس و شوروی در جنگ دوم جهانی و ورود ارتش شوروی به تهران، ژنرال ویگورنیتسکی در برابر خانه‌اش به دست ناشناسی (۴) کشته شد.

برکت انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در شوروی و تحولات پس از جنگ جهانی اول، قراردادهای یک‌جانبه‌ای که به تدریج از آغاز سده نوزدهم به این سو به ایران تحمیل گشته بود لغو شد. منتقدان محلی که گاهی داعیه خودمختاری یا حتی استقلال داشتند، درهم کوبیده شدند. ارتش نوری ایران پایه‌گذاری، و آرامش در سراسر کشور برقرار شد. برای نخستین بار پس از قرن‌ها، دولت مرکزی صاحب قدرت شد. گسترش شبکه راه‌ها و کشیدن راه‌آهن، به یکپارچه شدن کشور کمک کرد و نوسازی در همه زمینه‌ها آغاز شد و ایران نخستین گام‌ها را در راه صنعتی شدن برداشت. این اقدامات همراه با تبلیغات ملی‌گرایانه شدیدی بود و در میان مردم، به خصوص کودکان و نوجوانان، غرور فراوانی نسبت به تاریخ گذشته ایران و امید به دست آوردن آینده‌ای شکوهمند به وجود آورد.

هم‌چنان که در پیش گفته شد، امیر شوکت‌الملک از هواخواهان و پشتیبانان رضاشاه بود و پسر او نیز با همان اعتقاد پر و پا قرص نسبت به دودمان پهلوی بار آمد. علم تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در بیرجند به پایان رساند و اگرچه هنگام تعطیلات به شهرهای دیگر یا به نزد پدرش در تهران می‌رفت، ولی هیچ‌گاه بیش از یکی دو ماه از شهر خود دور نبود. این اقامت طولانی در بیرجند به او امکان داد منطقه خود، چه شهر و چه روستا، را بشناسد و با عرف و عادت مردم آن آشنا و از درد دل و گرفتاری‌های آنان آگاه شود و ارزش‌ها و شیوه زندگی آنان را دریابد و دوست بدارد.

علم پس از پایان تحصیلات متوسطه به تهران آمد و می‌خواست برای تحصیل در رشته کشاورزی به یکی از دانشگاه‌های اروپا برود. امیر شوکت‌الملک به سبب نزدیکی با رضاشاه و در ضمن از راه احتیاط در این زمینه از شاه اجازه خواست و رضاشاه بیزار از بیگانگان و مغرور به ایران در پاسخ می‌گوید چرا به دانشکده کشاورزی کرج (وابسته به دانشگاه تهران) نمی‌رود. دیگر جای گفت و گو نبود و تکلیف علم درباره محل تحصیلات دانشگاهی حل شده بود.

مداخله رضاشاه در زندگی علم به همین جا پایان پذیرفت. چندی پیش از جریان بالا، شاهدخت اشرف، خواهر دوقلوی ولیعهد (محمد رضا شاه بعدی)

به دستور پدر تاجدارش به همسری علی قوام فرزند ابراهیم قوام (قوام‌الملک شیرازی) درآمد.^۱ اکنون که دو خانواده پهلوی و قوام با یکدیگر خویشاوندی سببی یافته بودند و رفت و آمد داشتند، رضاشاه دقیق به جزئیات - که گویا می‌خواست خانواده‌های بزرگ غیرقاجار را به گرد خاندان خود درآورد - دستور داد یکی از دو دختر قوام به همسری علم و دیگری به همسری دکتر ابوالقاسم مؤدب نفیسی، پسر مؤدب‌الدوله نفیسی (پیشکار ولیعهد) درآید و پدران سه خانواده مأمور ابلاغ امر شاه شدند.

امیر شوکت‌الملک که خود با قوام‌الملک دوست بود، موضوع را با پسرش در میان گذارد و علم چند روز بعد با ملک‌تاج قوام، همسر آینده‌اش، آشنا شد و تنیس بازی کرد و یک هفته بعد، از نو در زمین تنیس با هم روبه‌رو شدند و بار سوم در پاییز ۱۳۲۸ (۱۹۴۹) سر سفره عقد نشستند. سپس رهسپار کرج شدند تا علم تحصیلات دانشگاهی خود را آغاز کند.

در آن زمان تهران شهری نسبتاً کوچک و جمعیتش کمی بیش از پانصد هزار نفر بود. شهرک کرج در کنار دره کوهستانی زیبایی در چهل کیلومتری غرب پایتخت قرار داشت و به علت آب فراوان رودخانه و زمین‌های حاصل‌خیز، دانشکده کشاورزی دانشگاه تهران در آنجا پایه‌گذاری شده بود. تنها راه میان کرج و پایتخت نیز هنوز آسفالت نشده و دورافتادگی از تهران محسوس بود. علم و همسر جوانش خانه‌ای بیرون از شهر اجاره کردند و با آن که به علت ازدواج دیگر از سخت‌گیری‌های پیشین امیر شوکت‌الملک خبری نبود و اتمبیل با راننده و آشپز و پیشخدمت در اختیار داشتند، ولی باز هم خیلی تک افتاده بودند. بانو علم به ورزش دلخواه خود، پیاده‌روی - که هنوز هم ادامه دارد - و تمرین پیانو می‌پرداخت. شب‌ها نیز اگر تنها بودند صفحه‌ای می‌گذارند و با یکدیگر می‌رقصیدند. گاهی نیز اسدالله رهبر، همشهری و هم‌مدرسه‌ای علم یا برخی از

۱. ابراهیم قوام یکی از خانواده‌های قدیمی و بانفوذ و ثروتمند شیراز و از نوادگان حاج ابراهیم کلانتر - وزیر فتح‌ملی شاه قاجار - بود و به دوستی یا انگلیسی‌ها شهرت داشت. پس از به تخت نشستن رضاشاه به ابراهیم قوام تکلیف شد از رفتن به جنوب ایران خودداری کند و همه املاک خود را در فارس به دولت واگذارد و در برابر آن از املاک خالصه دولت در شمال کشور به او داده شود. با این همه وی مورد توجه و در بیشتر سفرهای داخلی رضاشاه از همراهان او بود.

استادان جوان دانشکده با آنان رفت و آمد داشتند. در این دوره علم هیچ‌گونه علاقه‌ای به مسائل سیاسی داخلی یا خارجی نشان نمی‌داد و هیچ‌گاه در این زمینه گفت و گویی نمی‌کرد و آینده خود را در بازگشت به بیرجند و اشتغال به کشاورزی می‌دید.

پس از ازدواج علی قوام با شاهدخت اشرف، خانواده قوام در مهمانی‌های شاهدخت و دیگر اعضای خاندان سلطنتی دعوت می‌شدند. اکنون علم نیز به همراه همسر جوانش، هرگاه تعطیلی در پیش بود، در این رفت و آمدها شرکت می‌کرد و به این سان برای نخستین بار با ولیعهد ایران، محمدرضا پهلوی، آشنا شد و چند بار با او تنیس بازی کرد. در شهریور ۱۳۲۰ (اوت ۱۹۴۱) نیروهای شوروی و انگلیس خاک ایران را اشغال و رضاشاه را که شهرت به هواخواهی آلمان داشت به استعفا و ترک ایران واداشتند و ولیعهد، که اکنون محمدرضا شاه شده بود، بر تخت نشست. شاهدخت اشرف که هیچ‌گاه از زناشویی با علی قوام دل خوشی نداشت، از این فرصت استفاده کرد و طلاق گرفت. در نتیجه رفت و آمد میان دو خانواده پایان یافت و علم هم که با ولیعهد آشنایی سطحی پیدا کرده بود، دیگر تماسی با شاه جوان نداشت. سال پایانی تحصیلات علم همراه با اشغال شهر از سوی ارتش شوروی بود وی ترجیح داد همسرش را به تهران بفرستد و خود تنها با یک آشپز در کرج بماند. در ۱۳۲۱ (۱۹۴۲) علم فارغ‌التحصیل و پس از چندی به همراه همسرش روانه بیرجند شد و رسیدگی به املاک خانوادگی و کمک به پدرش را که دو سال بعد در ۳ آذر ۱۳۲۳ (۱۹۴۴) درگذشت، به عهده گرفت. در این میان گاهی نیز با همسرش به تهران می‌رفت و در یکی از این سفرها نخستین دختر آنان، رودابه، متولد شد (۲۰ اسفند ۱۳۲۳) و سه سال پس از آن دختر دوم، ناز، به دنیا آمد (۲۵ اسفند ۱۳۲۶).

سالهای اشغال ایران توسط نیروهای شوروی و انگلستان - که چندی بعد نیروهای آمریکایی نیز به آن افزوده شدند - همراه با تورم پولی بی‌سابقه، کمبود خواربار، هرج و مرج و بی‌نظمی در سراسر کشور و سريلند کردن متنفذان محلی بود. اگرچه بساط دیکتاتوری فرو پاشیده بود، ولی مجلس که اکنون همه‌کاره بود، رشد سیاسی چندانی از خود نشان نمی‌داد و دولت‌های کوتاه‌عمر و

زودگذر فرصتی برای انجام کاری نداشتند و مردم از این نیمه دموکراسی دلسرد شده بودند. با این همه فضای سیاسی کشور بازتر و آزادتر بود و مردم به گفت و گو و جبهه‌گیری درباره مسائل سیاسی علاقمند بودند. علم هم که تا چند سال پیش تنها آرزوی کشاورزی در زادگاه خود بود، سرپرستی املاکش را به دیگری واگذار و بهتر آن دید که بیشتر در تهران بماند. و با سردمداران سیاسی آشنا گردد.

چند ماهی نگذشت که احمد قوام (قوام‌السلطنه) سیاستمدار کهنه‌کاری که دوبار پیش از روی کنار آمدن رضاشاه، و یک بار پس از برکناری او، نخست‌وزیر بود، از نو در بهمن ۱۳۲۴ (۱۹۴۶) از سوی مجلس به ریاست دولت برگزیده شد. قوام این بار با وضع بحرانی بی‌سابقه و مشکل‌بزرگی روبه‌رو بود، طبق قراردادی که با دولت‌های شوروی و انگلستان در ۱۳۲۰ پس از اشغال ایران توسط نیروهای آن دو کشور بسته شده بود، این نیروها می‌بایست تا شش ماه پس از پایان جنگ ایران را ترک گویند. ولی شوروی از این کار خودداری کرد و در آذربایجان عوامل شوروی که به تازگی حزب دموکرات آذربایجان را برپا کرده بودند (۱۲ شهریور ۱۳۲۴) با مداخله و پشتیبانی آشکار ارتش سرخ، در ۲۱ آذر همان سال تشکیل دولت خودمختار آذربایجان را اعلام داشتند و روز بعد پادگان‌های ارتش ایران در آذربایجان خلع سلاح و تسلیم شدند. قوام‌السلطنه، این بندباز کارکشته سیاسی، که باید همه وقت و توان خود را برای متقاعد کردن استالین به بیرون بردن ارتش سرخ از ایران و پایان دادن به جنبش تجزیه‌طلب آذربایجان صرف کند، به آرامش خاطر در پشت سر نیاز داشت و هشیار بود که مبادا درگیر در جبهه‌های دیگر و ناچار به پخش نیروی خود شود. او مصمم بود که جلوی هرگونه وسوسه تجزیه‌طلبانه و آشوبگرانه در استان‌های دیگر را بگیرد و با نهایت قاطعیت چنین گرایش‌هایی را سرکوب کند. نیاز او به همکاری بود که از عهده نگهداری نظم در داخل کشور برآیند و چه در دستگاه‌های دولتی و چه در استان‌ها بتوانند از هرگونه توطئه و آشوبی جلوگیری کنند. این‌جا بود که برای فرمانداری کل بلوچستان و سیستان به یاد

علم افتاد - شاید هم از مأموریت موققت آمیز چند ماه پیش علم خبر داشت.^۱ قوام فراموش نکرده بود که بیست و چهار سال پیش، هنگامی که برای نخستین بار نخست‌وزیر شد و کلنل محمدتقی خان پسیان فرمانده ژاندارمری خراسان علیه او برخاست، امیر شوکت الملک بی هیچ درنگ سرسپردگی خود را به دولت مرکزی اعلام و از اقدامات دولت پشتیبانی کرد.^۲ پیش از آن نیز در زمانی که قوام والی خراسان بود، به خوبی به قدرت و نفوذ خانواده علم در شرق ایران پی برده بود و می‌دانست که این خانواده به علت وصلت‌هایی که طی قرون پیش آمده بود، با بسیاری از متنفذان سیستان و بلوچستان و حتی سردمداران آن سوی مرز در افغانستان پیوند نزدیک دارد. قوام امیدوار بود با گماشتن علم، فرزند دوست سال‌های گذشته‌اش به فرمانداری کل سیستان و بلوچستان، دست کم خیالش از این بخش پهناور و کم جمعیت و دورافتاده آسوده باشد.

علم به این عنوان در پایان ۱۳۲۴ (۱۹۴۵) به حضور شاه معرفی شد و پس از چهار سال با او دیدار تازه کرد و سپس رهسپار زاهدان، مرکز مأموریتش گردید. در این تاریخ وی جوانی بود بیست و شش ساله و بی هیچ گونه تجربه اداری، کارمندان ادارات محلّ مأموریت او مشتکی دیوان‌سالار (بوروکرات) بودند و بودجه ناچیز منطقه صرفاً کفاف پرداخت حقوق آنان را می‌کرد. در این شرایط امکان فعالیت و ابتکار فرماندار کل بسیار محدود بود و سنت رؤسای ادارات استان‌ها و به‌ویژه رئیس دارایی بر این بود که برای نشان دادن اهمیت مقام خود، در هر فرصتی مقررات اداری را، به آن‌گونه که خود تعبیر می‌کردند، به رخ استاندار یا فرماندار کل تازه‌وارد بکشند و دستورهای او را انجام ندهند. دستگاه‌های انتظامی نیز از زمان رضاشاه یاد گرفته بودند اعتنایی به کشوری‌ها

۱. در تابستان ۱۳۲۴ محسن صدر (صدرالاشرف)، نخست‌وزیر وقت، به علت شکایت‌های پیاپی مردم سیستان از ستمگری مأموران دولت، از علم خواست تا به عنوان نماینده شخصی او به زابل رفته و به این آشفتگی پایان دهد. علم همه حوزه هیرمند را سرکشی کرد و درد دل مردم را شنید و سپس به پیشنهاد او چند تن از رؤسای ادارات و فرمانده ژاندارمری که از هیچ‌گونه آزار و غارتی مضایقه نکرده بودند، و هم‌چنین اسماعیل خزیمه فرماندار زابل و شوهر خواهر علم - به جرم بی‌کفایتی - از کار برکنار شدند. قاطعیت و بی‌نظری علم، هم اثر بسیار خوبی میان مردم سیستان داشت و هم جلب توجه مقامات دولتی را نمود.

۲. نگاه کنید به: دکتر مهرداد بهار، «درباره قیام ژاندارمری خراسان به رهبری کلنل محمدتقی خان پسیان» تهران، انتشارات معین، ۱۳۶۹.

(غیر نظامی‌ها) نکنند. شهربانی و ژاندارمری رسماً جزو وزارت کشور بودند و در نتیجه در هر منطقه می‌بایست تابع استاندار یا فرماندار کل باشند، ولی در عمل مستقیم از مرکز دستور می‌گرفتند. ارتش نیز طبق قانون سازمانی بود مستقل و مجزا و فرماندهان منطقه‌ای هیچ تکلیفی به فرمانبری از نماینده وزارت کشور نداشتند.

در برابر همه این کاستی‌ها که کار را در این منطقه فقیر و عقب‌افتاده بسیار دشوار می‌کرد، علم از فزونی پرارزشی برخوردار بود. او مردمان این منطقه را از کودکی شناخته و با آداب و رسوم آنان کم و بیش آشنا بود. از این گذشته پدرش به او خوب شیوه رفتار با این مردمان را آموخته بود. نام خانواده او در این منطقه با احترام برده می‌شد و خوشرویی و ادب همیشگی او نیز او را یاور بود. وی با زیرکی روابط بسیار صمیمانه‌ای با سرتیب معزالدین معزی فرمانده ارتش، که مرد لایق و دلسوزی بود، برقرار کرد و با متانت و عقل سلیم خود همه فرماندهان نیروهای انتظامی را تحت تأثیر شخصیت خود قرار داد و آنان را کاملاً در اختیار گرفت. در مورد ادارات کشوری نیز پس از مدتی به همه فهماند که باید از او فرمان‌بردار باشند و برای رسیدن به این هدف گاهی به روش‌های خارج از عرف دست می‌زد. یک بار که رییس دارایی زاهدان بیش از اندازه کارشکنی می‌کرد و دستور او را به بهانه تعارض با مقررات انجام نمی‌داد، به دنبال او فرستاد. از قضا هنگامی سر و کله رییس دارایی پیدا شد که علم سرگرم بازی تنیس بود. دوباره از او جویای دستوری که داده بود شد و باز همان بهانه‌های همیشگی را شنید. علم به چند تن از پیشخدمت‌های خود دستور داد رییس دارایی را با طناب به درختی کم سایه ببندند و خود بازی تنیس را از سر گرفت. بسته ماندن به درخت در زیر آفتاب سوزان بلوچستان چندان دلپذیر نیست و پس از اعتراض‌های آغازین، هنگامی که رییس دارایی دریافت که گوش علم بدهکار نیست و خود با خطر آفتاب‌زدگی روبه‌روست، با التماس درخواست رها شدن کرد و قول داد از آن پس دستورهای فرماندار کل جوان را اطاعت کند. این خبر در شهر کوچک زاهدان آن روز بی‌درنگ پخش شد و همه حساب کار خودشان را کردند. البته شاید بیرون از ساختار شرایط سیاسی - اجتماعی آن روز ایران، به‌ویژه بلوچستان، چنین رفتاری خلاف قانون و

ناشایست جلوه کند، ولی هنگامی که مسئولی با دست تهی به منطقه‌ای می‌رود که مردمانش نه امنیت دارند و نه آسایش و دولت مرکزی نیز کاری به کار آنان ندارد و فریادرسی در میان نیست، این مسئول در واقع در شرایطی اضطراری و همانند جنگ به سر می‌برد و اگر بخواهد کاری از پیش برد ناچار است گاهی روشی خشونت‌آمیز در پیش گیرد. یکی از خصیصه‌های علم همین بود که در ضمن ادب و فروتنی و آرام سخن گفتن و لبخند، می‌توانست یکباره تغییر حالت داده و به مانند سنگ خارا سخت و نرمش‌ناپذیر شود. هنگامی که علم تصمیم به انجام دادن کاری می‌گرفت، هیچ‌گونه دودلی و ضعفی از خود نشان نمی‌داد و با قاطعیت کامل عمل می‌کرد. سال‌ها بعد در شرایط بسیار حساس، علم توانست به علت همین خصیصه، رژیم را نجات دهد.

اقامت علم در زاهدان برای او هم آموزنده بود و هم سرنوشت‌ساز. به شیوه کار سازمان‌های اداری و انتظامی پی برد و در مقامی مسئول مشکلات مردم و نحوه برخورد با آنها را فراگرفت و تا اندازه‌ای آبدیده شد. کفایت او در اداره منطقه، جلب توجه شاه و دولت را نیز کرد. علم از همان آغاز مرتب گزارش‌های مفصّلی درباره وضع منطقه خود و هم‌چنین مسئله‌های کلی‌تری که به نظرش می‌رسید، مستقیم به حضور شاه می‌فرستاد. شاه در آن زمان قدرت چندانی نداشت و رویارویی با مسائل مهم کشور و تصمیم‌گیری درباره آنها به عهده قوام بود و این وضع چندان به مذاق شاه که آرزوی مداخله بیشتر در حکومت کشور را در سر می‌پروراند، خوش آیند نبود. شاه و اطرافیانش می‌کوشیدند کسانی را که به نظر با کفایت می‌رسند و می‌توانند در آینده کشور مؤثر باشند، به گرد خویش آورند. یکی از کسانی که جلب توجه شاه را کرد، علم بود که در آن شرایط که قوام همه‌کاره و مرد نیرومند کشور بود، با فرستادن گزارش مستقیم به شاه، علاقه و سرسپردگی خود را به او نشان می‌داد. در همین اوان شاه هوانوردی را فراگرفته بود و گاه و بی‌گاه به نقاط دوردست کشور پرواز می‌کرد. چندین بار به همین گونه به زاهدان رفت و آشنایی گذشته را با علم و همسرش تجدید کرد و کار این آشنایی رفته‌رفته به دوستی صمیمانه‌ای کشید که تا پایان زندگی علم همچنان ادامه یافت. شاه دیگر تاب سر و کله زدن با سیاست‌پیشگان نسل پدرش - که او را چندان جدی نمی‌گرفتند - نداشت و در

جستجوی کسان تازه‌ای بود که گسترش قدرت او را بپذیرند و به او وفادار و احياناً از نسل خود او باشند. وی به‌زودی دریافت که علم یکی از این کسان دلخواه او می‌تواند باشد، تنها سه ماه از او بزرگتر بود، در کارش کفایت و شخصیت نشان داده بود، و از همه مهمتر اعتقادی بی‌چون و چرا به نهاد پادشاهی داشت و بی‌هیچ گفت‌وگو سرسپرده شاه جوان بود.

پس از نجات آذربایجان، شاه محبوبیت فراوانی میان مردم به دست آورد و از این وضع بیشینه استفاده را برای استواری موقع و نفوذ خود به کار برد و به تدریج امکان بیشتری برای مداخله در کارهای کشور به دست آورد و توانست بیش از پیش کسان مورد اعتماد خود را به شغل‌های مهم بگمارد. یکی از این کسان علم بود که در ۲۴ دی ۱۳۲۸ (۱۴ ژانویه ۱۹۵۰)، درحالی که بیش از سی سال نداشت، در دولت محمد ساعد به مقام وزارت کشور رسید و جوان‌ترین وزیر پس از مشروطیت شد. چند هفته بعد ساعد دولت تازه‌ای تشکیل داد (۷ اسفند ۱۳۲۸) و این بار علم وزیر کشاورزی شد. یک ماه بعد در ۸ فروردین ۱۳۲۹ (۲۸ مارس ۱۹۵۰) علی منصور نخست‌وزیر شد و همچنان علم را در مقام وزارت کشاورزی نگه داشت. در ۵ تیرماه همان سال سپهبد رزم‌آرا نخست‌وزیر شد و باکندی وزیران خود را برگزید و از جمله در ۲۹ آبان ۱۳۲۹ (۲۰ نوامبر ۱۹۵۰) علم را به وزارت کار گماشت. این که به رغم تغییر نخست‌وزیران، علم همچنان در دولت ماند، نشانی بود از این که برگزیده شاه است و به این عنوان می‌بایست در دولت بماند.

در این سال‌ها شاه، پس از این که سرانجام توانست قوام را به دست مجلس از سر راه خود بردارد، گام‌های تازه‌ای در جهت گسترش قدرت خود برداشت. مجلس مؤسسان در اردیبهشت ۱۳۲۸ به مجلس سنا که در قانون اساسی پیش‌بینی شده ولی هیچ‌گاه تشکیل نگشته بود، موجودیت داد و اختیار انتصاب نیمی از نمایندگان این مجلس را به شاه تفویض کرد. هم‌چنین در تحت شرایطی به شاه اختیار انحلال دو مجلس داده شد. شاه بر آن بود که به تدریج تنها به سلطنت بسنده نکند و به مانند پدرش، حکومت کشور را نیز در دست گیرد. ولی جریان مبارزه برای ملی کردن نفت، ناگهان همه این برنامه‌ها را برهم زد.

در ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ (۷ مارس ۱۹۵۱) رزم‌آرا ترور شد و دو ماه پس از آن دکتر محمد مصدق، رهبر جبهه ملی و قهرمان ملی کردن نفت، با پشتیبانی شدید و هیجان بی‌سابقه افکار عمومی، به‌رغم دودلی شاه و درباریان و سیاست‌پیشگان سنتی، نخست‌وزیر شد (۱۳ اردیبهشت ۱۳۳۰). شاه از تغییر اوضاع و تشنج موجود و حمله‌هایی که در مطبوعات و دسته‌های سیاسی به او می‌شد سخت هراسان بود و پایه‌های تشنج موجود و حمله‌هایی که در مطبوعات و دسته‌های سیاسی به او می‌شد سخت هراسان بود و پایه‌های پادشاهی خود را لرزان می‌دید. بسیاری از کسانی که در روزهای خوش‌تر ادعای سرسپردگی داشتند، رهایش کرده بودند و شاه سخت تک‌افتاده و ناتوان شده بود. کار بی‌اعتنایی به خاندان سلطنتی چنان حساسش کرده بود که هرگاه همسر دوّمش، ثریا، به تنهایی در مراسمی شرکت می‌کرد، شاه سپس از او درباره طرز رفتار و میزان احترام یکایک حاضران نسبت به او پرسش می‌کرد.^۱

یکی از کسانی که در این شرایط دشوار برای شاه، وفاداری بی‌چون و چرای خود را نشان داد، علم بود که به این سان به جرگه نزدیکان و محرمان شاه پیوست، در اوّل تیر ۱۳۳۱ علم به سرپرستی املاک و مستغلات پهلوی گماشته شد. این املاک عبارت بودند از شماری هتل در تهران و جاهای دیدنی ایران، به‌ویژه در کنار دریای مازندران و هم‌چنین مستغلات و زمین‌های وسیع کشاورزی به‌خصوص در گرگان و مازندران و کرمانشاهان. علم در مدتی کوتاه وضع مالی آشفته املاک را سر و سامانی داد و به فرمان شاه در گرگان دست به کار واگذاری زمین‌های سلطنتی میان کشاورزان شد که شاه همیشه از آن به عنوان گام پیشاهنگ در راه اصلاحات ارضی یاد می‌کرد. ولی نقش علم تنها سرپرستی املاک پهلوی نبود و در فعالیت‌های سیاسی و ملاقات‌های پشت پرده مورد نظر شاه نیز شرکت داشت. سال‌ها پس از آن یک بار که خاطره آن روزها را به یاد می‌آورد، داستانی به من گفت که نقل آن در این جا بی‌مناسبت نیست. در پایان تیرماه ۱۳۳۱ مصدق در اثر اختلاف با شاه استعفاء داد و برای چند روزی قوام‌السلطنه به نخست‌وزیری منصوب شد. ولی تظاهرات خونین

هواداران مصدق، او را به کناره‌گیری واداشت و از نو مصدق زمام امور را در دست گرفت. مجلس به دولت تکلیف کرد دارای قوام السلطنه را - که مثلاً پنهان شده بود - ضبط و خود او و کسان دیگری را که مسئول تیراندازی به سوی تظاهرکنندگان بودند، محاکمه کند. البته مصدق که از محل اقامت قوام نیز آگاه بود، به هیچ رو آهنگ آزار رساندن به او را نداشت، ولی شاه از این جریان بیمناک بود که مبادا محاکمه قوام صورت پذیرد و او شاه را که در دادن دستور تیراندازی به سوی تظاهرکنندگان دستی داشت، به عنوان مسئول معرفی کند. شاه از علم خواست که به بهانه احوال‌پرسی نزد قوام - که به راستی کسالت داشت - برود و بکوشد به گونه‌ای از نیت قوام در این زمینه آگاه شود. قوام رند و تیزهوش از همان آغاز می‌دانست منظور علم از این دیدار چیست، ولی هیچ به روی خود نیاورد و به او پیشنهاد بازی پاسور کرد و سپس نیز برای شام او را نزد خود نگه داشت. پس از شام علم در چند کلمه گفت که شاه از وضعی که برای قوام پیش آمد، متأسف است و نمی‌داند اگر محاکمه‌ای پیش آید چه کسی مسئول تیراندازی معرفی خواهد شد. قوام در پاسخ از علم خواست که به عرض شاه برساند که مسئولیت این امر صرفاً با او به عنوان نخست‌وزیر وقت کشور بوده است و پس. با این همه شاه، به علت درگیری‌های پیشین با قوام، هرگز ارجحی بر این گونه فداکاری ننهاد و در سال‌های بعد هیچ‌گاه از او به نیکی یاد نکرد.

چندی پس از این جریان، واقعه دیگری روی داد که به خوبی روشنگر روحیه شاه و علم و چگونگی رویارویی متفاوت این دو با حوادث بود. یک روز غروب، علم آگاه شد که به شاه گزارش داده‌اند چند تن از افسران گارد شاهنشاهی قصد دارند در نیمه‌های شب او و همسرش را ترور کنند. علم بی‌درنگ به کاخ سعدآباد رفت و شاه و ثریا را سخت نگران دید و شاه به او گفت تصمیم گرفته است شب را با ثریا در داخل یک تانک بگذرانند. علم جوابی منبع گزارش گردید و برای او مسلم شد که این خبر هیچ پایه‌ای ندارد و سخن پوچی بیش نیست. این نکته را به روشنی به شاه گفت و او را از تصمیم خود منصرف کرد و یادآور شد اگر هر بار که گزارش بی‌اساس همانندی به او می‌رسد، این گونه واکنش نشان دهد، فرجام کار را خوب نمی‌بیند. سپس نیز

همه افسران گارد را فرا خواند و با شامپانی از آنان پذیرایی کرد و سخنرانی کوتاهی درباره اعتقاد همه حاضران به شاه و سلطنت ایراد کرد و از همه خواست به سلامتی شاه و ملکه بنوشند. به این سان اجتماع گرمی برپا شد و افسران گارد تظاهرات شدیدی نسبت به شاه، که از پشت یکی از پنجره‌های کاخ ناظر این جریان بود، کردند.

این‌گونه فعالیت‌ها چیزی نبود که به گوش مصدق نرسد یا نسبت به آن بی‌اعتنا بماند. وی که با دشواری‌های اقتصادی و سیاسی روزافزونی روبه‌رو بود، کانون همه تحریک‌ها را دربار می‌دانست و در نتیجه تصمیم گرفت اطرافیان شاه را از گرد او براند و از جمله علم را به بیرجند تبعید کرد.^۱ در آنجا بود که وی از بیرون رفتن شاه از ایران آگاه شد (۲۵ مرداد ۱۳۳۲ برابر با ۱۹ اوت ۱۹۵۳) و نومیدانه پنداشت که دیگر نظام شاهنشاهی پایان یافته است. ولی سه روز بعد ورق برگشت و سپید فضل‌الله زاهدی، رهبر مخالفان مصدق، توانست دولت او را واژگون کند و خود که از چند روز پیش فرمان نخست‌وزیری را از شاه دریافت کرده بود، زمام امور را در دست گیرد.

علم بی‌درنگ با خانواده‌اش به تهران بازگشت و از نوبه سرپرستی املاک پهلوی گماشته شد. این بار دیگر او از آزمایش در شرایط بسیار دشوار، پیروز بیرون آمده بود. شاه خون‌سردی او را در برابر خطر و عقل سلیم او را در رویارویی با مشکلات دیده بود. از سوی دیگر به استعداد علم در مذاکره با دیگران و قانع کردن آنان پی برده بود. علم بسیار کمتر از آن چه می‌دانست و درمی‌یافت، تظاهر به دانش می‌کرد و با ادب و متانت و شکیبایی به گفته‌های طرف خود گوش فرا می‌داد. نظر خود را نیز معمولاً به صراحت و به گونه‌ای

۱. جهانگیر تفضلی در یادداشت‌های منتشر نشده خود جریان ملاقاتی را با دکتر مصدق که در طی آن درباره علم گفت‌وگو شده است، این‌گونه می‌نویسد: «... دکتر مصدق گفت شایعه‌ای که می‌گویند دولت می‌خواهد علم را به بندرعباس بفرستد، دروغ است. به علم بگویند که پدرش حق عظیمی بر من داشت. وقتی رضاشاه مرا به بیرجند تبعید کرد، امیر شوکت‌الملک از من پذیرایی بسیار گرم و محترمانه‌ای کرد، تا جایی که رضاشاه از او رنجید و رنجش رضاشاه هم، در آن دوران دیکتاتوری، برای شوکت‌الملک خطرناک بود. رضاشاه به شهربانی بیرجند دستور داد که مرا به زندان ببرند و امیر شوکت‌الملک برای زندان من لوله کشتی کرد و اگر محبت او نبود، من در آن زندان تلف شده بودم. به او بگویند دست از سیاست‌بازی‌های خود با خارجی‌ها بردارد و لزومی هم ندارد که به اروپا برود. از قول من به او بگویند، برو سر املاکت و عوض سیاست‌بازی برو شکار...»

ساده و دور از کُلّی بافی به زبان می آورد و با مسائل با واقع بینی روبه رو می شد. به این سان با آن که شغل رسمی وی سرپرستی املاک بود، شاه بیش از پیش او را مأمور پیام‌ها و تماس‌های محرمانه می کرد. این تماس‌ها دیگر تنها با متنفذان و سیاست‌پیشگان داخلی نبود و محافل دیپلماتیک خارجی را نیز دربر می گرفت. از این پس علم یکی از مهره‌های حسّاس اجرای سیاست شاه شد و این وضع فارغ از این که شغل رسمی او چه بود، تا پایان وزارت دربار او هم چنان ادامه یافت.

شاه پس از بازگشت به ایران، آهنگ آن را داشت که از نو پایه‌ها را برای حکومت شخصی خود استوار سازد. واپسین مانع راه سپهد زاهدی نخست‌وزیر و مرد نیرومند روز بود. شاه با آن که در ظاهر نهایت محبّت و اعتماد را به او نشان می داد، در انتظار فرصت مناسبی بود تا او را محترمانه از کار بردارد. در بهار ۱۳۳۴ شاه، پس از کسب اطمینان از پشتیبانی آمریکاییان، تصمیم به برکناری زاهدی گرفت و علم را مأمور ابلاغ خواست خود و قانع کردن زاهدی به استعفاء کرد. دولت بعدی را حسین علاء تشکیل داد (۱۹ فروردین ۱۳۳۴ برابر با ۹ آوریل ۱۹۵۵) و به دستور شاه، علم به وزارت کشور منصوب شد. انتخابات دوره پیشین مجلس را زاهدی مطابق میل خود انجام داده بود و این بار شخص مورد اعتماد شاه در وزارت کشور می‌بایست ترقیبی دهد که نمایندگان سرسپرده به شاه از صندوق انتخابات بیرون آیند. این جریان به علم امکان داد پیش از پیش با سیاست داخلی کشور و سردمداران محلی و سیاست‌پیشگان روز آشنا شود و گروهی از دوستان و هواداران خود را به مجلس وارد کند یا به کار در دستگاه دولتی بگمارد.

دو سال بعد، دکتر اقبال نخست‌وزیر شد و علم با آن که دیگر شغل دولتی نداشت، یکی از محرم‌ترین کسان به شاه و متنفذترین افراد در کشور بود. هنگامی که شاه برای تظاهر به دموکراسی و کاهش انتقادهای متفقان غربی و به ویژه آمریکاییان، تصمیم گرفت سیستم دو حزبی در ایران به راه اندازد، دکتر اقبال رهبری حزب ملیون و علم رهبری حزب مردم را به عهده گرفتند. با آن که الهام‌بخش هر دو حزب شاه بود و هیچ یک از این دو ریشه مردمی نداشتند، باز هم میان آنان رقابت سختی درگرفت. علم گروه پویایی را که در آن چند تن از

روشنفکران با سابقه فعالیت‌های دست‌چپی دیده می‌شدند، به‌گرد خود آورد. برخی از اینان مانند رسول پرویزی، دکتر پرویز ناتل خانلری و دکتر محمد باهری، دوستان و همکاران سیاسی بسیار نزدیک علم شدند و او را در مشاغل بعدی همراهی کردند و تا پایان به او وفادار ماندند.^۱

سال‌های پایانی ۱۳۳۰ همراه با افزایش دشواری‌های شاه بود. ایران که در ۱۳۳۴ (۱۹۵۵) به پیمان بغداد (که پس از انقلاب ۱۹۵۸ عراق مستو نامیده شد) پیوسته بود، در اسفند ۱۳۳۷ (مارس ۱۹۵۹) با آمریکا قرارداد دفاعی متقابل (Bilateral Defence Agreement) امضاء کرد و این امر موجب ناخرسندی شوروی و سردی و پس از چندی تیرگی شدید روابط دو کشور شد. سیاست اقتصادی بی‌بند و بار دولت‌های اقبال و شریف امامی نیز موجب کمبود ارزی و تورم و رکود و در نتیجه نارضایی و اعتراض مردم شده بود. دولت آمریکا که به دنبال انقلاب عراق و تشنج‌جات ترکیه، سخت‌نگران اوضاع ایران بود، شاه را واداشت با کمک صندوق پول بین‌الملل برنامه‌ای برای تثبیت اقتصادی در پیش گیرد و از نظر اجتماعی نیز دست به اصلاحاتی بزند. وی در این شرایط دشوار به کمک مالی آمریکا و سازمان‌های بین‌المللی زیر نفوذ این کشور نیاز مبرم داشت. به این سان دکتر علی امینی وزیر پیشین دارایی در دولت زاهدی و یکی از عاقدان اصلی قرارداد با کنسرسیوم نفت - و سپس نیز برای مدتی سفیر ایران در آمریکا - که در سال‌های واپسین با شاه روابط سردی داشت ولی از سوی آمریکاییان پشتیبانی می‌شد، در ۱۶ اردیبهشت ۱۳۴۰ (۶ مه ۱۹۶۱) به نخست‌وزیری منصوب شد.

امینی بر آن بود که وضع آشفته اقتصادی را با همکاری آمریکا و صندوق پول بین‌الملل سر و سامانی دهد و با فساد مبارزه کند و اصلاحات ارضی را که چند سال پیش در برنامه دولت‌ها بود ولی هیچ‌گاه از مرحله حرف فراتر نرفته بود، عملی سازد. بزرگترین مانع در این راه مجلس بود که در آن مالکان بزرگ و

۱. جهانگیر تفضلی در یادداشت‌های خود آورده است که در اواخر حکومت سپهبد زاهدی، او دکتر خانلری، دکتر احسان یارشاطر و رسول پرویزی را به علم معرفی کرد. هنگامی که علم در دولت حسین علاه به وزارت کشور گماشته شد، دکتر خانلری را به معاونت خود برگزید. به نوشته تفضلی، از همان هنگام «... علم انتظار داشت که از این جمع کوچک مقدمات تشکیل حزبی را بدهد...»

متنفذان محلی اکثریت داشتند و هر بار که گفت‌وگوی اصلاحات ارضی پیش می‌آمد، با طرح پیشنهادهای اصلاحی جورواجور و کارشکنی در کمیسیون‌ها جلوی آن را می‌گرفتند. امینی از شاه خواست که مجلس را منحل کند و تا انتخابات بعدی دولت بتواند لوایح موردنظر خود را به صورت تصویب‌نامه قانونی به مرحله اجرا درآورد و پس از باز شدن دوباره مجلس آنها را برای تنفیذ تقدیم قوه مقننه کند. این نوآوری در نظام پارلمانی ایران بی‌سابقه بود و در هیچ کجای قانون اساسی اشاره‌ای به آن نشده بود، ولی اگر قرار بود اصلاحات ارضی عملی شود، راه دیگری در آن شرایط موجود نبود، به‌ویژه که نحوه انتخاب شدن نمایندگان مجلس بیستم که تازه آغاز به کار کرده بود، به هیچ‌رو با وعده‌های دولت درباره آزادی انتخابات تطبیق نمی‌کرد و مردم به این مجلس، بیش از هر دوره دیگری، به دیده حقارت می‌نگریستند و کسی در غم انحلال آن نبود. وزیر کشاورزی و مسئول تهیه و اجرای برنامه اصلاحات ارضی دولت تازه، حسن ارسنجانی که از سالیان پیش در آرزوی چنین اصلاحاتی بود، توانست با کمک چند تن از همکاران خود در وزارت کشاورزی طرحی ساده ولی اساسی به تصویب دولت برساند.^۱

این بار شاه با دو هم‌اورد روبه‌رو بود: امینی و ارسنجانی. امینی مداخله شاه را در کارهای دولتی محدود به ارتش و سازمان‌های امنیتی و روابط خارجی کرد و دیگر نه جلسه هیئت وزیران در حضور شاه تشکیل می‌شد و نه جلسه شورای عالی اقتصاد - مرکب از نخست‌وزیر و وزیران دارایی، بازرگانی، صنایع، کار، کشاورزی و مدیر عامل سازمان برنامه و رییس بانک مرکزی. وزیران نیز برخلاف گذشته حق شرفیابی به حضور شاه و دادن گزارش به او را نداشتند و کارها از راه نخست‌وزیر به آگاهی شاه می‌رسید. امینی روشن ساخته بود که تصمیم‌های مربوط به امور مملکتی را - جز در برخی زمینه‌ها - باید او و هیئت وزیران بگیرند. ارسنجانی هم که حساب خود را از همه جدا ساخته بود.

۱. ارسنجانی که همیشه به شاه بدگمان بود، از ابداع تصویب‌نامه قانونی سخت‌نگرانی داشت و به امینی هشدار داده بود مبادا روزی شاه این امر را بهانه‌ای برای پرونده‌سازی علیه آنان کند (گفت‌وگو با یکی از نزدیکان امینی که خود شاهد این جریان بوده است). اتفاقاً در سال‌های بعد، شاه به بهانه‌های دیگر ترتیبی داد که برای چندین سال سر و کار امینی با بازپرس دادگستری باشد و بدین جهت نتواند از ایران بیرون برود.

وی با سخنرانی‌های آتشین و کم و بیش انقلابی خود، امیدی در دل‌ها افکند و توانست وزارت خفته کشاورزی را تبدیل به کانون پویایی کند و بسیاری از کارمندان آن دستگاه با شور فراوانی پشتیبان برنامه وزیر خود و رزمندگان راه او شدند. ارسنجانی نماد بازپس‌گیری حق کشاورزان از بزرگ مالکان و امید بسیاری از روشنفکران به جامعه عادلانه‌تری در آینده.

امینی در برابر دشواری‌های روزافزون به تدریج فرسوده شد و شاه نیز از هیچ‌گونه سنگ‌اندازی در کار او دریغ نکرد. سرانجام پس از چهارده ماه نخست‌وزیری، اختلاف نظر درباره بودجه ارتش به شاه فرصتی داد که او را در بن‌بست قرار دهد و ناچار به استعفاء کند.

در این میان کار اصلاحات ارضی دورگرفته بود و شاه می‌کوشید نه تنها از ارسنجانی عقب‌نماند بلکه به همه بفهماند که رهبری این کار با اوست و تا حدودی نیز در این امر موفق شد. روشن بود که اصلاحات ارضی بی‌دردسر و برخورد نخواهد بود و می‌بایست در انتظار روزهای توفانی بود. شاه نیازمند کسی بود که بی‌چون و چرا به او وفادار بوده و برای خود جویای نام نباشد و در ضمن بتواند او را در دوران حساس و پرخطری که در پیش بود یاری کند و ترتیبی دهد که اصلاحات اجتماعی، قهرمانی جز شاه نداشته باشد.

به این سان بود که یک روز پس از استعفای امینی، در ۳۰ تیر ۱۳۴۱ (۲۱ ژوئیه ۱۹۶۲) علم به نخست‌وزیری گمارده شد. هرچند کسانی که به خطا رکود اقتصادی را از چشم امینی می‌دیدند، از تغییر خشنود شدند، ولی در میان توده مردم اقبالی از آن نشد. به‌ویژه از همان آغاز علم یادآور شد که نوکر اعلیحضرت همایونی و فرمانبردار از اوست. این اصطلاح «نوکری» را علم بارها به کار می‌برد و همیشه در شنونده اثر منفی داشت. در واقع علم این واژه را در اصطلاح بیرجندی آن به زبان می‌آورد که معنایش زیردست است و نه پیشخدمت یا خدمتکار. در همین یادداشتها از کسانی نام می‌برد و می‌نویسد که فلانی نوکر پدر او بوده است و با توجه به موقع اجتماعی کم و بیش بالای شخص مورد گفت‌وگو، نیک روشن است که منظور همان زیردستی است و نه

پیشخدمتی.^۱ ولی از این نکته که بگذریم باز هم روشن بود که با سرکار آمدن دولت تازه، شاه می‌خواست مانند دوره پیش از امینی، در همه کارها مداخله کند و این به مذاق مردم به هیچ‌رو خوش آیند نبود.

در ۲۴ شهریور ۱۳۴۱ (۱۵ سپتامبر ۱۹۶۲) دولت ایران یک‌جانبه اعلام داشت به هیچ کشور بیگانه اجازه ایجاد پایگاه موشکی در ایران نخواهد داد. این اعلامیه نخستین گام رفع تیرگی روابط ایران و شوروی و سرآغاز تازه‌ای در همکاری و تفاهم میان دو کشور شد. اثر آن در میان مردم نیز بسیار خوب بود و از این پس علم را به عنوان مردی ملی - که برخلاف امینی برگزیده آمریکاییان نیست - می‌دیدند. البته اعلامیه نامبرده با آگاهی و تأیید آمریکاییان منتشر شد و کارگزار اصلی آن خود شاه بود که سیاست خارجی را شخصاً اداره می‌کرد. ولی به هر صورت استنباط مردم این کار را به حساب دولت تازه - و شاه - گذاشت. وظیفه اصلی علم رویارویی با مسائل داخلی کشور و به‌ویژه اصلاحات ارضی بود. شاه برای آن که خود نشان دهد این اصلاحات برنامه خود او بوده است، ارسنجانی را در دولت تازه در همان سمت پیشین نگه داشت تا به این صورت بفهماند این شخص عامل اجرای سیاست اوست. اتفاقاً علم با ارسنجانی آشنایی نزدیکی داشت و هرچند او را مردی جاه‌طلب و غیرقابل اعتماد می‌دانست، ولی به هوش و قدرت کار او ارج می‌نهاد و به آسانی می‌توانست تا هنگامی که راه دست شاه باشد، با او همکاری کند. چشمداشت شاه از علم به‌ویژه در دو زمینه بود: یکی از این که جلوی هرگونه آشوبی را از سوی مخالفان بگیرد و دیگر این که اصلاحات ارضی را در چارچوب گسترده‌تری از «اصلاحات اجتماعی» حل کند و به این ترتیب از اهمیت نسبی آن بکاهد و به این مجموعه نام «انقلاب سفید» یا «انقلاب شاه و ملت» دهد. در چنین شرایطی اصلاحات ارضی تنها بخشی از دگرگونی‌های اجتماعی مورد نظر شاه می‌شد و مسئول آن، حسن ارسنجانی، مهره‌ای از مهره‌ها. به این سان بود که

۱. علم در محیطی پرورش یافته بود که در آن احترام به بزرگتر از پایه‌های تربیت بود. در اسفند ۱۳۳۰ هنگامی که علم چند بار وزیر و به اصطلاح کسی شده بود، در نامه‌ای به دکتر فاسم غنی - دوست پدرش - می‌نویسد: «... چاکر هم کمافی‌السابق در دربار شاهنشاهی افتخار خدمت‌گذاری دارم و ملکتاج هم خدمتی چاکر را می‌کند. هر دو به اتفاق بچه‌ها دست مبارک را می‌بوسیم...» نگاه کنید به یادداشت‌های دکتر غنی، جلد دهم، لندن ۱۳۶۲ (۱۹۸۳)، ص ۲۷۰۵۲۶.

مسائل تازه‌ای مانند ملی کردن جنگل‌ها، اصلاح قانون انتخابات - به منظور تبدیل دوره مجلس از دو به چهار سال و هم‌چنین اعطای حق رأی به زنان - و تشکیل سپاه دانش مطرح شد. این برنامه اصلاحات اجتماعی در ۶ بهمن ۱۳۴۱ (۲۶ ژانویه ۱۹۶۳) به آراء عمومی گذاشته شد و به رغم تحریم آن از سوی جبهه ملی و دیگر مخالفان، گروه عظیمی به آن رأی موافق دادند.

در پایان بهمن، علم دولت جدیدی تشکیل داد و در آن ارسنجانی نیز که برای درمان و استراحت به اروپا رفته بود عضویت داشت. وی در نیمه اسفند به تهران بازگشت و اعلام داشت که اصلاحات ارضی را به شدت دنبال خواهد کرد، ولی ناگهان در ۲۰ اسفند ماه، بی آن که هیچ‌گاه در دولت تازه شرکت کند، استعفای او اعلام شد.

علم در توجیه این استعفاء گفت که با ارسنجانی درباره مسائل اقتصادی اختلاف داشته است و سپس یادآور شد «... اصلاحات ارضی جزو برنامه‌های عمیقی است که با پیش‌بینی بسیار دقیق شاهنشاهی پی‌ریزی شده بود و چنان‌که می‌دانید سال‌هاست اعلیحضرت همایونی املاک خودشان را تقسیم کردند، که پارسال تمام شد...»^۱

در این مرحله بخشی از مأموریتی که شاه به علم داده بود انجام گرفت و با بیرون راندن ارسنجانی از گود، دیگر حریف سرشناسی که بتواند خودی نشان دهد در میان نبود. اصلاحات اجتماعی تنها یک رهبر داشت و آن هم شاه بود. هرگونه پیروزی و افتخاری را در این زمینه می‌بایست از این پس به حساب او گذاشت، ولی در برابر، هرگونه مخالفت و اعتراضی نسبت به این اصلاحات نیز به معنای رویارویی با شاه و رژیم او بود. علم به خوبی متوجه حساسیت وضع بود و می‌دانست که در چنین شرایطی کوچکترین سستی و تردیدی در برابر جبهه مخالف، موجب گسیختن شیرازه سیاست تازه شاه و چه بسا فروپاشیدن رژیم می‌شود.

نخستین آشوب بزرگ را دسته‌ای از خان‌های فارس آغاز کردند و منجر به زد و خورد و کشته شدن شماری سرباز و ژاندارم شد و سرانجام پس از دو ماه با

۱. اطلاعات، سه‌شنبه ۲۱ اسفند ۱۳۴۱.

کشته شدن یکی از سران شورش و دستگیری بقیه در ۲۴ اردیبهشت ۱۳۴۲ (۱۴ مه ۱۹۶۳) پایان یافت. سرکوب کردن این آشوبگران، هرچند به بهای ریخته شدن خون گروهی از هر دو سرانجام یافت، مورد تأیید همگان بود و فرصت خوبی به دولت داد تا علیه این واپسین بازماندگان بساط خان‌خانی تبلیغات گسترده‌ای کند و اصلاحات ارضی را چاره‌پایان دادن خودسری متنفذان محلی و اصولاً از میان رفتن بساط این قماش مردمان معرفی نماید. در این جا نقش علم عبارت از پشتیبانی از نیروهای انتظامی و نظارت بر عملیات آنان به ویژه بسیج کردن مخالفان خان‌های سرکش در فارس بود. از همان هنگام نیز به سازمان‌های دولتی دستور داد برنامه‌هایی برای گسترش شبکه راه‌ها، آموزش، بهداشت، کشاورزی و صنایع مناطق آشوب‌زده فراهم آورند. او نیک می‌دانست که با پیشرفت اقتصادی و اجتماعی این نواحی و توسعه شهرنشینی، دیگر محیط برای خان‌پروری مناسب نخواهد بود و برای همیشه این پدیده کهن و کهنه از جامعه ایرانی بیرون خواهد رفت. این اقدام علم بسیار اساسی و مهم و سرآغاز برنامه‌های عمران منطقه‌ای بویراحمد و ممسنی بود و در مدتی کوتاه توانست نتیجه بسیار چشمگیری به دست آورد.

گرفتاری دیگر علم، تظاهرات پراکنده گروه‌های مخالف در تهران و قم و برخی شهرهای دیگر بود که از همان اوان رفراندوم آغاز شد و در بهار ۱۳۴۲ گسترش یافت. جبهه‌های مخالف مرکب از دست‌چپی‌ها، هواخواهان جبهه ملی، برخی بازاریان و روحانیان روزبه‌روز به فعالیت خود می‌افزودند و در میان آنان نقش مؤثر یکی از مدرّسان حوزه علمیه قم به نام حاج آقا روح‌الله خمینی - آیت‌الله بعدی - که اعلامیه بسیار تندی علیه شاه و اقدام‌های اصلاحی او منتشر کرده بود به چشم می‌خورد. علم تصمیم گرفت خمینی و چند تن دیگر از رهبران مخالف را دستگیر کند، ولی می‌دانست که به دنبال آن باید در انتظار واکنش خشونت‌آمیز و ستیزه‌جویانه پیروان آنان باشد. گزارش‌هایی که به شاه و علم می‌رسید، حاکی بود مخالفان هواخواهان خود را برای تظاهرات گسترده‌ای در نیمه خرداد آماده می‌کنند. علم پیش‌بینی می‌کرد که این بار دیگر مسئله با فرستادن چند پاسبان و پراکنده کردن تظاهرکنندگان حل نخواهد شد و در صورت لزوم می‌بایست به قوه قهریه متوسل گردد. از چند روز پیش نیز در

گفت‌وگویی با شاه یادآور شده بود که در تظاهرات احتمالی آینده «... باید بزنیم»، و در برابر پرسش شاه که چگونه باید زد پاسخ داده بود «... یعنی با گلوله بزنیم. اگر موفق شدیم که چه بهتر، وگرنه مرا مسئول معرفی کنید»^۱ وی احساس می‌کرد که شاه آن‌چنان که می‌بایست مصمم نیست و به همین دلیل دست و پا می‌کرد که خود اختیار هرگونه اقدام لازمی را داشته باشد. شاه که همواره، به‌ویژه در شرایط سخت، گریز از مسئولیت را هنر می‌دانست،^۲ به آسانی درخواست علم را پذیرفت و همه نیروهای انتظامی پایتخت را در اختیار نخست‌وزیر قرار داد.

علم در این روزهای حساس فعالیت خستگی‌ناپذیری داشت. با مقام‌های انتظامی پیوسته در تماس بود و خود از کلاتری‌های مناطق حساس شهر سرکشی می‌کرد و به همه مسئولان هشدار می‌داد خود را برای رویارویی با آشوبی بزرگ آماده کنند. به این سان هنگامی که در بامداد روز ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ (۵ ژوئن ۱۹۶۳) تظاهرات در اطراف بازار تهران آغاز شد، علم آمادگی کامل داشت و به رییس شهربانی وقت، سپهد نصیری، تلفنی دستور تیراندازی داد و در برابر تردید نصیری یادآور شد که این دستور را به عنوان نخست‌وزیر می‌دهد و نامه مؤید این دستور را نیز بی‌درنگ برای او خواهد فرستاد. خود نیز پس از ساعتی به دفتر نصیری رفت و از نزدیک شاهد وضع روز بود. این خونسردی و قاطعیت علم اثر بسیار مثبتی داشت و مسئولان انتظامی توانستند در چند ساعت به این غائله پایان دهند و تظاهرکنندگان را به شدت سرکوب

۱. این گفت‌وگو را علم خود به یکی از نزدیک‌ترین دوستانش صادق عظیمی، که در آن روزها در تهران بود، نقل کرده بود.

۲. شاه هنگام تعریف از ولیعهد به علم می‌گوید: «... بچه باهوشی است و از قبول مسئولیت شانه خالی می‌کند...» (یادداشت ۴ خرداد ۱۳۵۴). یک بار نیز در واپسین سال‌های دهه ۲۰ که هنوز شاه چندان کاره‌ای نبود، در یک جلسه مهمانی خصوصی برای سرگرمی از دوستان خود می‌پرسد که هر یک از آنان گذشته از حرفه‌ای که دارند، چه شغل دیگری را می‌توانستند یا آرزو می‌کردند، داشته باشند. هر یک چیزی می‌گویند و مجلس بسیار گرم می‌شود. در پایان هنگامی که نوبت شاه می‌رسد، می‌گوید که اگر او شاه نبود، مایل بود کارمند دولت باشد، به شرطی که حقوق او کفاف زندگانش را بدهد و بتواند به ورزش‌های مورد علاقه خود بپردازد. سپس می‌افزاید که در این صورت حاضر نمی‌بود شغلی بالاتر از رییس دایره داشته باشد، چون از مقامی که همراه با مسئولیت باشد، گویزان است (گفت‌وگو با مجید اعلم که از کودکی دوست شاه بود).

کنند.^۱

واکنش شدید و قاطع دولت، کمر مخالفان را شکست و برای چندین سال امکان برخاستن هرگونه نغمه ناسازگاری را از میان برد. اکنون شاه پایه‌های قدرت خود را استوار می‌دید و می‌توانست در میدانی بی‌هماورد به آن شیوه‌ای که دلخواهش بود، حکومت کند. واپسین مأموریت علم ترتیب دادن انتخابات مجلس بود، که می‌بایست نمادی از انقلاب شاه و ملت باشد. این انتخابات هرچند مانند دوره‌های گذشته فرمایشی و از پیش روشن بود چه کسانی نماینده خواهند شد، ولی تفاوتی چشمگیر با آنها داشت که عبارت بود از ترکیب نمایندگان مجلس. برای نخستین بار چند تن زن به مجلس راه یافتند و گروهی کارگر و کشاورز نماینده شدند و دیگر از زمینداران و متنفذان محلی خبری نبود. به موازات انجام انتخابات، ترتیب پایه‌گذاری حزب تازه‌ای نیز داده شد که در ۲۴ آذر ۱۳۴۲ (۱۵ دسامبر ۱۹۶۳) به نام ایران نوین رسمیت یافت و حسنعلی منصور نماینده چهارم تهران، دبیرکل آن شد. اکثریت نمایندگان مجلس، هم‌چنان که از پیش قرار شده بود، در این حزب عضویت یافتند و از این پس می‌بایست، به ظاهر، حکومت حزبی سرکار باشد. در این هنگام دیگر روشن بود که دولت علم رفتنی است و به جای او منصور خواهد آمد. شاه بر خلاف رویه معمول خویش، علم را کاملاً در جریان برنامه‌های آینده خویش گذارده بود و به این‌سان می‌خواست نهایت اعتماد و محبت خود را نشان دهد و تغییر دولت به‌گونه‌ای انجام گیرد که به هیچ‌رو دلیل کوچک‌ترین ایرادی به شیوه

۱. شمار تلفات این رویداد تأسف‌آور و کامسیون بی‌طرفی ۸۶ تن کشته و ۱۹۴ تن زخمی در تهران اعلام داشت. توضیح این که پس از ۱۵ خرداد دولت علم به وزیران اقتصاد، دادگستری و کشور مأموریت داد میزان تلفات جانی و مالی ناشی از این واقعه را روشن کنند و برای کمک به خانواده‌هایی که کسی را از دست داده‌اند و هم‌چنین جبران زیان آسیب‌دیدگان، پیشنهادهایی ارائه دهند. این وزیران به نوبه خود هر یک نماینده‌ای را به این شرح برگزیدند: حاج آقا رضا مجد - از خوشنام‌ترین معتمدان بازار تهران - از سوی وزیر اقتصاد، بانو ستاره فرمانفرمایان - پایه‌گذار و مدیر آموزشگاه عالی مددکاری اجتماعی - از سوی وزیر کشور و یکی از قضات بلندپایه از سوی وزیر دادگستری. این گروه پس از چندین هفته بررسی دقیق با همکاری دستیارانی که خود برگزیده بودند، آمار نامبرده در بالا را به همراه پیشنهاد جامعی برای کمک در هر مورد عرضه داشتند. دولت علم بر همین پایه اقدام و برای خانواده‌هایی که سرپرست خود را از دست داده بودند، مقرری تعیین و هزینه تحصیل کودکان خانواده را تقبل کرد. تا فرا رسیدن انقلاب هنوز خانواده‌هایی بودند که از این بابت از بودجه نخست‌وزیری ماهیانه‌ای دریافت می‌داشتند.

کار علم نباشد. از همان هنگام نیز شغل آینده علم یعنی ریاست دانشگاه پهلوی شیراز، با توافق خود او، تعیین شده بود. شاه به علم اشاره کرده بود مایل است دولت آینده، در اواخر سال سرکار آید و تاریخ دقیق آن را بعداً به او خواهد گفت.

اگرچه علم این تغییرات را با خوشرویی و طنز پذیرفت، ولی چندین بار در یادداشتها به این امر اشاره کرده و معلوم است که هرگز شاه را از این بابت نبخشیده است. علم همه مأموریت‌هایی را که شاه به او واگذار کرده بود، به خوبی انجام داد و در سخت‌ترین شرایط، همه مسئولیت‌ها را به گردن گرفت و خود را سپر بلای شاه کرد. در ماه‌های واپسین نیز دولت موفق شده بود به تدریج کارها را به جریان اندازد و رونقی به وجود آورد و روی هم‌رفته مردم با خوشبینی به آینده می‌نگریستند. در چنین شرایطی علم دلیل نمی‌دید که از گود بیرون رود و حاصل جان‌کندن‌های خود و همکارانش را به دیگری دهد، آن هم به حسنعلی منصور. از آن‌جا که علم او را خوب می‌شناخت، نه تنها هیچ‌گونه ارجی بر او نمی‌نهاد، بلکه سخت از او بیزار بود. بزرگترین ایراد علم به منصور تماس نزدیک او با آمریکاییان و پشتیبانی برخی از مقام‌های سفارت آمریکا از او بود که در یک مورد در هنگام انتخابات، موجب گفت‌وگوی تلفنی بسیار تندی میان علم و استوارت راکول (S. Rockwell) کاردار سفارت آمریکا شده بود.^۱ در پی آن علم به منصور بی‌پرده یادآور شد اگر یک بار دیگر به بیگانگان متوسل شود، او را به جرم جاسوسی توقیف خواهد کرد. اکنون باید دولت را به فرمان پادشاه خویش، که بیش از هرکس و هرچیزی برای او اهمیت داشت، به دست چنین کسی بسپارد.

سرانجام قرار شد دولت علم روز شنبه ۱۷ اسفند ۱۳۴۲ (۷ مارس ۱۹۶۴) استعفاء دهد و همان روز دولت تازه منصور تشکیل شود. شامگاه روز پیش، علم مانند بیشتر جمعه‌های دیگر، به دیار خصوصی شاه رفته بود. در پایان شرفیابی، شاه که شام را مهمان پروفیسور جمشید اعلم بود، از علم که خود اتومبیلش را می‌راند خواست او را به آن‌جا برساند. هنگامی که به مقصد

۱. راکول هیچ‌گونه محبوبیتی در تهران نداشت و بیشتر کارمندان سفارت آمریکا نیز از او سخت بیزار بودند.

رسیدند، شاه از علم می پرسد که نظر راستین او درباره این تغییر دولت چیست؟ علم نیز در پاسخ شعری را که منتسب است به لطفعلی خان زند - هنگامی که در زندان آغامحمدخان قاجار بود - با مختصر تغییری در آغاز آن می خواند:

شاه سندی جهانی از همچو منی

دادی به مخنی، نه مردی، نه زنی

از گردش روزگار معلوم شد

پیش تو چه دفزنی، چه شمشیرزنی

سالها بعد که این داستان را برای من نقل می کرد، با خنده گفت: «اعلیحضرت همایونی هیچ از این شعر خوششان نیامد».

علم روی هم رفته با کفایت و قاطعیت در دوران سرنوشت ساز حکومت کرد و اگرچه همواره خود را غلام جان نثار و نوکر شاه می دانست، ولی با صراحت و استواری، حتی به قیمت ناخرسندی موقت شاه، نظر خود را به او می گفت و در صورت لزوم سخت روی آن پافشاری می کرد. برای نمونه، شاه پس از کشته شدن کندی، نامه ای به عنوان لیندون جانسون انشاء کرد و ضمن اظهار خوشوقتی به مناسبت روی کار آمدن او، از رییس جمهور فقید که به گمان شاه هیچگاه مسائل ایران را در نیافته بود خرده گرفت. با آن که وفاداری و فروتنی از صفتهای برجسته جانسون نبود، و هرچند خود او از بی اعتنایی کندی و برکناری از فرایند تصمیم گیری، رنج می برد و در نتیجه دل خوشی از اطرافیان کندی نداشت، ولی در آن شرایط که هنوز خون کندی خشک نشده بود، نگارش چنین نامه ای بسیار زننده و به چشم آمریکاییان توهین آمیز می نمود. شاه این نامه را خود به عباس آرام، وزیر خارجه وقت، دیکته و چندین بار تصریح کرده بود آن را به هیچ کس نشان ندهد. آرام که از فرجام فرستادن چنین نامه ای نگران بود، با همه محافظه کاری، دل به دریا زد و به علم - یعنی درست همان کسی که به دستور شاه نباید نامه را ببیند - جریان را گفت. علم به آرام دستور داد از فرستادن نامه، به مسئولیت او، خودداری کند. سپس به همراه آرام بی درنگ شرفیاب شد و قویاً نظر مخالف خود را به شاه ابراز داشت. شاه از این که آرام فرمان او را نبرده است خشمگین شد و نامه کذایی را که هنوز در دست آرام بود از او گرفت و بر زمین پرتاب کرد و به علم هم با تندی گفت اکنون که او خود را تشخیص دهنده مصالح کشور می داند، هرکاری دلش می خواهد بکند.

شاه و علم با حالت قهر یک‌دیگر را ترک گفتند و تا دو هفته پس از این ماجرا، علم از شرفیابی هفتگی ویژه نخست‌وزیری خودداری کرد. در مهمانی‌های دربار نیز، برخلاف عادت همیشگی، از شاه فاصله می‌گرفت. تا این که یک بار شهبانو فرح، که شاید از جریان برخورد این دو آگاهی نداشت، از علم پرسید که چرا دوری می‌کند و به نزد آنان نمی‌آید. شاه نیز که به احتمال در این چند روز بازاندیشی کرده و متوجه درستی نظر علم شده بود، و به هر حال نمی‌خواست دوست و نخست‌وزیر فداکارش از او رنجیده‌خاطر باشد، با شوخی و خنده از او دلجویی کرد و در پرده خواست ماجرای چند هفته پیش را پایان‌یافته انگارد. علم همین ایستادگی را در برابر شاه، در هر موردی که یکی از وزیران یا همکاران نزدیک او دچار دردسر می‌شدند، از خود نشان می‌داد و همیشه خود را شریک و مسئول می‌دانست.

با آن که علم مرد سخت‌کوشی بود و بار سنگینی بر دوش داشت، هیچ‌گاه - به ویژه در شرایط بحرانی - آرامش و خنده خود را از دست نمی‌داد و پیوسته شاد و سرزنده بود و از هرگونه طنز و نکته‌ظریفی لذت می‌برد. یکی از عادت‌های او این بود که به مناسبت ~~راه افکندن هر طرح عمرانی کوچک یا بزرگی~~ خود حضور یابد و کلنگ آغاز کار را بزند. روزنامه فکاهی توفیق او را صدراعظم کلنگی می‌نامید و یک بار به مناسبت سفر علم با چند تن از وزیران به شیراز، کاریکاتوری در صفحه اول کشیده بود که علم را سوار بر کلنگ در هوا و برانه‌های تخت جمشید را در زیر نشان می‌داد و علم از رییس سازمان برنامه که پشت سر او بر همان کلنگ سوار بود می‌پرسد: «این جا را هم ما کلنگ زده‌ایم؟» و او پاسخ می‌دهد: «خیر قربان، اسکندرا!» با آن که علم سوژه خوبی برای شوخی‌های توفیق شده بود و گاهی در این زمینه گزاف می‌شد، وی هرگز گله‌ای نداشت و چیزی به دل نمی‌گرفت. نویسندگان توفیق نیز در همان روزهای واپسین نخست‌وزیری علم به نزد او رفتند و سنجاق کراواتی طلا به شکل کلنگ به او هدیه کردند. در آخرین جلسه هیئت وزیران که استعفای دولت مطرح شد، وی این سنجاق را به کراوات زده بود.

به این سان دوره صدارت علم پایان یافت و شاه در پاسخ استعفانامه او، به نحوی بی سابقه از او قدردانی نمود و نوشت: «... خدمتگذاری و صمیمیت و

فداکاری شما را هرگز فراموش نخواهیم کرد.» چنین تمجیدی را شاه در همه دوران سلطنت خود از هیچ نخست‌وزیری نکرده بود و از آن پس نیز نکرد.

یازده روز بعد، در ۲۸ اسفند ۱۳۴۲ علم به ریاست دانشگاه پهلوی شیراز منصوب شد. شاه به پیشرفت این دانشگاه که چند سال پیش از آن پایه‌گذاری شده بود، علاقه فراوان داشت و می‌خواست همان‌گونه که دانشگاه تهران یادگار پدرش بود، این دیگر یادبود او باشد. متأسفانه کار گسترش این کانون علمی نوبنیاد، آن‌چنان که می‌بایست، پیشرفتی نداشت و رقابت و هم‌چشمی مسئولان آن، جایی برای کار مثبت نگذاشته بود. از سوی دیگر دانشگاه به کسی نیازمند بود که در دستگاه دولتی صاحب نفوذ باشد و بتواند بودجه لازم برای توسعه سریع دانشگاه را چه از نظر ساختمانی و چه از نظر نیروی انسانی تأمین کند. با آمدن علم این منظور برآورده گشت و دانشگاه پهلوی شیراز در مدتی کوتاه یکی از بهترین و پویاترین کانون‌های علمی ایران شد.

علم در این دوره که نزدیک به سه سال به درازا کشید، بیشتر وقت خود را در شیراز می‌گذراند و اقامتگاهش در کاخ ارم بود. این کاخ که از یادگارهای دوره قاجاریه است، به حال نیمه ویرانه‌ای درآمده بود و باغ آن با درختان سروناز بسیار دلفریبش، بی‌صاحب افتاده بودند. علم در همان ماه‌های پایانی نخست‌وزیری، دست به کار تعمیر اساسی کاخ و آرایش باغ زد و ساختمان‌های متناسب تازه‌ای نیز در پشت آن بنا کرد و به این‌سان آن‌جا را تبدیل به یکی از زیباترین کاخ‌های ایران نمود.^۱

در این مدت کار علم تنها رسیدگی به امور دانشگاهی نبود و بخشی از وقت او صرف تماس با کشورهای منطقه و مذاکرات حساسی می‌شد که شاه می‌خواست بی‌مداخله و آگاهی دولت و وزارت خارجه انجام دهد.

پس از چندی شاه احساس کرد که نیازمند دستیاری کاملاً قابل اعتماد و در ضمن کاربر است، که بتواند از نزدیک و با سرعت مجری دستورهای او

۱. پس از انتصاب علم به وزارت دربار، کاخ ارم، جزو کاخ‌های سلطنتی شد. از همان هنگامی که علم رییس دانشگاه پهلوی شد، شاه در سفرهای خود به فارس در این کاخ که مورد علاقه فراوان او بود اقامت می‌کرد. در یادداشت‌های علم نیز هرگاه که اشاره به سفر شاهانه به شیراز می‌شود، محل اقامت شاه همواره همان کاخ ارم است.

باشد و مسائل را به آن گونه‌ای که مورد سلیقه شاه است حل کند. وزیر دربار وقت، حسین قدس نخعی، که دیپلماتی ورزیده و مردی سخندان بود، از این عوالم سخت فارغ بود و کارش رنگ و بویی نداشت و به درد بلندپروازی‌های تازه شاه نمی‌خورد. به این سان بود که در آذرماه ۱۳۴۵ (دسامبر ۱۹۶۶) او را به سفارت واتیکان فرستادند و علم به جای او وزیر دربار شد.

با آمدن علم، قیافه دربار یکسره دگرگون شد و سازمان‌های تازه‌ای برای نظارت بر دانشگاه‌ها و بررسی مسائل اجتماعی به وجود آمدند و دبیرخانه مجهزی مسئول پیگیری تماس‌های دیپلماتیک شاه با مقام‌های بیگانه شد. شاه به تدریج در هر موردی که از پیشرفت کاری در دستگاه دولتی خرسند نبود، از علم می‌خواست کمیسیون یا مسئولان مربوط تشکیل دهد و کار را به فرجام برساند. دربار وزنه مهمی در سیاست کشور شده بود و همه دست‌اندرکاران می‌بایست آن را به حساب بیاورند. به علت انضباط و پشتکار علم، ماشین دربار با نظم و سرعت بی‌سابقه‌ای کار می‌کرد و هرچه بر کارآیی دستگاه افزوده می‌شد، شاه کارهای بیشتری از آن توقع داشت. پس از تیمورتاش، تاریخ معاصر ایران هرگز چنین وزیر دربار نیرومندی به خود ندیده بود. علت این امر از یک سو کفایت علم و از سوی دیگر اعتمادی بود که شاه به او داشت.^۱

ناگفته نماند که علم از این که شاه تصمیم‌های مهم کشور را بی‌اعتنا به مسئولان دولتی، خود می‌گرفت و حتی حفظ ظاهر را نمی‌کرد، رنج می‌برد. به شاه نیز پیوسته یادآور می‌شد که در چنین شرایطی بهتر است دست کم گروهی از کارشناسان ورزیده در زمینه‌های مورد علاقه شاه، در دربار گرد هم آیند و مسائل را از پیش بررسی کنند و نظر خود را به همراه راه‌حل‌های مختلف در اختیار او گذارند. ولی شاه همیشه با این کار مخالفت و علم را متهم می‌کرد که می‌خواهد دولتی در دولت تشکیل دهد. علم از این که شاه بیش از پیش می‌خواست بر کشوری که مسائل آن روزبه‌روز پیچیده‌تر می‌شد یک‌تنه

۱. یک بار کیسینجر سر میز ناهار در حضور شاه از کار علم ستایش و از این که با سرعت و خوشرویی به نامه‌ها و پیام‌های او پاسخ داده می‌شود، اظهار تعجب می‌کند. شاه می‌گوید: «... علت دادن جواب به این سرعت این است که تمام اوقات، حتی اگر من خواب باشم، به من دسترسی دارد. ولی علت خوشرویی او این است که گیلان شراب در دست می‌گیرد و با خوبرویان بی‌ربطه نیست...» (یادداشت ۱۸ آبان ۱۳۵۲).

حکومت کند، نگران بود و فراهم آوردن گروهی مشاور و از آن مهمتر شریک کردن مردم را در فرایند تصمیم‌گیری بسیار واجب می‌دانست. در یادداشت‌های خود بارها یادآور شده که در این زمینه با شاه گفت‌وگو داشته و هیچ‌گاه گوش شنوایی نیافته است.

هرچه زمان می‌گذشت بر خودسری و یکدنگی شاه افزوده می‌شد و دیگر به هیچ‌کس اجازه مخالفت با نظرهای خود را نمی‌داد. چند سال پیش از انقلاب، یک بار در زمینه وضع بد اقتصادی و تورم شدید با علم گفت‌وگو می‌کردم و او را کاملاً آگاه و نگران دیدم. به او گفتم چرا این مسائل را به عرض شاه نمی‌رساند و وی که صراحت و شجاعتش را در برابر شاه به یاد داشتم پاسخ دردناکی داد و گفت «این اعلیحضرت دیگر آن اعلیحضرتی که تو می‌شناختی نیست و از این سخنان با او نمی‌توان گفت.» علم خوب هشیار بود که با همه نزدیکی و پاکدلیش به شاه، اگر می‌خواهد سرکار بماند، می‌بایست در ستایش شاه و خشنود کردن او، از دیگران و به‌ویژه از هویدا - که به راستی در این کار استاد بود - پس نماند.

علم نیز مانند دیگر نزدیکان شاه، راز دوام شغلی خود را در رفتاری که خوش آیند شاه باشد می‌دید و به‌رغم هرگونه ایراد و هشدار به شاه، از مجریان هوس‌های او بود. جشن‌های دوهزار و پانصد سال شاهنشاهی ایران را آن چنان که شاه آرزو داشت برپا ساخت و جزیره کیش را که قرار بود با اجرای برنامه‌ای جامع، مرکزی برای جلب سیاح از شیخ‌نشین‌های خلیج فارس گردد، در عمل تبدیل به کانون بسیار لوکسی برای شاه و اطرافیان او کرد. علم این اقدام‌ها را از افتخارهای خود می‌شمرد و در یادداشت‌ها با سربلندی از آنها یاد می‌کند. درحالی که از دید اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران، این دو مورد و موردهای همانند آن، نماد خودکامگی، بی‌خبری، انحطاط و ریخت و پاش ثروت تازه به دست آمده‌ای بود که به حق می‌بایست صرف آموزش و بهداشت و مسکن، که بسیاری از مردم به‌گونه‌ای دلخراش از آن محروم بودند، می‌شد.

بر این‌ها باید استفاده‌ای را که علم از نفوذ خود در به دست آوردن مناقصه‌ها یا خریدهای دولتی به سود خود و تنی چند از یارانش می‌کرد، افزود. علم در یادداشت‌های خود چندین بار به این نکته اشاره کرده و روشن است که

از این آلودگی مالی چندان خرسند نیست. یک بار که به مشهد رفته و بر سر آرامگاه پدر و نیاکان خود نماز می‌گذارد، به گریه درمی‌آید و دریغ می‌خورد که چرا وارستگی آنان را ندارد.

و اما از سوی دیگر باید یادآور شد که علم در کارهای مملکتی، بیشتر از کسانی پشتیبانی می‌کرد که در وارستگی آنان هیچ‌کس تردیدی نداشت و اگر این کسان توصیه‌های او را در مسائل شخصی نمی‌پذیرفتند، آن را به دل نمی‌گرفت. همکاران خود را نیز، به استثنای یکی دو مورد، از میان افراد خوش‌نام و آبرومند برگزید و همواره آماده‌اشنایی با افراد لایق و پشتیبانی بی‌غرضانه از آنان بود. علم بقای رژیم را در این جهت می‌دید و به همین دلیل نیز مرتب از هر فرصتی استفاده کرده و به شاه یادآور می‌شد بهتر است به دیگران نیز اجازه مشارکت در گرداندن کشور را بدهد و نهادهایی برپا سازد که در آن استعدادها شکوفا شوند و بهترین‌ها بر سر کار آیند.

برای علم بالاترین هدف این بود که ایران شاهنشاهی پابرجا بماند و در این راه آماده بود خود و دیگران فدا شوند. این نکته چندین بار در یادداشت‌های او آمده و پیوسته از این که کشور بیش از پیش بی‌راهه می‌رفت نگران و از آن جایی که به شاه بیش از اندازه علاقمند بود کوتاهی‌ها را از چشم هویدا نخست‌وزیر وقت می‌دید. در حضور شاه نیز از هیچ‌گونه خرده‌گیری از رییس‌دولت دریغ نمی‌کرد و به خود هویدا نیز آشکارا و بی‌پروا نظر خود را می‌گفت.

در سال ۱۳۲۷ (۱۹۶۸) پزشکان ایرانی و سویسی او - پرفسور عباس صفویان و پرفسور اریک مارتن (Eric Martin) - متوجه شدند که علم به گونه‌ای سرطان خون مبتلاست که معمولاً در اشخاص خیلی سالمندتر از علم دیده می‌شود. در این باره به طور روشن چیزی به علم نگفتند و تنها به ذکر عدم تعادل میان گلبول‌های سرخ و سفید خون اشاره کردند. ولی در ضمن این دو پزشک می‌دانستند که امید زندگی بیمار، از هنگام تشخیص، میان ۵ تا ۱۲ سال است - در عمل نیز علم تا ده سال پس از تشخیص بیماری زنده بود. از ۱۳۵۰ (۱۹۷۱) به بعد به توصیه پرفسور صفویان، پرفسور میلیز (Milliez) - استاد بیماری‌های داخلی دانشگاه پاریس - پزشک معالج علم شد و سپس نیز

پروفسور ژان برنار (Jean Bernard) بزرگترین کارشناس سرطان خون در فرانسه - را به کمک خواستند. ولی برای این که علم به بیماری خود پی نبرد، نام ژان برنار در پس پرده ماند.

در پایان سال ۱۳۵۵ (فوریه ۱۹۷۷) بیماری علم شدت یافت و در منزل بستری شد و در یادداشت‌های خود از این روزها چنین یاد کرده است «... دلخوشی من در این مدت صحبت کردن با شاهنشاه هر روز، یا یک روز در میان به وسیله تلفن بود... دلخوشی کوچکی هم داشتم که در این برف و سرما پشت پنجره اتاقم به گنجشک‌ها یا قمری‌های یا کریم و کبوترها غذا بدهم... اما در تمام این مدت بیکاری در منزل فکر بسیار ناراحتی داشتم. از ناراحتی و عدم رضایت مردم و شکستی که در کار نفت خوردیم و تاریکی افق سیاست با آمریکا که در این زمینه ناچار عریضه عرض کردم...»

علم به دستور و اصرار شاه، برای درمان رهسپار پاریس شد و در حدود دو ماه در فرانسه ماند و در اردیبهشت ماه ۱۳۵۶ (آوریل ۱۹۷۷) به تهران بازگشت. ولی دیگر کار فعالی از او ساخته نبود و حتی از حضور در تشریفات معمولی سفیران خارجی - که وزیر دربار می‌بایست باشد - یا ناهار و شام‌های رسمی معاف شده بود. به دفترش نیز کمتر سر می‌زد و بیشتر در خانه کار می‌کرد. هنگامی هم که رییس یک کشور آفریقایی برای بازدید رسمی به ایران آمده بود، او با اجازه شاه به رامسر رفت و به این‌سان از شرکت در مراسم خودداری نمود. در این‌جا واقعه کوچکی رخ می‌دهد که به خوبی نمایانگر خلق و خوی علم و انسانیت اوست: او که از همه مهمانی‌ها و تشریفات گریزان و شیفته طبیعت زیبای کرانه دریای مازندران بود، ناگهان به تهران باز می‌گردد تا به گفته خودش در جشن عروسی «یکی از بچه کلفت‌ها» شرکت کند (یادداشت ۶ خرداد ۱۳۵۶).

وی در ماه‌های واپسین وزارت دربار خود، از تحوّل وضع سیاسی درون کشور و کمبود برق و آب و نارضایتی مردم نگران بود و همه این کوتاهی‌ها را از چشم هویدا می‌دید و از بی‌خیالی و بی‌کفایتی او می‌نالید و کاملاً احساس خطر می‌کرد و نوشته است: «... می‌ترسم یک دفعه امور از داخله بگسلد، که امیدوارم چنین چیزی پیش نیاید» (یادداشت ۲۷ خرداد ۱۳۵۶). به شاه نیز

پیوسته آشفتگی وضع و مسئولیت هویدا را یادآور می‌شد.

در ۲۸ تیر ۱۳۵۶ (۱۹ ژوئیه ۱۹۷۷) علم برای آخرین بار به عنوان وزیر دربار شرفیاب و سپس برای ادامه درمان رهسپار فرانسه شد. دو هفته بعد شاه به علم تلفن زد و توصیه کرد به علت کسالتش بهتر است از کار کناره‌گیری کند و علم هم بی‌درنگ استعفای خود را به حضور شاه فرستاد. دو روز بعد، دولت جدیدی به ریاست جمشید آموزگار بر سر کار آمد و علم با شگرفی فراوان، هویدا را جانشین خود یافت. وی از این گزینش هیچ خرسند نشد و باور نمی‌داشت چنین کسی را که از دید علم مسئول اصلی آشفتگی وضع بود و به هیچ رو قابل اطمینان نبود، شاه به جای او گمارد. چندی بعد نیز در آخرین یادداشت خود می‌نویسد: «... گویا مردم ایران از شاهنشاه من گله دارند که اگر مسئول این کارها دولت هویدا بوده، پس دادن کار مهم دیگری به او چه معنی دارد...». سرانجام حتی علم هم از خواندن فکر پیچیده شاه ناتوان ماند و به گفته مولوی نتوانست از درون او اسرار او را بجوید.

اکنون که دیگر برای علم کاری باقی نمانده بود، به یاد زادگاه خود افتاد. بهتر است باقی را از زبان خود او بشنویم: «... قصد دارم در مراجعت به ایران به بیرجند بروم و تا ناخوشی سخت‌تری نشده‌ام در آن جا بمانم.

حالی‌ا مصلحت خویش در آن می‌بینم
که کشم رخت به میخانه و خوش بنشینم
جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم
تا حریفان دغا را به جهان کم بینم
جام می‌گیرم و از اهل ریا دور شوم
یعنی از اهل جهان پاکدلی بگزینم
سر به آزادی از خلق برآرم چون سرو
گر دهد دست که دامن ز جهان برچینم

این یادداشت‌ها دیگر تمام می‌شود، زیرا که بدون زیارت شاهنشاه من مطلبی نیست و نخواهد بود که بنویسم...»

به این‌سان نوشتن یادداشت‌ها پایان یافت. علم در واپسین ماه‌های زندگی بیشتر بستری بود. با این همه تشنجات داخلی ایران - سرآغاز انقلاب - او را سخت نگران کرده بود. چند هفته‌ای پیش از آن که درگذرد، در اسفند ۱۳۵۶،

نامه‌ای مفصل به شاه نوشت و به او یادآور شد که اگر دست روی دست گذارد، باید در انتظار آشوب بزرگتری باشد. از قرار معلوم شاه اعتنایی به این هشدار نکرد و نامه را به هویدا نشان داد و نتیجه گرفت که مشاعر علم دیگر کار نمی‌کند.^۱

* * *

هنگامی که با علم از گردش چند روزه در بیابان‌های بیرجند بازگشتیم، خواست که سر راه ساختمان‌های تازه مدرسه عالی امیر شوکت علم را به من نشان دهد و از حضور همسرش که به آن جا آمده بود تعجب کرد. بانو علم آمده بود تا او را از مرگ دوست وفادارش رسول پرویزی که از چند روز پیش سخت بیمار بود، آگاه کند و او را دلداری دهد. این خیر هرچند برای علم بسیار دردناک بود ولی چند ساعت بعد به من گفت که در انتظار آن بوده است، زیرا در این باره از حافظ تفأل کرده و این شعر آمده بود:

از هجر توام روز مرا نور نمانده است

از عمر دگر جز شب دیجور نمانده است

گویی این شعر تاریک و حزین نه تنها اشاره‌ای به پایان زندگی دوست عزیز او، بلکه درگذشت چند ماه بعد خود او (۲۴ فروردین ۱۳۵۷) و کمی پس از آن فرو پاشیدن نظام شاهنشاهی و مرگ شاه محبوب او (۵ مرداد ۱۳۵۹) در خواری و آوارگی نیز بود.

۱. گفت‌وگو با رودابه علم که خود شاهد نگارش نامه پدرش بوده است.



اسدالله علم با همسرش ملک تاج قوامی و دخترش رودابه
پیشتر



فرح پهلوی، اسدالله علم، محمدرضا پهلوی، امیر عباس هویدا، اردشیر زاهدی و جمشید آموزگار

سال‌های واپسین شاهنشاهی

در واپسین سالهای دهه ۴۰، شاه به اوج قدرت رسیده و کم و بیش به آرزوهای دیرینه‌اش دست یافته بود.^۱

آن چنان که همیشه می‌خواست، یگانه‌تاز میدان میاست ایران شده بود و دیگر هم‌اوردی رویاروی خود نمی‌دید. گروه تازه‌ای از نسل جوان را که بر سر کار آورده بود، به حق مقام خود را مدیون قدرت او می‌دیدند و برخلاف پیشینیان خویش شاه را جدی می‌گرفتند و رهبری او را پذیرا بودند. کشور در راه توسعه اقتصادی سریع و چشمگیر افتاده بود که در سراسر جهان کم‌مانند بود. با تولد ولیعهد و یک پسر دیگر، خیال او از آینده تاج و تخت نیز آسوده بود. ده سال پیش از آن، به دنبال کودتای خونین ۱۹۵۸ عراق همه از خود می‌پرسیدند نوبت ایران کی خواهد رسید. ولی اکنون کمتر کسی در ثبات میامسی ایران و چیرگی شاه بر تحولات داخلی تردید داشت.

ریشه این دگرگونی و خوش‌بینی به وضع کشور را می‌بایست در برنامه اصلاحات اجتماعی که «انقلاب سفید» نام گرفت، جست. از همان آغاز برنامه اصلاحات ارضی، شاه توانست ابتکار عمل را در دست گیرد و از خود چهره تازه‌ای به عنوان رهبری مصلح که طراح اصلی دگرگونی‌های اجتماعی کشور

۱. شاه در مصاحبه‌ای با اوریان‌فالاجی در ۱۳۵۲ (اکتبر ۱۹۷۳) می‌گوید، «... به عنوان یک مرد و یک شاه، اکنون به آن چه می‌خواسته‌ام دست یافته‌ام. به راستی همه چیز دارم و زندگانی من همچون رؤیایی زیبا به پیش می‌رود...» نگاه کنید به: Oriana Fallaci, "Interview with History", USA 1976, pp. 266-67.

است، بسازد. در آغاز دی ماه ۱۳۴۱، هنگامی که نخستین گروه سپاهیان دانش رهسپار روستا شد، شاه در پیامی به همین مناسبت گفت «... امروز تمام دنیا مراقب پیروزی ما در این پیکاری است که برای اولین بار در جهان به دست ایرانیان و به ابتکار ایرانی انجام می‌گیرد. بدیهی است در این پیکار، من که به تشکیل سپاه دانش فرمان داده‌ام، همه‌جا به‌عنوان پرچمدار این جهاد ملی پیشاپیش شما خواهم بود...»^۱ گفته‌های شاه در این دوره با نیت آن بود که نشان دهد هواخواه طبقه محروم، و با مالکان بزرگ و «هزار فامیل» در پیکار است.

در پاییز آن سال مهندس ملک عابدی مسئول اصلاحات ارضی در فارس به دست مخالفان اصلاحات - که گویا از ایل قشقایی بودند - کشته شد. به پیشنهاد ارسنجان‌ی قرار شد در شیراز بنای یادبودی برای ملک عابدی برپا شود و به مناسبت نصب نخستین سنگ آن شاه به شیراز رفت. همچنان که باب شده بود، شاه در این مراسم سخنرانی کرد و اعلام داشت «... کسانی که تفنگداران را برای مقاصد شومشان تشویق می‌کردند، دیگر نیستند و نخواهند بود و نامشان و اعمالشان از صفحه روزگار این مملکت محو و نابود خواهد شد... آزادی رعیت سابق، دیگر به افراد سفاک و خونخوار در مملکت اجازه رشد نمی‌دهد.»^۲ در دی ماه ۱۳۴۱ هیئت وزیران لایحه‌ای درباره سهم کردن کارگران در سود کارخانه‌ها به تصویب رساند و برابر آن کارگر و کارفرما می‌بایست قراردادی میان خود برای تقسیم سود ببندند و اگر در این زمینه به توافق نرسند، به هر صورت ۲۰٪ از سود ویژه شرکت سهم کارگران است. این تصمیم به هیچ‌رو با اصلاحات ارضی سنجدنی نبود، ولی هدف آن نشان دادن توجه شاه به کارگران و همه طبقه‌های محروم بود.

این شرایط جو مناسبی برای بانوان فراهم کرد. سالیان درازی بود که اینان خواستار برابری حقوق سیاسی با مردان بودند. به راستی هم روا نبود که هر مرد بی سواد یا با میزان هوشی زیر متوسط حق رأی داشته باشد، ولی زنانی که در میانشان استاد دانشگاه، نویسنده و وکیل دعاوی دیده می‌شدند، از این حق بی‌بهره بمانند. سی و هفت سال پیش از آن، در ۱۷ دی ۱۳۱۴ رضاشاه زنان را از

برده بیرون آورد و چادر را ممنوع ساخت و با این کار گامی اساسی برای شریک ساختن زنان در فعالیت‌های اجتماعی برداشت. اکنون زنان حس می‌کردند که هنگام برداشتن گامی دیگر به سوی آزادی هرچه بیشتر فرا رسیده است. سرانجام نیز با سخنرانی شاه در اسفند ۱۳۴۱ در کنفرانس اقتصادی - که در آن به لزوم مشارکت زنان در انتخابات صریحاً اشاره کرد - به این هدف دست یافتند.^۱

مدت‌ها بود جامعه ایرانی چنین تحرکی را به خود ندیده بود. بازیگران اصلی صحنه همچنان شاه و ارسنجانی بودند. ارسنجانی به تدریج می‌کوشید تا بر پایه اصلاحات ارضی نهادهایی برپا سازد و آنها را پایه قدرت خود کند و شاید هم حزبی راه اندازد. البته هشیار بود که در همه جا نام شاه را بر زبان راند و نشان دهد که آهنگ تک‌تازی ندارد، ولی شاه که از این‌گونه مردان جاه‌طلب زرنگ‌تر از ارسنجانی در گذشته نیز دیده بود، خوب می‌دانست چه‌گونه بازی کند. به ابتکار ارسنجانی کنگره شرکت‌های تعاونی روستایی در ۱۹ دی ۱۳۴۱ (ژانویه ۱۹۶۳) گشایش یافت. پیرامون این کنگره تبلیغ فراوانی شد و رسانه‌های گروهی داد سخن دادند و همه چشم‌ها به سوی آن دوخته شده بود. تشریفات کنگره را ارسنجانی بسیار خوب سامان داده بود. کنگره سخت حالت مردمی داشت و کشاورز را به صورت کانون توجه دستگاه دولت و امید آینده کشور وانمود می‌کرد. شاه شخصاً ریاست کنگره را پذیرفت و نخستین جلسه آن را اداره و طی سخنرانی پرشوری اعلام کرد که شش اصل انقلاب را به آرای عمومی می‌گذارد.^۲

۱. یکی از اصل‌هایی که در ۶ بهمن ۱۳۴۱ به آرای عمومی گذارده شد، اصلاح قانون انتخابات بود بر همین پایه پس از سخنرانی شاه در کنفرانس اقتصادی، دولت یک تصویب‌نامه قانونی درباره اعطای حقوق سیاسی به زنان گذراند.

۲. شش اصل انقلاب عبارتند بودند از:

- الغای رژیم ارباب و رعیتی.

- ملی کردن جنگل‌ها.

- فروش کارخانجات دولتی به عنوان پشتوانه اصلاحات ارضی.

- سهم کردن کارگران در سود کارخانجات.

- اصلاح قانون انتخابات.

- تشکیل سپاه دانش.

هرچند هدف رسمی کنگره پایه‌گذاری شرکت‌های تعاونی روستایی بود، ولی برپایی آن در عمل معنای سیاسی بسیار گسترده‌تری پیدا کرد و شاه بیشینه بهره‌برداری از آن را نمود. وی می‌کوشید خود را رهبری مصلح و پشتیبان توده‌های محروم در برابر بیدادگری زبردستان نشان دهد و با رفتار ساده و پرمحبت خود همه را شیفته کرده بود. ولی در ضمن در هر فرصتی نقش خود را یادآور می‌شد. چند شب پس از آغاز کنگره، به همراه ارسنجانی به اقامتگاه کشاورزان شرکت‌کننده در کنگره رفت و با آنان صرف شام کرد و طی نطقی گفت: «... در تاریخ ۲۵۰۰ ساله ایران هیچ اقدامی اجتماع ما را این طور دگرگون نکرده است... تا پنج سال دیگر کشور ما مورد غبطه ۹۵٪ ممالک جهان خواهد شد... هزار فامیل کذایی از میان رفت... شاه شما که قلبش به خاطر شما می‌تپد می‌گوید مملکت مال همه است...»^۱

در این جریان‌ها شاه برای نخستین بار پس از رسیدن به سلطنت، احساس می‌کرد که توانسته جنبش بزرگی را که مورد تأیید اکثریت مردم کشور است، رهبری کند. برای او که در نهضت ملی کردن نفت هیچ‌گونه نقش سازنده‌ای نداشت و به دست دکتر مصدق سخت خوار و زبون شده بود، اکنون فرصتی استثنایی پیش آمده بود تا خودی نشان دهد و بکوشد تا مردم گذشته‌ها را فراموش کنند و آینده درخشان خود را در انقلاب شاه و ملت بدانند. در پایان کنگره اتفاقی جالب روی داد. به ظاهر دهقانان فیروزآباد پیشنهاد کردند که از سوی کنگره به شاه لقب «دادگستر» داده شود، ولی او نپذیرفت و با سپاسگزاری از احساسات نمایندگان، به وسیله وزیر کشاورزی پیام داد که خدمت به مملکت و معتقداتی که دارد برای این نیست که از کنگره لقب بگیرد، یا به پایان نامش مضافی افزوده شود.^۲

البته رویدادهای سال‌های بعد نشان داد که از داشتن لقب بسیار هم خشنود می‌شد، ولی در آن تاریخ مایل نبود که ابتکار این کار را در واقع ارسنجانی داشته باشد، و از سوی دیگر می‌خواست پاکدلی، آرمانگرایی و فروتنی خود را نشان دهد. روشن است که چنین رفتاری از سوی شاه برای مردم

بسیار دلنشین بود.

مراجعه به آرای عمومی برای تصویب مواد ششگانه پایه قانونی نداشت و مسئولان امر که خود تلاش دکتر مصدق را برای دست زدن به این کار در واپسین روزهای صدارتش محکوم کرده و غیرقانونی شمرده بودند، اکنون با تغییر نام آن به «تصویب ملی» می‌کوشیدند و انمود کنند که این یک با آن دیگری تفاوت فراوان دارد. در هر صورت از نظر اکثریت مردم، فروپاشیدن بزرگ مالکی و آزادی دهقانان و زنان، ارزش آن را داشت که درباره قانونی بودن این گام‌های اساسی اجتماعی، چندان متنه روی خشخاش نگذارند.

مخالفان با این تحولات، گذشته از برخی بزرگ‌مالکان و خان‌ها، دو دسته بودند: هواخواهان جبهه ملی و گروهی از روحانیان. هواخواهان جبهه ملی بیشتر از دانشجویان و شمار کمی عضوهای قدیمی تشکیل می‌شد که پس از واژگون شدن دولت مصدق در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ دیگر هیچ دولتی را قانونی نمی‌شمردند. روی کار آمدن کندی در آمریکا و شهرت مخالفت او با حکومت فردی شاه و به دنبال آن تشکیل دولت امینی که به جبهه ملی اجازه فعالیت و گردهمایی داد، موجب شد که اینان جانی بگیرند و گمان برند که می‌توانند با بسیج ناراضیان و مخالفان شاه دور را از دست دیگران بقاپند. ایراد اساسی جبهه ملی این بود که آن چه به نام انقلاب سفید یا انقلاب شاه و ملت خوانده شد، در واقع سرآغاز خودکامگی شاه است و باید از همان هنگام در برابر آن ایستاد. در ضمن شرایط زمانی را نیز برای چنین رویارویی مناسب می‌دانستند. ناخرسندی روحانیان مخالف - گذشته از گروه کوچکی که ایرادشان همانند جبهه ملی بود - این بود که شرع اسلام اصل مالکیت را محترم شمرده است و به هر حال زمین‌های وقف را نمی‌توان و نباید مشمول اصلاحات ارضی کرد. راستش این بود که بسیاری از این دسته از روحانیان نگران درآمدی بودند که از راه وقف نصیب آنان می‌شد و با آن یا زندگی آسوده‌ای برای خود سامان داده بودند، یا آن درآمد را میان طلبه‌ها پخش می‌کردند و از این راه پایه قدرتی برای خود فراهم می‌آوردند.

این دو گروه از پیش از ششم بهمن ۱۳۴۱ در بازار و دانشگاه تهران دست به تظاهراتی زدند که با بی‌اعتنایی مردم روبه‌رو شد و پلیس به آسانی آنان را

پراکنده ساخت. تبلیغات این مخالفان در روستا سخت بی‌اثر بود، چرا که دهقانان منافع خود را در اصلاحات پیشنهادی می‌دیدند و رفتار شاه و دولت و مسئولان اصلاحات ارضی، آنان را پشتیبان پر و پا قرص دستگاه کرده بود. در چنین شرایطی شاه برای توزیع اسناد مالکیت کشاورزان به قم رفت و در صحن حضرت معصومه سخترانی بسیار زیرکانه و شیوایی کرد و طی آن با استواری فراوان یادآور شد که بساط مفت‌خوری را از ایران برچیده است و ارتجاع سیاه - روحانیان مخالف اصلاحات - را خطرناک‌تر از مخربان سرخ برشمارد و افزود: «... دلم به حال ارتجاع سیاه می‌سوزد که چرا نمی‌فهمند... این چه مذهب است که عده‌ای، عده‌ای را استثمار می‌کنند...»^۱ این که شاه در برابر چالش روحانیان مخالف، از خود شهادت نشان داده و صحن حضرت معصومه را برای سخترانی برگزیده بود، خود بر ارزش گفتار او افزود.

در این هنگام شاه محبوبیت فراوانی یافته بود و چنین چیزی از ۱۳۲۶ که شاه از سفر آذربایجان آزاد شده از چنگ جدایی خواهان دست‌نشانده شوروی بازگشت، دیگر سابقه نداشت. ولی این بار نفوذ او در میان مردم بسیار ژرف‌تر بود، زیرا سرخوشی همگانی به علت حل شدن مشکلی سیاسی نبود. بلکه اصلاحات اجتماعی را اکثریت مردم سرآغازی برای آینده‌ای پویا و درخشان می‌شماردند و هیچ‌کس منکر نقش شاه در این تحولات نبود. این که در پس پرده چه می‌گذشت، و فشار آمریکای دوران کندی در به راه افتادن این اصلاحات تا چه حد مؤثر بود، و نقش دولت اصلاح‌طلب و نیک‌اندیش امینی و شخصیت ارسنجانی چه بود، تأثیری در داوری بسیاری از مردم نسبت به شاه نداشت. اینان در پی نتیجه بودند و آن‌چه در عمل می‌دیدند این بود که او همه نیروی خود را، به هر دلیل و با هر انگیزه نهانی، به دنبال این کار بزرگ نهاده است.

یک ماه پس از فراندوم شش بهمن، به مناسبت تشکیل کنفرانس اقتصادی شاه سخترانی مفصلی ایراد کرد و یادآور شد که در همه دوران پادشاهی خود آرزومند اصلاحات بوده است. به واکنش پرشور مردم هنگام بازگشت از آذربایجان در ۱۳۲۶ اشاره کرد و از این که همان‌گاه اصلاحات را

آغاز نکرده است دریغ خورد و افزود: «... شاید بهتر بود فردای همان روز اصلاحات را شروع می‌کردیم، که نیتش در من بود... ولی یا کادرش را نداشتیم، و یا باز هم در آن موقع هضم این مطالب یک قدری مشکل بود. به هر حال یا خبط و غفلت بود، یا احیاناً تصور خود من بود، نتوانستیم کارهای لازم را در این مملکت شروع کنیم...» سپس سخن را به اصلاحاتی که از یک سال پیش آغاز شده بود کشاند و گفت: «... اساس کار روی رضایت و رفاهیت مردم [است]، و مردمی که راضی باشند هیچ‌کس به فکر تخطی به استقلال [کشور] نخواهد افتاد. ولی اگر... مردمی خوشبخت نباشند و در فقر و فلاکت و بدبختی زندگی کنند... [به فرض این‌که] بزرگترین نیروهای نظامی هم پشتیبان [ارژیم] باشد، بالاخره دوام نخواهند کرد و این جامعه محکوم به فناست...» شاه به لزوم تشویق صادرات، تکیه ندادن به درآمد نفت و صنعتی کردن کشور اشاره و اظهار امیدواری کرد که «... در تمام این مطالب آقایان وارد بحث بشوند و بحث بکنند...»^۱

شاه هشیار بود که هم چنان خود را رهبری مصلح و نزدیک به مردم نشان دهد و با آن که همیشه می‌کوشید نقش خود را در این دگرگونی‌ها یادآور شود، ولی برای مردم نیز اصالتی قائل بود. چند سال پیش از این جریانات، دکتر حسن امامی، امام جمعه تهران - که بسیار مورد توجه شاه بود - در دیداری به او گفته بود که افکار عمومی با فلان کار دولت موافق نیست. شاه از این گفته سخت برآشفته شده و از دکتر امامی پرسیده بود که «افکار عمومی یعنی چه؟»^۲

ولی اکنون همان شاه، که گویی رویدادهای پانزده سال بعد به او الهام شده بود، به شرکت‌کنندگان در کنفرانس اقتصادی یادآور می‌شد که جامعه‌ای که مردمانش خرسند نباشند، به‌رغم بزرگترین نیروهای نظامی محکوم به فناست. در ضمن می‌کوشید به‌گونه‌ای از خود فروتنی نشان دهد و از این که سالیان پیش به اصلاحات دست نزده است دریغ می‌خورد، و جالب آن که اعضای کنفرانس را «آقایان» خطاب کرد. این کلمه شاید برای کسان ناآشنا طبیعی باشد، ولی مدت‌ها بود که درباریان چاپلوس، به سبک دوره قاجار، به شاه تلقین کرده

۱. اطلاعات ۸ اسفند ۱۳۲۱.

۲. این گفت‌وگو را شادروان دکتر حسن امامی برای یکی از دوستان نگارنده نقل کرده بود.

بودند که همه مردم ایران رعیت شاه‌اند و در نتیجه از نظر تشریفاتی او نباید به هیچ مردی «آقا» خطاب کند! چند سال بعد دوباره شاه به همان روش کهنه بازگشت. در نشست‌هایی که شاه در بافتار سخن می‌بایست کلمه «آقایان» را به کار برد، هر بار پس از مکشی این بخش جمله را به «این اشخاص» یا «اشخاص حاضر در جلسه» می‌کرد.

بازتاب جهانی اصلاحات اجتماعی در این نیز بسیار مثبت بود. آمریکاییان که تا چندی پیش از آن نگران آینده ایران بودند، اکنون دلگرم و خوشبین به نظر می‌رسیدند و کمندی و معاون اولیندون جانتسون، پیروزی رفراندوم شش بهمن را به شاه شادباش گفتند. رسانه‌های گروهی شوروی نیز از اصلاحات ایران پشتیبانی کردند و شاه که از این بهبود روابط خرسند بود، آهنگ آن را داشت که گام‌های تازه‌ای در راه نزدیکی به دو کشور بردارد. به این سان موقع شاه چه در درون و چه در بیرون کشور، از هر زمان دیگری استوارتر شده بود.

در این مرحله، شاه در خود شخصیت تازه‌ای را یافته بود: کسی که می‌توانست به آسانی و روانی برای توده مردم سخنان دلنشینی گوید و اکثریت مردم رهبری او را در تحوّل جامعه ایرانی پذیرا باشند. وی برای استوار ساختن موقع خود نیازمند نوآوری و پویایی اجتماعی و سیاسی بود و در این زمینه بی‌گمان در سال‌های نخستین کامیاب شد. حتی انتخابات مجلس در ۱۳۴۲ با آن‌که طبق نقشه قبلی انجام گشت و فهرست نمایندگان از پیش به «تصویب» رسیده بود، باز هم به علت ترکیب آن موجب امیدواری بود.

دستگاه اداری از این دگرگونی بی‌نصیب نماند و با روی کار آمدن دولت حسنعلی منصور و سپس امیرعبّاس هویدا، وزارتخانه‌های تازه‌ای برپا و چهره‌های جوان و کم و بیش ناشناخته‌ای عهده‌دار امور شدند. این افراد از نظر تحصیلات و دانش، هم‌چنان که باید، از نسل پیشین روی هم رفته جلوتر بودند و با پویایی و ابتکار، حرکت تازه‌ای به سازمان دولتی دادند و شاه نیز در درون چارچوبی مشخص، یار و یاور و مشوّق آنان بود. این گروه به اصطلاح «تکنوکرات»، می‌توانستند در زمینه مسئولیت خود و اصولاً هر مسئله دیگری - مگر سیاست خارجی، امنیتی و ارتش - با شاه آزادانه گفت و گو کنند و نظر خود را بی‌پروا عرضه دارند. شاه نیز در بیشتر موارد می‌کوشید در نشست‌هایی

مانند شورای عالی اقتصاد، مراعات نظر اکثریت را بکند و در دیدارهای خصوصی مسئولان امر از تحمیل نظر خویش بپرهیزد. وی آرزو داشت ایرانی نو و پیشرفته - از نظر مادی - بسازد و برای رسیدن به این هدف از پشتیبانی و تشویق مسئولان کارها دریغ نمی‌کرد.

رویداد مهم این دوره دگرگونی کیفی بی‌سابقه جامعه ایرانی و افزایش سریع شمار باسوادان و شهرنشینان بود. در بخش خصوصی نیز، همانند بخش عمومی نسل تازه و پویای با دیدی نو و استواری به خود، پا به میدان گذاشت و از ثبات سیاسی، کارآیی نسبی دستگاه دولتی و منابع موجود کشور بهره برد و نتیجه آن رشد اقتصادی بی‌سابقه ایران در دهه چهل بود که در سراسر جهان کمتر همانند داشت. با آن که منبع اصلی درآمد دولت نفت بود - و نه مالیات - و این خود انگیزه‌ای بود که دولت در همه کارها مداخله کند، قسمت چشمگیری از این درآمد صرف برنامه‌های زیربنایی و کمک به بخش خصوصی شد. در این جا نیز باید نقش سازنده شاه را در این تحولات به یاد آورد. تشویق و پشتیبانی او از صاحبان صنایع و علاقه‌ای که به فعالیت آنان نشان می‌داد، عامل انکارناپذیری در گسترش و تلاش روزافزون این گروه در راه توسعه اقتصادی کشور بود.

همه این عامل‌ها دست‌به‌دست هم دادند و به تدریج چهره کشور تغییر یافت و به گونه‌ای محسوس، بسیاری به آینده و پیشرفت جامعه خوشبین و امیدوار شدند. گمان بیشتر مردم این بود که اصلاحات ارضی و اجتماعی گامی آغازین به سوی تحوّل هرچه بیشتر در راه آزادی‌های فردی و مشارکت آنان در کارهای کشور و گسترش حکومت قانون است. درینا که برداشت شاه از این رویدادها به کلی متفاوت بود و به تدریج رؤیاهای خودبزرگ‌بینانه او و آن چه مردم توقّع داشتند، دو راه جدا در پیش گرفتند و کار این دوری فزاینده به دل‌سردی و بدبینی و سپس ناخرسندی و خشم مردم کشید. این که چرا و چگونه چنین فرصت زرّینی را هم شاه و هم ملت ایران از دست دادند، نیازمند تجزیه و تحلیل دو نکته است:

- گرایش فزاینده شاه به خودکامگی،

- شیوه حکومت و تقدّم‌های شاه.

۱. گرایش فزاینده شاه به خودکامگی

با آن که شاه مرد بسیار توداری بود، گاهی نکته‌هایی را که تا اندازه‌ای روشنگر شیوه اندیشیدن و تصمیم‌گیری او بود به زبان می‌آورد. یک بار در یکی از نشست‌های شورای اقتصاد، به صراحت گفت که به دنبال هر رویدادی که موجب محبوبیت او در میان مردم شده، کوشیده است موقع سلطنت را استوارتر و اختیارات خویش را گسترده‌تر کند. به‌عنوان نمونه واکنش مردم و نحوه اقبال از او به مناسبت آزادی آذربایجان و سپس سوءقصد به جان او در دانشگاه تهران در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ (۱۹۴۹)، به او فرصتی داد تا با فراخواندن مجلس مؤسسان (اردیبهشت ۱۳۲۸) بر میزان اختیارات خود بیفزاید.^۱

به همین سان پس از فراندوم بهمن ۱۳۴۱ نیز پنداشت که خدمت او به ملت ایران آن‌چنان بزرگ و بی‌مانند بوده است، که دیگر حتی نیازی به همان احترام ظاهری و نیم‌بند به قانون اساسی هم ندارد و می‌تواند خودسرانه هرچه دلخواه اوست بکند و ملت ایران که از برکت وجود او خوشبخت و به راه پیشرفت افتاده است، همه کارهای او را پیوسته تأیید خواهد کرد.

هنگامی که شاه پس از بیست و دو سال سلطنت پرفراز و نشیب، پیروزمندانه به دو راهی تاریخ رسید، میان دادن تقدّم به نیازهای معنوی و مادی مردم - که بالمآل نام او را به‌عنوان رهبری مصلح جاودان می‌ساخت - یا به اندیشه‌های خود بزرگ‌بینانه که جز هوس زودگذر یگانه‌تازی و قهرمانی چیزی نبود، مسیری را برگزید که فرجام آن فروپاشیدن دستگاهی بود که قدرت بالقوه آن را داشت تا ایران را برای همیشه از عقب‌ماندگی و نادانی و بیچارگی برهاند. اگر شاه راه نخستین - دادن امکان مشارکت به مردم - را برمی‌گزید، باز به همان هدف نام‌آوری می‌رسید. ولی گرفتاری در این بود که شاه نمی‌خواست هیچ‌کس مگر خود او بدرخشد و مورد توجه باشد و در نتیجه به هرکسی که به نحوی

۱. خاطره شخصی نگارنده. مبین مضمون را شاه به زبانی دیگر در گفت‌وگوی با E.A. Bayne یادآور می‌شود. نگاه کنید به:

E.A. Bayne, "Persian Kingship in Transition";

American Universities Field Staff Inc; New York, 1968; pp. 142-43.

می توانست گروهی را به راه اندازد یا با کفایت در کار خود محبوبیتی میان مردم پیدا کند، ظنین می شد و او را هم‌آورد بالقوه خود می دید. از این رو نیز سیاست همیشگی او این بود که پایه‌های چنین قدرتی را از میان بردارد. در زمینه نفت - که به گمان او به مصدق قهرمانی داد - کارها را به گونه‌ای تقسیم کرده بود که هیچ‌کس در همه مسائل دست‌اندر کار نباشد و موفقیت‌های احتمالی را به حساب خود نگذارد. با همه این هشیاری‌ها هنگامی که جمشید آموزگار، وزیر دارایی وقت، در مذاکرات اوپک با شرکت‌های نفتی موفقیت چشمگیری به دست آورد، او را به وزارت کشور گمارد و هرچند باز هم نماینده ایران در اوپک ماند، ولی به هر صورت دستش را از امور نفتی کوتاه کرد. یک بار که علم گزارش مذاکرات فلاح را در اروپا و آمریکا با شرکت‌های نفتی می‌دهد، شاه می‌گوید: «... این مذاکراتی که برای معاملات نفتی در خارج می‌شود، دور از نظر ماست. به دولت ابلاغ کن که همه مذاکرات باید در تهران باشد...» (یادداشت ۳۰ مرداد ۱۳۴۹). هنگامی هم که ارسنجان‌ی نشان داد که حتی وزارت کشاورزی می‌تواند برای کسی که لیاقت آن را داشته باشد پایه قدرت شود، او را در نخستین فرصت محترمانه کنار گذارد و چند سال پس از آن یا تقسیم وظایف وزارت کشاورزی میان پنج وزارتخانه (کشاورزی، تعاون و امور روستاها، منابع طبیعی، فرآورده‌های کشاورزی و مواد مصرفی، آب و برق) برای همیشه امکان هرگونه خطری را از این سو کنار زد.^۱

بدیهی است کسی که حتی در داخل دستگاه دولتی شکیبایی این را نداشت که برخی از مسئولان امر در میان مردم محبوبیتی به دست آورند، نمی‌توانست گوشش بدهکار دموکراسی و مشارکت مردم و پیدا شدن سر و کله کسانی که منصوب خود او نبودند باشد. یک بار که با علم سخن از ناخرسندی نسل جوان به پیش می‌آید، شاه علت آن را تفاوت حقوق میان جوانان و آنان که سرکار هستند می‌داند. علم در پاسخ یادآور می‌شود که مسائل کلی تری مطرح

۱. پس از پایان چشمگیر و موفقیت‌آمیز کنگره شرکت‌های تعاونی روستایی، ارسنجان‌ی که بیش از اندازه خود را گم کرده بود. در دیداری از دکتر امینی به او گفت که با تشکیل این کنگره - و به گمان او بسیج نیروی روستاییان و روشنفکران - آخرین میخ تابوت حکومت شخصی شاه را کوبیده است. جریان دو ماه بعد، خامی او و استادی شاه را در پیکار پشت‌پرده ثابت کرد. به این سان، دست‌کم در مورد ارسنجان‌ی، نگرانی شاه چندان هم بی‌پایه نبود (گفت و گو با یکی از نزدیکان امینی).

است، «... مردم باید به حساب و بازی گرفته شوند...» سپس می‌افزاید «... نمی‌دانم چه طور شد که به عرض من طور دیگری توجه کردند. فرمودند تربیت بدنی وسایل ندارد، نه زمین بازی داریم، نه بودجه کافی هست، نه مربی داریم...» علم توضیح می‌دهد منظورش این است که، «... چرا نباید مردم در مسائل زندگی روزمره‌شان حرف بزنند؟ این که به جایی صدمه نمی‌زند. فرمودند چه طور صدمه نمی‌زند؟ مثلاً مزخرفات عجیبی در مورد گرانی می‌گویند که این طور نیست...» (یادداشت ۳۰ فروردین ۱۳۵۱) شاه به تدریج دیگر تحمل شنیدن واژه دموکراسی و دادن وعده آن را به مردم نداشت. هنگامی که روزنامه‌ها به مناسبت جشن مشروطیت می‌نویسند که، «... وقتی از طریق تشکیل انجمن‌های ده و انجمن‌های ایالتی و ولایتی مردم خوی دموکراسی گرفتند، ما هم عیناً مثل ضرب صاحب دموکراسی می‌شدیم. فرمودند، به آنها بگو ابداً ما دموکراسی غربی نمی‌خواهیم که اقلیت عملاً حکومت کند و خائن تشویق شود. باید در این خصوص مقاله بنویسند... علم می‌افزاید «... من خودم این عقیده را ندارم، به شاهنشاه هم عرض کرده‌ام...» (یادداشت ۱۸ مرداد ۱۳۵۱). ولی با این همه اوامر شاه را به روزنامه‌ها ابلاغ می‌کند و آن بیچاره‌ها ناچار می‌شوند با بندبازی مطالبی مغایر با نوشته‌های چند روز پیش خود بنویسند و سر و ته قضیه را هم آورند.

البته ایران به ظاهر از ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۴ نظام چندحزبی داشت و در برابر حزب ایران نوین - اکثریت - به‌ویژه حزب مردم نقش اقلیت را ایفا می‌کرد. ولی با آن که نمایندگان هر دو حزب را خود دستگاه دولتی گلچین کرده بود و اینان خوب می‌دانستند به چه کسی باید سرسپردگی داشته باشند، باز هم شاه آمادگی کوچکترین خرده‌گیری را نداشت. هنگامی که علی‌نقی کنی، دبیرکل وقت حزب مردم، اظهار داشت که انتخابات انجمن‌های ایالتی و ولایتی آزاد نبوده و دولت در برگزاری آن مداخله کرده است، شاه سخت برآشفته که چه‌گونه او جرئت کرده است بگوید، «... انتخابات در سلطنت من آزاد نیست...» و کار به استعفاء و مغضوب شدن دبیرکل کشید (یادداشت ۳۱ تیر ۱۳۵۱). با این همه شاه هنوز وانمود می‌کرد که به نظام چندحزبی اعتقاد دارد و در مصاحبه‌ای در ۲۸ خرداد ۱۳۵۲ گفت «... چون تشکیلات یک‌حزبی منجر به دیکتاتوری

می‌شود، طبیعتاً باید حزب دیگری باشد و اقلماً یک حزب و احیاناً اگر مردم بخواهند و احتیاجش حس شود، تشکیلات دیگری هم می‌تواند باشد. منتها ابعادش کوچک خواهد شد، به خاطر آن که تجزیه و تحلیل ایدئولوژی انقلاب شاه و ملت که همه می‌دانند مردم ایران تا چه حدی قبول کرده‌اند، نمی‌تواند خیلی با هم تفاوت داشته باشد...»^۱

اما از سوی دیگر برای شاه روشن نبود در کشوری که به زعم او همه مردم پشتیبان انقلاب شاه و ملت هستند، دیگر حزب اقلیت چه نقشی می‌تواند داشته باشد. در ۱۰ شهریور ۱۳۵۲ به مناسبت شرفیابی شورای عالی کمیته مرکزی حزب مردم، شاه گفت، «... حزب اقلیت بودن هم مشکل است و هم آسان. مشکل از این جهت است که در مملکتی که این‌طور رو به پیشرفت است، ایراد گرفتن آسان نیست، مگر این که انسان وارد جزئیات بشود. آسان است، برای این که از هر چیزی اصولاً می‌توان ایراد گرفت...»^۲

در همه این سال‌ها باب شده بود که دولتیان بگویند که به هیچ اسمی - از کمونیسم و سوسیالیسم گرفته تا لیبرالیسم و جز اینها - اعتقاد ندارند و به گفته هویدا، نخست‌وزیر وقت، «... وضع جامعه ما و سنت‌ها و فرهنگ ما با جوامع دیگر فرق دارد و الگوهای آنان که حتی امروز راهگشای مسائل خودشان نیست، نمی‌تواند حلال مشکلات باشد... ایدئولوژی‌های خارجی لباس‌های پیش‌دوخته‌ای است که به قد و قامت ما نمی‌خورد...»^۳

شاه را باور آن بود که پایه اعتقاد سیاسی مردم باید انقلاب شاه و ملت و اصولی باشد که با شش اصل مصوّب در بهمن ۱۳۴۱ آغاز شد و تا پایان سلطنتش شمار آنها به نوزده رسید. این اصول مجموعه‌ای ناسازگار و درهم بود که شاید می‌توانست برنامه سیاسی و اجتماعی برای دولت در مدّت معینی باشد، ولی با هیچ سریشمی نمی‌شد آنها را به یک‌دیگر پیوست و تبدیل به آرمانی - آن هم تنها آرمان - برای ملّتی نمود. روشن نیست که خود شاه تا چه اندازه به این نکته آگاه بود. در بهمن ۱۳۵۱، به مناسبت دهمین سال انقلاب، توصیه کرد که دانشگاهیان اصول انقلاب را «که انعطاف‌پذیر است» بررسی و بنا

۲. اطلاعات ۱۰ شهریور ۱۳۵۲.

۱. اطلاعات ۲۸ خرداد ۱۳۵۲.

۳. اطلاعات ۱۹ دی ۱۳۵۱.

هرچه دلخواه آنان است بسنجند و اگر پیشنهادی برای بهبود این اصول دارند، آن را ارائه دهند.^۱

به دنبال این گفته، گروه بررسی مسائل ایران در پرتو انقلاب شاه و ملت - معروف به گروه اندیشمندان - از سوی دانشگاهیان تشکیل شد و کارشان را بسیار جدی گرفتند. ولی چندی بعد شاه تعجب می‌کند که چرا اینان به کارهای دولت خرده می‌گیرند و روزی سرناهار به نخست‌وزیر - هویدا - می‌گوید: «... این گروه اندیشمندان مشغولیات خوبی برای جوان‌هاست...» (یادداشت ۹ اردیبهشت ۱۳۵۲).

در پاییز ۱۳۵۲ بهای نفت در اثر تصمیمات اوپک و به‌ویژه جنگ اعراب و اسرائیل به گونه‌ای بی‌سابقه بالا رفت و درآمد نفتی ایران چند برابر شد. دستگاه تبلیغاتی دولت درباره این «پیروزی» داد سخن داد و همه دست‌اندرکاران با خوشبینی گفت‌وگو از رسیدن به دروازه‌های تمدن بزرگ می‌کردند. اینان می‌پنداشتند که با این درآمد سرشار همه گرفتاری‌های کشور یکسره حل خواهد شد و ایران را به زودی به جرگه کشورهای پیشرفته جهان خواهد پیوست. شاه که در پیشبرد هدف‌های اوپک سهمی انکارناپذیر داشت، این فرصت را برای گسترش باز هم بیشتر اختیارات خود برانزنده دید و در اسفند ۱۳۵۳ انحلال همه حزب‌های پیشین و برپایی حزب رستاخیزی را اعلام داشت.^۲

این بار گذشته از اشاره به پاسداری قانون اساسی و انقلاب شاه و ملت، برای نخستین بار از نظام شاهنشاهی نام برد و به زبان دیگر این یک راه‌مپایه و شاید هم برتر از قانون اساسی برشمرد. چندی بعد نیز برای توجیه نظام تازه مدعی شد که «در سیستم دو حزبی، اقلیت از فعالیت سیاسی محرم می‌شود.»^۳ به دنبال تک حزبی شدن نظام سیاسی به تدریج توضیح داده شد که در

۱. اطلاعات ۴ بهمن ۱۳۵۱.

۲. پس از انقلاب ایران، شاه اذعان کرد که تشکیل حزب یکتای رستاخیز اشتباه بود و بهتر می‌بود نظام چند حزبی وجود می‌داشت. نگاه کنید به: محمدرضا شاه پهلوی، «پاسخ به تاریخ»، چاپ لندن، (بی تاریخ)، ص ۲۲۹-۲۳۰.

۳. سخنان شاه در شرفیابی اعضای گروه بررسی مسائل ایران در پرتو انقلاب شاه و ملت. اطلاعات ۱۷ خرداد ۱۳۵۲.

درون حزب امکان هرگونه گفت‌وگوی آزاد خواهد بود و برای هر کرمی نمایندگی نامزدهای متعددی می‌توانند با یک‌دیگر مبارزه کنند و در این چارچوب انتخابات آزادانه برگزار می‌شود. در این زمینه علم داستان پر معنایی را نقل می‌کند که سرزده به همراه همسرش به حوزه‌ای برای نام‌نویسی و دریافت کارت الکتراول می‌روند و با جمعیت انبوهی روبه‌رو می‌شوند که به او می‌گویند چون امر شاه است، می‌خواهند کارت الکتراول بگیرند و در انتخابات شرکت کنند. علم روز بعد این داستان را برای شاه می‌گوید: «... شاهنشاه تعجب فرمودند. بعد فرمودند حالا معلوم نیست این‌ها به کی رأی بدهند... برای یک لحظه شاه را نگران یافتم...» (یادداشت ۲۸ خرداد ۱۳۵۴). ولی جایی برای نگرانی نبود و دستگاه حزبی - دولتی، ترتیبی داده بود که نتیجه انتخابات تفاوتی با گذشته نداشته باشد. در این گیرودار شاه در هر فرصتی یادآور می‌شد که به هر حال این تحولات را نباید به معنای آغاز دموکراسی و کاهش اختیارات او پنداشت و رسانه‌های گروهی نیز موظف بودند این نکته را خوب به همه بفهمانند. به عنوان نمونه ظاهراً خواننده‌ای در نامه‌ای به روزنامه اطلاعات می‌پرسد که پس از تأسیس حزب، ضابطه تعیین نخست‌وزیر چه خواهد بود و چرا این موضوع در اساسنامه و مرامنامه حزب رستاخیز پیش‌بینی نشده است؟ روزنامه نیز با لحنی آشنا پاسخ می‌دهد که «... قید چنین موضوعی در اساسنامه حزب رستاخیز مطلقاً مورد ندارد. زیرا عزل و نصب وزراء مطابق اصل چهل و ششم متمم قانون اساسی به موجب فرمان همایونی صورت می‌گیرد که ریاست فائده قوه مجریه را در عهده دارند و ربطی به اختیارات حزب و پارلمان نخواهد داشت...»^۱.

از این پس پیوسته گفت‌وگو از واژه‌های نوساخته نظام شاهنشاهی و فرماندهی شاهنشاهی است و حتی شاه اصرار دارد لوایحی که پیش از تقدیم به پارلمان به تأیید او رسیده‌اند قابل اجرا هستند و نیازی نیست دولت، در انتظار گذراندن آنها از مراحل قانونی، دست روی دست گذارد. ولی این دیگر چنان پشت‌پایی به قانون اساسی و اختیارات، هرچند ظاهری، پارلمان می‌زد که

مسئولان امر در عمل با طفره رفتن و وقت‌گذرانی از اجرای آن سر باز زدند. بی‌اعتنایی به افکار عمومی و خواست مردم و پذیرفتن اصالتی برای آنان، به تدریج دستگاه دولتی را هم فراگرفت و برخی دیگر حتی پاس‌کمیته دموکراسی را در پایین‌ترین سطوح نیز نداشتند. شاه نیز چنین رفتاری را می‌پسندید و آن را نشانه قدرت مسئولان امر - و در نتیجه خود - می‌دانست و هیچ‌گاه برخی از دولتیان را که در این زمینه نامی به هم رساندند، نه هشدار داد و نه سرزنش کرد. علم می‌نویسد که «... پربروز کمیسیونی برای خانه‌های فرهنگ روستایی داشتیم. در آنجا صحبت از این پیش‌آمد که انجمن‌های دهات به چه صورت انتخاب می‌شوند. وزیر تعاون [وامور] روستاها گفت به همان صورت که انتخابات مجلسین انجام می‌شود... من گفتم چرا؟ نظر شاهنشاه بر این است که واقعاً مردم در سطوح پایین برای دموکراسی آماده شوند... برای شما چه فرق می‌کند که حسن یا حسین انتخاب شود؟ گفت «آخر در بعضی مناطق برای دفاع به آنها تفنگ می‌دهیم.» گفتم فرق نظر من و شما این است که من می‌گویم تفنگ را به صاحب‌خانه بدهید و شما در نظر دارید که تفنگ را به نوکر بدهید. چرا نمی‌خواهید طوری عمل کنید که مردم خود را صاحب‌خانه بدانند، نه نوکر؟ بحث در گرفت و گرفتار شدم. قطعاً گزارش به عرض شاهنشاه می‌رسد. من باید قبلاً جلوگیری از جهات بد گزارش کردن نموده باشم، یعنی خودم به عرض برسانم که منظور چه بوده است. چون این کبوترهای معلقی که برای تملق گفتن دائماً در حال معلق زدن هستند، مردمان توخالی و پدرسوخته عجیبی هستند...» (یادداشت ۱۰ آذر ۱۳۵۱). یکی از تضادهای حکومت شاه این بود که از یک‌سو نهادهای تازه‌ای را بنیان کرد و از سوی دیگر جلوی استقلال این نهادها را گرفت. انجمن‌های ایالتی و ولایتی، یا به اصطلاح تازه‌تر آن، استان و شهرستان را که در قانون اساسی پیش‌بینی شده ولی هیچ‌گاه تشکیل نیافته بود، و همچنین شورای ده را برپا ساخت. قانون پیشرفته‌ای برای شهرداری‌ها به تصویب رساند. ولی هرگز نتوانست بپذیرد که مردم آزادانه نمایندگان خود را در این انجمن‌ها برگزینند و اینان در تصمیم‌گیری خود آزاد باشند.

شاه از نبود آزادی سیاسی نگرانی چندانی نداشت و می‌پنداشت آنچه

برای توده مردم مهم است، آسایش مادی است. در این زمینه واژه تازه «دموکراسی اقتصادی» یا «دموکراتیک» باب شد. از دید شاه سرآغاز این کار اصلاحات اجتماعی بهمن ۱۳۴۱ بود که با دادن زمین به دهقانان و سهم ساختن کارگران در سود کارخانجات، موجبات بهزیستی آنان را فراهم کرده بود. در پی آن نیز به مناسبت دهمین سال انقلاب اعلام داشت که صاحبان صنایع باید تا ۴۹ درصد سهام خود را به ترتیب تقدّم، نخست به کارگران و سپس به توده مردم عرضه دارند. همچنین به دنبال برپایی حزب رستاخیز به دولت دستور داد برای خرید سهام صنعتی به کارگران و کارمندان وام بدون بهره داده شود. در اسفند ۱۳۵۲ هنگامی که افزایش خیره کننده درآمد نفت همه را سرمست کرده بود، به فرمان شاه، آموزش از کودکستان تا پایان دوره راهنمایی و همچنین بهداشت رایگان شد. گمان شاه این بود که صدور این گونه فرمان‌ها به معنای امکان اجرای بی چون و چرای آنهاست و در نتیجه او برکشوری فرمان می‌راند که اکثریت مردمش از برکت وجود او در آسایش به سر می‌برند و دهقانان صاحب زمین و کارگران صاحب سهم هستند و سراسر کشور زیر پوشش بهداشت و درمان رایگان درآمده و امکان آموزش کودکان و جوانان از کودکستان تا دانشگاه فراهم شده است. در این شرایط اگر کسی سخنی درباره ناخرسندی مردم به زبان می‌آورد، نشانه بدخواهی یا ناآگاهی او می‌بود. یک بار شاه از برنامه بی‌بی‌سی که گفته بود با این همه سلاحی که ایران می‌خرد، نیروهای انتظامی هرگونه جنبش انقلابی را سرکوب خواهند کرد، برآشفته می‌شود و با عصبانیت می‌پرسد چگونه کارگر و دهقان راضی ممکن است انقلاب کنند (یادداشت ۱۵ مهر ۱۳۵۱). این رضایت دهقانان و کارگر از آن مضمون‌هایی است که شاه انتظار داشت نخست‌وزیر و علم و دیگر اطرافیان پیوسته به مردم و بیگانگان یادآور شوند و بازتاب آن به نوبه خود شاه را بیش از پیش در این باور استوار می‌ساخت. به این سان شاه تردیدی نداشت که حکومت شخصی او به سود کشور و مورد قبول اکثریت مردم است.

۲. شیوه حکومت و تقدّم‌های شاه

دشواری‌های سال‌های آغازین پادشاهی، علاقه ذاتی به درگیری در

مسائل سیاسی و اجتماعی کشور و هم‌چنین آرزوی نام‌آوری، شاه را مردی آب‌دیده و با اطلاع کرده بود. کمتر کسی به مانند او همه جای ایران را دیده بود و با شرایط اقتصادی و جغرافیایی آن آشنایی داشت. در تماس‌های خصوصی و غیرتشریفاتی، بسیار مؤدب و تا اندازه‌ای خجول و به وارونه آن‌چه برخی مدعی شده‌اند شنونده دقیقی بود. به بیشتر کشورها سفر کرده و بسیاری از نخبگان زمان خود را دیده و به مسائل جهانی وارد بود. رفتار ساده همراه با وقار، هوش تیز و حافظه قوی او در همه کسانی که با او برخورد داشتند اثر عمیقی می‌گذاشت. هرچند اطلاعات او در بسیاری از زمینه‌ها ژرف نبود ولی همان دانش سطحی گسترده، او را در ردیفی بالاتر از بیشتر سران روز جهان قرار می‌داد.

گرفتاری اساسی او در این بود که از یک سو می‌خواست ایران را به پایه کشورهای پیشرفته جهان برساند و از سوی دیگر آمادگی پذیرش لازمه چنین خواستی را که حکومت قانون و تا اندازه‌ای دموکراسی و مشارکت بود، نداشت. قانون اساسی را نیز - که هنگام رسیدن به پادشاهی به آن سوگند وفاداری ادا کرده بود - نمی‌توانست از ته دل بپذیرد و آن را تا هنگامی که مجلس مؤسسان ۱۳۲۸ اختیارات بیشتری به شاه نداده بود، سندی که «علیه شاه نوشته شده بود» تلقی می‌کرد.^۱

از این گذشته از هرگونه ضابطه و اصولی که به مذاق او خوش نمی‌آمد، یا دست و پای او را می‌بست، بیزار بود و به این که کارها را در چارچوبی مشخص و سنجیده و پس از بررسی کامل صورت گیرند ارجی نمی‌نهاد. در نتیجه برخی از تصمیم‌های او با یک‌دیگر تضاد داشتند و مسئولان امر را دچار دردسر و گمگشتگی می‌ساختند و چه بسا موجب دل‌سردی و واخوردگی آنان می‌شدند. علم از نزدیک شاهد این وضع بود و می‌نویسد، «... هر وزیر و هر مسئولی رأساً دستوری می‌گیرد و می‌رود و [این دستورها] با خطوط اصلی سیاست اقتصادی و اجتماعی کشور هم‌آهنگی نمی‌کنند. علت هم این است که شاه هر قدر هم ماشاءالله قوی [باشد] ولی [کامپیوتر] که نیست. دستورات دیگری که داده است

فراموش می‌کند. عیب بدتر این کار فرامین ضدّ و نقیض است که البته کمتر اتفاق افتاده است، ولی به هر صورت اتفاق می‌افتد و اساس کار ما را متزلزل می‌کند...» (یادداشت ۱۸ دی ۱۳۴۹). گرفتاری کار در این بود که شاه آمادگی نداشت یا مانند بسیاری از سران کشورهای جهان مشاوران ویژه‌ای در دربارگرد خود آورد، یا این که دست کم مقام‌های دولتی را که به موجب قانون مسئول اداره امور کشور بودند، به بازی گیرد. هویدا که در بخش بزرگی از این دوران مورد بررسی نخست‌وزیر بود، در هر فرصتی یادآور می‌شد که او در واقع قائم‌مقام نخست‌وزیر است و نخست‌وزیر راستین همانا خود شاه است.^۱ شاه نیز این‌گونه سخن‌ها را می‌پسندید و از همین رو گوینده آن را که هیچ‌گاه حاضر نشد مسئولیت تصمیمی را بپذیرد و در برابر او ایستادگی کند، برای سیزده سال سرنوشت‌ساز در همان مقام نگه داشت. مداخله شخصی شاه در امور دولتی در چهار زمینه چشمگیر بود:

– ارتش؛

– سیاست خارجی؛

– سیاست اقتصادی و اجتماعی؛

– تبلیغات.

ارتش

شاه از آغاز سلطنت یک فکر ثابت (Idee Fixe) داشت و آن هم نیرومند ساختن و گسترش هرچه بیشتر ارتش بود. ریشه این طرز فکر روشن نیست و تنها می‌توان حدس‌هایی زد. شاید می‌خواست از پدرش تقلید کند، ولی رضاشاه پرورده زمانی بود که دولت مرکزی هیچ‌کاره و خان‌خانی و هرج و مرج بر سراسر کشور حکمروا بود، در آن شرایط آرزوی همه روشنفکران روز و مشروطه‌خواهان این بود که کشور دارای ارتشی نو و با انضباط شود و ریشه بی‌نظمی و ناامنی را از میان بردارد. شاید هم شاه جوان که خود در دانشکده افسری تحصیل کرده و

۱. شاه در گفت‌وگو با E. A. Bayne در ۱۹۶۱ یادآور شده بود که اگر دولت امینی در کار اصلاحات اجتماعی موفق نشود، «... گمان می‌کنم تنها راه‌چاره این خواهد بود که من نخست‌وزیر خودم شوم...» نگاه کنید به: Persian Kingship... P. 191

برابر قانون اساسی فرمانده کل قوا بود، و پدرش نیز به او توصیه کرده بود که برای حفظ تاج و تخت باید شاه، ارتش خود را در دست داشته باشد، سرپرستی بر ارتش را مسئولیت شخصی خویش می‌دانست و می‌خواست نشان دهد که آنچه زیر نظر مستقیم اوست، از همه سازمان‌های دولتی دیگر بهتر اداره می‌شود. به هر صورت علاقه شاه به تقویت ارتش بیرون از حساب و منطق و هیچ‌گونه توجه به امکانات و نیازمندی‌های مقدم کشور بود. خود او خاطره‌ای را از کنفرانس تهران در جنگ دَرم جهانی حکایت کرده که به خوبی گویای شیوه فکر اوست: «... چرچیل و روزولت به دیدن من نیامدند، ولی استالین آمد. موقع ملاقات هم من چون خیلی جوان بودم، با حرارت از نداشتن تانک و هواپیما صحبت و شکایت کردم. قول داد یک رژیم تانک و یا اسکادران هواپیما، اولی در قزوین و دیگری را در مشهد، در اختیارم بگذارد. بعد از رفتن او [از خوشحالی] سر از پا نمی‌شناختم. ولی بعد از یک ماه سفیر شوروی به ملاقات من آمد و گفت با کمال میل این اسلحه را در اختیار ما می‌گذارند، مشروط به این که تا خاتمه جنگ در اختیار [ارتش] شوروی بماند...»^۱ (یادداشت ۹ دی ۱۳۴۹). به راستی شگفت‌انگیز است که در آن سال‌های جنگ که مردم بدبخت ایران از همه چیز محروم بودند، در تنها فرصتی که شاه پیدا می‌کند تا با یکی از پرقدرت‌ترین مردان جهان درباره نیازمندی‌های مقدم کشور فقیر و عقب‌مانده‌اش سخن گوید، گفت‌وگو فقط از تانک و هواپیماست.

پس از آن که وضع کشور سامانی یافت نیز تقدّم شاه دو چیز بود، یکی این که درآمد نفت را تا آن‌جا که شدنی بود افزایش دهد، و دیگر این که درآمد مزبور را پیش از هر چیز صرف خرید اسلحه و گسترش ارتش کند. از هنگامی که برنامه‌های پنج‌ساله آبادانی به راه افتادند، فرض بر این بود که درآمد نفت به مصرف عمران کشور برسد، ولی در عمل به دنبال هر «پروزی نفتی» پیش از آن که دولت فرصتی برای اندیشیدن به طرح‌های نیمه‌کاره یا انجام‌نیافته پیدا کند، شاه فهرست درازی از نیازمندی‌های ارتش عرضه می‌داشت و دیگر کسی را یارای گفت‌وگو نبود - تنها در بودجه سال ۱۳۵۲ ناگهان هزینه سرمایه‌گذاری

۱. کنفرانس تهران طی جنگ جهانی دوم با شرکت استالین، چرچیل و روزولت، در سه روز آخر نوامبر ۱۹۴۳ تشکیل شد.

ارتش ۳۰۰ درصد و هزینه جاری ۲۰۰ درصد افزایش یافت. تعیین نوع و شمار جنگ‌افزار با خود شاه بود و در این زمینه با فرماندهان نیز مشورت نمی‌کرد و چه بسا به اینان ناگهان ابلاغ می‌شد که مثلاً چند صد تانک سفارش داده شده و تازه باید به فکر بودجه و تهیه نفرات و جا می‌افتادند. کار به جایی رسیده بود که حتی ارتشبد خاتمی فرمانده نیروی هوایی، که به کفایت در کار و همچنین ذی‌نفع بودن در خرید هرگونه هواپیمایی شهرت داشت، به علم می‌گوید که چون خودش جرأت نمی‌کند، بهتر است علم به عرض شاه برساند که نیروی هوایی نمی‌تواند این همه هواپیما را جذب کند. به زبان دیگر امکان تربیت پرسنل و خلبان اضافی به نسبت هواپیماهایی که پیوسته خریداری می‌شوند وجود ندارد و در نتیجه از کارآیی نیروی هوایی کاسته می‌شود. ولی شاه اعتنایی به چنین هشدارها نداشت و معتقد بود «... از لحاظ جنس خیالم راحت باشد. پرسنل را می‌رسانم ولو سه شیفت در مدرسه [نیروی هوایی] کار بکنم...» (یادداشت ۱۶ مهر ۱۳۵۳). ولی حق با خاتمی بود و در ارزیابی شرکت مک‌دانل داگلاس (McDonnell Douglas) سازنده هواپیماهای فانتوم - اف ۴ - که ایران نزدیک به ۳۵۰ تا از آن را خریده بود، تنها حدود سی تن از خلبانان این هواپیماها در آزمایش شرکت نامبرده موفق بیرون آمدند.^۱ تازه نیروی هوایی گل سر سبد ارتش بود و وضع در صنف‌های دیگر از این هم بدتر بود. یک بار که ناوگان ایران در خلیج فارس از برابر شاه رژه می‌روند، وی ناگهان به آنها دستور می‌دهد که به سوی هدف ثابتی تیراندازی کنند. در حدود صد گلوله شلیک می‌شود و یکی هم برای نمونه به هدف نمی‌خورد (یادداشت ۱۶ اردیبهشت ۱۳۵۲). با آن که شاه از این امر سخت عصبانی است، باز هم به علم می‌گوید که نیروی دریایی تا شش ماه دیگر مجهز به موشک هارپون - پیشرفته‌ترین موشک روز - خواهد شد! دو چیز به این گرایش بیمارگونه شاه به خرید جنگ‌افزار یاری کرد. یکی دستور نیکسون رییس‌جمهور آمریکا در بهار ۱۳۵۱ (۱۹۷۲) به وزارت دفاع که درخواست‌های ایران برای خرید اسلحه متعارفی را از نیاز به

۱. نگاه کنید به کتاب سپهر ذبیح:

"The Iranian Military in Revolution and War", London, 1988; chap. 1; footnote 12, p. 20.

تصویب قبلی معاف کرد و در حقیقت دست شاه را باز گذاشت که هر چه می‌خواهد سفارش بدهد.^۱ عامل دیگر افزایش بی سابقه درآمد نفت بود که شاه را به هوس انداخت تا ارتشی را که شمار سربازان آن می‌بایست به یک میلیون تن برسد، پایه‌ریزی کند. تجهیز چنین ارتشی به سلاح‌های مدرن بی هیچ‌گونه بررسی قبلی و روش منطقی مشخصی صورت می‌گرفت و آن‌چنان در این کار گزاف شد که حتی کشورهای فروشنده اسلحه نیز از این ریخت و پاش به شگفتی افتادند. در پایان دیداری که سفیر انگلیس از علم می‌کند، به‌طور خصوصی به او یادآور می‌شود اگر چه معامله ۸۰۰ تانک چیفتن به سود صنایع و خزانه کشور اوست و به ایجاد کار در آنجا کمک می‌کند، ولی این تانک برای زمین‌های کوهستانی، رودخانه‌ای یا باتلاقی (اشاره به شرایط جغرافیایی مرز ایران عراق) نامناسب است. وانگهی نگهداری این تانک‌ها دشوار و نیازمند داشتن افراد فنی ورزیده‌ای است که در ایران فراهم نیست (یادداشت ۱۷ خرداد ۱۳۵۲). بعد هم معلوم شد که قدرت واقعی موتور این تانک‌ها در آنچه در دفترچه مشخصات نوشته شده بود، کمتر است. ولی هیچ‌کدام از این‌ها نه فقط جلوی خرید چیفتن را نگرفت، بلکه دولت ایران هزینه پژوهش و تولید مدل کم‌نقص‌تری از چیفتن را پرداخت و تنها دلخوشی این بود که سازنده انگلیسی در برابر این سخاوتمندی بی حساب و دور از هرگونه عرف بازرگانی، نام مدل تازه را «شیر ایران» نهاد!

حال اگر هم قرار بود این همه پول صرف خرید اسلحه شود، ای کاش دست‌کم کوششی برای ساختن این جنگ‌افزارها در خود ایران می‌شد که هم به پیشرفت صنعتی و اقتصادی داخلی کمک کند و هم در روز مبادا کشور با تحریم فروش اسلحه روبه‌رو نشود. در آن هنگام قدرت صنعتی ایران - به ویژه در زمینه فولادریزی و ریخته‌گری - به حدی رسیده بود که ساختن بسیاری از جنگ‌افزارها - از جمله پوسته، زنجیر و برج تانک - کاملاً شدنی بود و میزان سفارش‌های ارتش نیز آن‌چنان عظیم بود که تولید داخلی را می‌توانست از نظر

۱. نگاه کنید به:

James Bill, "The Eagle and the Lion"; Yale University Press, 1988; pp. 200-202.

اقتصادی توجیه کند. از قضا سفیر آلمان در ایران نیز در همان هنگام به علم گفته بود که اگر به جای چیفتن، از آلمان تانک لشوارد می خریدند، آنها آمادگی داشتند در ایران کارخانه تانک سازی برپا کنند. ولی وقتی علم این موضوع را برای شاه نقل می کند، او پاسخ می دهد که در این صورت می بایست ده سال صبر می کردیم (یادداشت ۱۷ اردیبهشت ۱۳۵۵). در دهه پنجاه به تدریج سراسر کشور تبدیل به کارگاهی برای طرح های نظامی شد و در همه جا فعالیت ارتشیان به چشم می خورد. شتاب بی مورد در اجرای این طرح ها که بیشتر بی هیچ برنامه سنجیده و سرپرستی شایسته ای انجام می گرفت، بهشتی برای شرکت های خارجی و برخی از مسئولان آزمند داخلی فراهم کرده بود. در همه کشورهایایی که کارهای دولتی بر پایه ضابطه انجام می پذیرد، بودجه دفاعی در اختیار وزارت جنگ است و وزیر جنگ - یا دفاع - به عنوان عضو دولت می بایست برنامه های خود را به تأیید دولت و تصویب پارلمان برساند و پاسخگوی هزینه های دفاعی در برابر قوه مقنن و دیوان محاسبات باشد. ولی از آن جا که شاه مداخله هیچ مقامی را مگر خودش در امور ارتش اجازه نمی داد، وظیفه ای را که در اصل می بایست به عهده وزارت جنگ باشد، به ستاد ارتش واگذار کرد و به وزیر جنگ نیز ابلاغ شده بود که نقش او صرفاً رابط میان ارتش و دولت و پارلمان است. به این سان وزیر جنگ کوچک ترین آگاهی از آنچه در ارتش می گذشت، نداشت و حتی نمی دانست قائم مقام او که مسئول سازمان صنایع نظامی و خریدهای ارتشی و مستقیم با شاه در تماس بود، چه می کند. گرفتاری در این بود که ستاد ارتش هم اختیاری برای نظارت بر هزینه نیروها نداشت و فرماندهان نیروها مستقیم از شاه دستور می گرفتند و با رییس ستاد ارتش و دستگاه او کاری نداشتند. این وضع موجب هرج و مرج مالی غربی در همه نیروها شد که از یک سو امکان سوء استفاده های کلان به برخی داد و از سوی دیگر روحیه افسران پاکدامن و جدی را که شاهد این از هم گسیختگی بودند، تضعیف کرد.^۱

۱. نگاه کنید به ارتشبد عباس قره باغی، «خاطرات مرداد - بهمن ۵۷»، تهران ۱۳۶۸، بخش سوم، ص ۹۱-۱۱۲. برخی از نکته هایی که در این بخش آمده است، بر پایه گفت و گوی نگارنده با تیمسار سپهبد سعید رضوانی است.

هزینه نظامی ایران در سال‌های واپسین شاهنشاهی به‌راستی سرسام‌آور بود و در ۱۹۷۷ (۱۳۵۵-۵۶) به ۱۰/۶ درصد تولید ناخالص ملی رسید. درحالی که این درصد در فرانسه ۳/۹، در انگلستان ۴/۸، در ترکیه ۵/۵ و در عراق ۸/۷ بود. در آن سال ایران با همه همسایگان خود - از جمله عراق - روابط دوستانه‌ای داشت و مورد هیچ‌گونه خطر مستقیم از هیچ‌سو نبود و در نتیجه چنین هزینه چشمگیر نظامی را به هیچ‌رو نمی‌توان توجیه کرد. هزینه‌های جاری ارتش، خرید جنگ‌افزار و طرح‌های ساختمانی نظامی در سراسر کشور، بیشتر درآمد نفت و بخش بزرگی از نیروی انسانی ورزیده محدود کشور را به خود جذب کرد و موجب کمبود بسیاری از فرآورده‌های داخلی - به ویژه مصالح ساختمانی - شد و در ازدحام بی‌سابقه بندرهای کشور نیز بی‌تأثیر نبود.

تا هنگامی که روابط ایران و عراق تیره بود، شاه خطر این کشور را به رخ می‌کشید و به علم می‌گوید: «... می‌دانم زیاد خرج ارتش می‌کنم. ولی چه کنم؟ می‌شود مثلاً از عراق کتک خورد؟...» (یادداشت ۴ دی ۱۳۴۹). پس از توافق با عراق در اسفند ۱۳۵۳ (مارس ۱۹۷۵) و از گود بیرون شدن هرگونه هم‌اوردی در منطقه خلیج فارس، شاه متوجه اقیانوس هند شد و از آن پس پیوسته اشاره به لزوم حضور نیروی دریایی ایران برای کمک به بازنگهداشتن راه‌های دریایی می‌کرد. هنگامی که آمریکایی‌ها بهای ناوشکن‌هایی را که ایران قرار بود بخرد سه برابر کرده‌اند، شاه به علم دستور داد به سفیر آمریکا بگوید: «... با این ترتیب، نمی‌توانیم این ناوشکن‌ها را بخریم. ولی این کار شما باعث می‌شود که در اقیانوس هند خلاء ایجاد [شود] و شما خودتان بمانید با جزیره دیگوگارسیا (Diego Garcia) اگر ما قدرت نگیریم، جز نیروی دریایی هند، نیروی دیگری به استثناء روس‌ها در اقیانوس هند نمی‌ماند. به هند هم که آمریکا نمی‌خواهد اعتماد و تکیه کند. پاکستان که قدرت چنین خریده‌ها [بی] را ندارد. ما هم که با نیروی دریایی که شعاع عمل نداشته باشد، نمی‌توانیم از خلیج فارس خارج شویم، شما می‌مانید و خودتان و خدا در مقابل شما روس‌ها...» (یادداشت ۱۶ آبان ۱۳۵۴). از این پس شاه تحولات آفریقای خاوری را به دقت دنبال و مومالی را در زد و خورد با اتیوپی با کمک نظامی و مالی پشتیبانی می‌کند و با دولت موریس نیز روابط نزدیکی برقرار می‌شود و گفت‌وگو از به‌دست آوردن

پایگاهی برای نیروی دریایی ایران در آن جزیره است. کشورهای غربی در هر فرصت به شاه یادآور می‌شدند که خود از عهده نظارت بر آب‌های اقیانوس هند برمی‌آیند و نیازی به ایران ندارند. ولی شاه اعتنایی به این اندرزها نداشت و در آرزوی انجام برنامه‌هایی بود که با جتّه اقتصادی و فنی ایران سازگاری نداشت و نمی‌توانست در فهرست تقدّم‌های کشور قرار گیرد.

در ارتش نیز شاه هشیار بود کسی پایه قدرتی برای خود نسازد. فرماندهان نیروها و رئیس سازمان صنایع نظامی - که خرید اسلحه از خارج را نیز به عهده داشت - مستقل از رئیس ستاد و بی‌هیچ‌گونه هم‌آهنگی با یک دیگر با شاه در تماس بودند. هم‌چنین سران پلیس و ژاندارمری که روی کاغذ تابع وزارت کشور بودند، و رئیس ساواک که عنوان معاونت نخست‌وزیر را داشت، همه مستقیم به شاه گزارش می‌دادند و از او دستور می‌گرفتند. میان همه این مسئولان نیروهای نظامی، هم‌چشمی و گاهی دشمنی وجود داشت و روی هم رفته چیزی که به آن بتوان نام هم‌آهنگی و نظارت نهاد، در کار نبود. شاه نیز چندان اعتقادی به فرماندهانش نداشت و یک بار به علم می‌گوید، «... اصولاً فکر نمی‌کنم بین ژنرال‌هایی که بر سر کار داریم، آدم جنگی داشته باشیم. اینها همه اهل پز و نمایش هستند. جز شاید خود از هاری رئیس ستاد که چون اهل تظاهر نیست و مرد جاافتاده‌ای است، ممکن است مرد جنگی باشد، گرچه امتحان نکرده‌ایم...، اسامی یک‌عده را هم با دلایل فرمودند که فکر نمی‌کنند چیزی باشند...» (یادداشت ۱۵ آذر ۱۳۵۲). در زمستان ۱۳۴۹ که مذاکرات بسیار حسّاسی میان اوپک و شرکت‌های نفتی در تهران در جریان بود و شاه نقش فعال و درخشانی در آن داشت، گفت‌وگویی با علم پس از انتقاد از سیاست کشورهای غربی و ستمی که بر کشورهای نفت‌خیز روا می‌دارند می‌افزاید «... اینها اگر فکر می‌کنند... یکی دو میلیون دلار خرج و کودتا بکنند، دیگر [هنگام] این حرف‌ها گذشته است. به‌علاوه مگر امرای ارتش من به یک‌دیگر اعتماد دارند؟ یا اگر اعتماد بکنند، هم‌دیگر را قبول دارند؟» (یادداشت ۱۰ بهمن ۱۳۴۹).

ارزیابی شاه درباره فرماندهانی که خود برگزیده و به این روز درآورده بوده درست بود. ولی نتیجه‌اش این شد که هنگام انقلاب، سران ارتش که هرگز

به همکاری و تفاهم با یک‌دیگر و هم‌آهنگی کارهای خود خو نگرفته بودند، از هرگونه تصمیم‌گیری گروهی عاجز ماندند و صرفاً ناظر فروپاشیدن رژیم شدند. تا پایان سال ۱۳۵۳ که عراق، زیر فشار ناچار شد نظر ایران را درباره شط‌العرب و مرزهای زمینی بپذیرد، ارتش و میله‌ای برای پیش‌برد سیاست خارجی شاه و کسب حقوق ایران بود. ولی از آن پس وضع وارونه شد و سیاست خارجی ایران، چه در خاورمیانه و چه در اقیانوس هند، می‌بایست به هر نحوی شده است توجیهی برای گسترش روزافزون ارتش باشد.

این که فرماندهان نظامی درباره شیوه اداره ارتش چه می‌اندیشیدند، روشن نیست. در یادداشت‌های علم به مناسبت مرگ ارتشبد خاتمی نکته‌هایی، هرچند به ابهام، مطرح شده است که خواننده را سخت به شگفتی و به میان آوردن پرسش‌های بسیاری می‌انگیزد. روز جمعه ۲۱ شهریور ۱۳۵۴، خاتمی که چند سالی بود در روزهای تعطیل برای اسکی آبی به دریاچه سدّ دز می‌رفت، هنگام پرواز با گلایدر ناگهان چندین بار به صخره‌های کنار دریاچه خورد و جان سپرد. خاتمی از نزدیکان و سرمهردگان شاه به‌شمار می‌آمد و در مرداد ۱۳۳۲ با خلبانی هواپیمایی که شاه را به بغداد برد، در عمل وفاداری خود را ثابت کرده بود. علم مطمئن بود که این رویداد شاه را بسیار متأثر کرده است و روز بعد به او پیشنهاد کرد کمیسیونی از سوی ارتش برای بررسی علت این حادثه تعیین شود، به‌ویژه که روایت‌های ضدّ و نقیضی درباره آن به‌گوش می‌رسید. از یک سو گفته می‌شد که باد او را به صخره زده است و از سوی دیگر برخی می‌گفتند که بادی در میان نبوده و بال‌های گلایدر یک‌باره جدا شده و خاتمی مانند سنگ پایین افتاده است، شاید هم خرابکاری در میان بوده است. شاه پیشنهاد علم را پذیرفت و دستور داد ارتش کمیسیونی را مأمور رسیدگی این امر کند^۱ ولی در ضمن می‌افزاید، «... اگر خود بدون بال پایین افتاده و باد باعث آن نبوده، خودش بال‌های خود را باز کرده و قصد خودکشی داشته است.

۱. از سوی ارتش، سرلشکر آقاخانی - از نیروی هوایی - مسئول رسیدگی شد و پس از بررسی، گزارش داد که حادثه تصادفی بوده است. گفت‌وگوی نگارنده با آقای مهندس مجیداعلم - از دوستان بسیار نزدیک خاتمی - که درباره این رویداد شخصاً به دقت تحقیق کرد، مؤید همین نتیجه‌گیری است.

من عرض کردم او که از چیزی ناراحتی نداشت. فرمودند چرا، یکی دو ماه اخیر ناراحت بود...^۱ (یادداشت شنبه ۲۲ شهریور ۱۳۵۴). علم در شگرف بود که چرا شاه هیچ‌گونه ناراحتی از خود نشان نمی‌دهد و چند شب بعد که سرشام شهبانو فرح بی‌احتیاطی‌های شاه در راندن هواپیما و هلیکوپتر و سرنوشت خاتمی را یادآور شد، «... جای تعجب است که باز شاهنشاه تکرار فرمودند که این اواخر خاتمی وضع روحی متعادلی نداشت...» (یادداشت ۲۶ شهریور ۱۳۵۴). یک هفته بعد شاه راز خود را به علم فاش کرد «... راجع به ارتش و همچنین مرحوم ارتشبد خاتمی مسائلی فرمودند که به نظرم دیگر خیلی زیاد محرمانه است و باید با من به خاک برود. البته شاهنشاه روی ارتش خیلی حساب می‌کنند و جزئیات امور ارتش و امرای ارتش و همه چیز را در قلب خود می‌دانند که واقعاً مایه حیرت است...» (یادداشت ۳ مهر ۱۳۵۴). چندی بعد هویدا، نخست‌وزیر، یکی از دوستان خاتمی را که با علم نیز بسیار نزدیک بود، برای تحقیق درباره دارایی خاتمی فراخواند و این شخص به وسیله علم از شاه کسب تکلیف کرد و شاه با این دیدار موافقت نمود (یادداشت ۳۰ مهر ۱۳۵۴). چند ماه پس از آن باز هم شاه موضوع دارایی خاتمی را که گفته می‌شد حدود صد میلیون دلار است پیش کشید، ولی علم چنین رقمی را گزاف دانست. با این همه خود علم نیز در تردید بود چون «... معمولاً شاهنشاه بدون مطالعه و تعمق چیزی نمی‌فرمایند. ولی اعتقاد داشتند که اگر مدرکی [دال بر سوءاستفاده خاتمی] به دست بیاید [اموال او] باید به نفع دولت ضبط شود» (یادداشت ۱۱ دی ۱۳۵۴).

مرگ خاتمی به احتمال زیاد اتفاقی بود و هیچ‌گونه مدرک و شاهی که منکر این مدعا باشد در دست نیست. ولی این که شاه تا این اندازه نسبت به این رویداد بی‌اعتنا و به دنبال پیدا کردن مدرکی علیه خاتمی باشد، به راستی شگرف‌انگیز است. به ویژه که شاه به سوءاستفاده اطرافیان خود چندان اهمیتی نمی‌داد و چه بسا آن را برای در دست داشتن این‌گونه کسان سودمند نیز می‌دانست. به عنوان نمونه یک بار علم به شاه گزارش داد که فلان کس در

۱. نیمسار رضوانی که خاتمی را چند هفته پیش از حادثه در مهمانی دربار دیده بود، افردگی او را تأیید می‌کند.

معامله‌ای یک میلیون دلار کمیسیون خواهد گرفت... با کمال تعجب دیدم اجازه دادند که باز هم معامله را بکنیم...» و تعبیر علم این است که «... شاه انسان کامل است. می‌خواهد به این شخص کمک شده باشد...» (یادداشت ۳۱ مرداد ۱۳۵۲). چنین موردهایی چندین بار در یادداشت‌های علم ذکر شده و هیچ‌گاه شاه واکنش تندی نشان نداده است. حال چه پیش‌آمدی موجب شده بود که در مورد خاتمی با اصرار قضیه را پی‌گیری کند روشن نیست، ولی به هر صورت بی‌گمان با افسردگی خاتمی در واپسین ماه‌های زندگی او و درد دل باورنکردنی شاه به علم درباره ارتش بی‌ارتباط نیست. با آن که علم در این باره بسیار گنگ و سربسته سخن می‌گوید ولی جمله «... اگر این تسلط شاهنشاه به امور داخلی این کشور و این جزئیات نبود، نمی‌دانم امروز کشور ما کجا می‌بود...» بسیار پر معنا و حاکی از ماجرای بسیار مهمی - دست کم از دید شاه - است که شاید هرگز دانسته نشود. شاید هم در آن محیط در بسته و پراتریگ، کسی با پرونده‌سازی توانسته بوده است شاه را نسبت به یکی از لایق‌ترین فرماندهانش که در شرایط سخت در کنار او مانده بود، به ناروا بدگمان کند.

در این زمینه یک حدس می‌توان زد ولی برای توضیح آن باید کمی به عقب برگردیم. در فروردین ماه ۱۳۴۴ سوءقصدی علیه شاه در کاخ مرمر از سوی یکی از سربازان گارد شاهنشاهی صورت گرفت. این ماجرا موجب نگرانی شدید مسئولان کشور و متفقان غربی ایران گردید، چرا که در صورت کشته شدن شاه، هیچ‌گونه پیش‌بینی قانونی روشنی در مورد کسی که بتواند بی‌درنگ جانشین او شود، نشده بود. سرانجام شاه به دنبال گفت‌وگوی با جعفر شریف امامی، رئیس مجلس سنا، دستور داد لایحه‌ای که به موجب آن تا رسیدن ولیعهد به سن بلوغ نیابت سلطنت به شهبانو تفویض می‌شد، تهیه و به مجلس مؤسسان تقدیم گردد. این لایحه در تابستان ۱۳۴۶ به تصویب مجلس مؤسسان رسید. با این همه آمریکا، متفق اصلی ایران، همچنان نگران بود و بیم آن را داشت که در صورت درگذشت ناگهانی شاه، کشور دچار هرج و مرج گردد. در نتیجه در همان اوان برنامه‌ای برای روز مبادا (Contingency Plan) تهیه و در آن پیش‌بینی شد که در صورت لزوم ارتش ایران زمام امور را در دست گیرد و در

میان سران ارتش، نقش اصلی را می‌بایست ارتشبد خاتمی ایفا می‌کرد.^۱ به احتمال زیاد خاتمی خود نیز به روشنی از این طرح محرمانه آگاه نبود - وگرنه خودش موضوع را به شاه گزارش می‌داد - ولی چند ماهی پیش از درگذشت او، جریان به نحوی به گوش شاه می‌رسد. شاه نیز که به آسانی به همه کس بدین می‌شد، از آن پس با خاتمی به سردی رفتار کرد و شاید هم در نظر داشت محرمانه او را از کار برکنار سازد. اگر این فرض را که شاه از برنامه روز مبادای آمریکاییان آگاهی یافته بود بپذیریم، می‌توان گمان داشت که گفت‌وگوی شاه و علم (یادداشت ۳ مهر ۱۳۵۴) در همین باره بوده است.

به هر حال در سال‌های واپسین سلطنت، بسیاری از افسران از آشفتگی و بی‌سامانی ارتش ناخرسند بودند، ولی با این همه تا پایان رژیم نسبت به شاه وفادار ماندند.

سیاست خارجی

شاه در گفت‌وگویی با علم درباره رضاشاه، از پدرش خرده گرفت که «... به هیچ وجه نرمش برای تماس یا کار با خارجی نداشت...» (یادداشت ۳۱ اردیبهشت ۱۳۵۲). به زبان دیگر برای پادشاهی که تنها به سلطنت قانع بوده و آهنگ حکومت دارد، «تماس یا کار با خارجی» را از بایستگی‌ها می‌دانست. علاقه پیوسته او به تحولات خارجی و دیپلماسی دریافتنی است، چرا که روی کار آمدن خود او زاییده جنگ دوم جهانی و ناخرسندی انگلیسی‌ها از سیاست و رفتار پدر او - رضاشاه - بود. به همین دلیل نیز پس از حمله آلمان به شوروی

۱. این اطلاعات را مدیون سیروس غنی - که آشنایش درباره نظام سیاسی آمریکا و سیاست‌پیشگان آن، کم‌مانند است - هستم. برای نخستین بار در حدود ۱۹۷۵-۷۶، جک آرمیتج (Jack Armitage)، مستشار سفارت آمریکا در امور دفاعی، از دهانش می‌پرد و به غنی می‌گوید درگذشت خاتمی، که در برنامه روز مبادا نقش عمده‌ای می‌داشت، ضربه بزرگی بوده است. هنگامی که غنی درباره این برنامه از او توضیح بیشتری می‌خواهد، آرمیتج متوجه می‌شود زیادی حرف زده است و دیگر پاسخی نمی‌دهد. در اواخر سپتامبر ۱۹۷۸ غنی در واشینگتن از هنری پریخت (Henry Precht)، رئیس اداره ایران در وزارت خارجه آمریکا، می‌پرسد که چرا آمریکایی‌ها فکری درباره مداخله ارتش - برای رویارویی با انقلاب - نکرده‌اند. پریخت در پاسخ، مسئول همه کوتاهی‌ها را کیسینجر، ملوین لرد و همچنین سیا می‌داند و می‌افزاید، «مثلاً برنامه‌ای که در آن در صورت رویدادی برای شاه، نقش عمده‌ای برای خاتمی پیش‌بینی شده بود، پس از درگذشت خاتمی مورد سرور قرار نگرفت». بعداً نیز جرج بال و سیروس وانس وجود این برنامه را به غنی تأیید کرده‌اند.

و به دنبال آن اشغال ایران به وسیله نیروهای انگلیسی و روسی در سوم شهریور ۱۳۲۰ (اوت ۱۹۴۱)، رضاشاه ناچار به استعفاء شد و راه تبعید در پیش گرفت. در سال‌های جنگ و اشغال ایران تماس مسئولان و از جمله شاه - که در آن زمان کاره‌ای نبود - با نمایندگان سیاسی انگلیسی و شوروی و سپس آمریکا از واجبات بود. پس از پایان جنگ نیز برپایی دولت خودمختار آذربایجان با پشتیبانی آشکار شوروی و خودداری نیروهای این کشور به بیرون رفتن از ایران، اهمیت روزافزون دیپلماسی و نیاز به مشخص ساختن سیاست خارجی ایران را تأکید کرد. قوام‌السلطنه، نخست‌وزیر وقت، با پشتیبانی دولت آمریکا این مشکل را - که ممکن بود به تجزیه بخشی از ایران بیانجامد - به نحو درخشانی حل کرد و بی آن‌که در عمل امتیازی به شوروی‌ها دهد، آذربایجان را به ایران بازگرداند. شاه که از هر مرد نیرومندی بیمناک بود و هرگز با قوام‌السلطنه اشرافی‌منش و متکبر میانه خوبی نداشت، نگران بود مبادا این پیروزی از قوام قهرمانی بسازد. ولی بازگشت ارتش و سازمان اداری دولت مرکزی به آذربایجان، به شاه فرصتی زرین داد تا با سفری پرشور به این خطه و بیشینه بهره‌برداری از واکنش طبیعی مردم، به عنوان نماد یگانگی کشور شناخته شود و آزادی آذربایجان را به حساب خود بگذارد و درباره تلاش یک‌تنه خود در این راه - به رغم کارشکنی‌های (!) قوام - داستان‌ها پردازد.^۱

از آن پس شاه کوشید در سیاست خارجی دستی داشته باشد و پس از واژگون ساختن دولت دکتر مصدق - که هواخواه بی‌طرفی ایران بود - بیش از پیش در تدوین این سیاست مداخله کند. خطوط اصلی گزینه‌های (Options) شاه و دولت ایران - نزدیکی با غرب به‌ویژه آمریکا و هم‌چنین با کشورهای ترکیه و پاکستان - با منافع جغرافیایی ایران و شرایط سیاسی روز ناسازگار نبود،

۱. در آغاز قرار بود این پیمان، عراق و کشورهای عربی دیگر هواخواه غرب را دربرگیرد و گفت‌وگویی از ایران در میان نبود. اسناد منتشره در بایگانی دولت انگلستان، حاکی از این است که این کشور، با توجه به احساسات مردم، عضویت ایران را در پیمان بغداد عجولانه و ناهنگام می‌دانست. ولی شاه که گمان می‌داشت در صورت پیوستن به این پیمان کمک نظامی بیشتری دریافت خواهد کرد، به هر صورتی بود نظر خود را درباره عضویت ایران به کرسی نشانده. در این زمینه، دولت ترکیه طرفدار پرو پا قرص عضویت ایران بود (گفت‌وگو با سردنيس رایت و مطالب خاطرات منتشر نشده او).

ولی شیوه اجرای این سیاست یکسره ایراد داشت. در سال ۱۳۳۴ (۱۹۵۵) ایران، پاکستان، عراق و انگلستان پیمان بغداد را برپا ساختند که در آن آمریکا به عنوان ناظر شرکت کرد. عضویت انگلستان رنگ استعماری زنده‌ای به این پیمان می‌داد و واکنش مردمی که به تازگی در پیکار برای ملی کردن نفت خود شکست خورده بودند، نسبت به آن سخت منفی بود.^۱ سه سال بعد به دنبال انقلاب عراق و کناره‌گیری این کشور از پیمان بغداد، نام پیمان به سنتو (Central Treaty Organization) تبدیل شد و با توجه به عضویت ترکیه در ناتو و پاکستان در سنتو و انگلستان در هر دو، در واقع علت وجودی سنتو کشاندن ایران به جرگه مخالفان شوروی بود، بی آن که به وارونه ترکیه و تا اندازه‌ای پاکستان، بهره چنین رفتاری برای ایران روشن بوده و ارزش تیره ساختن روابط با همسایه نیرومند شمالی را داشته باشد. در پایان سال ۱۳۳۷ (۵ مارس ۱۹۵۹) پیمان دفاع متقابل (Mutual Defence Agreement) میان ایران و آمریکا بسته شد که اگر سنتو در کار نمی‌بود، می‌توانست کم و بیش قابل توجیه باشد ولی در آن

۱. هنگامی که شاه در اواخر ۱۳۲۸ سرگرم تهیه مقدمات تشکیل مجلس مؤسسان به منظور گسترش اختیارات خود بود، قوام طی نامه سرگشاده‌ای به تاریخ ۲۶ اسفند همان سال به صراحت به شاه هشدار داد از این کار بپرهیزد. به دستور شاه، که از این نامه سخت خشمگین شده بود، ابراهیم حکیم (حکیم‌الملک) وزیر دربار وقت در ۱۹ فروردین ۱۳۲۹ نوشت: «... اگر خود شما فراموش کرده‌اید و با به ظاهر فراموش می‌نمایید، عواقب سوء سیاست و بنا به عقیده پاره‌ای، خیانت‌ورزی شما در امور کشور به این کیفیت داشت تجلی می‌نمود که اگر خواست و تفضل خداوندی و غیرت ملی و شهامت افراد آذربایجانی همراهی نمی‌کرد، و مجاهدات و فداکاری‌ها و از خودگذشتگی‌های افراد دلیر این کشور تحت هدایت و فرماندهی مستقیم شاهنشاه نبود، و صبر و بردباری و مقاومت و همت خستگی‌ناپذیر ذات شاهانه تأیید نمی‌نمود، حال نام آذربایجان از تاریخ این کشور زدوده شده بود و این ننگ و بدنامی محو ناشدنی تا ابد دامگیر این کشور می‌گردید...» قوام دوباره در تاریخ ۲۵ خرداد ۱۳۲۹ در پاسخ این نامه می‌نویسد: «... افسوس و هزار افسوس که نتیجه جانبازی‌ها و فداکاری‌های فدوی را با کمال بی‌رحمی و بی‌انصافی نفی فرموده‌اید. پس ناچارم برخلاف ملوک و رؤیه خرد، که هیچ وقت دعوی حسن خدمت نکرده‌ام، و هر خدمتی را وظیفه ملی و وطن‌پرستی خود دانسته‌ام، در این مورد با کمال جسارت و با رقت قلب و سوز دل به عرض برسانم، به خدای لایزال روزی که تقدیر اعلیحضرت به خط مبارک به افتخار فدوی رسید، که ضمن تحسین و ستایش فرموده بودند سهم مهم اصلاح امور آذربایجان به وسیله فدوی انجام یافته است، متحیرم که چگونه افتخار ضبط و قبول آن را حائز شوم. زیرا غیر از خود برای احدی در انجام امور آذربایجان سهم و حقی قائل نبودم و فقط نتیجه تدبیر و سیاست فدوی بود که بحمدالله مشکل آذربایجان حل شد و اهالی رشید و غیرتمند آذربایجان با سیاست این فدوی یاری و همکاری نمودند...» نگاه کنید به: دکتر مصطفی الموتی، ایران در عصر پهلوی، جلد سزم، لندن ۱۳۶۸، ص ۴۶۸-۴۴۹. قسمت‌هایی که در این جا نقل شده است، به ترتیب مربوط به صفحه‌های ۲۵۲ و ۲۶۳ است.

شرایط در مردم این احساس را به وجود آورد که کشورشان دست نشانده آمریکا شده است. تنها گام دولت برای رویارویی با این وضع باب کردن اصطلاح سیاست «نامیونالیسم مثبت» در برابر سیاست «موازنه منفی» بود که به دکتر مصدق و پیروان او نسبت می‌دادند. چند سال بعد آمریکا اصرار نسنجیده‌ای کرد که همه پرسنل وابسته به هیئت مستشاران نظامی آمریکایی و خانواده آنان که در چارچوب پیمان دفاع متقابل در ایران می‌زیستند، از مصوئیت دیپلماتیک بهره‌مند شده و قابل تعقیب در دادگاه‌های ایران نباشند. این قرارداد که با زحمت فراوان در ۱۳۴۳ به تصویب پارلمان رسید، افتضاحی برپا کرد. بسیاری آن را بازگشت به کاپیتولاسیون خواندند. کج سلیقگی آمریکایی و سستی ایرانی دست به دست هم دادند و سیاست جلب پشتیبانی نظامی آمریکا را که در شرایط آن زمان پایه‌های درستی داشت، بیهوده پاک بی‌آبرو کردند. از همان هنگام به تدریج حمله مخالفان به خصوص آیت‌الله خمینی در میان مردم پشتیبان پیدا کرد. علت کوتاه آمدن شاه این بود که آمریکاییان کمک نظامی خود را موکول به تصویب این قرارداد کردند و نیک می‌دانستند هنگامی که تهدیدی متوجه آرزوها و خواب و خیال شاه درباره ارتش شود، توان هرگونه مقاومت از او سلب می‌گردد. به موازات این سیاست نزدیکی به غرب، گام‌های دودلانه‌ای در راه بهبود روابط با شوروی برداشته شد و در سال ۱۳۳۷ مذاکراتی میان دو کشور برای بستن قرارداد عدم تعرض دراز مدتی به عمل آمد. عقد پیمان دفاع متقابل ایران و آمریکا نه تنها موجب قطع این مذاکرات شد، بلکه دوران بسیار تیره‌ای را در روابط ایران و شوروی به وجود آورد. اعلام یک‌جانبه ایران در ۲۴ شهریور ۱۳۴۱ (۱۵ سپتامبر ۱۹۶۲) درباره خودداری از دادن اجازه ایجاد پایگاه موشکی به هر کشور بیگانه، به این تیرگی روابط پایان داد و از هر دو سو کوشش شد با گسترش روابط اقتصادی فضای دوستانه‌تری به وجود آید. چند سال بعد در سفر شاه به شوروی، سران دو کشور درباره فروش گاز و خرید کارخانه‌های ذوب آهن و ماشین‌سازی به توافق رسیدند. در همان سفر شاه دوباره به فکر افتاد که داستان قرارداد عدم تعرض میان دو کشور را زنده کند، ولی علم - که همراه او بود - هشدار داد بهتر است همین برنامه‌های همکاری اقتصادی را که توافق شده است هضم کنند و ابتکارهای سیاسی تازه به زمان

دیگری موکول شود، وگرنه ممکن است چنین عملی موجب نگرانی متفقان غربی ایران گردد. شاه به خوبی از واکنش مساعد مردم نسبت به چنین سیاستی آگاه بود و اعتقاد داشت افزایش هم‌وابستگی اقتصادی ایران و شوروی ضامن صلح میان دو کشور است. بعدها نیز در گفت‌وگوهای خصوصی بارها یادآور می‌شد که شاه لوله گاز ایران - شوروی بیش از استقرار چندین لشکر در مرز دو کشور، به آسودگی خیال او از سوی همسایه شمالی کمک می‌کند. چند سال بعد ایران به خرید اسلحه از شوروی دست زد که اگرچه به هیچ رو مورد نیاز نبود، اما به گمان شاه می‌توانست از یک سو از نگرانی شوروی از برنامه‌های تسلیحاتی ایران بکاهد، و از سوی دیگر جلوی نزدیکی فزاینده روابط شوروی و عراق را بگیرد. ولی در این زمینه هرگز کامیاب نشد و شوروی با کمک ایران به کردهای بارزانی سخت مخالف بود و از این گذشته نتیجه گسترش نظامی ایران را درگیری این کشور با رژیم‌های طرفدار خود می‌دانست که نمونه آن مداخله ارتش ایران در عمان و رویارویی با شورشیان ظفار و یمن جنوبی بود. این جریانات باعث فراز و نشیب‌هایی در روابط ایران و شوروی شد و یک بار در سفر کوتاهی که شاه به شوروی کرد گفت‌وگویی بسیار تندی میان او و برژنف صورت گرفت. با این همه، روی هم رفته روابط خوب دو کشور به رغم این‌گونه اختلاف‌ها و بدگمانی دائمی متقابل تا پایان شاهنشاهی ادامه یافت.

از دولت علم به بعد، مداخله شاه در سیاست خارجی روزافزون شد و نخست‌وزیر و وزیر خارجه نقشی در این زمینه نداشتند و صرفاً تابع و مجری اوامر شاه بودند. به عنوان نمونه هنگامی که اختلاف ایران و عراق در بهار سال ۱۳۴۸ (۱۹۶۹) دو کشور را به آستانه جنگ رساند، نخست‌وزیر و وزیرانی که در شرایط اضطراری عضو شورای عالی دفاع ملی بودند، هنگامی از جریان امر آگاه گشتند که به نیروهای مسلح فرمان آماده باش داده شده بود و هر آن احتمال برخورد نظامی می‌رفت. به تدریج شاه از این که کسی بخواهد در مسائل مربوط به سیاست خارجی اظهارنظری کند، ناراحت می‌شد. یک بار علم گزارش می‌دهد که در دیدار خود با جورج بال (George Ball) بررسی کلی (Tour d'horizon) از مسائل جهان کرده‌اند و شاه به تمسخر می‌پرسد «... مثلاً چی؟...» (یادداشت ۱۲ آذر ۱۳۵۲). هم‌چنین هنگامی که در ۲۳ آذر ۱۳۴۹ (۱۴ دسامبر

۱۹۷۰) آبا ابان (Aba Eban) وزیر خارجه اسراییل به ایران آمد، وزارت خارجه تا روز ورود وی از این جریان آگاهی نداشت. ابان پیش از آمدن پیغام داده بود که مایل است علم را نیز ببیند. «... می‌دانستم شاهنشاه خوششان نمی‌آید، چون بعضی کارها را میل دارند انحصاری در ید اقتدار خودشان باشد... وقت ندادم و در عوض تصمیم به رفتن [به] مشهد گرفتم. وقتی به عرض رساندم خیلی راضی شدند، اما وقتی برگشتم تمام مذاکرات را خودشان به من فرمودند...» (یادداشت ۵ دی ۱۳۴۹). این گرایش به یگانه‌تازی و دور نگهداشتن دیگران، مسئولان مستقیم کارها را نیز دربر می‌گرفت.

یک بار که کیسینجر به ملاقات شاه آمده بود، «... شاهنشاه مقرر فرمودند کیسینجر تنها شرفیاب باشد. من به جای وزیر خارجه خجالت کشیدم...» (یادداشت ۱۸ آبان ۱۳۵۲). به این سان وزیر خارجه ایران - عباسعلی خلعتبری - پشت در ماند و تنها هنگام ناهار به اصطلاح «افتخار حضور» یافت! فردای همان روز قرار بوده که شاه به همراه نخست‌وزیر و علم به شیراز بروند، در ضمن شاه که می‌خواست پیامی برای ملک فیصل، پادشاه عربستان سعودی، بفرستد به وسیله علم به جمشید آموزگار، وزیر دارایی، دستور داد که به فرودگاه بیاید، نخست‌وزیر که هیچ آگاهی از این جریان نداشت، علت حضور آموزگار را از خود او جویا شد، «... و او گفت برحسب امر همایونی و دستور وزیر دربار [آمده‌ام] خودم هم نمی‌دانم برای چه. باری بگذریم از این که نخست‌وزیر چه قدر ناراحت بود و حق هم داشت. اگر من [هم] به جای او بودم ناراحت [می‌شدم] که در جریان کارها نیستم. ولی چه باید کرد؟ الملک عقیم. خدا و شاه باید یکی باشد و هرچه اعضاء و زبردستان پست‌تر و مخدول‌تر [باشند] بهتر...» (یادداشت ۱۹ آبان ۱۳۵۲). این‌گونه میان‌برزدن و بی‌اعتنایی به مسئولان امر در مسائل نفتی نیز به چشم می‌خورد یک بار شاه به علم دستور داد درباره بهره‌برداری از گازهای ایران با شرکت‌های نفتی مذاکره کرده و نتیجه را به او بگوید. «... می‌خواستم سر شام [گزارش] عرض کنم ممکن نشد، چون دکتر اقبال رییس شرکت ملی نفت ایران حضور داشت و نمی‌شد در حضور ایشان صحبت کرد! واقعاً کارهای کشور ما نوع خاصی است و شاهنشاه در اداره کشور نوع مخصوص خودشان را دارند که ملانک آسمان هم نمی‌توانند

سردر آورند. مثلاً رییس شرکت نفت چرا نباید در مذاکرات نفت وارد بشود؟ خدا می داند و شاه و بس!... (یادداشت ۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۲).

شاه پس از پیروزی اوپک بیش از پیش خودکامه و بر آن شد که وزارت خارجه را نیز همانند ارتش شخصاً و مستقلاً از دولت نظارت کند و به علم یادآور شد، «... به وزارت خارجه گفته‌ام هیچ مقامی غیر از خود من حق ندارد در کارهای وزارت خارجه مداخله بکند. حتی گفته‌ام برادر هوریدا که نماینده ما در سازمان ملل است، حق ندارد به نخست‌وزیر گزارش بدهد [با] تلفن بکند. او را تویخ کردم که چرا به برادرش گزارش‌های وزارت خارجه را می دهد...» (یادداشت ۱۵ اسفند ۱۳۵۲). ولی کار این نادیده‌انگاری اصول اداری و تکروری بیمارگونه به همین جا پایان پذیرفت و برخی از مسائل خارجی را حتی به وزارت خارجه نیز اطلاع نمی داد. به مثال رابط میان شاه و ایندیرا گاندی، نخست‌وزیر وقت هند، اسدالله رشیدیان بود. «... نامه‌ای از نخست‌وزیر هند به عنوان شاهنشاه رسیده بود [حاکمی از این] که با اسدالله رشیدیان در مورد اوامر شاهنشاه و مسئله پاکستان صحبت کرده و پیام‌هایی به وسیله او داده است که به عرض خواهد رسید.^۱ خیلی باعث تعجب من شده بود. عرض کردم مثل این که رشیدیان فضولی کرده. فرمودند خیر هیچ همچو چیزی نیست. امر خودمان بود و حالا هم جواب بنویسید که... این نوع روابط را ما مفید می دانیم. بعد هم از طریق وزارت امور خارجه نفرستید، بدهید خودم امضاء کنم و خودم هم به رشیدیان خواهم داد که بفرستند...» (یادداشت ۲۸ اردیبهشت ۱۳۵۲).

در دورانی که شاه شخصاً دیپلوماسی ایران را هدایت می کرد - و در واقع خود نقش وزیر خارجه را به عهده داشت - دو مرحله را می توان باز شناخت: یکی تا پیروزی اوپک و افزایش بی سابقه درآمد نفت در ۱۳۵۳ (۱۹۷۴) و دیگر از این تاریخ تا انقلاب. در مرحله نخستین سیاست شاه واقع بینانه و سازگار با منافع اساسی ایران بود، ولی در مرحله دوم گزافکاری در مورد نقش ایران در اقیانوس هند و هم چنین ناشیگری در دادن وام بی حساب به هر کشوری که

۱. اسدالله رشیدیان و برادرش سیف‌الله، با سازمان اطلاعاتی انگلستان همکاری و در آشوب ۲۸ مرداد و واژگون شدن دولت دکتر مصدق دست داشتند. به ظاهر، این دو برادر سوداگرانی موفق بودند و تماس اسدالله با ایندیرا گاندی گویا از راه خانواده هندو جا صورت گرفت.

کاسه‌گذاری دست گرفته بود، سخت ایرادپذیر بود. به هر صورت با پیش آمدن انقلاب، برنامه‌های ایران در اقیانوس هند نیمه‌کاره ماند و با کاهش درآمد نفت از ۱۳۵۵ (۱۹۷۶) به بعد، دیگر پولی در بساط نماند و در نتیجه گفت‌وگوی ما بیشتر درباره همان مرحله نخستین است.

در این دوره بزرگترین خطری که ایران را تهدید می‌کرد از سوی کشورهای تندرو عرب به‌ویژه مصر به رهبری جمال عبدالناصر بود. ناصر بر آن بود که سرزمین و ملت عرب را یگانه و نه تنها فلسطین، بلکه خوزستان را نیز - که نامیونالیست‌های عرب آن را عربستان می‌نامند - «آزاد» کند. مرحله بعدی برنامه ناصر نزدیک کردن کشورهای اسلامی - بر پایه همان هسته مرکزی عربی - بود و در همه این برنامه دور و دراز رهبری می‌بایست در دست مصر باشد. در شرایط آن روزها که جهان به دو بلوک تقسیم شده بود، شوروی پشتیبان مصر شد و این خود نگرانی ایران را دوچندان کرد. برای رویارویی با این وضع، ایران کوشید از یک سو با اسرائیل و ترکیه - دو کشور دیگر غیر عرب خاورمیانه - و از سوی دیگر با عربی‌های میانه‌رو و هواخواه غرب - به‌ویژه اردن، مراکش و در سال‌های واپسین، عمان - روابط صمیمانه‌ای برقرار کند. شاه در این راه بسیار کامیاب بود و با سران کشورهای نامبرده روابط شخصی بسیار نزدیکی داشت و تا اندازه‌ای نقش «برادر بزرگتر» را ایفا می‌کرد و در لحظه‌های حساس با همه نیروی خود پشتیبان و چه بسا سخنگوی آنان نزد غربی‌ها بود. پس از مرگ عبدالناصر، به تدریج مصر نیز به جرگه دوستان ایران پیوست.

سیاست شاه صرفاً جنبه دفاعی نداشت و بر آن بود که منافع ایران را در منطقه، تا آن‌جا که شدنی بود، استوارتر سازد. در خلیج فارس، شاه با یکدندگی همراه با نرمش بهترین نتیجه ممکن را به دست آورد و توانست از یک سو مسئله ادعای ایران بر بحرین را، که به راستی خاری در راه عادی ساختن روابط ایران با کشورها و امیرنشین‌های عرب پیرامون خلیج فارس شده بود، حل کند و از سوی دیگر بر جزیره‌های تنب بزرگ، تنب کوچک و نیمه از ابوموسی دست یابد. در مورد عراق نیز با به کار بردن فشار پیوسته، چه از راه کمک به بارزانی‌ها و چه از راه نگهداری تنش در سراسر مرز، سرانجام آن کشور را به زانو درآورد و به پذیرفتن نظر ایران درباره شط‌العرب واداشت.

پس از اصلاحات اجتماعی، شاه در میان کشورهای غربی نیز چهره‌ای تازه و نفوذ کلامی یافته بود و بر نظرات او درباره مسائل منطقه‌ای ارج می‌نهادند. ریچارد نیکسون، یک ماه پس از برگزیده شدن به ریاست جمهوری آمریکا (نوامبر ۱۹۶۸)، ویلیام اسکرتتون (William Scranton) فرماندار پیشین پنسیلوانیا را مأمور بررسی وضع خاورمیانه کرد و به او دستور داد نخست به ایران رفته و نظرات شاه را درباره منطقه بشنود و در پایان سفر خود دوباره شاه را ببیند و یافته‌های خود را با او در میان نهد. چند سال بعد، هنگامی که نیکسون از سفر هشت روزه خود به شوروی به تهران آمد (مه ۱۹۷۲)، سر میز ناهار خصوصی، در محل اقامت خود در کاخ سعدآباد، نطقی ایراد کرد و گفت «... آن که کرملین قصر است، ولی هشت روز توقف در آن جا خفقان آور بود. [ولی] من این جا، در خانه شخصی شاه، دارم نفس می‌کشم، [زیرا] ما خانه‌یکی هستیم و من خود را در خانه خود حس می‌کنم...» (یادداشت ۱۰ خرداد ۱۳۵۱). در این زمان دوستی با نیکسون جنبه بسیار خصوصی پیدا کرده بود. در تابستان ۱۳۵۱ (۱۹۷۲) علم به توصیه شاه، سفیر آمریکا، فارلند، را به سفری به بیرجند و چابهار برد «... راجع به انتخابات آمریکا صحبت کردیم که اگر رقیب نیکسون ببرد، برای دنیای آزاد خطرناک است، زیرا در مقابل کمونیسم جز از راه قدرت نمی‌توان ایستاد. این جا مطلبی به من گفت که احتیاط می‌کنم بنویسم. حتی ممکن است پنجاه سال بعد از مرگ من برای روابط ایران و آمریکا زیان‌آور باشد، گو این که حالا خیلی خوب و نشانه نهایت اطمینان رییس جمهوری نسبت به شاهنشاه ماست (راجع به انتخابات آمریکا است). گفتم یقین دارم شاهنشاه با حسن قبول تلقی می‌کنند و من مطلب را عرض خواهم کرد. مطمئن باشید اجابت می‌شود...» علم در بازگشت جریان را گزارش کرد. «باعث تعجب خاطر شاهنشاه هم شد، ولی خوششان آمد مطلب را قبول فرمودند، حالا منتظریم ببینیم از رییس جمهور چه خبر می‌شود...» (یادداشت ۳۱ تیر تا ۸ مرداد ۱۳۵۱).

پاسخ نیکسون چند روز بعد می‌رسد ولی علم در این باره توضیحی نداده، و بی آن نیز حدس این که موضوع مورد گفت‌وگو چه بوده است، چندان دشوار نیست.

به‌رغم همه این نزدیکی، گاهی اختلاف‌ها و برخوردهایی نیز میان ایران و

آمریکا پیش می‌آمد که بیشتر به علت سیاست نفتی ایران بود. سالیان درازی بود که هر بار شاه از دولت‌های آمریکا و انگلستان می‌خواست به شرکت‌های نفتی خود توصیه کنند برداشت نفت ایران را افزایش دهند، آنها یادآور می‌شدند که حق مداخله در کار و سیاست شرکت‌های خصوصی را ندارند. ولی هنگامی که ایران با توجه به تغییر شکل قراردادهای نفتی در دیگر کشورهای نفت‌خیز خاورمیانه تصمیم گرفت به قرارداد ۱۳۵۴ با کنسرسیوم پایان دهد و بهره‌برداری از منابع جنوب را خود به عهده گیرد، ناگهان نیکسون در ۱۹ ژانویه ۱۹۷۳ طی نامه‌ای از شاه خواست که دست به هیچ اقدام یک‌جانبه‌ای نزند تا او فرصتی یابد موضوع را بررسی کند و یادآور شد که «... هر اقدام یک‌جانبه‌ای که منافع مشروع دوطرف را تأمین نکند، عواقبی جدی نسبت به هدف‌هایی که مشترکاً دنبال می‌کنیم خواهد داشت...» شاه در پاسخ محتاطانه و در ضمن محکم خود به رییس‌جمهور آمریکا فهماند که به دیر انداختن این کار به هیچ‌رو شدنی نیست و به علم می‌گوید «... فردا سفیر آمریکا را بخواه و بگو این چه نوع روابط نزدیکی است که بر اثر شکایت یک شرکت نفتی ممکن است به هم بخورد؟ مگر شما نمی‌گفتید ما نمی‌توانیم به شرکت‌های نفتی توصیه‌ای کنیم، چون استقلال دارند و به حرف ما گوش نمی‌دهند؟ اظهار گله و تأسف بکن از این که نیکسون چنین مطالبی را به من نوشته است، منتها از طرف خودت بگو...»

مردیکه به من می‌نویسد که در حفظ منابع کشور خودت دست نگهدار تا من بگو... بگویم چه کار بکنی! و اگر نکردی روابط ما به هم می‌خورد. می‌خواهم صد سال سیاه این روابط نباشد...» (یادداشت ۳۰ دی ۱۳۵۱). دو سال پس از آن نیز جerald فورد، جانشین نیکسون شاه را از تلاش برای افزایش قیمت نفت برحذر داشت و طی نامه‌ای به تاریخ ۹ سپتامبر ۱۹۷۵ هشدار داد که: «... چنین اقدامی ممکن است مردم آمریکا را درباره همکاری نزدیکی که در چندین زمینه روابط دو جانبه فعلاً نه خواستار گسترش آن هستیم، سخت به تردید بیاندازد...»

در این میان شاه در صحنه سیاست جهانی وزن بیشتری پیدا کرده و از این گذشته دندان‌های فورد را هم شمرده بود و می‌دانست در برابر این یک نیازی به نرم‌زبانی و ملاحظه‌کاری نیست و در پاسخ خود یادآور شد، «... من نیز بر رابطه ویژه میان دو کشورمان ارج می‌نهم و برای آن ارزش بسیار قائلم، ولی آن چنان

که خود، آقای رییس جمهور، خوب آگاهید، این رابطه تنها به سود ایران نیست و هر دو کشور متقابلاً و یکسان از آن بهره مند می شوند. اگر ما با دفاع از منافع مشروع خود مردم آمریکا را سخت به تردید اندازیم، با تأسف فراوان به این نتیجه می رسیم که حقایق به مردم کشور شما عرضه نشده است...».

با همه این احوال و با آن که آمریکا و دیگر کشورهای غربی خود و ایران را بیش از پیش شریک راه و به اصطلاح عضو یک باشگاه می دانست، شاه هرگز در برابر اینان خوداستواری و آرامش خاطر نداشت و به قدرت راستین خود - یا قدرتی که کشورهای دیگر در او می پنداشتند - پی نبرد. در بهار ۱۳۴۸ شاه پس از سفری به آمریکا، در راه بازگشت به لندن از سفیر آمریکا که در همان هواپیما بود دعوت کرد با او و علم شام بخورد و این گفت و گو به میان آمد که در صورت درگذشت او وضع ایران چه خواهد شد. سفیر بیچاره نیز معصومانه می گوید که یکی دو سال وضع به همین منوال خواهد ماند ولی شاید بعد هرج و مرج شود. شاه بی آن که به روی خود بیاورد از گفته سفیر ناراحت می گردد و روز بعد از علم می پرسد «... آیا [آمریکاییان] نقشه ای دارند که به این صورت از ذهن سفیر تراوش می کند؟...» (یادداشت ۹ فروردین ۱۳۴۸). یک بار نیز که علم یادآور شد به نظر او میان آمریکا و شوروی درباره مسائل خاورمیانه توافق هایی شده است، شاه ناگهان می گوید «... ای کاش توافق آنها فقط در مورد نفت و معاملات تجارتنی باشد. [مبادا] احیاناً ما را هم به معامله گذاشته باشند...» (یادداشت ۷ مرداد ۱۳۵۱). هنگامی که کارتر اعلام کرد که به کشورهای عضو ناتو هم چنین اسرائیل، استرالیا، نیوزیلند و چند کشور دیگر بدون قید و شرط اسلحه خواهد فروخت ولی نام ایران را در این فهرست نیاورد، باز هم شاه به علم می گوید: «... یعنی اهمیت سوق الجیشی ایران برای آمریکا از نیوزیلند هم کمتر است؟ شاید آمریکا و شوروی عملاً می خواهند دنیا را بین یک دیگر تقسیم کنند...» (یادداشت ۲ خرداد ۱۳۵۶).

شاه همین بدگمانی را نسبت به انگلیسی ها داشت و با آن که خود به چشم می دید چگونه امپراتوری انگلستان فروپاشیده و این کشور تبدیل به قدرت درجه دویی شده است، باز هم بسیاری از رویدادهای خاورمیانه و رفتار ضدایرانی برخی از کشورهای عربی، به ویژه عراق، را زیر سر انگلستان

می‌دانست. در این هنگام عراق، که با کشورهای غربی روابط بدی داشت، به کلی خود را در دامان شوروی انداخته و با آن کشور قرارداد درازمدت همکاری و دوستی بسته و شاه خوب از این جریان آگاه بود. پس از مسافرت حسن البکر، رئیس‌جمهور عراق، به شوروی و اعلامیه مشترک دو کشور که در آن باره کمک نظامی شوروی به عراق تأکید شده بود، شاه به علم می‌گوید: «... گو این که بیشتر اعلامیه برای پرستیژ طرفین است ولی به هر حال قابل تأمل است. به این جهت اکنون که قرار است به زودی به شوروی بروم، خیلی با دست و زبان باز به مقامات آن کشور خواهم گفت ما ناچاریم در زمره کشورهای نزدیک به غرب به حساب بیاییم چون هیچ وقت نمی‌توانیم از شوروی اطمینان قلبی حاصل کنیم...» سپس علم می‌افزاید: «... باز هم قدری درباره دودوزه‌بازی کردن انگلیسی‌ها صحبت فرمودند. هنوز خیال می‌فرمایند البکر نوکر انگلیسی‌هاست...» (یادداشت ۲۹ شهریور ۱۳۵۱). این سخنان به رغم گفت‌وگوهایی است که از چند ماه پیش میان ایران، انگلستان و آمریکا درباره اقداماتی علیه عراق در جریان بود. به دنبال سفر خردادماه ۱۳۵۱ نیکسون به ایران، شاه به علم می‌گوید که «... وقتی با نیکسون راجع به کردستان و عراق و نفوذ شوروی در آنجا صحبت کردم، خیلی سخت ناراحت شد و گفت هر نقشه خنثی‌کننده‌ای به او بدهیم اجرا می‌کند...» (یادداشت ۷ مرداد ۱۳۵۱). گذشته از این خود علم نیز - بی‌گمان به دستور شاه - سرگرم تلاش‌هایی در این زمینه بود: «... صبح با یک انگلیسی که در امور عراق و کردستان اطلاعات عمیقی دارد، ملاقات کردم. نقشه خیلی عمیقانه در پیش است که بین کردها و عراقی‌های فراری از رژیم بعثی عراق، ائتلافی پیش آید و با این نیرو، رژیم فعلی عراق را سرنگون کنیم. آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها با ما همکاری نزدیک می‌کنند، تا چه شود...» (یادداشت ۲۶ تیر ۱۳۵۱).

در چنین شرایطی به راستی جای شگفتی است که شاه دست انگلیسی‌ها را در بسیاری از کارها می‌بیند و برای آنها قدرتی افسانه‌ای و دور از هرگونه ارتباطی با واقعیت روز قائل است. این شیوه فکری شاه - که متأسفانه بسیاری

فصل دوم ۱۰۱

از هم میهنان ما هنوز گرفتار آن هستند - چندین ریشه داشت. ^۱ یکی همان گمان سنتی مردمی است که از آغاز سده نوزدهم مرعوب تمدن صنعتی و پیشرفت مادی غرب شدند و در این میان نقش امپراتوری انگلستان را - که از هیچ گونه مداخله ناروا و بهره‌برداری از ضعف ایران مضایقه نکرد - از همه برتر می‌دیدند. از این گذشته شاه به خاطر داشت که پدرش با پشتیبانی انگلیسی‌ها سرکار آمد و به دست آنان تبعید شد. او حتی عامل سوء قصدی را که در پانزده بهمن ۱۳۲۷ در دانشگاه تهران به جانش شد با انگلیسی‌ها بی‌ارتباط نمی‌دانست زیرا گویا معشوقه این شخص، دختر باغبان سفارت انگلستان بوده است! ^۲ به هر حال این بدگمانی پیوسته شاه به انگلستان در سال‌های واپسین هیچ‌گونه پایه منطقی نداشت و برای علم هم دریافتنی نبود. «... شاه سوءظن عجیبی به انگلیس‌ها دارند و خیال می‌کنند همه اتفاقات را آنها انگشت می‌کنند. در صورتی که من آنها را خیلی خاک بر سرتر و بدبخت‌تر از آن می‌دانم که حال بتوانند این کارها را بکنند. برعکس فکر می‌کنم آمریکایی‌ها هم احمق و هم پر قدرت و هم ساده لوح هستند و ممکن است این جور مداخلات بکنند، و می‌کنند...» شاه در همه رویدادهای تلخ گذشته‌اش عامل حيله‌گر و شیطانی انگلستان را می‌دید و می‌پنداشت که حریفان او از قوام و رزم آرا گرفته تا مصدق، همگی از سوی انگلستان پشتیبانی می‌شده‌اند.

این نگرانی یا به زبان درست‌تر پارانویا، نسبت به آمریکا و انگلستان شاید موجب شد که شاه گاهی به این دو کشور در زمینه‌های اقتصادی و نظامی امتیازهای بیش از اندازه‌ای بدهد و فراتر از آنچه شایسته بود، ملاحظه‌کاری کند. روی هم رفته گزینه‌های شاه در سیاست خارجی توجیه‌پذیر و برابر با منافع ایران بود ولی شیوه اجرای این سیاست در بیشتر موارد ایراد فراوان داشت و به نظر می‌رسد که سرچشمه قسمتی از کوتاهی‌ها همان تصورات شگرف آور او

۱. نگاه کنید به تحلیل شورای داریوش همایون، دیروز و فردا، چاپ آمریکا ۱۹۸۱، ص ۱۰۱-۱۰۰. همچنین به مقاله‌های دکتر شیخ‌الاسلامی. افزایش نفوذ سیاسی روس و انگلیس در ایران....
۲. دکتر فریدون کشاورز، از سران پیشین حزب توده ایران، در کتاب من منم می‌کنم، تهران ۱۳۵۷، ص ۹۹، ۱۱۸ و ۱۲۵، مدعی است که سازمان مخفی نوربستی حزب توده، به رهبری دکتر نورالدین کیانوری، در این سوء قصد دست داشته است. کتاب ناگفته‌ها - خاطرات شهید حاج مهدی عراقی. تهران، ۱۳۷۰، نیز تایید می‌کند که فدائیان اسلام در این کار دستی نداشته‌اند.

درباره انگیزه‌های نهانی انگلستان و آمریکا باشد. حتی ارزیابی او درباره نظام حاکم بر این کشورها نیز خالی از وهم نبود. به مثال با آن که بارها به آمریکا سفر کرده و با زبندگان سیاسی و اجتماعی این کشور دمخور بود و خود شیوه کار دموکراسی آمریکا را به چشم دیده بود، باز هم به علم می‌گوید «... یا همه بی‌بند و باری، جامعه آمریکا یک ساختمان مخصوص به خودش دارد. یعنی یک سرمایه‌داری توأم با آزادی، مخصوص خود آمریکاست. مثل این که یک دستگاه خاصی این وضع را نگه می‌دارد. چنان که به اعتقاد من همین دستگاه تمام خانواده کندی را تقریباً از بین برد...» (یادداشت ۱۸ شهریور ۱۳۴۹). هر بار نیز که روزنامه‌های انگلستان مطلبی درباره ایران می‌نوشتند که خوش آیند شاه نبود، بی‌درنگ دولت آن کشور را مسئول می‌دانست و هرگز نتوانست بپذیرد که در برخی از کشورهای جهان مطبوعات به راستی آزاد و مستقل از دولت‌اند. اگر این‌گونه تصورات باطل که گاهی کار را خراب می‌کرد به کنار گذارده شوند، تیزبینی و قدرت تجزیه و تحلیل شاه انکارناپذیر بود و بیگانگانی که با او دیدار می‌کردند سخت تحت تأثیر قرار می‌گرفتند. در زمینه مسائل منطقه‌ای شاه دید روشنی داشت و خوب عمل می‌کرد. با همه کاستی‌هایی که در بالا به آن اشاره شد، می‌توان گفت که شاه در سیاست خارجی بیش از زمینه‌های دیگر کامیاب بود.

سیاست اقتصادی و اجتماعی

از سال‌های ۴۴-۱۳۴۳ که رشد اقتصادی بی‌سابقه ایران آغاز شد، شاه به سه نکته توجه داشت: پیگیری رشد سریع اقتصادی، جلوگیری از تورم، و برداشتن گام‌های تازه در جهتی که به گمان او در همان راه اصلاحات اجتماعی و توزیع عادلانه درآمد بود. ابزار کار او در این زمینه درآمد نفت و برنامه‌های عمرانی پنج‌ساله بود.

مداخله شاه در امور نفتی در آغاز صرفاً در حد تعیین سیاست‌های کلی بود. نخستین موفقیت چشمگیر بستن قرارداد نفت با شرکت ایتالیایی آجیب (AGIP) و هم‌چنین وضع قانون نفت ۱۳۳۶ بود که به ابتکار و پشتیبانی شاه

تنظیم شد و نظام سنتی تقسیم سود ۵۰-۵۰ در منطقه خلیج فارس را برهم زد.^۱ از ۱۳۴۲، پس از برکناری عبدالله انتظام، مداخله شاه به تدریج افزایش یافت و در واقع خود اداره شرکت ملی نفت ایران را به عهده داشت و چه بسا مدیرعامل رسمی، دکتر منوچهر اقبال، یا به کلی از تصمیم‌های گرفته شده ناآگاه بود، یا در واپسین لحظه‌ها کم و بیش در جریان کار قرار می‌گرفت. هدف شاه این بود تا آن‌جا که شدنی است، تولید و در نتیجه درآمد نفت ایران را افزایش دهد و نظر دولت بر آن بود که بخش بزرگ این درآمد به توسعه اقتصادی و اجتماعی کشور اختصاص یابد.

ولی در عمل چنین نشد و افزایش بی‌حساب هزینه‌های ارتش، پیوسته از سهم نسبی برنامه‌های عمرانی از درآمد نفت می‌کاست. اصولاً نیز استدلال شاه نزد کشورهای انگلستان و آمریکا، در زمینه فشار به شرکت‌های نفتی برای برداشت نفت بیشتری از ایران، مسئولیت کشور در منطقه خاورمیانه و لزوم تجهیز نیروهای مسلح بود و اگر هم گاهی اشاره به نیازمندی‌های اقتصادی و عمرانی می‌شد، این امر در درجه دوم اهمیت قرار داشت. البته شاه به پیشرفت کشور بسیار علاقه داشت، ولی متوجه تعارض میان این هدف و تقدیمی که به هزینه‌های نظام می‌داد نبود، و اگر هم می‌بود بهتر آن می‌دید که در این باره چندان نیاندیشد. از این گذشته به مراعات انضباط که لازمه کامیابی در برنامه‌ریزی - و اصولاً هرکاری - است، اعتنایی نداشت و از این رو برنامه‌های پنج‌ساله عمرانی هیچ‌گاه به آن‌گونه که روی کاغذ می‌آمد عملی نشد.^۲ ولی همان شمار طرح‌هایی نیز که اجرا شد، به تدریج زیربنای مناسبی فراهم آورد و کشور را در راه توسعه اقتصادی نامتعادل ولی به هر حال سریمی انداخت. در این زمینه می‌توان دو مرحله را از یک‌دیگر بازشناخت: یکی از اصلاحات ارضی

۱. نقش اساسی شاه در وضع قانون نفت ۱۳۳۶ را آقای فواد روحانی قائم‌مقام وقت مدیرعامل شرکت ملی نفت ایران - و مسئول امور حقوقی - که خود به دستور شاه با همکاری یک حقوقدان آمریکایی قانون نفت را تدوین کرد. برای نگارنده نقل کرد.

۲. برنامه‌ریزی در ایران به میزان فراوانی مدیون آقای ابوالحسن ابتهاج است که خود مسئول اجرای برنامه پنج‌ساله دوم بود و نوآوری‌های بسیار کرد. شاه او را در این کار پشتیبان بود، ولی هنگامی که با سرسختی ابتهاج برای مراعات انضباط در هزینه‌ها روبه‌رو شد، او را برکنار کرد. نگاه کنید به:

Francis Bosotock & Geoffrey Jones, "Planning and Power in Iran", London 1989.

۱۳۴۲ تا جهش درآمد نفت در ۱۳۵۲؛ و دیگری از این تاریخ تا انقلاب. هرچند شاید شگفت‌انگیز به نظر برسد، ولی عملکرد اقتصادی ایران در دوره نخستین بسیار بهتر از دوره دوم بود.

شاه پس از اصلاحات ۱۳۴۲ نیازمند بهبود وضع اقتصادی کشور بود تا به این سان «انقلاب سفید» را توجیه و توده مردم را خرمند کند و از این راه پایه‌های قدرت شخصی خود را استوارتر سازد. در نتیجه درآمد نفت به نسبت بهتر مصرف شد و شاه نیز به توصیه‌های مسئولان اقتصادی کشور بیشتر توجه داشت و کمتر نظر خود را بر آنان تحمیل می‌کرد. از سوی دیگر هم او و هم هویدا حساسیت عجیبی نسبت به افزایش قیمت‌ها و تورم داشتند و هرچند سیاست مالی دولت گاهی موجب فشارهای تورمی می‌شد، ولی روی هم‌رفته افزایش سالانه سطح عمومی قیمت‌ها بسیار ناچیز بود. در آن زمان کشورهای پیرامون ایران یا هم‌چنان سنت مداخله دولت در همه کار را دنبال می‌کردند - مانند ترکیه - یا به تازگی دچار تب ملی کردن و سوسیالیست‌بازی شده بودند - مانند مصر، عراق و کمی بعد پاکستان. ایران به وارونه این کشورها، سیاست پشتیبانی از بخش خصوصی را در پیش گرفت و فعالیت‌هایی که به انحصار در اختیار دولت قرار داشت، محدود بود. در نتیجه صنایع ایران که در آغاز دهه ۱۳۴۰ بسیار عقب‌تر از مصر و ترکیه بود، پس از مدت کوتاهی از مصر جلو زد و به آستانه پیش گرفتن از ترکیه رسید. متأسفانه این پیشرفت در همه زمینه‌ها نبود. دولت به آموزش ابتدایی و حرفه‌ای توجه بایسته را نکرد. جمعیت کشور به سرعت شهرنشین می‌شد ولی تجهیزات شهری - ارتباطات، بهداشت، مسکن و تفریحات سالم - به گونه دلخراشی نارسا بود.

در روستا نیز به پایه‌گذاری نهادهایی همچون شورای ده و شرکت تعاونی روستایی - به معنای راستین کلمه - که می‌بایست جای «مالک سابق» را پر می‌کردند، آن‌چنان که باید توجه نشد و اعتبارات کشاورزی بیشتر صرف طرح‌های بزرگ، کشت و صنعت و شرکت‌های سهامی زراعی شد. نباید پنداشت که مسئولان امر خود از این نارسایی‌ها ناآگاه بودند ولی هر بار که شاه بودجه نظامی را افزایش می‌داد، دولت ناچار می‌شد هزینه این کار را با زدن برخی برنامه‌ها تأمین کند و طرح‌های پراکنده‌ای که به تنهایی چشمگیر نبودند

فدا می شدند.

پس از افزایش ناگهانی درآمد نفت وضع دگرگون شد و این بار شاه به امکانات مالی بی سابقه‌ای که حتی خوابش را هم نمی‌دید دست یافت. مسئولان برنامه‌ریزی کشور به دولت یادآور شدند که باید برای چند سال در هزینه کردن این درآمد جانب احتیاط را نگه داشت و نخست تنگناهای اقتصادی و اجتماعی - ظرفیت بندری، ترابری داخلی، تأسیسات شهری، نیروی انسانی و جز اینها - را از میان برد، تا قدرت جذب اقتصاد بیشتر شود. تنها پس از گذشتن از این مرحله می‌توان به فکر مصرف درآمد سرشار در درون کشور افتاد. تا آن هنگام می‌توان اضافه درآمد را به مؤسسه‌های مالی بین‌المللی سپرد. ولی شاه گوشش بدهکار این‌گونه حرف‌ها نبود و مانند بیشتر خودکامگان شکیبایی توجه به توصیه‌های کارشناسان اقتصادی را - که خود نیز چه بسا در گزینش راه با یک دیگر هم آواز نیستند - نداشت. در نتیجه ناگهان سیل واردات بی حساب، به ویژه نظامی و غذایی، به سوی کشور سرازیر شد و کشتی‌ها ماه‌ها در بندر به انتظار ماندند و کمبود تسهیلات بندری و انبار و کامیون و واگن راه آهن هزینه ترابری را بالا برد. نیاز به کارگر ورزیده نرخ دستمزدها را چند برابر کرد و تقاضای خوراک و مسکن به شدت افزایش یافت - بی آن که تأمین عرضه آن با قیمت‌های پیشین میسر باشد. همه این عوامل‌ها موجب تورم بی سابقه‌ای در اقتصاد ایران شدند و کسانی را که درآمد ثابت داشتند - مانند حقوق‌بگیران - زیر فشار قرار دادند. دولت به جای این که ریشه درد - یعنی توسعه بی‌رویه و نامتعادل هزینه‌های دولتی - را بجوید و درمان کند، به پیکار علیه نشانه‌های بیماری برخاست و به نام مبارزه باگران‌فروشی گروهی از صاحبان صنایع و بازرگانان و کسبه و اصناف را زیر فشار قرار داد و برخی از آنان را به ناروا به زندان و تبعید فرستاد. از سوی دیگر تصمیم گرفت بر نرخ اجاره مسکن نظارت کند و خانه‌های خالی یا نیمه تمام مردم را، از راه شهرداری‌ها، خود در دست گیرد. این که بودجه هنگفت دولت مصرف ساختمان‌های گسترده نظامی و طرح‌های بزرگ صنعتی می‌شد و به جای آزردهن مردم می‌بایست بخشی از این هزینه‌ها را صرف کمبود مسکن و دیگر گرفتاری‌ها می‌کردند، هیچ‌گاه به ذهن مسئولان امر نرسید، یا اگر هم رسید کسی را یارای بازگو کردن واقعیت در حضور شاه نبود. درست در همان زمانی

که شاه به همراه او یک در مذاکرات نفتی به پیروزی درخشانی رسید، علم می‌نویسد: «... متأسفانه مردم هم راضی نیستند. یعنی طوری با آنها رفتار می‌شود که مثل مردم مغلوب در قبال یک قدرت غالب می‌باشند... زمینه بسیار نامساعد است. در صورتی که هرگز بیش از این برای مردم کار نشده که هیچ، اصلاً چنین تصویری برای کسی نمی‌رفت که عایدات ما از نفت ۱۶ میلیارد دلار بشود و این همه پیشرفت [در زمینه] صنعتی و اقتصادی کنیم. درست وضع حکومت نوری سعید است در عراق، که آن همه کار کرده بود و تصور می‌کرد همین کافی است. نمی‌دانم این چه سری است و این چه دستی است که پیش آرزوی بی‌دلان کشد دیوار... نگرانم و سخت نگرانم...» (یادداشت ۶ دی ۱۳۵۲). نتیجه این ستیزه‌جویی بیهوده، لرزان ساختن پایه‌های بخش خصوصی و نومید کردن مردم به فعالیت در کارهای تولیدی بود. در سال‌های پایانی نظام شاهنشاهی کامیابی از آن کسانی شد که به جای رنجاندن بازوان و آزرده کردن فکر، راه دلالی برای شرکت‌های بزرگ خارجی را برگزیدند.

شاه از پیامدهای سیاست نادرست اقتصادی دولت ناآگاه بود و می‌پنداشت تنها اوست که می‌تواند منافع راستین کشور را بازشناسد و دولت و مردم وظیفه‌ای مگر فرمانبرداری ندارند در گفت‌وگویی با علم موضوع تورم در جهان و ایران به پیش می‌آید. «... فرمودند نرخ‌ها را هم کنترل می‌کنیم که گرانی بیش از ۵ درصد نباشد. عرض کردم در اصطلاح اقتصاديون این غیرممکن است، زیرا می‌گویند کسی که سربالایی راه می‌رود باید طبعاً به نفس زدن بیاقتد. فرمودند با این وصف، این کار را خواهیم کرد...» (یادداشت ۲۸ تیر ۱۳۵۴). چند هفته بعد در مرداد همان سال شاه «تعیین قیمت حقیقی کالا و مبارزه با گران‌فروشی» را به اصل‌های انقلاب افزود و گمان می‌کرد به این‌سان مشکل تورم را حل کرده است. یک بار که علم ترجمه مقاله روزنامه مصری الاهرام را درباره ایران به او نشان می‌دهد، شاه می‌گوید «... یک اشتباه [در مقاله] شده است تورم ما در سال پیش صفر بوده است» (یادداشت ۱۸ خرداد ۱۳۵۵). در حالی که در سال مورد اشاره - ۱۳۵۴ - افزایش قیمت کالاهای مصرفی برابر با آمار رسمی ۱۲/۹ درصد بود.

در این سال‌ها شاه شخصیت دوگانه شگرفی یافته بود: از یک سو در

برخی زمینه‌ها مسائل را با واقع‌بینی تحسین‌آمیزی می‌دید و از سوی دیگر در جهانی رؤیایی به سر می‌برد. از همان حدود جشن‌های شاهنشاهی دوست داشت چنین پندارد که ایران را دیگر نباید جزو کشورهای دنیای سوّم دانست و به کشورهای پیشرفته پیوسته است. پس از افزایش درآمد نفت در ۱۳۵۲، با ولع عجیبی به هزینه کردن آن پرداخت. به تقلید از کشورهای پیشرفته، وام‌های هنگفتی به شماری از کشورها داد، بی آن‌که در همه مورد‌ها بررسی کافی درباره توجیه این پرداخت‌ها و نحوه بازگشت آن شده باشد. در درون کشور نیز تنها به طرح‌های بزرگ به‌ویژه فولادسازی، پتروشیمی و نیروگاه‌های اتمی علاقه داشت. تقدّم طرح‌های فولادسازی جای گفت‌وگوی فراوانی داشت ولی اصرار در ساختن نیروگاه‌های اتمی که شش برابر گرانتر از نیروگاه‌های حرارتی - گازی - تمام می‌شد، با هیچ منطقی جور در نمی‌آمد. مگر آن‌که فرض شود شاه در اندیشه دسترسی به بمب اتمی بوده است. در این زمینه نشانه‌ای نیز وجود دارد، به این معنا که در سال‌های واپسین شاهنشاهی، به دستور شاه قرار بود در اصفهان دانشگاهی برای «علوم و فنون نظامی» با بودجه کافی زیر نظر ارتش برپا شود و به‌ویژه به پژوهش‌های هسته‌ای و شیمیایی بپردازد. حتی گفت‌وگو شده بود که در صورت لازم اسرار کشورهای دیگر را بربایند.

افزایش درآمد نفت شاه را بیش از پیش مغرور کرده بود و میان ثروتمند شدن ناگهانی خزانه دولت و پیشرفت راستین اقتصادی - اجتماعی تفاوتی نمی‌دید و درباره خودش نیز گمان می‌برد هم‌تراز سران کشورهای نیرومند جهان شده است. در گفت‌وگویی درباره سفر آینده شاه به آمریکا علم می‌گوید بهتر است نیکسون برای شام به سفارت ایران بیاید و شاه با تعجب پاسخ می‌دهد «چرا بهتر است؟ باید بیاید...» (یادداشت ۱۷ خرداد ۱۳۵۲). چندی پس از آن، سفیر آلمان به وسیله علم برای رییس شرکت مانسمان (Mannesman) درخواست شرفیابی می‌کند و شاه یادآور می‌شود که دیگر هیچ‌کسی را که طرحی زیر پانصد میلیون دلار داشته باشد، نمی‌پذیرد (یادداشت ۳۰ خرداد ۱۳۵۲). یک سال بعد که بازار نفت کساد و صادرات کم شد، دولت از برنامه کمک به کشورهای خارجی دست کشید ولی طرح‌های بزرگ داخلی که بیشترشان ضرورت یا به هر حال فوریتی نداشتند هم‌چنان

دنبال شدند. در ۱۳۵۶ کار به جایی رسید که هزینه این طرح‌ها هرگونه امکانی را برای اجرای طرح‌های دیگر برنامه پنج ساله عمرانی از میان برد و این به راستی شکست بزرگی بود. دولت برای ماستمالی کردن قضیه مدعی شد که از آن پس طرح‌های عمرانی را سالیانه کرده است و البته این حرف به کلی بی‌معنا بود. گشادبازی مالی و بی‌انضباطی و تقدّم‌های نادرست اقتصادی و نظامی موجب هرج و مرج عجیبی در کارها شد. از ۱۳۵۶ کمبود آب و برق در بیشتر شهرهای کشور به چشم می‌خورد. شهرداری تهران تصمیم گرفت خانه‌هایی را که در جنوب شهر بدون پروانه ساخته شده بودند ویران کند و کار به شورش مردم و عقب‌نشینی شهرداری کشید. علم همه این کوتاهی‌ها را به حساب بی‌خیالی و بی‌کفایتی نخست‌وزیر می‌گذارد و می‌نویسد: «... می‌ترسم یک دفعه امور از داخله بگسلد، [ولی] امیدوارم چنین چیزی پیش نیاید...» (یادداشت ۲۷ خرداد ۱۳۵۶).

با همه این گرفتاری‌ها، شاه هم‌چنان در دنبال کردن طرح‌های مورد علاقه خود پافشاری می‌کرد و یک بار به سرپرست سازمان برنامه اطمینان می‌دهد از فشاری که این طرح‌ها به اقتصاد کشور وارد می‌کنند آگاه است ولی ده سال دیگر فرصت می‌خواهد و از آن پس هر چه برنامه‌ریزان بگویند خواهد کرد.^۱ حتی انقلاب و آوارگی از میهن نیز طرز فکر شاه را تغییر نداد و باز یادآور شد «... مبارزه من، مبارزه با زمان بود... اگر برای من این امکان باقی می‌ماند که دوران کوتاهی را که در پیش داشتیم بدون دشواری عمده و با کامیابی بگذرانیم... ملت ایران از قدرت و رفاه بی‌مانندی برخوردار می‌شد. باید قبول کنم که برای دفاع از کشور خود و نظام سیاسی آن، در مقابل دروغ‌پردازی‌ها و تبلیغات سوء کار مهمی انجام ندادیم... من آن چنان به خود اعتماد داشتم که به حملات و اهانت‌ها و دروغ‌پردازی‌ها اعتنا نکردم و سرانجام زنان و مردان و به‌ویژه جوانان بسیاری دستخوش تبلیغات سوء و انحرافی شدند...»^۲ ولی راستش این است که شاه در مرحله دوم به همه چیزهایی که موجب کامیابی او در مرحله نخستین شده بود پشت پا زد، برنامه‌ریزی دراز مدت اقتصادی را به دور افکند و در

۱. گفت‌وگویی نگارنده با آقای عبدالمجید مجیدی، وزیر مشاور و سرپرست وقت سازمان برنامه.

۲. نگاه کنید به پاسخ به تاریخ، ص ۲۳۱.

گزینش سیاست اقتصادی و طرح‌ها و ترتیب تقدّم آنها، هوس جانشین محاسبه و منطبق شد، بخش خصوصی را هراسان ساخت، و سیاستی که موجب تورّم می‌شد در پیش گرفت. همه این عوامل دست به دست هم دادند و زندگی را بر توده مردم - که با بوق و کرنای تبلیغات دولتی درباره «پیروزی نفت» در انتظار روزهای درخشان‌تری بودند - تنگ و آنان را دل‌سرد و خشمگین ساختند.

تبلیغات

چشمداشت همیشگی شاه این بود که بزرگترین مرد تاریخ ایران و بالاتر از همه شاهان پیشین شناخته شود. همه پیروزی‌های ملی زمان او به او نسبت داده شوند و درخشش زودگذر هیچ‌کس چیزی مگر بازتاب بی‌رونی از شخصیت پرتوافشان او نباشد. باور شاه این بود که پدرش او را مرد باکفایتی گمان نمی‌کرد.^۱ از این گذشته سال‌های آغازین سلطنت و بی‌اعتنایی چند تن از نخست‌وزیرانش را پیوسته به یاد داشت. در نخستین سفر به انگلستان نیز در تابستان ۱۳۲۷ (۱۹۴۸) که مقارن بازی‌های المپیک در آن کشور بود، به گونه‌ای سرد و حتی زننده با او رفتار شد: در مراسم گشایش این بازی‌ها پادشاه و خانواده سلطنتی و سپس نخست‌وزیر و چند تن از وزیران انگلستان در جلو و به دنبال آنان شاه ایران و همراهانش به ورزشگاه رفتند و به همان ترتیب در جای خود قرار گرفتند. در زمان نخست‌وزیری دکتر مصدّق نیز یک‌بار در مراسمی که به مناسبت زادروز او طبق معمول هر سال در ورزشگاه امجدیه برپا شد، به

۱. شاه در گفت‌وگویی با Bayne یادآور می‌شود: «... گمان می‌کنم درک من از هدف پادشاهیم با گفت‌وگویی با پدرم، هنگامی که ولیمهد بودم، آغاز می‌شود و خاطره آن هم چنان پس از سال‌ها در من مانده است. پدرم مردی صریح و کم‌حرف و گاهی سخت بی‌ملاحظه بود. از او پرسیدم هدف او از سلطنت چه بوده است و پاسخ او احساسات مرا به شدت جریحه‌دار کرد. وی به سادگی گفت هدف او این بوده است که دستگاه دولتی بتواند پس از درگذشت او، امور کشور را اداره کند. در آن هنگام سخنان او را سرکوفتی نسبت به خود انگاشتم و با خود گفتم شاید [پدرم گمان می‌دارد] هوش کافی برای سلطنت به مانند او را ندارم. ولی اکنون خوب دریافته‌ام که منظور او چه بوده است... ما باید چنان دولتی داشته باشیم که فارغ از این که پادشاه موفق باشد یا نباشد، بتواند امور کشور را اداره کند...»

"Persian Kingship..." p. 58.

شاه همانند این داستان را در مأموریت برای وطن آورده است و هنگام معرفی دولت هویدا در ۱۱ بهمن نیز آن را یادآور شد، با این تفاوت که جای «هوش کافی»، واژه «عرضه کافی» را به کار برد.

مجرد ورود شاه ناگهان جمعیت اطراف جایگاه - که از هواخواهان حزب توده بودند - دست به ناسزاگویی و توهین زدند و او را به ترک ورزشگاه واداشتند. این‌گونه زخم‌های روانی ناپیدا همیشه او را رنج می‌داد و همواره آرزو داشت از ایرانیان گرفته تا بیگانگان، از مردم معمولی گرفته تا سیاست‌پیشگان و رهبران قوم، به همه و همه نشان دهد که از همه برتر است. پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و واژگون شدن دولت دکتر مصدق و به‌ویژه به دنبال برکناری سپهد زاهدی، شاه نیروی تازه‌ای یافت و مداخله‌اش در امور بیشتر شد و به استثنای دوره صدارت دکتر امینی، نخست‌وزیرانی را برگزید که هیچ یک ادعایی نداشتند و رهبری او را پذیرا بودند. از ۱۳۴۲ به بعد دیگر شاه با هیچ هم‌اوردی رویاروی نبود و به تدریج خود را به راستی قهرمانی بی‌همتا می‌پنداشت و توقع داشت اطرافیان او نیز به همین گونه به او بنگرند و دستگاه تبلیغاتی کشور نیز کاری مگر ستایش از او پیشرفت‌های کشور - که تنها در سایه وجود او میسر شده است - نداشته باشد. فضای حاکم بر دربار نیز برای چاپلوسی مناسب بود و هرکس به گونه‌ای مدح شاه را می‌گفت. علم در نامه‌های خود او را «پیشوای بزرگ من» خطاب می‌کرد و هویدا - که به ورزش یوگا علاقه داشت - او را «گورو»ی خود می‌خواند. چندی نیز در میان ارتشیان باب شد که او را «خدایگان» بخوانند ولی این نوآوری - که در ذهن مردم ناآگاه به نادرست تعبیر می‌شد - دیگر آن چنان شور بود که پس از چندی به بوته فراموشی سپرده شد. برای شاه که آمادگی هیچ‌گونه مشارکتی را از سوی مردم در امور کشور نداشت، به تدریج تفاوتی میان شاهدوستی و میهن‌پرستی نبود، یا شاید هم در آن شرایط وظیفه مردم را صرفاً شاه‌دوستی و آن خود را میهن‌پرستی می‌دانست.

همه کسانی که با شاه سر و کار داشتند ناچار بودند با این وضع بسازند و در برابر شاه چنان رفتار کنند و چیزهایی را بر زبان آورند که برای او خوشایند باشد. بسیاری در این شرایط دچار دوگانگی شخصیت شده بودند، یکی آن چه به راستی بودند و در ته دل می‌اندیشیدند و دیگر آن چه می‌بایست وانمود کنند که هستند. علم در یادداشت‌های خود آورده است که ملک حسین پس از چند روز اقامت در ایران، آهنگ سفر به لندن داشت و در فرودگاه مهرآباد نخست‌وزیر، رئیس ستاد و رئیس سازمان امنیت اردن نیز که از عمان به تهران

پرواز کرده بودند به او پیوستند، «... من بسیار خوشم آمد که ملک صورت تمام عمله و اگره خود را از نخست‌وزیر تا پایین بوسید، با آن که آنان دست او را نبوسیدند!...» (یادداشت ۱۹ تیر ۱۳۵۲). ولی شاه بیش از پیش می‌پنداشت که رفتار اطرافیان او پاکدلانه و نشانه باور راستین آنان است. یک بار شاه در نشست اعلام می‌دارد که صاحبان صنایع باید ۳۰٪ از سهام شرکت‌های خود را به کارگران واگذارند. پس از پایان جلسه از علم می‌پرسد آیا به نظر او همه صاحبان صنایع این توصیه را خواهند پذیرفت؟ «... عرض کردم تردید ندارم، زیرا مردم حس می‌کنند که نیات شما در راه رفاه آنهاست. همان مالکیتی که خیال می‌کردند چون املاک آنها را گرفتید دنیا خراب شد، حالا می‌فهمند که اگر اعلیحضرت این کار را نکرده بودید حالا نه از تاک نشان بود و نه از تاک نشان. باری یک ساعتی شرفیاب بودم و صحبت از این مقوله بود. فرمودند چیز عجیبی است که وزرا هم می‌گویند آن چه می‌گویی ما فوراً به آن عقیده قلبی پیدا می‌کنیم. من دیگر آن‌جا حرامزادگی و بدجنسی نکردم که پته آنان را به روی آب بیندازم...» (یادداشت ۲۵ اردیبهشت ۱۳۵۱). چندی بعد علم مهمانی شب پیش به مناسبت دیدار رییس ستاد ارتش اسرائیل را گزارش می‌دهد؛ «... عرض کردم دیشب که با رییس ستاد [ارتش] اسرائیل صحبت از پیشرفت‌های کشور بود، ارتشبد از هاری رییس ستاد ارتش [ایران] که سر میز من بود گاف عجیبی کرد... و گفت ما اگر کاری می‌کنیم علتش آن است که بی‌نهایت از شاهنشاه می‌ترسیم و اگر کارها سر موقع انجام نشود، شدیداً مواخذه می‌شویم. فرمودند کجای این حرف گاف است؟ عرض کردم آخر باید کارها را از روی حس وطن‌پرستی و علاقه بکنند، نه از ترس، فرمودند، خیر! هیچ هم گاف نکرده است، یعنی تو هم تکلیف خود را بدان و از این فضولی‌ها نکن...» (یادداشت ۲۶ مرداد ۱۳۵۱).

شاه آرزو داشت همگان او را مردی بی‌مانند در سراسر تاریخ ایران بدانند. شگرف این که نسبت به پدرش - که بی‌گمان مردی استثنایی و سازنده بود - حساسیت غربی داشت و در هر فرصتی به گونه‌ای یادآور می‌شد که کارنامه خود او درخشانتر از پدرش است. یک‌بار که سخن از پادشاهان گذشته به میان می‌آید، شاه می‌گوید، «... پادشاهان ما، بیچاره‌ها تمام [عمر خود را] به جنگ و ستیز گذراندند و وقت عمران و آبادی نداشتند. حتی پدر من، بیچاره

فرصتی برای کار مثبت پیدا نکرد. گرچه ارتش ایران را ساخت، گرچه راه آهن ساخت، گرچه ایران را از پراکندگی نجات داد، گرچه بانک ملی را بنیاد نهاد، گرچه راه‌ها را ساخت و رفع حجاب کرد و غیره و غیره. ولی نه فرصت پیدا کرد و نه وسایل و پول داشت که بتواند کار ما را بکند...» (یادداشت ۳۱ اردیبهشت ۱۳۵۲). هنگامی نیز که علم به کتابی که علی دشتی درباره رضاشاه در دست نوشتن داشت، اشاره کرده و یادآور می‌شود که نکته‌هایی نیز درباره شاه در آن نگاشته شده است، شاه می‌گوید «... آخر این کتاب مربوط به پدر من است. چه طور ممکن است نسبت به من هم در آنجا [مطلبی] بنویسد؟...» و علم با طنز همیشگی خود می‌افزاید «... مسلماً شاهنشاه به حق خیال می‌کنند که از پدرشان بزرگتر هستند و نباید تحت‌الشعاع پدر قرار گیرند...»^۱ (یادداشت ۸ بهمن ۱۳۵۴).

از زندگان نیز هیچ‌کس نباید بیش از حد متعارف اظهار وجودی بکند و محبوبیتی به دست آورد. هنگامی که نخست‌وزیر یا دولتی‌های دیگر در نشستی حضور می‌یافتند یا به شهرستان‌های دیگر سفری می‌کردند، ابراز احساسات مردم از راه فریاد «زنده باد شاه» به گوش می‌رسید، درحالی که شاه در میان آنان نبود. اگر هم تازه واردی ناآشنا مقام‌های حاضر را مخاطب شعار «زنده باد» خود می‌کرد، آن بیچاره‌ها و اطرافیان‌شان بی‌درنگ خطای او را یادآور می‌شدند. کسان بسیار نزدیک به شاه، هشیار بودند که در این زمینه خود را دچار دردسر نکنند. یکی از دوستان علم به او می‌گوید که در برنامه فارسی بی‌بی‌سی از خانواده علم به خوبی یاد شده است. علم سخت ناراحت می‌شود که، «... با سوءظن فوق‌العاده شاه چه بگویم و چه جور تعبیر کنم؟» (یادداشت ۱۴ آبان ۱۳۵۲). سرانجام تصمیم می‌گیرد موضوع را فوری به شاه گزارش کند تا دیگران برای او مایه نیابند. از دید شاه حتی همسر او نیز نمی‌توانست از این قاعده

۱. شاه درباره نفوذ پدرش در او ضد و نقیض می‌گوید. در کتاب «مأموریت برای وطن» مدعی است که در سراسر جهان پدران در پرورش اخلاق و روحیه پسرانشان مؤثر بوده‌اند، و در مورد خود او نیز پدرش بیش از هرکس دیگر روی او نفوذ داشته است (ص ۲۵۱ ترجمه انگلیسی). ولی چند سال بعد در مصاحبه‌ای با اوریانای فالاجی (ص ۲۷۸) که از شاه می‌پرسد تا چه اندازه پدرش بر او اثر گذارده است، می‌گوید «هیچ، حتی پدرم نیز نمی‌توانست در من نفوذ داشته باشد. به شما که گفتم، هیچ‌کس نمی‌تواند مرا زیر نفوذ خود قرار دهد...».

مستثنی باشد و علم به عنوان ناظری زیرک داستان مشاجره‌ای میان این دو را سر شام نقل می‌کند، «... معلوم می‌شود شاهنشاه دلخوری شدید دارند. نمی‌دانم [ریشه آن] چیست. شاید روی این اصل باشد که به هر صورت به قول سعدی دو پادشاه در اقلیمی نگنجند. از موقعی که علیاحضرت شهبانو سمت نایب‌السلطنه پیدا کرده‌اند... این بریدگی احساس می‌شود، در صورتی که خود این کار به امر شاهنشاه شده است...»^۱ (یادداشت ۷ دی ۱۳۴۹). در این سال‌ها شهبانو فرح‌گاهی به تنهایی سفری به استان‌ها می‌کرد و رفتار ساده و پاکدلانه او سخت بر دل‌ها می‌نشست و علم آورده است که، «... غفلتاً شاهنشاه به من فرمودند که پس از مراجعت از آمریکا به آذربایجان می‌رویم. برای من باعث تعجب شد. بعد که استقبال مردم کرمانشاه از علیاحضرت را در جراید دیدم... احساس کردم که عکس‌العمل آن است...» (یادداشت ۲۸ فروردین ۱۳۵۴).

حال در چنین جوّ آکنده از خودستایی و چاپلوسی، شاه انتظار داشت که رسانه‌های گروهی کشور، مردم را «ارشاد» کنند. در خبرهای رادیویی، روش جاافتاده و موردپسند این بود که رویدادها برحسب تقدّم تشریفاتی کسان ذکر شده در خبر - و نه بر پایه اهمیت ذاتی آن - آورده شود. در نتیجه فارغ از این که در ایران و جهان چه می‌گذشت، نخست خبرهای مربوط به شاه و سپس به ترتیب تقدّم بقیّه افراد خاندان سلطنتی و به دنبال آن دیگر رویدادها نقل می‌شد. اگر به مثال شاه سخنی هرچند پیش پا افتاده گفته یا شب پیش سر میز شام به

۱. نخستین پیش‌نویس لایحه مربوط به نیابت سلطنت شهبانو را دو تن از سناتورهای حقوقدان، دکتر محمد سجادی و اشرف احمدی، تهیه کرده و در آن اختیارات گسترده‌ای - کم و بیش همانند پادشاه - برای شهبانو پیش‌بینی کرده بودند. هنگامی که این پیش‌نویس را شریف‌امامی به عرض شاه رسانید، وی دستور داد اختیار نایب‌السلطنه محدود گردد و تصمیم‌های مهم به عهده شورای سلطنت باشد (این نکته را سیروس غنی که با آقای شریف‌امامی گفت‌وگو کرده است، برای نگارنده نقل کرد). شاه در مصاحبه با اوریانا فالاجی می‌گوید «... من [زنان] را دست کم نمی‌گیرم؛ آنان پیش از همه از انقلاب سفید من بهره‌مند شده‌اند... ولی اگر بگویم حتی یک تن از آنان مرا زیر نفوذ خود قرار داده است، صادقانه سخن نگفته‌ام. هیچ‌کس نمی‌تواند مرا تحت تأثیر خود قرار دهد، زنها کمتر از هرکس دیگر... [زنان] از نظر قانون (با مردان) برابرند ولی، با پوزش باید بگویم، نه از نظر کنایت». فالاجی با تعجب از شاه می‌پرسد در این شرایط چرا شهبانو فرح را - در صورت صغیر بودن ولیعهد - نایب‌السلطنه کرده است. شاه پاسخ می‌دهد «... [شهبانو] موظف است با شورای [سلطنتی] مشورت کند. درحالی که من هیچ الزامی به مشورت با هیچ‌کس ندارم، و با هیچ‌کس نیز مشورت نمی‌کنم. تفاوت را می‌بینید؟» فالاجی، ص ۲۷۱-۲۷۲.

افتخار رییس کشوری نطقی تشریفاتی ایراد کرده بود، سراسر آن نقل می‌شد. برنامه خبری که در ساعت‌های اصلی می‌بایست نیم ساعت باشد، بیش از یک ساعت به درازا می‌کشید و خبرهای مهم هنگامی نقل می‌شد که شنونده پاک فرسوده شده و احتمالاً رادیو را بسته بود. از این گذشته، محتوای خبری رادیو نیز بسیار خسته‌کننده و پر از ستایش کارهای بزرگ شاه و پیشرفت کشور بود. گویی در هیچ کاری کوتاهی نمی‌شد و به وارونه همه کشورهای دیگر، در ایران هیچ کس شکایتی نمی‌داشت و از سیاست دولت ناخرسند نمی‌بود. در این میان چه بسا سراسر مقاله‌هایی که - به هزینه وزارت اطلاعات - در روزنامه‌های بیگانه درج شده بود، خوانده می‌شد و این را نیز شاهدهی درباره پیشرفت بی‌چون و چرای کشور می‌شماردند. در نتیجه آنان که مایل بودند به راستی بدانند در درون و بیرون کشور چه گذشته است، بهتر می‌دیدند برنامه‌های رادیوهای بیگانه را دنبال کنند.^۱

وضع روزنامه‌های داخلی نیز به همین منوال بود و کوچک‌ترین نکته‌ای که به مذاق شاه خوش نمی‌آمد موجب توبیخ مسئول روزنامه می‌شد. فرض بر این بود که اینان باید خود بدانند برای شاه چه رویدادهایی دلپذیر است و باید درباره آن خبری درج کنند و از چه خیر یا کسانی خوشش نمی‌آید و نباید درباره آنان چیزی بنویسند، یا اگر هم می‌نویسند نباید ستایش کنند و به نیکی نام برند. مثلاً تختی قهرمان کشتی که در میان مردم محبوبیت فراوانی داشت و زمانی سخت مورد توجه شاه بود، به علت گرایش به جبهه ملی مغضوب شد و هنگامی که به علت ناراحتی روانی خودکشی کرد، روزنامه‌ها تقریباً این رویداد را نادیده انگاشتند. واکنش چنین رفتار ناروایی این بود که مراسم سوگ تختی و شرکت انبوهی از مردم که چه بسا گرایش سیاسی خاصی نداشتند، تبدیل - یا تغییر - به تظاهرات علیه رژیم شد. روی هم رفته و به رغم بودجه عظیمی که صرف تبلیغات می‌شد، مردم نسبت به خبرهای رسانه‌های گروهی داخلی بی‌اعتنا بودند و علت این امر گذشته از عدم امکان مشارکت آنان در فرایند تصمیم‌گیری سیاسی، شیوه ناشیانه تبلیغاتی بود.

۱. استقبال مردم از رادیوی بی‌بی‌سی در ماه‌های انقلاب، نیز خود نشانی از بی‌اعتنای مردم به خبرهای رسانه‌های گروهی داخلی بود.

در نتیجه در بیشتر موردهایی که به رهبری شاه موفقیت‌هایی نصیب کشور شد، هیجان چندانی در افکار عمومی پدیدار نگشت و گاهی شاه نیز از این امر آگاه بود. به مثال خود او اذعان داشت که اگر مردم از موفقیت‌های نفتی خوشحال نیستند، «... حق دارند، نه از جریان خبر دارند و نه به بازی گرفته شده‌اند...» و علم می‌افزاید «... من نمی‌دانم این نکته این قدر اساسی و بزرگ را چه طور تا این اندازه شاهنشاه بافراست و بزرگ ما در بوته فراموشی می‌گذارند؟» (یادداشت ۲ خرداد ۱۳۵۲). یک بار نیز شاه ایراد می‌گیرد که چرا مردم می‌گویند قیمت‌ها بالا رفته است و تعجب می‌کند که چرا پیشرفت کشور را نمی‌بینند. علم یادآور می‌شود که وقتی موفقیتی نیز به دست می‌آید، دستگاه تبلیغاتی آن چنان گزاف می‌گوید و از شاه چاپلوسی می‌کند که مردم بیزار می‌شوند «... مثلاً قضیه نفت با جزایر که واقعاً فتح بزرگی فرمودید، آن قدر مبالغه شد که [حتی] من هم که به عظمت کار واقف بودم، سرخوردم و بیزار شدم...» (یادداشت ۳۰ فروردین ۱۳۵۱).

شاه توقع داشت که رسانه‌های بیگانه نیز به مانند رسانه‌های دست و زبان بسته داخلی رفتار کنند و همه کارهای او را یکسره بستانند و به هیچ رو شکیبایی این را نداشت که در مقاله یا تفسیری به گونه‌ای واقع‌بینانه و متعادل درباره او داوری گردد و کاستی‌های کار نیز در کنار جنبه‌های مثبت آن آورده شود. وسواس شاه در این زمینه به حدی بود که خود مقاله‌های روزنامه‌نویسان خارجی را می‌خواند و اگر به مذاقش خوشایند بود، اجازه می‌داد در مطبوعات داخلی نیز نقل شوند و اگر نبود، از علم و هم‌چنین از مسئولان دولتی انتظار داشت بی‌درنگ از نمایندگان سیاسی کشورهای مربوط توضیح بخواهند. یکی از وظایف اصلی سفیران ایران - به‌ویژه در کشورهای بزرگ غربی - نیز این بود که مراقب مطالبی که رسانه‌های گروهی محلّ مأموریت آنان نقل می‌کنند باشند و به حدی در این زمینه گزاف و به نمایندگان سیاسی کشور فشار وارد می‌شد که گویی اینان کارشناس روابط عمومی‌اند و همه وقت خود را می‌بایست صرف تماس با رسانه‌ها کنند.^۱ شاه هرگز آزادی راستین این رسانه‌ها را باور نداشت و

۱. نگاه کنید به:

هرگونه تفسیر ناخوشایندی را از چشم دولت‌های متبوع آنها می‌دید. یک بار از این تعجب کرده و به علم می‌گوید: «... شاید چون من گفتم که روس‌ها حالا خطری برای ما ندارند... مقامات امنیتی آمریکا از این جهت نخواسته‌اند منتشر شود...» (یادداشت ۱۲ آبان ۱۳۴۸). با آن که علم با توضیح خود نگرانی او را از میان می‌برد ولی این بدگمانی - به‌ویژه در مورد انگلستان - همچنان باقی است. شاه روزنامه‌های معتبر این کشور را سخنگوی دولت می‌دانست و هنگامی که روزنامه‌های تایمز و گاردین رژیم ایران را خفقان‌آور می‌نامند، به علم دستور می‌دهد سفیر انگلستان را احضار و به او بگوید: «... اگر روزنامه‌ها و رادیو و مجلس شما این طور عقیده درباره ما دارند، ما چه طور می‌توانیم از شما اسلحه بخریم؟... به‌خصوص وقتی تایمز و گاردین مطالبی بنویسند، نظر حزب حاکمه امروزی انگلیس است...» (یادداشت ۱۱ خرداد ۱۳۵۵). روز بعد علم جریان را به سفیر انگلستان می‌گوید و وی که دیگر از این شکایت پیوسته ایران از بی‌بی‌سی و مطبوعات انگلیس به‌متوه آمده بود یادآور می‌شود: «... حزب کارگر سخنگو ندارد. سخنگوی حزب، دولت است...» و سپس می‌افزاید که به دولت خود توصیه خواهد کرد اکنون که خیال صرفه‌جویی دارد، «... بخش فارسی رادیو لندن را تعطیل کند. زیرا در ایران آن‌قدر انگلیسی‌دان هست که اگر بخواهد، همان خبر انگلیسی بی‌بی‌سی را گوش کند...» (یادداشت ۱۲ خرداد ۱۳۵۵). چند ماه بعد شاه به علم می‌گوید: «... این پدر سوخته هاوزگو (Housego) خبرنگار اکونومیست و اریک پس (Eric Pace) نیویورک تایمز یا با ما دشمنی مخصوص، یا دستور دارند. مثلاً اریک پس هر وقت درباره ایران [چیزی] می‌نویسد کلمه دیکتاتوری یا سلطنت مطلقه را استعمال می‌کند...» (یادداشت ۱۰ شهریور ۱۳۵۵). کوتاه سخن آن که شاه توقع داشت رسانه‌های غربی همانند همتای ایرانی خود رفتار و تنها به ستایش بی‌چون و چرای او و کارهایش بسنده کنند.

شاه می‌پنداشت که رسانه‌های غربی، گذشته از فرمانبرداری از دولت‌های خود، در دست یهودی‌ها و در نتیجه دولت اسرائیل است. هرچه نماینده سیاسی این کشور در ایران می‌کوشید به مقامات ایرانی بفهماند که مسئله به این سادگی نیست و موفقیت تبلیغاتی دولت متبوع خود او نیز حاصل تلاش پیگیر و

جان‌کندن مسئولان امر است و روزنامه‌نگار یهودی آمریکایی یا اروپایی، درست در اختیار اسرائیل نیست، گوش شنوایی نبود. سفیر اسرائیل از این باور در شگرف نبود و خود به علم یاد آور شده بود که حتی جانسون رییس جمهور وقت آمریکا نیز از آنان خواستار شده بود افکار عمومی آمریکاییان و به ویژه جوانان را برای جنگ ویتنام مساعد کنند، «... هرچه ما می‌گفتیم این کار از ما ساخته نیست، باور نمی‌کرد...» (یادداشت ۹ مهر ۱۳۵۴). با این همه، از آنجا که اسرائیلی‌ها از ناخرسندی شاه - که می‌توانست روابط بسیار نزدیک دو کشور را به خطر اندازد - نگران بودند، آمادگی خود را برای همکاری با ایران در زمینه تنظیم برنامه تبلیغاتی در غرب و به ویژه در آمریکا اعلام داشتند. به دنبال آن هیشی از کارشناسان تبلیغاتی اسرائیلی به ایران آمدند و در یک رشته پرمش خواستار شدند مقامات ایرانی روشن کنند که می‌خواهند چه تصویری از خود در جهان عرضه دارند و از چه راهی - کتاب، روزنامه، رادیو و تلویزیون و دانشگاه‌ها... - دست به کار شوند. چنین برداشت منظم و منطقی برای دولت ایران تازگی داشت و علم از شاه کسب تکلیف می‌کند. شاه پاسخ می‌دهد «... آنچه هست در خلال هفده ماده انقلاب ما روشن است...» علم می‌افزاید «... عرض کردم باز هم می‌پرسند ما می‌خواهیم خود را دموکراتیک معرفی کنیم یا طریق دیگر؟ فرمودند در سؤال و جواب اول نهفته است. ما یک سیستم مخصوص به خود داریم و به «ایسم»‌ها و سیستم‌های غربی معتقد نیستیم، عرض کردم چرا سیستم‌های غربی را تخطئه کنیم؟ اگر اجازه فرمایید بگویم، ما فکر می‌کنیم رسیدن به دموکراسی حقیقی از راه مشارکت حقیقی افراد در زندگی روزمره و اقتصادی آنان بهتر تأمین می‌شود تا این که اقلیتی به نام سندیکای کارگری، به نام دموکراسی نظر خود را بر جامعه و اکثریت تحمیل کند. فرمودند بسیار خوب، خیلی خوب است، همین‌طور جواب بده» (یادداشت ۲۸ دی ۱۳۵۴). سرانجام با کمک اسرائیلی‌ها با یک شرکت سرشناس روابط عمومی آمریکایی، Yankelovich, Skelly & White Inc. قراردادی بسته شد و گام‌های آغازین این شرکت که به وارونه دستگاه تبلیغاتی دولت ایران به کار خود وارد بود، مورد توجه قرار گرفت. ولی هنگامی که این شرکت طی پرمش‌نامه‌ای جو‌بای نظر آمریکاییان درباره ایران شد، شاه

برآشفتم که چرا به بهانه نظرخواهی از مردم پرسش‌های منفی می‌کنند. «... فرمودند، این هم شد سؤال که: ایران به صلح منطقه کمک می‌کند یا نه؟... در ایران آزادی هست یا خیر؟ در ایران زندانیان سیاسی زجر می‌بینند یا خیر؟ به تو مردکه پدرسوخته چه ربطی دارد؟... این پدرسوخته‌ها هم بر اثر تحریک نفتی‌ها می‌خواهند دل ما را خالی بکنند.» (یادداشت ۷ آذر ۱۳۵۵). به این‌سان دیگر برای کسانی که می‌خواستند بر پایه واقعیت، و نه دلخواه یک تن، روش تبلیغاتی کشور را معین کنند جایی نبود و به کار آنان پایان داده شد.



در سال‌های واپسین دیگر کسی را یارای آن نبود که آن‌چه را به راستی در کشور می‌گذشت به شاه بگوید و تازه اگر هم می‌گفت، با واکنش تند و ناشکیبایی او روبه‌رو می‌شد. شاه می‌خواست تنها آن چیزی را که دلخواه او بود باور کند، چیزی که نشانی از خدمت بی‌مانند او به کشور و خرسندی توده مردم و در نتیجه بی‌توجهی برای خودکامگی او باشد و در این شرایط دیگر جایی برای آمار درست یا حقیقت تلخ نبود. گمان او این بود که از راه گزارش‌های دولت، بازرسی شاهنشاهی، شهربانی، ارتش، ساواک و دفتر ویژه از همه جریان‌های کشور و نظر رامتین مردم آگاه است، درحالی که خود این دستگاه‌ها نیز جرأت بازگو کردن همه حقایق را نداشتند و معمولاً گزارش‌هایی را به عرض شاه می‌رساندند که موجب خشنودی او شود. علم نقل می‌کند که شبی سر شام در کاخ ملکه مادر که سپهد یزدان‌پناه، رییس بازرسی شاهنشاهی، نیز حضور داشت، «... صحبت از این بود که چون مراجعات به بازرسی شاهنشاهی خیلی کم شده است، پس مردم راضی هستند. من به شوخی گفتم ممکن است دیدند اثری ندارد، دیگر عریضه نمی‌دهند! نه شاهنشاه و نه یزدان‌پناه خوششان نیامد، ولی من این شوخی را مخصوصاً کردم که شاه را به اشتباه نیندازند...» (یادداشت ۲۹ شهریور ۱۳۵۱). هویدا - که سیزده سال نخست‌وزیر بود - و مقام‌های مسئول دولت معمولاً آن چیزی را گزارش می‌دادند که «موجب ناراحتی خاطر ذات مبارک» نگردد. بارها در نشست‌های هیئت وزیران یا کمیسیون‌های گوناگون دولتی، مسئولان امر از کاری ایراد می‌گرفتند یا با سیاستی موافق نبودند. روش هویدا معمولاً این بود که به ایرادگیرنده یادآور

شود اگر حرفی دارد با او شرفیاب گردد و نظرش را به شاه بگوید. همین تهدید کافی بود که بسیاری خاموش شوند و به تدریج فراگیرند. به چه نحوی احیاناً موضوع حساسی را با هزار ترس و لرز و ملاحظه کاری به عرض برسانند و اگر با واکنش نامساعدی روبه‌رو شدند، چه‌گونه جا بزنند. البته شمار کوچکی از دولتیان، دست کم در چارچوب مسئولیت خود، با شهامت و پاکدلی آنچه را باور داشتند به زیان می‌آوردند، ولی به اصطلاح فرانسوی‌ها این خود از آن مستثنیاتی بود که مؤید قاعده اصلی است.

در این میان تنها شهبانو فرح در حدّ توانایی خود کوشید چشم شاه را باز کند و حقایق را به او بگوید. علم - با آن که گمان می‌کرد شهبانو با او میانه خوبی ندارد - او را «... عامل تعدیل‌کننده بزرگی [می‌داند] که امیدوار است همیشه باقی بماند از تباهی قدرت جلوگیری کند...» (یادداشت ۶ مهر ۱۳۴۹). در یادداشتی نیز آورده است که «... سر شام رفتم، مطلب مهمی نبود. فقط علیاحضرت شهبانو جلوی شیطنتهای مگ بزرگ شاه را - که سر به بشقاب همه می‌زند - جدا گرفتند. شاهنشاه فرمودند چرا این‌طور می‌کنی؟ جواب دادند همه [حتی] به این مگ هم تملّق می‌گویند، تنها من نمی‌خواهم این کار را کرده باشم. نفهمیدم شاهنشاه خوششان آمد یا بدشان؟...» (یادداشت ۱۶ اسفند ۱۳۵۴). انتقادهای شهبانو گاهی موجب گفت‌وگوی به نسبت تند میان او و شاه - و دلخوری هر دو - می‌شد. علم نقل می‌کند که در بازگشت از سفری به مشهد، شهبانو «... در هواپیما مرا احضار کرد و یک ساعت با من مذاکره کردند. شهبانو از بعضی عملیات خواهران و بستگان شاهنشاه ناراضی است که مبادا به سلطنت ولیعهد صدمه بزنند. فرمودند این مطالب را تو به شاه عرض کن زیرا اگر [من] صحبت بکنم [هم] خودم ناراحت می‌شوم و هم شاهنشاه را ناراحت می‌کنم. بعضی قسمت‌ها را درست می‌فرمایند اما نسبت به [خویشاوند] خودشان فراموشی دارند که ایشان هم از اسم شاهنشاه و شهبانو سوءاستفاده زیادی می‌کنند. این مطلب را من گوش دادم و عرض کردم که به هر صورت همه اینها بد است. با انصاف تمام تصدیق کردند...» (یادداشت ۱۹ اردیبهشت ۱۳۴۹). چند روز بعد علم گفت‌وگوی با شهبانو را به تفصیل به عرض می‌رساند «... خیلی با دقت گوش دادند. فرمودند شهبانو خیلی حساس است. باید

حرفهای ایشان را گوش کرد. ولی اگر هرچه بگویند و بخواهند عمل کنم، کلاهمان پس معرکه است. ایشان حوصله و نه تجربه دارند، با آن که خیلی خوب هستند...» (یادداشت ۲۳ اردیبهشت ۱۳۴۹).

شاه هرگز نتوانست بپذیرد که شیوه حکومت او کاستی‌هایی دارد و به رغم ناخرسندی فزاینده مردم هیچ‌گاه درصدد تغییر روش خود برنیامد. به گمان او اصلاحات ارضی و اجتماعی موجب آزادی زنان و دهقانان و سهامدار شدن کارگران گشته و برنامه‌های بهداشت و آموزش رایگان جامعه خوشبخت برپا ساخته بود و دیگر جایی برای شکایت و خرده‌گیری نبود. ولی جز در زمینه آزادی زنان که بی‌گمان گام‌هایی اساسی برداشته شد در مورد‌های دیگر واقعیت وضع کشور با تصورات شاه تفاوتی کلی داشت. اصلاحات ارضی و از میان بردن بزرگ‌مالکی به راستی خدمت بزرگی بود، به شرطی که به دنبال آن نهادهای تازه‌ای مانند شورای ده یا شرکت‌های تعاونی - به معنای راستین و نه تبلیغاتی کلمه - جایگزین نظام پیشین می‌شد و دولت نیز با سیاست پیگیر و روشنی از آنها پشتیبانی می‌کرد. ولی در عمل به این امر آن‌چنان که باید توجه نشد و اعتبارات کشاورزی بیشتر صرف طرح‌های بزرگ شد و دهقانان خرده‌پا کم و بیش فراموش گشتند. دامتان مشارکت کارگران در سود سهام واحدهای صنعتی نیز در عمل تبدیل به یک یا دو ماه دستمزد اضافی در سال شد و هیچ ارتباطی با سود این واحدها نداشت. هنگامی نیز که قرار شد بخشی از سهام این‌گونه شرکت‌ها به کارگران واگذار شود، تورم و کمبود مسکن و خواربار چنان فشاری برگرداند این طبقه وارد کرده بود که دیگر کسی با وعده صاحب سهم شدن و دریافت سود در آینده دل خوش نمی‌داشت. آن هم در نظامی که کارگر نمی‌توانست آزادانه برای دفاع از منافع صنفی خود اتحادیه برپا سازد و سندیکا‌های رسمی وضعی بهتر از حزب‌های سیاسی نداشتند و چیزی مگر آلتی در دست دولت نبودند. از سوی دیگر تصمیم واگذاری ۴۹ درصد سهام شرکت‌های صنعتی، اثری منفی در سرمایه‌گذاری داشت و چه بسا صاحبان صنایعی که مشمول آن شدند، درآمد به دست آمده خود را بی‌درنگ به خارج منتقل کردند. در حالی که روند پیش از آن، بازگرداندن سرمایه‌هایی که در خارج داشتند، به کشور بود. برنامه آموزش و بهداشت رایگان نیز چندان

معنایی نداشت. در ۱۳۵۵ تنها ۷۵٪ از کودکان به آموزش دسترسی داشتند، آن هم در شرایطی که حتی در پایتخت مدرسه‌ها تا سه نوبت کار می‌کردند و شمار شاگردان هر کلاس به ۷۰-۸۰ تن می‌رسید. بر پایه گزارش سال ۱۹۷۹ بانک جهانی، درصد اشخاص بالغ باسواد در ۱۹۷۵، در تانزانیا ۶۶، در ترکیه ۶۰ و در ایران ۵۰ بیش نبود، هم‌چنین در ۱۹۷۷ انتظار عمر متوسط در ترکیه ۶۰ در ایران ۵۲ و در هندوستان و تانزانیا ۵۱ سال بود. به زبان دیگر چه در زمینه آموزشی و چه در زمینه بهداشتی، وضع ایران از کشورهای که درآمد کمتر یا خیلی کمتر داشتند، بهتر نبود. پس از انقلاب ایران برخی مدعی شدند که ریشه فروپاشی نظام شاهنشاهی این بود که شاه در راه نوین ساختن ایران تندروی کرد. راستش این است که شاه یا در بایست‌های نوین‌سازی را درنیافت، یا به آنها اعتنایی نداشت. او روح زمان خود را آن‌چنان که می‌بایست درک نکرد. از یک سو آرزو داشت جامعه‌ای از نظر مادی پیشرفته و کم و بیش غربی برپا سازد و از سوی دیگر کوشید از نظر سیاسی به خودکامگی سده پیش گراید. به پیدایش جامعه‌ای که در آن میلیون‌ها تن به مدرسه می‌رفتند و ده‌ها هزار تن هر سال از دانشگاه‌ها بیرون می‌آمدند کمک کرد، ولی هرگز نتوانست به مشارکت اینان در امور سیاسی و اجتماعی کشور تن در دهد. او می‌خواست همه آرزوهای متضاد خود را یک جا و با هم انجام دهد، هم ارتش بسیار بزرگی - که هیچ‌کس ضرورت آن را در نمی‌یافت - داشته باشد و هم پیشرفت اقتصادی، کسی در کارهای سیاسی مشارکت نکنند، ولی در ضمن نیز همه خرسند باشند. سودای یگانه‌سازی شاه موجب شد هرگز نتواند با این که کسان دیگری اظهار وجود کنند بسازد و روی هم‌رفته اصالتی برای مردم و خواست و باور آنان قائل نبود و گمان داشت کار ویژه مردم یکسره فرمانبری، و از آن‌ها رهبری است. از سوی دیگر بر پایه آن چه در آغاز پادشاهی خود و جریان سقوط دولت دکتر مصدق دیده بود، قدرت‌های بزرگ، به ویژه آمریکا و انگلستان، را دارای نیرویی افسانه‌ای می‌پنداشت. در نتیجه یقین داشت نگهداری روابط صمیمانه با اینان، و از هرگونه خطری ناشی از ناخرسندی مردم مصون می‌دارد و در چنین شرایطی می‌تواند آسوده‌دل، آن چه می‌خواهد بگوید و بکند. شاه را با واقعیت عینی وضع ایران سروکاری نبود و با سرسختی و یکدندگی به دنبال دورنمایی بود که

درباره آینده کشور در ذهن خود می‌پروراند. از همین رو نیز، او که مردی سخت‌کوش بود و به شیوه ویژه خویش آهنگ خدمت به میهن داشت، هرگز دریافت چه‌گونه ممکن است توده مردم این پاکدلی ذهنی او را درک نکنند و در همه حال به گرد او نباشند. به این سان با گذشت زمان، شکاف میان جهان‌پنداری او و آن چه به راستی در کشور رخ می‌داد، افزون شد. ولی شاه ایرادی در کار خود نمی‌دید و تنها دستگاه‌های منتقل‌کننده اندیشه‌ها و کارهای خود را مسئول کمبودها و ناخرسندی‌ها می‌دانست و تا پایان نیز هم‌چنان بر این باور ماند.

سال‌های ۱۳۴۷ و ۱۳۴۸

آغاز یادداشت‌های علم در سال‌های پایانی دهه‌ایست که شاهد دگرگونی‌های اساسی اجتماعی و اقتصادی ایران بود. تحولات چشمگیر این سالیان، به‌رغم همه کمبودها، مردم را نسبت به آینده خود خوشبین ساخته بود و در درون و بیرون کشور، بسیاری سخن از «معجزه اقتصادی ایران» و «ژاپن دوم» می‌زدند. وضع ایران در منطقه کاملاً استثنایی بود و با کشورهای همسایه تفاوتی فاحش داشت. عرب‌ها هنوز از سرگیجه شکست ژوئن ۱۹۶۷ (خرداد ۱۳۴۶) به دست اسرائیل رهایی نیافته بودند. نظام سیاسی ترکیه همچنان دستخوش مداخله ارتشیان بود و در پاکستان آشوب‌های فزاینده و اختلاف و هم‌چشمی دو نیم خاوری و باختری، کشور را به آستانه فروپاشی کشانده بود.

در پاییز ۱۳۴۶، پس از بیست و شش سال سلطنت، شاه طی مراسم باشکوهی تاج‌گذاری کرد. شهبانو فرح نیز که در همان اوان با تغییر اصلی و هشتم قانون اساسی نایب‌السلطنه شده بود، برای نخستین بار در تاریخ ایران پس از اسلام، در این مراسم شرکت کرد و شاه بر سر او نیز تاجی نهاد. در این هنگام هنوز شاه محبوبیت فراوانی داشت و بسیاری هم‌چنان امید و آرزو داشتند که وی گامی چند در جهت نظامی کم و بیش دموکراتیک بردارد. در این میان تک‌نغمه‌های مخالفی به‌ویژه در دانشگاه‌ها بدگوش می‌رسید؛ ولی نه‌تنها در نه دولت اعتنایی به این امر نداشتند و آن را ناشی از شور جوانی، نبود حس مسئولیت در میان دانشگاهیان و تحریک گروه‌های خرابکار دست‌چپی

می‌دانستند. ولی علم که چند سالی از نزدیک با شیوه فکری دانشجویان دانشگاه پهلوی شیراز آشنا شده بود، پیوسته در یادداشت‌های خود اظهار نگرانی می‌کند و به‌ویژه از هویدا که به اعتقاد علم در کار خود کفایتی نشان نمی‌داد، می‌نالید.

در این هنگام دنیای غرب بیش از هر چیز نگران جنگ ویتنام و رخنه سیاسی شوروی در خاورمیانه عربی بود. برای آمریکا و متحدان او جلوگیری از گسترش خطر کمونیسم از راه تقویت نظامی کشورهای دوست و برپایی پیمان‌های منطقه‌ای، بر هر گونه دغدغه‌ای در مورد نظام‌های خودکامه بسیاری از کشورهای جهان سَوَم می‌چربید. در ایران نیز باور دست‌اندرکاران این بود که پیشرفت سریع اقتصادی، موجب ثبات اجتماعی و آسایش فردی خواهد شد. دولتیان دلخوش بودند که تا شاه زنده است، پنجه نیرومند و قدرت گسترده او ضامن ثبات سیاسی کشور خواهد بود.

از چند سال پیش بود که شاه خو گرفته بود زمستان‌ها نخست به وین برای معاینه پزشکی نزد پروفیسور فلینگر (Fellinger) بروید و سپس برای اسکی رهسپار سن موریتز (سویس) شود. در آنجا نیز بخش عمده‌ای از وقت او سرگرم رسیدگی به امور کشور و دیدار مقام‌های مهم خارجی و احياناً ایرانی می‌شد و گروه کوچکی از افسران دفتر ویژه و گارد شاهنشاهی مسئول برقراری ارتباط دائم با تهران بودند. در زمستان ۱۳۴۷ شاه در زوریخ - که از سن موریتز فاصله چندانی ندارد - با نمایندگان کنسرسیوم نفت ملاقات کرد و از آنان خواست تولید نفت خود را ۱۰ درصد بالا ببرند. از این جلسه نتیجه‌ای گرفته نشد و به دنبال آن شاه تهدید کرد که در صورت لزوم دولت لایحه‌ای به مجلس تقدیم و به موجب آن حوزه قرارداد کنسرسیوم را - که شامل مهم‌ترین حوزه‌های نفتی ایران می‌شد - محدود خواهد کرد و در بخش آزاد شده رأساً به استخراج نفت خواهد پرداخت. از همان سال‌های نخستین عقد قرارداد جدید نفت با کنسرسیوم، دولت ایران پیوسته از کمی میزان تولید و در نتیجه کمی درآمد نفت می‌نالید و این وضع را ناشی از اکراه کنسرسیوم به بهره‌برداری بیشتر از نفت ایران می‌دانست. ریشه این بی‌علاقگی انکارناپذیر کنسرسیوم، شکل حقوقی استثنایی آن بود. به این معنا که شرکت‌های اصلی عضو کنسرسیوم،

سال‌های چهل و هفت و چهل و هشت ۱۲۵

سهمی بزرگتر از آن چه در کنسرسیوم به آنها تعلق می‌گرفت، در شرکت‌های بهره‌برداری نفت کشورهای دیگر حوزه خلیج فارس داشتند و این نکته در جدول زیر نشان داده شده است:

درصد سهم در آرامکو	درصد سهم در شرکت نفت کویت	درصد سهم در کنسرسیوم	اعضای کنسرسیوم نفت ایران
-	۵۰	۲۰	بریتیش پترولیوم
-	-	۱۲	رویال داچ شل
-	-	۶	کمپانی نفت فرانسه
۳۰	-	۷	استاندارد اویل (اکسان)
۱۰	-	۷	سوکونی مرییل
۳۰	-	۷	استاندارد اویل (کالیفرنیا)
-	۵۰	۷	گلف
۳۰	-	۷	نفت تکرانس (تکراکو)
-	-	۵	ایری کوم [*]

با توجه به منابع عظیم نفت کویت و عربستان سعودی و ارزانتر بودن هزینه استخراج، شرکت‌های بزرگ نفتی انگیزه‌ای برای رجحان به تولید نفت در ایران به نسبت کشورهای دیگر حوزه خلیج فارس نداشتند. از همان آغاز تشکیل کنسرسیوم نیز شرکت‌های بریتیش پترولیوم و شل که سود بیشتری از بهره‌برداری از نفت ایران می‌بردند، ناچار شدند به موجب توافق محرمانه با شرکت‌های آمریکایی بپذیرند که در مورد میزان تولید نفت در حوزه خلیج فارس تعادلی مراعات شود. در نتیجه سوءظن مقام‌های ایرانی درباره اکراه اعضای اصلی کنسرسیوم به بهره‌برداری ترجیحی نفت ایران بی‌پایه نبود. با این همه شرکت‌های مزبور نمی‌توانستند اهمیت ژئوپولیتیکی ایران و نیاز تأمین درآمد بیشتری را برای پرجمعیت‌ترین کشور منطقه نادیده انگارند. دولت ایران به افزایش درآمد نفت خود سخت نیاز داشت تا بتواند نه تنها ادامه رشد اقتصادی سریع کشور، بلکه هزینه روزافزون برنامه‌های نظامی شاه و گسترش

* . ابری کوم (IRICOM) سازمانی بود متشکل از نه شرکت مستقل آمریکایی که هر یک از ۱/۴ تا ۱/۲۵ درصد در کنسرسیوم سهم داشتند.

نیروهای ایران در خلیج فارس و مرز عراق را تأمین کند.

علم در یادداشت‌های سال‌های ۱۳۴۷ و ۱۳۴۸ به تفصیل به توجّه ایران به سرنوشت شیخ‌نشین‌های خلیج فارس و روابط با عراق پرداخته است. در ژانویه ۱۹۴۸ دولت کارگری انگلستان اعلام داشت قصد دارد تا پایان ۱۹۷۱ نیروهای خود را از خلیج فارس بیرون برد. شاه هشیار بود که باید هرچه زودتر اختلافات خود را با انگلستان در مورد این منطقه فیصله دهد تا بتواند خلاء ناشی از فروپاشی واپسین یادگارهای امپراتوری بریتانیا را پرکند. بحرین و هفت شیخ‌نشین عمان متصالح - کرانه جنوبی خلیج فارس - به موجب پیمانهایی که به تدریج از سده نوزدهم به این سو بستند، به صورت سرزمین‌های زیر حمایت انگلستان درآمده بودند و پیش از آن که این کشور بتواند به آنها استقلال اعطا کند، می‌بایست نخست وضع آینده آنها را در برابر ایران و عربستان سعودی روشن نماید. از یک قرن پیش ایران ادعای مالکیت بر بحرین را می‌کرد و به همه قرارهایی که این شیخ‌نشین با انگلستان بسته بود اعتراض داشت. این ادعا با توجّه به ترکیب جمعیت بحرین که اکثریت بزرگ آن را عرب‌ها تشکیل می‌دادند، واقع‌بینانه نبود و خاری در راه نزدیکی با شیخ‌نشین‌های خلیج فارس و گسترش نفوذ اقتصادی و سیاسی ایران در این منطقه بود. بسیاری از مقام‌های ایران متوجّه بیهودگی چنین وضعی شده و از مدتی پیش در اندیشه یافتن راهی برای پایان دادن آن بودند. با این همه شاه نگران بود مبادا پس گرفتن ادعای ایران را مردم تعبیر به خیانت به کشور و حقوق حقه آن کنند (یادداشت ۲۲ مرداد ۱۳۴۸). از تابستان ۱۳۴۷ مذاکراتی در این زمینه میان ایران و انگلستان آغاز شد و دو طرف کوشیدند ترتیبی دهند که کار به رویارویی شدید نکشد. شاه اصرار داشت تنها در صورتی می‌تواند با استقلال بحرین و پس گرفتن ادعای ایران موافقت کند که مردم بحرین از راه رفراندوم صریحاً نظر خود را ابراز دارند. نمایندگان انگلستان اجرای چنین برنامه‌ای را در سرزمینی که هرگز بومی از انتخابات نبرده بود، عملی نمی‌دانستند و از این گذشته شیخ بحرین سخت مخالف آن بود. سرانجام به دنبال مذاکراتی غیررسمی که در آن - با تأیید شاه - شادروان عباس مسعودی مدیر روزنامه اطلاعات نقشی فعال داشت، قرار شد از اوتانت دبیر کل سازمان ملل متحد بخواهند به صورت

خصوصی نظر مردم بحرین را جویا شود. به موازات این امر دولت ایران که پیوسته مدعی مالکیت جزیره‌های تنب بزرگ، تنب کوچک و ابوموسی بود، مذاکراتی را با انگلستان آغاز کرد. دو جزیره نخستین بسیار کوچک و به جز رفت و آمد اتفاقی ماهیگیران محلی معمولاً غیر مسکون بودند ولی موقع جغرافیایی آنها در دهانه خلیج فارس دارای اهمیت بود. دولت انگلستان جزیره‌های تنب را از آن شیخ رأس‌الخیمه می‌دانست و با نیروی دریایی خود همواره مانع دست‌اندازی ایران شده بود ولی اکنون که تصمیم به بیرون بردن نیروهای خود گرفته بود، ناچار بود تکلیف آنها را روشن سازد. استدلال دولت ایران این بود که تنها ضابطه تعیین مالکیت جزیره‌های تنب این است که در کدام سوی خط میانه - که آبهای ایران و رأس‌الخیمه را به دو نیم می‌کند - قرار دارند و اگر این ضابطه پذیرفته می‌شد، این دو جزیره که به کرانه ایران نزدیک‌تر بودند از آن ایران می‌شدند. و اما در مورد جزیره ابوموسی که به نظر انگلستان متعلق به شیخ شارجه و به کرانه شبه جزیره عربستان نزدیک‌تر بود، این ضابطه خط میانه کارساز نبود و با این همه دولت ایران به دلیل‌های قابل بحث تاریخی مدعی مالکیت آن بود.

از همه این‌ها جدی‌تر مسئله اختلاف مرزی ایران و عراق بود. مرز زمینی هرگز آن‌چنان که باید تحدید نشده بود و این وضع مبهم گاهی منجر به زدوخوردهای محلی می‌شد. در مورد شط‌العرب - که بخش جنوبی مرز دو کشور را تشکیل می‌دهد - ریشه اختلاف نحوه شگرف‌آور و استثنایی خط مرزی بود. قاعده کلی تعیین مرز رودخانه‌های بین‌المللی بر پایه خط تالوگ (Thalweg) و عبارت است از خط فرضی میانه‌ای در راستای ژرفترین بخش بستر رودخانه. در مورد شط‌العرب به موجب قراردادهایی که پیش از جنگ جهانی اول به حکمیت انگلستان و روسیه میان ایران و عثمانی بسته شد، همه آبهای رودخانه - خاک ایران - بود. دولت نوحاسته عراق نیز این قرارداد را به ارث برد و تنها در سال ۱۳۱۶ ایران به موجب قرارداد تازه‌ای نیمی از آبهای روبه‌روی خرمشهر و آبادان را توانست مالک شود. پیش‌بینی‌هایی نیز درباره اداره مشترک شط شده بود که عراق هرگز به آن وقعی ننهاد و یک‌تنه شط و راه‌نمایی کشتی‌ها و دریافت عوارض را به‌عهده داشت و توجهی به

اعتراض‌های پیوسته ایران نمی‌کرد. در بهار ۱۳۴۸ دولت ایران رسماً قرارداد ۱۳۱۶ شط‌العرب را «باطل و بی‌اثر» اعلام کرد و این اقدام دو کشور را به آستانه جنگ کشاند. از آن پس روابط دو کشور برای بیش از پنج سال پیوسته تیره‌تر و زدوخوردهای کوتاه مرزی بیشتر شد.

یادداشت‌های
علم

بهمن و اسفند ۱۳۲۷

[شاه، شهبانو و الاحضرت علیرضا در سن موریتز هستند. علم از سویس به تهران باز می‌گردد].

پنجشنبه ۲۷/۱۱/۲۴

قرار بود سه‌شنبه ۲۲ بیایم دو روز حرکتیم از ژنو تأخیر شد. امشب ساعت ۱۰ وارد شدم، دست مادرم را بوسیدم، بحمدالله سالم بود.

جمعه ۲۷/۱۱/۲۵

به استراحت و دیدن دوستان گذشت. شب منزل والاحضرت شاهدخت شمس^۱ مهمان بودم... علیاحضرت ملکه پهلوی^۲ تشریف داشتند. نخست‌وزیر^۳

۱. شمس پهلوی (متولد ۱۲۹۶)، خواهر تنی شاه. نخست همسر فریدون جم (ارتشبد بعدی) بود، ولی پس از استعفای رضاشاه و خروج از ایران، شاهدخت شمس از جم طلاق گرفت. در ۱۳۲۵ با عزت‌الله مین‌باشیان (پهلبد) ازدواج کرد. زندگی خانوادگی بی‌سر و صدایی داشت و در زمان مورد اشاره در این یادداشت، در مهردشت، نزدیک کرج می‌زیست. رئیس جمعیت شیر و خورشید سرخ ایران بود، ولی هرگز علاقه‌ای به مداخله در امور سیاسی نشان نداد.

۲. تاج‌الملوک (۱۳۶۱-۱۲۷۰) همسر دوم رضاشاه (هنگامی که او سرهنگ قزاق بود) ملکه ایران، مادر شمس، شاه، اشرف و علیرضا، زنی مغرور و بسیار بانفوذ در داخل خانواده بود. عنوان او در زمان مورد اشاره «ملکه پهلوی» بود.

۳. امیرعباس هویدا (۱۳۵۸-۱۲۹۸)، تحصیلات خود را در بیروت آغاز کرد و در بلژیک و فرانسه به پایان‌رساند. فرانسه را مانند زبان مادری خود می‌دانست و به انگلیسی و عربی تسلط داشت و به زبان آلمانی نیز آشنا بود. دانشی گسترده داشت و حتی در زمان نخست‌وزیری، معمولاً هفته‌ای یک کتاب می‌خواند. بسیار مردم‌دار بود و به روانشناسی توده آشنایی کامل داشت و در اجتماعات بزرگ، گل می‌کرد. در میان‌گروه تکرکرتهای دوران‌شاه او شاید تنها سیاست‌پیشه (Politician) تمام‌عیار بود و شمس سیاسی نیرومندی داشت. برای مدتی کوتاه با لیبلا امامی (خواهر زن حسنعلی منصور) ازدواج کرد. لیلا یکی از گلکاران به نام کشور و مسئول تأمین روزانه گل ارکیده‌ای بود که هویدا پیوسته به سینه داشت. بیش از دوازده سال نخست‌وزیر و پس از آن برای یک سال وزیر دربار بود. پس از انقلاب تیرباران شد.

سال چهل و هفت ۱۳۱

هم بود، موزیک ایرانی و خواننده ایرانی بود. چون یک ماه موزیک ایرانی نشنیده بودم بسیار خوش گذشت.

شنبه ۲۶/۱۱/۴۷

... با این که امروز ده ساعت کار کرده‌ام و حالا که نصف شب است می‌خواهم، هرچه حساب می‌کنم فقط ده دقیقه به کار صحیح مردم رسیده‌ام و آن ترتیب دادن آب آشامیدنی مردم زلزله‌زده خضری است، که بالاخره موفق شدم ترتیبی بدهم تلمبه بر چاه‌های حفر شده نصب شود. والا با تانکر ممکن نبود مردم آب بگیرند، چون تانکرها یخ می‌زد. وای که طبقه حاکمه چقدر فاسد و پلید است و چه گونه انسان را تحمیق می‌کند، و وقت انسان بی نتیجه به این شیطنت‌ها و پدرسوختگی‌ها صرف می‌شود.

غروب کاخ نیاوران حضور والا حضرت همایون ولیعهد^۱ رسیدم. با والا حضرت فرحناز^۲ شام می‌خوردند. سر شام آنها شرکت کردم، یک ویسکی خوردم. چند دقیقه خوشی به من گذشت. هر دو بچه‌ها مرا دوست می‌دارند. من هم واقعاً به آنها علاقمند هستم. وقتی اعلیحضرتین تشریف ندارند، یکی از دلخوشی‌های من دیدن مرتب بچه‌های شاهنشاه است. ماشاءالله باهوش و با استعداد هستند. خداوند به آنها سعادت ارزانی کند. پدر خوب و خوش‌قلب و انسانی دارند، دلیلی ندارد که آنها سعادت‌مند نشوند. علیرضا^۳ در سنت موریتز با شاهنشاه است، چون مدرسه ندارد.

یکشنبه ۲۷/۱۱/۴۷

... یک نفر آمریکایی^۴ وارد به کارهای خاورمیانه، عصری پیش من آمده بود... گفت اولاً ملک فیصل^۵ نمی‌داند حدود توافق‌های او با ایران بر سر مسئله خلیج فارس چیست؟ ثانیاً روس‌ها به عراقی‌ها قایق‌هایی داده‌اند که موشک‌هایی از

۱. رضا پهلوی (متولد آبان ۱۳۳۹)، ولیعهد ایران.

۲. فرحناز پهلوی (متولد اسفند ۱۳۴۱). ۳. علیرضا پهلوی (متولد اردیبهشت ۱۳۴۵).

۴. به احتمال قوی هاری کرن (Harry F. Kern) مدیر مجله Foreign Reports

۵. فیصل بن عبدالعزیز، پادشاه عربستان سعودی از ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۵.

[همان نوعی دارند] که مصری‌ها چند ماه قبل زیر دریایی اسرائیل را با آن غرق کردند. خیلی باعث تعجب من شد چون ما اطلاع نداشتیم. به هر صورت به نظرم رسید که پایگاه دریایی ما از خرمشهر و بوشهر باید به بندرعباس منتقل شود وگرنه هر دقیقه نیروی دریایی ما در معرض [تهدید نیروی هوایی عراق] است. به علاوه [این نیرو باید از] پشتیبانی هوایی خیلی قوی برخوردار باشد. فعلاً پایگاه دزفول را داریم، ولی در جزایر خلیج فارس هم باید داشته باشیم.

دوشنبه ۲۸/۱۱/۴۷

کارهای آستان قدس رضوی را با نایب‌التولیه [باقر] پیرنیا^۱، که حالا استاندار هم هست رسیدگی کردم. بودجه سال آینده آستانه را در چهارصد میلیون ریال بستم و... برای تصویب به پیشگاه شاهانه تقدیم کردم. در آستانه مقدمه تحولات زیادی به وجود آورده‌ایم که از آن جمله است تعمیرات اساسی و نورافشانی به بقاع و گلدسته‌ها، بعد هم عمران دهات با برنامه وسیع، که انشاءالله اثرات آن بعد ظاهر خواهد شد.

عصری [دنيس رايت]^۲ سفیر انگلیس به دیدنم آمد. از پیش آمد زوربخ بسیار ناراحت بود. در زوربخ چنان که قبلاً در مجلد دیگر نوشته‌ام نمایندگان کنسرسیوم نفت شرفیاب شدند و وضع بسیار بدی پیش آمد وقتی گفتند تعهدات آینده را در هزار میلیون دلار نمی‌توانند انجام بدهند. راجع به بحرین می‌گفت مشغول مذاکره هستیم که به چه نحو کار [باید جریان پیدا کند تا] مقاد اوامر شاهنشاه عمل شود. من باز هم به عقیده خودم باقی هستم که جداً [حفظ] حقوق اقلیت ایرانی در همه شیخ‌نشین‌ها مهم‌تر از هر امری است، منتها به او چیزی نگفتم... یک مطلب خیلی محرمانه به من گفت که کار جزایر تنب تمام است و قطعاً متعلق به ایران خواهد شد زیرا به شیخ رأس‌الخیمه^۳ گفته‌ایم اگر با ایران کنار نیایی، چون جزایر بالای خط میانه واقع می‌شود ایران آن را قانوناً و

۱. باقر پیرنیا، استاندار خراسان از ۱۳۴۶ تا ۱۳۵۰. تولیت آستان قدس با پادشاه وقت بود.
 ۲. دنيس رايت (Sir Denis Wright)، سفیر انگلستان از ۱۹۶۳ تا ۱۹۷۱. با علم دوستی نزدیکی داشت.
 ۳. صقر بن محمد الناسمی، شیخ رأس‌الخیمه از ۱۹۴۸ تا کنون.

اگر قانونی نشد با زور، خواهد گرفت و شیخ حاضر به معامله است. گفتم ابو موسی چه طور؟ گفت این جزیره زیر خط میانه است. گفتم زور ما هم آن قدر هست که پا زیر خط بگذاریم و آن حکایت لر را برای او گفتم قدری خندیدیم و باز جدی شدیم. گفت [اگر به زور متوسل شوید] روابط شما با اعراب هم به هم می خورد. گفتم به جهنم! ما از اعراب چه گرفته ایم؟ مگر آن که حالا مخارج دفاع خلیج فارس را بدهند به شرطی که عمل دفاع در دست ما باشد. گفت می گویند آخر خلیج عربی است چه گونه ریش و قیچی را دست شما بدهند. گفتم قرارداد دفاعی پنجاه ساله می بندیم، چنان که شما با آنها داشتید...

سه شنبه ۲۷/۱۱/۲۹

... در شهر سری به کتابخانه سلطنتی زدم. گوهر گرانبهایی است که قدر آن را نمی دانیم. به هر حال برنامه مقدماتی برای اصلاح آن تهیه کردیم. کاخ گلستان را هم بازدید کردم تهویه مطبوع آن نصب شده است. لااقل یک کاری انجام یافته است. بعد از ظهر نقشه های کاخ بزرگ فرح آباد را دیدم^۱ بسیار عالی تهیه شده است. خدا به من توفیق بدهد که آن را بسازم. در هزار میلیون تومان مخارج دارد.

عصری [آرمین میر]^۲ سفیر آمریکا به دیدنم آمد. از مذاکرات نفت زوربخ بسیار نگران بود زیرا از این می ترسید که اگر ایران اقدام یک جانبه بکند، تمام ممالک خاورمیانه [از ایران تقلید کنند]. ضمناً حق را به طرف ما می داد، می گفت چیزی را که کنسرسیوم [می خواهد] برای سال آینده [بدهد] - ۹۰۰ میلیون دلار - فقط ۴/۵ درصد اضافه بر سال جاری است و این برای ایران صحیح نیست. ولی خواهش کرد که مطلب او را به کسی نگویم.

قدری راجع به خاورمیانه و اوضاع جهان صحبت کردیم. از منبع موثقی شنیده بودم که به جای بهتری منتقل می شود، یعنی کار بهتری می گیرد، ولی

۱. فرح آباد در شرق تهران، در دامنه کوه واقع است. اصطبل سلطنتی و هم چنین کاخ و ساختمان هایی از دوران قاجار در آنجا قرار داشت. کوه های شرق فرح آباد تا آن سوی جاجرود، شکارگاه سلطنتی بود. اسب سواری روزهای جمعه شاه و علم نیز در همین محل بود. کاخ مورد اشاره در این یادداشت که قرار بود از همه کاخ های سلطنتی بزرگتر و چشمگیرتر باشد، هرگز ساخته نشد.
۲. آرمین میر (Armin H. Meyer)، سفیر آمریکا در ایران (۱۹۶۵-۱۹۶۹).

نخواستیم چیزی بگویم زیرا ممکن بود منبع آن را حدس بزنند، صحیح نبود. وضع پاکستان بسیار بد و همه‌جا شلوغ است. از آن بدتر این که ایوب^۱ تسلیم و حاضر به مذاکره با مخالفین خود شده است و این علامت ضعف و زبونی است. به نظرم حالا دیگر متزلزل شده. فردا جلسه مذاکره به نمایندگان هشت حزب مخالف [خواهد داشت] از جمله حزب بوتو.^۲ [بوتو] سابقاً وزیر خارجه ایوب و اخیراً حبس بود و آزاد شد و با تشریفات عجیبی مردم او را از زندان درآوردند. این شخص را می‌شناسم، مردی خوش‌گذران و همیشه مست است، ولی فوق‌العاده جاه‌طلب و دماغ‌گرم است. با آن که از ثروتمندان پاکستان است، طرفدار میاست چین کمونیست است.

جمعه ۴۷/۱۲/۲

صبح با دوستم سواری رفتم. از سفیر انگلیس که شنیده بودم در مسئله نفت به نفع ما تلگرافات زیادی به وزارت خارجه انگلیس کرده است نیز دعوت کرده بودم با من سواری بیاید. خیلی ممنون و متشکر شده بود ولی البته حضور او تا اندازه‌ای عیش ما را منقض کرد. از زیبایی دوست من خیلی تعریف کرد... بعد از باران دیشب آفتاب عالی بود و هوا عالیتر.

... ایوب خان [اعلام کرد] که داوطلب ریاست جمهور آینده نیست. پشه چو پر شد بزند پیل را. بالاخره احزاب کوچک او را زدند و خرد کردند. خدا نکند انسان آلوده بشود به کثافت‌کاری‌های مالی...

سفیر انگلیس حقانیت ادعای ما را دایر بر وصول عایدات بیشتر برای کشور تأیید و تصدیق کرد. مرد بسیار شریفی است.

شنبه ۴۷/۱۲/۳

بعدازظهر جلسه هیئت امناء بنیاد پهلوی [بود که] من حسب‌الامر شاهنشاه ده سال قبل پایه‌گذاری کردم و بیشتر املاک و دارایی ایشان جزء این موقوفه که

۱. فیله مارشال ایوب خان، رئیس‌جمهور پاکستان (۱۹۵۸-۱۹۶۹).

۲. ذوالفقار علی بوتو (۱۹۳۸-۱۹۷۹) رئیس‌جمهور پاکستان (۱۹۷۲-۱۹۷۳) و سپس نخست‌وزیر (۱۹۷۳-۱۹۷۸)، در ۱۹۷۹ اعدام شد.

سال چهل و هفت ۱۳۵

موقوفه خاندان پهلوی نام دارد، قرار گرفت. امروز لذت بزرگی بردم، زیرا عایدات [بنیاد] صد میلیون تومان است و تمام صرف امور اجتماعی مردم می شود، از آن جمله سالیانه پانصد هزار دلار به دانشجویانی که در خارج تحصیل می کنند بورس تحصیلی [داده] شد.

شب مهمان کاخ علیاحضرت ملکه پهلوی بودم با اسکندر میرزا^۱ رئیس جمهور سابق پاکستان که حالا خیلی پیر شده ولی هنوز شوخ طبع است. خانم ایشان دختر امیر تیمور کلالی است. شب که به خانه برگشتم تلگراف مفصلی از [هوشنگ انصاری]^۲ سفیر ما در واشنگتن رسیده بود که از حلّ مطلب نفت اظهار ناامیدی کرده بود. فوری با عریضه تقدیم پیشگاه همایونی شد و ضمناً عرض کردم سفیران انگلستان و آمریکا حق را به طرف ما می دهند و من جمله سفیر انگلیس تلگراف شدیدی به طرفداری ما [به لندن] مخابره کرده است. به علاوه نفتی ها از این که شاهنشاه [ممکن است] قانون بگذرانند و [نصف سهم آنها را] ملی بفرمایند خیلی وحشت دارند زیرا این کار به کشورهای دیگر سرایت می کند. ضمناً عرض کردم زودتر تشریف بیاورند، دیگر مسافرت اعلیحضرت طولانی شده است. نمی دانم خوششان خواهد آمد یا نه.

یکشنبه ۲۷/۱۲/۴

امروز می خواستم با هواپیما... به بیرجند... و از آنجا [به] بازدید مناطق زلزله زده بروم، بارندگی مانع شد...

کتابی به قلم اسماعیل راثین درآمده به نام فراماسونری و سابقه عمل آنها در

۱. اسکندر میرزا رئیس جمهور پاکستان (۱۹۵۸-۱۹۵۶)، به دنبال کودتای ابوبخان از کار برکنار شد. شاه و خاندان سلطنتی همواره رابطه دوستانه خود را با او حفظ کردند. همسر وی بگوم ناهید اسکندر میرزا (کلالی). کلالی ها یکی از خانواده های بزرگ خراسان اند و با خانواده علم دوستی دیرینه داشتند.

۲. هوشنگ انصاری از جوانی به بازرگانی و کار خصوصی پرداخت و نمی توان او را جزو تکنوکراتها برشمرد. به تدریج به کارهای دولتی کشیده شد و در دهه چهل مدّتی سفیر ایران در پاکستان و سپس در آمریکا بود و در هر دو مأموریت موفقیت چشمگیری به دست آورد. در ۱۳۴۸ وزیر اقتصاد و سپس وزیر دارایی شد. داعیه نخست وزیری داشت و هنگامی که رقیب او جمشید آموزگار نخست وزیر شد، چند ماهی در دولت ماند ولی پس از درگذشت متوجه اقبال از فرصت استفاده کرد و مسئول شرکت ملی نفت ایران شد. سرمایه گذاری های ایران در شرکت های خارجی زیر نظر او انجام پذیرفت.

ایران. [تمام طبقه بهایی و] اغلب رجال فعلی که بر سرکارند [مانند] شریف امامی رئیس مجلس منا و علاء وزیر اسبق دربار و یک عده هفتصد نفری، [فراماسون هستند]. خدا پدرش را بیامرزد، درباره من حقیقت را نوشته است. من این حکایت را برای مرحوم خان ملک ساسانی که پدرزن راثین و از مخالفین سرسخت فراماسونری و از آزادیخواهان به نام بود نقل کرده بودم که وقتی فراماسون‌ها پیش من آمدند و با اصرار دعوتم کردند، گفتم من افتخارم این است که دست شاه ایران را می‌بوسم، دست کس دیگری را ولو امپراتور انگلیس باشد... حاضر نیستم ببوسم. از مراسم عضویت، دستبوسی گراندمستر (استاد بزرگ) است. هرچه اصرار کردند من شانه خالی کردم. حتی روزی از لندن به پاریس می‌رفتم، در هواپیما شخصی خودش را به من نزدیک کرد و تعجب کردم که این خارجی چه طور این قدر خوب هویت مرا می‌شناسد. بعد خودش را معرفی کرد که فراماسون است و باز مرا دعوت کرد که باز هم رد کردم. از نخست‌وزیران مشروطیت فقط مرحوم هژیر، مرحوم سپهبد زاهدی، مرحوم رزم‌آرا، علی امینی و من جزء فراماسونری نبوده‌ایم. این کتاب که تاکنون سه جلد آن منتشر شده، غوغایی برپا کرده است.^۱

دوشنبه ۲۷/۱۲/۵

آخرین امید من [برای پرواز به] بیرجند سبذل به یأس شد زیرا باز هم برف و باران می‌آمد. چون پنجشنبه کار دارم دیگر نمی‌توانم حرکت بکنم مگر ورود شاهنشاه اواخر هفته آینده بیفتد که این جمعه حرکت بکنم...

امشب دکتر عالیخانی، وزیر اقتصاد، که از اروپا برگشته است دیدنم آمد.

۱. فراماسونری در اذهان مردم ایران به صورت جمعیتی مرموز و عامل سیاست انگلستان تصور می‌شود. واقعیت امر به مراتب ساده‌تر و پیش‌پا افتاده‌تر است. در سده نوزدهم از دو دولت صاحب نفوذ در ایران - انگلستان و روسیه تزاری - تنها انگلستان دموکراسی داشت و فراماسون‌ها - که خواهان راه دموکراسی هستند - در آن کشور بسیار فعال بودند. نخستین فراماسون‌های ایران نیز، خواه ناخواه، از ستایندهان نظام سیاسی انگلستان بوده‌اند. ولی بسیاری از مردم ایران، به خط فراماسونری و امپریالیسم انگلستان را جداناپذیر از یکدیگر گمان می‌بردند. در کشورهای اروپایی بسیاری از اعضای حزب‌های سیاسی - به خصوص دست‌چپ - فراماسون هستند. در ایران نیز در میان فراماسون‌ها مردانی میهن‌پرست و خدمتگزار به چشم می‌خوردند. البته فراماسون‌های ایران در زمان شاه زندان در غم فقدان دموکراسی نبودند!

سال چهل و هفت ۱۳۷

مدتی صحبت می‌کردیم. از نابه‌سامانی وضع دولت و عدم ضوابط کارها گلّه‌ها داشت. قدری به او دلداری دادم. ولی می‌گفت استعفاء [می‌دهد]. امشب پدر زخم برای شام مهمان من بود. نسبتاً خوش گذشت. مرد فوق‌العاده راستگویی است، فقط قدری ترسو است.

سه‌شنبه ۴۷/۱۲/۶

صبح او براین (O'Brien) رییس کنسرسیوم پیش من آمد. اظهار می‌داشت فوق‌العاده نگران آینده است. به او گفتم از دو حالت خارج نیست، یا او امر شاهنشاه را اطاعت می‌کنید، که نگرانی ندارد. یا اطاعت نمی‌کنید، آن وقت باید قطعاً نگران باشید، زیرا اگر جنگ ما در بگیرد، البته با این که هر دو طرف ضرر می‌کنیم، ضرر شما بیشتر از ما خواهد بود. زیرا ضرر ما محکم کردن کمربندهای خودمان است که فکر می‌کنم کم و بیش قادر باشیم، ولی اگر موضوع ملی کردن [بخشی از حوزه قرارداد به پیش] بیاید و این امر به سایر کشورهای خاورمیانه سرایت بکند، [ضرر شما] حداقل هزارها میلیون دلار خواهد بود. حرف مرا تصدیق کرد. ولی من در دلم می‌ترسیدم و می‌ترسم که مبدا ما هم بتوانیم کمربندها را با وضع مالی فعلی سفت‌تر کنیم. این مطلب را صریحاً به شاهنشاه هم نوشتم.

امروز به سفارت عربستان سعودی رفتم و دفتر یادبود فوت ملک سعود پادشاه سابق را که به وسیله برادرش فیصل، پادشاه فعلی، عزل شده بود و در آن بسر می‌برد، امضاء کردم. مرد دائم‌الخمر احمق بود. اخیراً هم تمام دارایی خودش را به مصر برد و سفری هم بنا به تحریک ناصر به یمن کرد که به رژیم جمهوری علیه برادرش فیصل کمک کند.

... امشب عریضه مفصلی در خصوص مذاکرات با او براین و کتاب فراماسونری به شاهنشاه عرض کردم. مجدداً تأکید کردم که باید پیش از عید غدیر مراجعت فرمایند. من آنچه احساس می‌کنم با صراحت و تأکید به شاهنشاه هم عرض می‌کنم و هیچ ترسی ندارم که ناخوشایند خواهد افتاد.

صبح به کارهای جاری رسیدم. بعد شورای سلطنت را به اصرار والاحضرت شاهپور غلامرضا ترتیب دادم. شورا عبارت است از والاحضرت برادرهای شاهنشاه - غلامرضا^۱ و عبدالرضا^۲ - نخست‌وزیر، رئیس ستاد، رئیس شورا و من. شورایی که کاری ندارد چرا تشکیل بشود؟ من از تشکیل آن خودداری می‌کردم ولی به هر صورت چون والاحضرت خیلی اصرار داشتند، یک ساعتی امروز در کاخ نیاوران تشکیل شد. لاطائلاتی گفتیم. من که تمام سکوت داشتم. عریضه‌های مفصلی به شاهنشاه عرض کردم. کاغذ خصوصی از نیکسون رسیده بود آن را هم تقدیم کردم. از محتویات آن خبر ندارم.

اشکول نخست‌وزیر اسرائیل سخته کرد و مرد. ترتیبی دادم که از طرف شاهنشاه به رئیس جمهور اسرائیل تسلیت گفته شد و به خارج هم - محض خاطر عرب‌ها - درز نکند [ایگال] آلون وزیر کار، جانشین او شد تا انتخابات آینده که ده ماه دیگر است. اشکول مرد عجیبی بود. از [اولین یهودی‌هایی بود] که به فلسطین آمدند. از اوکراین روسیه پنجاه سال قبل به عنوان کارگر ساده آمد و به مقام نخست‌وزیری رسید. از متعصبین کشور یهود بود.

... امشب منزل [سپهبد محسن] هاشمی نژاد^۳ فرمانده گارد شاهنشاهی به شام دعوت داشتم. تنها رفتم شام بدی نبود، ولی مجلس بی‌مزه‌ای بود. سرکار فریده خانم^۴ مادر گرامی شهبانو قرار بود بیایند. چون هشتم امفند و مصادف با آزادی نسوان است، در شهر گرفتار تأثرها و تظاهرات خانم‌ها بودند تا ساعت

۱. غلامرضا پهلوی (متولد ۱۳۰۲) سومین پسر رضاشاه از همسر سومش. ملکه توران - از خانواده قاجار - در ارتش به درجه سرتیپی رسید و عنوان افتخاری «بازرس کل ارتش» را داشت ولی بیشتر سرگرم امور شخصی بود.

۲. عبدالرضا پهلوی (متولد ۱۳۰۳) چهارمین پسر رضاشاه از همسر چهارمش. ملکه عصمت - از خانواده قاجار. تحصیل کرده‌ترین برادر شاه (لیسانس اقتصاد از دانشگاه هاروارد) و از برجسته‌ترین شکارچیان جهان - سازمان حفاظت محیط زیست با پشتیبانی فعالانه او پا گرفت، ریاست هیئت امنای مدرسه مدیریت ایران (با همکاری دانشگاه هاروارد) را به‌عهده داشت.

۳. تیمسار هاشمی نژاد سنابان درازی درگارد شاهنشاهی بود. همسر او ندیمه و همکار نزدیک بانو فریده دیبا بود.

۴. بانو فریده دیبا (فطمی) متولد ۱۹۲۹. به رغم مقام دخترش، رفتار ساده و بی‌تکلفی داشت و هرگز خرد راگم نکرد. هیچ‌گاه در کارهای خصوصی آلوده نبود و همه وقت خود را وقف امور خیریه می‌کرد.

۱۲ که من بودم نیامدند.

پنجشنبه ۴۷/۱۲/۸

صبح امروز چون مصادف با عید قربان و تعطیل بود سواری رفتم...
عصری دبیر کل [سازمان خواربار و کشاورزی جهان] (F.A.O.) به دیدنم
آمد. از طرف شاهنشاه قوطی سیگار نقره‌ای به او هدیه کردم، چون به ایران
خیلی کمک کرده‌اند.

امشب هم برای شام منزل قوام^۱ رفتم یک عده مانده بودند. اینها دختران
خوشگل سابق بودند که خیال می‌کنند هنوز خوشگل هستند. متأسفانه اغلب
حدود سن مرا دارند، با وجود این خودشان را به مستی زده و کم و بیش خوش
بودند... امیدوارم فردا بتوانم به بیرجند بروم.

جمعه ۴۷/۱۲/۹

امروز هم صبح با دوست خودم به سواری رفتم. باز باران آمد، ولی باران بهاری
بود، با گل بهاری! خوش گذشت.

عصری سفیر انگلیس دیدنم آمد، راجع به نفت مذاکره کردیم. می‌گفت
شرکت‌ها تصمیم گرفته‌اند صد میلیون اضافی را که می‌خواهید، ندهند! از بس
تهدید شدند، دیگر جانشان به لب رسیده است. من هم سخت جواب دادم و
گفتم ما هم از بس چانه زدیم جانمان به لب رسید. به مضمون «یا علی غرقش
کن، من هم به درک»، ما همه کار خواهیم کرد ولو به زحمت و سختی دچار
شویم. خیلی ناراحت شد. گفت «می‌دانی که ما کار خودمان را کرده‌ایم» - یعنی
من به لندن فشار آورده‌ام. چون آدم خیلی شریفی است حرف او را باور کردم،
ولی می‌دانم که نه دولت انگلیس و نه دولت آمریکا هیچ‌کدام به شرکت‌های
نفتی فشار وارد نمی‌کنند.

بعد که او رفت، من مدتی به فکر فرو رفتم که خدایا با این گرفتاری مالی که
داریم، آیا ممکن است بتوانیم چنین فشاری وارد بیاوریم؟ بر فرض موفق

۱. ابراهیم قوام (قوام‌الملک)، معروف به قوام شیرازی (۱۳۴۸-۱۳۶۲)، پدر بانو علم، پسر او، علی
قوام، نخستین شوهر شاهدخت اشرف پهلوی و پدر شهرام پهلوی نیا بود.

بشویم، تا از این نمد کلاهی بسازیم، حداقل یکی دو سال وقت می‌خواهد. در این زمان چه خواهیم کرد؟^۱

در یادداشت‌های سابق هم نوشته‌ام، وقتی در رأس دولت و مقامات مهم،... دست‌پروردگان یک یا چند سیاست خارجی باشند - و تعجب من در این است که چه‌طور شاهنشاه با آن همه فراست و عقل این مطلب را درک نفرموده‌اند - هنگام سختی، به جای آن که کار بر دشمن سخت شود بر ما سخت می‌شود! چنان که همین حالا با خزانه خالی دچار هستیم، چه‌طور ممکن است به جنگ اقتصادی برخیزیم؟^۲ مگر فراست و درایت شاه راهی به خارج بجوید.

سر شب پیش والا حضرتها رفتم، خیلی بازی کردیم. فرحناز برای من چند خطی نوشتند ماشاءالله دختر بانمکی است، دستهای قشنگ هم دارد. خدا عمرش بدهد.

یکشنبه ۲۷/۱۲/۱۱

... بعد از ظهر [دکتر رضا] فلاح^۳ دیدنم آمد و مذاکراتی که با کمپانی‌ها [ی نفتی] داشته است برایم تعریف کرد. اهمیت کار زیاد است. کمپانی‌ها زیر بار نمی‌روند، مگر آن که دولت‌ها [ی انگلیس و آمریکا] مداخله کرده، ابوظبی و قطر و عربستان سعودی را وادار نمایند که به استخراج کمتر قانع شوند، زیرا بار دفاع خلیج فارس عملاً بر گردن ماست، با آن که از منافع آن، آنها برخوردار می‌شوند...

۱. علت اصلی گرفتاری مالی دولت، برنامه‌های نظامی شاه بود. برای تأمین بودجه لازم، بسیاری از طرح‌های عمرانی کنار گذاشته شدند و مالیاتها و عوارض گمرکی افزایش یافتند.

۲. این بدگمانی علم هیچ‌گونه پایه درستی ندارد، ولی متأسفانه در ایران باب برده - و هنوز هم هست - هرگونه کاستی در کار خود را گناه دیگران بدانیم.

۳. دکتر رضا فلاح (۱۲۸۶-۱۳۶۱) قائم‌مقام مدیر عامل و مسئول امور بین‌المللی شرکت ملی نفت ایران، از کارشناسان برجسته نفت در سطح جهانی بود. با شرکت‌های بزرگ نفتی روابط بسیار نزدیکی داشت و از دشمنان سرسخت اوپک بود. مستقیم با شاه تماس داشت و در نتیجه روابط او با دکتر اقبال مدیر عامل شرکت ملی نفت خوب نبود.

نمونه خط یادگاری شاهدخت فرحناز پهلوی در شش سالگی

[نمونه خط یادگاری شاهدخت فرحناز پهلوی در شش سالگی]



دربار شاهنشاهی

شماره
تاریخ
مکان

شماره ۱۱ - ۱۲ - ۱۳

la fête de monsieur
dans le

۱۴۲ یادداشت‌های علم

دوشنبه ۴۷/۱۲/۱۲

... [به مناسبت روز تولد پادشاه مراکش به سفارت آن کشور رفتم]. با مراکش روابط خوب و نزدیک داریم. ملک حسن بود که بین ما و ملک فیصل آشتی برقرار کرد.^۱ خیلی از او ممنون هستیم.

امروز از سفیر لبنان شنیدم، بختیار قطعاً تسلیم مقامات ایرانی می‌شود. ولی همان توصیه‌های سفیر ترکیه به کار رفته است که در وهله اول قبول نشد...!^۲

چهارشنبه ۴۷/۱۲/۱۴

... پیش از ظهر مسیو [هانری] اسپاک (Henri Spaak)، رئیس الوزرای اسبق بلژیک و دبیرکل اسبق پیمان ناتو که از سیاستمداران معروف اروپا است و حالا در شرکت تجارتهی و ارتباطی آی.تی.تی (ITT) کار می‌کند و به خاور دور مسافرت می‌نماید دیدنم آمد. قرار بود نیم ساعت با من ملاقات کند، دو ساعت و نیم طول کشید. از ساعت یازده صبح تا یک و نیم بعدازظهر، راجع به اوضاع دنیا با هم صحبت کردیم، مخصوصاً خاورمیانه و خاور دور. هر دو لذت بردیم....

پنجشنبه ۴۷/۱۲/۱۵

... ساعت ۶/۴۵ بعدازظهر شاهنشاه از سفر اروپا مراجعت فرمودند. فوق‌العاده ناراحت و گرفته بودند. از آنجا در رکابشان پیش علیاحضرت ملکه مادر رفتم. شام را هم در نهایت گرفتگی میل فرمودند. مختصری حضورشان صحبت

۱. چندی پیش از آن ملک فیصل از شیخ بحرین به مانند یک رئیس کشور پذیرایی کرد. در نتیجه شاه که قرار بود بلافاصله پس از سفر شیخ به عربستان سعودی برود، به عثران اعتراض برنامه مسافرت به آن کشور را پس خواند و چند ماهی میانه دو کشور شکرآب بود.

۲. سیهید تیمور بختیار رئیس پیشین ساواک (سازمان اطلاعات و امنیت کشور)، در آغاز از طرفداران بی‌چون و چرای شاه بود. ولی بعداً از کار برکنار و پس از چندی از ایران تبعید و به تدریج از مخالفان فعال شاه شد. یادداشت بالا اشاره به سفری است که بختیار به لبنان کرد و دولت ایران خواهان استرداد او شد. به توصیه سفیر ترکیه مبالغ هنگفتی پول میان سیاست‌پیشگان لبنانی بخش شد ولی ناگهان در واپسین دم مقامات عراقی توانستند «ترتیب» آزادی بختیار را بدهند و او را به بغداد بردند.

سال چهل و هفت ۱۴۳

کردم. گرفتگی شاهنشاه از وضع بد مالی دولت از طرفی و رویه کنسرسیون نفت [از طرف دیگر] است... شاهنشاه کمی هم سرما خورده‌اند، می‌خواستند فردا صبح به سلام عید غدیر تشریف بیاورند.^۱ اصرار کردم که تشریف بیاورند. خدا کند ناخوشر و عصبانی تر نشوند. انشاءالله! والاکار من و کار همه خراب است...

جمعه ۴۷/۱۲/۱۶

امروز سلام بود و خوشبختانه شاهنشاه تشریف آوردند. قدری سرفه می‌کردند، ولی حالشان خوب بود. خیلی خسته و باید بگویم، عصبانی هم بودند. در بین شرفیابی طبقات مختلف، من چندین دفعه شرفیاب شدم که قدری حال شاهنشاه را به دست بیاورم و علت عصبانیت را بفهمم. بالاخره فهمیدم موضوع نفت است و کم‌پولی خزانه. هنگام شرفیابی اعضای شرکت ملی نفت شاهنشاه شدیداً به کنسرسیون حمله کردند... خیلی عالی و عاقلانه بود، هم حمله بود و هم ملایمت داشت. به قول سعدی:

چو شمیر پیکار برداشتی تکه دار پنهان، در آشتی

سر ناهار بودم. سر شام هم بودم. قدری سر شام حال شاهنشاه بهتر شد. زیرا من محرمانه مطلع شده بودم که چون کردها لوله‌های نفت موصول و کرکوک عراق را با خمپاره منفجر کرده‌اند، شرکت‌های نفت می‌خواهند بهانه بکنند و به عراقی‌ها بگویند که در کشور شما ثبات نیست، بالتیجه ما نمی‌توانیم سرمایه‌گذاری کنیم و محصول آن‌جا را که کم کرده و به ایران اضافه کنند. ولی این امر هنوز قطعی نیست...

بعد از شام منزل آمده کار کردم تا نصف شب. این هم شب و عصر جمعه!

شنبه ۴۷/۱۲/۱۷

صبح به کارهای جاری رسیده، شرفیاب شدم. نخست‌وزیر هم آمده بود، اما من را قبلاً احضار فرموده بودند. یک ساعت شرفیاب بودم. مقداری کارهای عقب‌افتاده و بعضی مطالب را عرض کردم که باعث ناراحتی خاطر هم‌ایونی

۱. سلام یا به زبان دیگر باریابی مقام‌های مهم، بر دو گونه بود. سلام عام - نوروز و جشن تولد شاه در چهارم آبان - و سلام خاص - جشن‌های اسلامی. در سلام عام گروه‌های بیشتری شرکت می‌کردند.

شد. از آن جمله عرض کردم مردم از این که قیمت آب را یک‌دفعه دو برابر کرده‌اند ناراحت هستند، خیابان‌ها خراب است، در گمرکات دزدی و سوءاستفاده زیاد شده، اعتبارات را به علل اقتصادی در شب عید محدود کرده‌اند، عده‌ای در حال ورشکستگی هستند و به دانشگاه‌ها پول نمی‌رسد. خیلی شاهنشاه ناراحت شدند و با من تندی فرمودند. فرمودند «وقتی پول نیست چه کار کنم؟» عرض کردم «مدتی بود که این مطالب را به عرض می‌رساندم، می‌فرمودید این‌طور نیست، پول داریم، گزارشات تو غلط است. تازه دیروز به شرکت ملی نفت تندی فرمودید که چرا شرکت پتروشیمی به جای ۱۰۰ میلیون دلار که پروژه داده ۲۵۰ میلیون دلار خرج کرد و چرا لوله گاز به جای ۳۵۰ میلیون سر به ۶۵۰ میلیون زده است. این‌ها را من قبلاً عرض می‌کردم، مورد مؤاخذه واقع می‌شدم. همین‌طور که امروز می‌شوم! حالا هم عرض می‌کنم، بی‌اعتنایی به خواسته‌های حق مردم، صحیح نیست. من چون نوکر وفادار و صدیق شما هستم، عرض می‌کنم، یعنی بعد از شما زندگی نمی‌خواهم.»

اشخاص دیگر، همیشه می‌خواهند اعلیحضرت را خوشحال نگه دارند و از آن خوشحالی برای خودشان سوءاستفاده کنند، یعنی یا خود را در مقامی که دارند حفظ کنند، یا استفاده‌های مالی ببرند. می‌دانستم عرایض من در دل شاه اثر می‌کند و احساس می‌کنند که از روی کمال صداقت است...

یکشنبه ۲۷/۱۲/۱۸

شرفیاب شدم. کارهای جاری را عرض کردم. دوباره صحبت دانشگاه‌ها و بی‌پولی آنها شد. فرمودند، «پول نیست چه کار کنم؟ پروژه‌ها را همه گراتر از آن چه خیال می‌شد تمام کرده‌اند. مثلاً برای شاه لوله گاز، لوله کشی‌های فرعی هم گذاشته‌اند.» عرض کردم نباید این کار می‌شد. مثلاً حالا اگر دهات اطراف شیراز گاز بگیرد، چه اهمیتی دارد؟ باید اول کارهای اساسی انجام بشود...

فرمودند، [سفیران انگلیس و آمریکا] را ندیده‌ای، نمی‌دانی عکس‌العمل نطق من چه بود؟» عرض کردم، خیر، فرمودند، «اگر دیدی، بگو ما جدی هستیم.» عرض کردم، «اطاعت می‌کنم، ولی آنها اگر وضع مالی را بدانند، به من

سال چهل و هفت ۱۲۵

چه خواهند گفت؟ آدم دست به دهن که نمی‌تواند جنگ اقتصادی بکند. فرمودند «آن قدر هم دست به دهن نیستیم.» عرض کردم، «به هر صورت ما سعی خودمان را باید بکنیم، ببینیم چه می‌شود.»
دو سه تلگراف در مورد مذاکرات در خصوص نفت از انصاری، از واشنگتن رسیده بود. ملاحظه فرمودند.

دوشنبه ۲۷/۱۲/۱۹

... شرفیاب شدم. کارهای جاری را عرض کردم. شاهنشاه سؤال فرمودند، «خارجی‌ها را دیدی یا نه؟» عرض کردم، «ساعت هفت بعدازظهر قرار است سفیر آمریکا را ببینم.» فرمودند «مطالبی را که دیروز گفتم، به او بگو» ... بعدازظهر عده‌ای را برای کمک به سیل زدگان جنوب دعوت کرده بودم. چون ریاست این کار بر عهده والا حضرت همایونی است، پول خوبی جمع شد. در دو جلسه که دعوت کرده‌ایم، مردم در حدود هفت میلیون تومان کمک کرده‌اند.

بعد سفیر آمریکا دیدنم آمد. دو ساعت مذاکره کردیم. به کلی اظهار عجز از پیشرفت کار و قبولاندن مبلغ بیشتری بیش از ۹۰۰ میلیون دلار به کنسرسیوم کرد. من هم گفتم پس باید آماده جنگ باشیم. او خیلی وحشت کرد، تا ببینیم چه می‌شود. با آن که من هم در عین حال وحشت داشتم و دارم، زیرا از بنیه مالی دولت نگرانم. البته گفتم اگر ما این کار را بکنیم - منظورم از این کار ملی کردن نصف نفت مستخرجه است - همه کشورهای خاورمیانه [پیروی] خواهند کرد. سفیر آمریکا شک داشت. به سفیر آمریکا گفتم باز اگر تا اندازه‌ای نظرات ما نزدیک به هم می‌شد، عیب نداشت، ولی حالا که اصلاً نمی‌شود کاری کرد....

سه‌شنبه ۲۷/۱۲/۲۰

صبح شرفیاب شدم. جریان مذاکره با سفیر آمریکا را به تفصیل عرض کردم. شاهنشاه فرمودند، در مورد پیروی کشورهای دیگر خاورمیانه از ما، [سفیر] بی‌جهت شک داشت، چون روس‌ها هم چه بخواهیم چه نخواهیم، به ما کمک خواهند کرد و خاورمیانه را بیشتر مشتعل خواهند ساخت. به هر صورت جنگی

می‌خواهد شروع بشود، خدا عاقبت آن را به خیر کند...

پس فردا به دعوت وزیر دربار افغانستان برای سه روز به کابل خواهم رفت. شاهنشاه... فرمودند «هم راجع به هیرمند صحبت کن و هم به افغان‌ها بگو، وضع پاکستان نگران‌کننده است. ولی خیال نکنید که از این وضع استفاده ببرید و موضوعات سرحدی و پشتونستان را بی‌جهت آتش بزنید، باید با ما جبهه محکم‌تری داشته باشید که اگر پاکستان به کُلی به طرف چپ رفت بتوانید خودتان را حفظ کنید.»

باز هم راجع به نفت در پیشگاه مبارک صحبت شد یعنی در این ضمن [دکتر] اقبال^۱ تلفنی عرض کرد که حالا اعضای کنسرسیوم استمهال می‌خواهند. دیشب من این مطلب را به سفیر آمریکا گفته بودم، که لااقل [از این] ستون به [آن] ستون فرج است. خوب است حالا به هر حال مهلت بخواهند و جواب مطلق نه، ندهند. به این جهت صحبت به نفت برگشت. گویا گفته‌اند احتمالی هست که استخراج به نهصد و پنجاه میلیون دلار برسد، بعد هم قرض بدون فرعی بدهند که بعدها مستهلک شود و ایران هزار میلیون مالاً به دستش برسد. چنین وعده دورادوری داده بودند. البته خود من، این سفر با نفتی‌ها ملاقات نکردم و به آنها حسب‌الامر سردی نشان دادم و به مهمانی‌های آنها هم نرفتم. ولی فقط حسب‌الامر شاهنشاه به سفرای انگلیس و آمریکا فشار می‌آورم.

وقتی صحبت به این جا رسید مطلبی راجع به عراق عرض کردم که نمی‌خواهم این جا بنویسم و نباید بنویسم، ولی خلاصه‌اش این است:

تا نمیرد کسی به ناکامی دیگری شاد گام ننشیند

شاهنشاه عرایض مرا تصدیق فرمودند و فرمودند اوامری در این خصوص فرموده‌اند. کاش اثراتش تا قبل از دو ماه ظاهر شود.^۲

۱. دکتر منوچهر اقبال (۱۲۸۵-۱۳۵۶)، نخست‌وزیر پیشین، رییس هیئت مدیره و مدیر عامل شرکت ملی نفت ایران، بدرغم این عنوان، شاه هیچ‌گاه در کار نفت او را به حساب نمی‌آورد و خود مستقیم با مسئولان امر تماس داشت. شغل او بیشتر جنبه تشریفاتی داشت و تا پایان کار نیز اطلاعات اقبال در زمینه نفت هم چنان سطحی باقی ماند. مردی وارسته و به شاه همواره وفادار بود.

۲. دولت ایران کوشید با کمک کردهای بارزانی لوله‌هایی که نفت شمال عراق را به مدیترانه می‌برد، منفجر کند.

سال چهل و هفت ۱۴۷

بعد مرخص شدم. سفیر افغانستان را خواستم. گفتم به کابل بگویند من به شاه عرایض خصوصی دارم و با صدر اعظم هم باید شخصاً مذاکره کنم... بعد از ظهر... حسب الامر با سفیر انگلیس ملاقات داشتم... دو ساعت طول کشید. خلاصه اش این است که هنوز شرکت های نفتی روبه راه نیستند سفیر استدعای شرفیابی داشت که راجع به بحرین و سایر جزایر خلیج فارس عرایضی بکند...

یکشنبه ۴۷/۱۲/۲۵

از پنجشنبه ۲۲ تا امروز در کابل بودم. امروز پیش از ظهر برگشتم. بلافاصله شرفیاب شدم که اظهار وجودی کرده باشم و به عرض برسانم که وارد شده ام... در افغانستان سه مأموریت داشتم، یکی دعوت پادشاه افغانستان به ایران بود، دیگری مذاکره در مورد پاکستان و سوّمی درباره هیرمند. هر سه مأموریت را انجام دادم ولی چندان موفق نبودم. در خصوص دعوت، شاه گفت امسال به علت انتخابات... و تشنج زیاد پارلمان، ناچار است بیشتر اوقات را در افغانستان بماند. در خصوص پاکستان موفق شدم امر شاهنشاه را... به افغان ها بقبولانم، یعنی زمینه آنها حاضر بود. در خصوص هیرمند هرچه اصرار کردم آب بیشتری بگیرم، یا لااقل جدول تقسیم همین ۲۶ متر را تغییر بدهم، توفیق نیافتم. تنها توفیقم این بود که در خصوص آب [اضافی] که قرار است با ما معامله بکنند (نخست وزیر ما در سفر خودش خواسته بود که این معامله آب مقارن با تصویب قرارداد باشد، آنها قبول نکرده بودند)، من از شاه قول گرفتم که بلافاصله بعد از معامله آب این کار را خواهند کرد...

دوشنبه ۴۷/۱۲/۲۶

شرفیاب شدم. به تفصیل شرح مسافرت افغانستان را عرض کردم. یک ساعت به طول انجامید، شاهنشاه به دقت گوش دادند. عرض کردم افغان ها در پی دوست یابی هستند و نقطه اتکایی می خواهند، قهراً به پاکستان و از آن بدتر به شوروی که نمی توانند تکیه بکنند. به هزار دلیل در پی جلب ما هستند، ولی در

عین حال با مرد رندی می‌خواهند آب بیشتری به ما ندهند، مگر به صورت معامله تجارتي، خارج از قرارداد، به هر حال اگر هم زیر این بار برویم و به ظاهر یا باطن، جلب دوستی و اعتماد آنها را بکنیم، تازه اول کار شروع می‌شود. یعنی آن قدر باید در جهات مختلف با آنها همکاری کنیم، پول قرض بدهیم، بندر در اختیار آنها بگذاریم، همکاری اقتصادی در دلتای هیرمند بکنیم، از لحاظ امنیتی به آنها کمک بدهیم، که بعدها به هیچ صورتی نتوانند از ما جدا بشوند و آب معامله تجارتي هم قطع نشدنی باشد، یا در این ضمن شاید در تأسیسات وادی هیرمند شریک بشویم... شاهنشاه به عرایض من خیلی توجه فرمودند و فرمودند «فوری کمیسیونی از نخست‌وزیر، وزیر خارجه و وزیر آب و برق تشکیل بده. تمام این مطالب و مذاکراتی که کرده‌ای به آنها بگو. نتیجه را اطلاع بده که تصمیم بگیرم!...»

شب تمام کار کردم، تولد دخترهای من بود، مهمانی کوچکی در منزل داشتم. آخر شب در مهمانی آنها شرکت کردم.

سه‌شنبه ۲۷/۱۲/۲۷

صبح شرفیاب شدم. شاهنشاه درباره شهناز^۱ دخترشان، اظهار نگرانی می‌فرمودند، که نامزد خودش (محمود زنگنه) را رها کرد. فرمودند «این دختر دارد دیوانه می‌شود و دیوانه است. به افکار مالیخولیایی دچار شده.» عرض کردم «زیاد باهوش است.» فرمودند، «اگر چیزی که تو می‌گویی هوش است، عین دیوانگی است.» بسیار ناراحت شدم.

[موضوع] اگران شدن قیمت آب را عرض کردم. فرمودند «آخر مملکت تا کی می‌تواند دائماً سرویس مفت و مجانی به مردم بدهد؟ آخر باید کار بکنیم [تا کشور] توسعه پیدا کند [و برای توسعه] پول لازم است.» عرض کردم «به هر حال ۷۰٪ قیمت آب را بالا بردن صحیح نیست، مثل بالا بردن قیمت نفت در زمان

۱. شهناز بهلوی (متولد ۱۳۱۹)، دختر شاه از نخستین همسرش فوزیه - خواهر ملک فاروق، پادشاه مصر - چند سال بعد فوزیه طلاق گرفت و شهناز بیشتر دوران کودکی را در سوئیس گذراند. چند سالی همسر اردشیر زاهدی بود و پس از طلاق از او همسر خسرو جهانبانی شد و در این زمینه در یادداشت‌های علم به تفصیل گفت‌وگو شده است.

مرحوم، یا غیر مرحوم، منصور می‌شود، که بالاخره به قیمت جان او تمام شد.^۱ شاهنشاه به عرایض من توجه فرمودند و من ناراحت شدم. مجدداً فردا این مطلب را عنوان خواهم کرد. تا کی می‌شود به مردم بی‌اعتنا بود؟ این دولت احمق نمی‌داند چه می‌کند. خدا رحم کرده که یک نفر تلفات داد و مردم حسنعلی منصور را چهار سال پیش کشتند. باز هم درس نمی‌گیرند. خودشان به جهنم، به ارباب محبوب عزیز من به‌طور نهایی صدمه وارد می‌شود.

فرمودند «امسال شمال نمی‌روم، چون همه ساله ناخوش می‌شوم». سؤال فرمودند «کی جزیره کیش حاضر می‌شود؟» عرض کردم «انشاءالله نوروز سال آینده...»

شام منزل ماندم [زیرا کار زیاد داشتم]. بچه‌ها سر شام شاهنشاه رفتند. سر شب وزیر اقتصاد، دوست من عالیخانی، دیدنم آمد. خیلی از وضع مالی و اقتصادی نگرانی دارد. می‌خواهد استعفاء کند...

چهارشنبه ۲۷/۱۲/۲۸

صبح شرفیاب شدم. شاهنشاه فرامینی امضاء فرمودند. فرمودند «صحبت‌ها [ایت را] بگو. من مشغول امضاء کردن باشم، مانعی ندارد.» عرض کردم عرض اول باز هم قیمت آب است. آخر چه‌طور ممکن است قیمت آب را ۷۰٪ بالا ببرند و باز اعلیحضرت همایونی در فرمایشات خودتان بفرمایید قیمت زندگی ۱٪ در سال بیشتر بالا نمی‌رود؟ به علاوه چه لزومی دارد به مردم این اندازه فشار بیاورند؟ برخلاف دیروز، امروز عرایض مرا پذیرفتند. فرمودند «دستور خواهم داد تجدیدنظر بکنند.»

۱. حسنعلی منصور از اسفند ۱۳۴۲ تا بهمن ۱۳۴۳ نخست‌وزیر بود. بسیاری از تکنوکرات‌های جوان را او سرکار آورد و نوسازی سازمان اداری ایران تاحدودی مدیون ابتکار اوست. دولت او برای تأمین نیازمندی‌های مالی - مانند همیشه ناشی از فشار بودجه ارتش - بهای نفت و بنزین را ناگهان دوبرابر کرد و به دنبال آن موج اعتراض سراسر کشور را فراگرفت. کار به تدریج داشت به بلوا می‌کشید و چند هفته بعد دولت ناچار شد بهای سوخت را به سطح پیشین آن بازگرداند. با آن که تصمیم افزایش فرآورده‌های نفتی ابتکار منصور به تنهایی نبود و مقام‌های اقتصادی دولت پشتیبان آن بودند، ولی کاسه کوزه‌ها سر منصور خراب شد و تزد مردم وجهه خود را از دست داد و چندی بعد به دست یکی از اعضای گروه فداییان اسلام کشته شد.

در خصوص شهنواز صحبت شد. فرمودند «به محض آن که از سفر برگشت سخت به او اخطار کن که اگر دست از رویه‌اش برندارد، دختر من نخواهد بود». عرض کردم «هرگز چنین کاری نمی‌کنم. بچه شمامست. به راه نامطلوب و نامطبوعی افتاده است، که شبیه مالیخولیاست... آن هم در اثر تربیت غیرکافی است [زیرا سرپرستی مادرش را نداشت]. بچه تقصیری ندارد، حالا جز مدارا کردن با او راه دیگری نیست و من این راه را خواهم گرفت.» مدتی بحث کردیم و شاهنشاه تسلیم نظر من شدند.

بعد راجع به پاکستان صحبت کردیم، که چه طور وضع ایوب خراب شد و حالا هم که مردم در کوچه و خیابان یک‌دیگر را می‌کشند. فرمودند «ایوب باید با شدت نظم را برقرار کند». عرض کردم، «صحیح است، ولی بیچاره پایه و محبوبیتی بین مردم کسب نکرده و من که جوش می‌زنم چرا بی جهت به مردم فشار می‌آورند از همین جهت است. با آن که اعلیحضرت برای مردم خیلی کار کرده‌اند». بالاخره به این نتیجه رسیدیم که شاید فعلاً ایوب جلوی مردم را بازگذاشته تا برای برقرار کردن نظم و آرامش دست به دامان خودش بشوند، بعد با شدت عمل کند و شاید هنوز از طرفداری ارتش مطمئن است.

بعد از ظهر با سفیر انگلیس ملاقات داشتم. در خصوص بحرین و جزایر خلیج فارس بود. خلاصه این که ما می‌گوییم اگر مسئله بحرین حل شود، باید [جزایر] ابوموسی و تنب که مال ماست به ما برگردد... سفیر می‌گفت این دو مطلب با هم بستگی ندارند، به عقیده او جزایر تنب را می‌توانیم به آسانی پس بگیریم، ولی ابوموسی حرف دیگری است، زیرا خیلی به ساحل عربستان نزدیک است. گفتم نزدیکی به ساحل که تولید حق برای آنها و سلب حق از ما نمی‌کند و به هر حال شاهنشاه دست بر نمی‌دارند. گفتم، در کادر طرفداری از فدراسیون، پس از حل مسئله بحرین، ممکن است به عنوان دفاع خلیج فارس آن‌جا را در دست بگیرید و ما هم در این راه کمک می‌کنیم.»

سر شام بودم، جریان [مذاکره با سفیر] و فرمولهای مختلف حل مسئله بحرین و جزایر که او می‌گفت عرض کردم. فرمودند «به او بگو اگر یک دوست دیگری مثل شما داشته باشیم، احتیاجی به دشمن نداریم». سر شام جسارت کرده، عرض کردم حفظ حقوق اقلیت ایرانی در تمام سواحل خلیج فارس و

بحرین بهتر از این معاملات بود. قدری فکر کردند ولی چیزی نفرمودند...

پنجشنبه ۲۹/۱۲/۴۷

صبح شرفیاب نشدم. شاهنشاه برای دادن سردوشی سپاهیان ترویج و بهداشت و دانش تشریف برده بودند... بعد از ظهر یک ساعت و نیم با هر یک از سفرای انگلستان و امریکا [حرف زدم و از پا درآمدم. امشب نوروز است. من سال تحویل را با بچه‌ها و خانم در خدمت مادرم بودم. بعد حضور اعلیحضرت مشرف شدم و عیدی گرفتم. تمام اعضای خاندان سلطنتی بودند. جریان ملاقات‌های امروز بعد از ظهر با سفیران انگلیس و آمریکا را راجع به بحرین و خلیج فارس و نفت، به تفصیل عرض کردم. یک ساعت طول کشید...



اسدالله علم در حال سخنرانی



اسدالله علم در میان سالی

با کد ارطغرپ بن کوردیم ما هر کس که نترسد از جور نام و از باور اکرم -

محبوب یکم حدودین ۱۳۴۸ امروز صبح در آب سیم پیچید و بارم

شیرمالی که نشسته تا از نترس آرزوی زبیر و یکدانش . در حضور ترکت بر
در همین ارطغرپ باش . که نشسته با کت برسم حال خود در آرزوی کلام مرتب
مانند ، در نالی در ضایع نشسته

دلیله هار اولی ما ، جام نوزد خزانگی خلی نشسته و صرب جوانم .

امروز سعادت با هم هم بدقیه من و همین باشم ، از کلام که هم

دعه عازر دست صرب این تمام منصفه نوزد من زبیر خنرم
آب منی این کوردین نزلد . در اسم علی را که سواد نباشد

اسی و زها که زبیر در کوردین . اخوند کارا هم عمره کلام
آه نه !! و اول بیج که نه نیست حسن کله !!!

جولام آه که نه عباس که نوزد هم در میان به کین زارانه صفا
در میان رفت خطیها زابا که کوردین بدل با انا ، اینه

بزرگه کتفا چشمی و طعم که بهیچ به دوزار و در برینا
ابرار ، انزوز بهینه برابرا طعم کونه !!!

جمعه ۲۸/۱/۱

امروز صبح مراسم سلام عید بود و باز هم مثل سال گذشته شهبانو تشریف آوردند... ولیعهد برای اولین بار پیام نوروزی فرستادند، خیلی قشنگ و خوب خواندند.

امروز مصادف با دوّم محرم بود. قبلاً عده‌ای به عرض شاهنشاه رسانده بودند که چون دهه عاشورا است، خوب است سلام منعقد نشود. به من فرمودند. عرض کردم، «البته چنین اجازه‌ای نخواهید فرمود. مراسم ملی را که نمی‌توان فدای این حرف‌ها کرد.» فرمودند «درست می‌گویی.» آخوندها از هم دعوت کردیم، آمدند و اوّل صبح آنها تهنیت عرض کردند! به خاطر آمد که شاه عباس کبیر، روز نوزدهم رمضان به کلیسای آرامنه جلفای اصفهان رفت، شراب‌هایی که می‌خواست برای پادشاه اسپانیا بفرستد، شخصاً چشید و طعم کرد، به وزرا و درباری‌ها هم امر داد با آن که روزه بودند شراب‌ها را طعم کردند و تصدیق کردند که خوب است! بعد آن را برای پادشاه اسپانیا فرستاد.^۱ وقتی قدرت باشد، همه این مسائل حلّ است.

من وقتی نخست‌وزیر بودم، رأی زن‌ها را در انجمن‌های ایالتی و ولایتی اعلام کردم. چه بلایی سر من آوردند، خدا می‌داند، تا بالاخره بعد از یک سال با پشتیبانی محکم شاه، اجامر و اوپاش را بر سر جای خود نشاندم و آخوندها را گرفتم و تبعید کردم، بعضی از اجامر هم اعدام شدند. این مطلب در ایران برای همیشه حلّ شد. حالا زن‌ها در هر دو مجلس هستند. وزیر آموزش و پرورش هم زن است.^۲ خدا به شاه عمر بدهد. بعد که نباشد، مردم ایران خواهند فهمید که چه گوهر گرانبهایی داشتند.

بعد از ظهر خودم پذیرایی داشتم، بعد سر شام رفتم. شاهنشاه را خیلی خسته و گرفته دیدم. [یک ساعتی] با من صحبت فرمودند و معلوم شد از سختگیری [شرکت‌های] نفتی و هم چنین انگلیسی‌ها نسبت به جزایر خلیج فارس و مخصوصاً ابوموسی - که شاهنشاه خیال می‌فرمودند بعد از اعلام نظر

۱. این داستان عجیب با واقعیت تاریخی تطبیق نمی‌کند، ولی گویای شیوه فکر علم - که خود اعتدال مذهبی استواری داشت - هنگام رویارویی مذهب با میاست، یا سنت‌های ملی است.
۲. فرخ‌رو درسا، از فرهنگیان با سابقه که در راه برابری حقوق زن و مرد نیز فعالیت به سرایی داشت.

سال چهل و هشت ۱۵۵

مبارک درباره بحرین، بدون هیچ زحمتی به ما تعلق می‌گیرد - و خالی بودن خزانه، ناراحت هستند... باز امر فرمودند که من با سفیر انگلیس صحبت بکنم...

شنبه ۲۸/۱/۲

امروز صبح در منزل ماندم و به جواب دادن تبریكات عید گذشت. تبریک خیلی زیاد است، ولی چون فورمولی پیدا کرده‌ایم و سابقه‌ای هم پیدا شده، کار سهل شده. در [حدود] شش هزار تلگراف به خود من رسیده، سوای هفتاد هزار تبریک که به شاهنشاه رسیده است. در نیم ساعت [ترتیب آن داده شد]. [تلگرافات شاهنشاه را دفتر مخصوص جواب می‌دهد، مگر تلگرافات خارجی که ما جواب می‌دهیم. فقط چند ساعتی هم باید دفتر من کار کند که تلگرافات را منطبق به [فرمول‌هایی] که تعیین کرده‌ام، بنماید.

ناهار حضور ملکه مادر، شاهدشت^۱ بودم. بعد از ظهر علیاحضرت شهبانو در کاخ نیاوران مهمانی داشتند، یعنی پذیرایی عید از خانم‌ها [ای ایرانی و همسران] سفرای خارجی بود. نمی‌دانم به چه مناسبت امر فرموده بودند که من و نخست‌وزیر هم حاضر باشیم!...

یکشنبه ۲۸/۱/۳

صبح شاهنشاه اسکی تشریف بردند، من رفتم سوار اسب شدم. ولی بازاران می‌آمد. امسال بارندگی عجیب است. از روزی که از افغانستان برگشته‌ام... تا امروز جز چند ساعت صبح عید نوروز، دائماً بازاران می‌بارد. یک پیرمرد مأمور تعمیر راه سمنان، در پاییز سال گذشته گفته بود، موش‌ها و مورچه‌ها لانه‌های خودشان را دارند عمیق و محکم می‌سازند، امسال زمستان سختی در پیش است، و حقیقتاً درست گفته بود. ولی من با تجربه شخصی خودم فکر می‌کنم، ایران [دوره]‌های سی ساله، توصلی و خشکسالی دارد. [آمار] کم و بیش موجود هم این امر را ثابت می‌کند. سفیر انگلیس دیدنم آمد. باز هم راجع به جزایر صحبت کردم. گفتم، محال است ما مسئله بحرین را بدون آن که

۱. در بیست کیلومتری جنوب کرج، ملکه، مادر از زمان رضاشاه خانه ساداتی در آنجا داشت که بعداً تبدیل به کاخ سبت زرگی شد نام شاهدشت، پیش از دهه ۳۰ مرد آنجا بود.

سرنوشت تنب و ابوموسی تعیین شود، حل کنیم. گفت پس همه کارها به هم می خورد. گفتم به جهنم! «حالا چه عیب دارد قبلاً با شیخ شارجه^۱ مثل تماسی که با شیخ رأس‌الخیمه گرفتید، تماس بگیرید، شاید خودش حاضر به معامله بشود، ما هم کمک می کنیم.» گفتم، مطلب را به عرض خواهم رساند، ولی اجازه ندارم اظهارنظری بکنم. امروز در خصوص این که اگر مسئله بحرین قبلاً حل بشود، می توانیم موضوع جزایر را در پیش بیاوریم، بیشتر [از پریروز] اظهار امیدواری و پیشنهاد کمک می کرد. به این معنی که وقتی [ایران] فدراسیون را پس از حل قضیه بحرین پشتیبانی کند، این نقاط را حتی به عنوان دفاع از فدراسیون [می تواند] در دست بگیرد و عکس‌العمل [بدی] هم پیش عرب‌ها نداشته باشد. گفتم، «حقیقت این است که من دیگر به حرف‌ها و پیش‌بینی‌های شما اعتماد نمی توانم بکنم. شش سال پیش که خودم نخست‌وزیر بودم و همه جا در دست شما بود، من جزیره سرّی را تصرف کردم... شما آمدید و یقه درانی کردید و به من گفتید، چون تا بیست سال دیگر تعهد با شیوخ دارید، از خاک [آنجا] مثل خاک انگلیس دفاع می کنید وگرنه تعهدات شما از اعتبار ساقط می شود. هنوز پنج سال نگذشت، اعلان کردید که می خواهید بروید. وانگهی شما و به طور کلی غرب، جز حفظ خطّه نفت چه منافعی این جا دارید؟ حفظ این منطقه از ما برمی آید». خودش خجالت کشید ولی چیزی نگفت. من فکر می کنم ته دل خودشان از ما می ترسند. به این جهت [نمی خواهند] خلیج فارس یکسره در تحت سیطره ما باشد. به هر حال ببینیم چه می شود. سر شب، شرفیاب شدم و ضمن کارهای جاری این مطلب را هم عرض کردم. شاهنشاه به شدت متغیّر شدند. عیب کار این است که من مطلب را صریح و بی پرده و بدون فکر این که شاه خوششان یا بدشان خواهد آمد، عرض می کنم و دیگران چنین کاری نمی کنند.

چندی پیش [یکی از مسئولان امر] راجع به حل مسائلی که با عراق داریم آمد و وعده‌هایی داد. همان وقت نوشتم که از هوش شاه در عجبم که چه طور

۱. شیخ خالدبن محمد القاسمی که در ۱۹۶۵ پس از برکناری و تبعید پسر عمویش شیخ صفر - که متهم به طرفداری از عبدالناصر بود - فرمانروای شارجه شد. شیخ خالد در توطئه‌ای که در ۱۹۷۲ به رهبری شیخ صفر علیه او صورت گرفت، کشته شد.

سال چهل و هشت ۱۵۲

چنین مهملاتی را قبول می‌فرمایند. امروز معلوم شده که عراقی‌ها هیچ حاضر به چنین معاملاتی نیستند. یعنی حتی رژیم متزلزلی هم جرئت ندارد چنین معاملاتی بکنند و آنوقت مطلب را گوینده طوری آب و تاب می‌دهد که قبول می‌فرمایند. از هوش شاه عجیب است. گاهی واقعاً دو روی سکه است، یک وقت فوق‌العاده شکاک، یک وقت فوق‌العاده ساده. در خصوص تحویل سپهبد بختیار هم شاهنشاه همین خوش‌باوری را نشان دادند، و بالاخره لبنان حاضر به تحویل او نشد. به این جهت سفیر خودمان را از لبنان احضار کردیم... حالاکار به این کوچکی روابط دو کشور ما را به هم زد.

در آخر شرفیابی فرمودند، «اگر تا هفته دیگر خبری از نیکسون، راجع به مسافرت ما به [امریکا] و یا آمدن او نشد، باید نامه‌ای بنویسیم و هم راجع به رویه انگلیس در خلیج فارس و مسئله نفت، وضع خودمان را با غربی‌ها روشن کنیم...»

دوشنبه ۲۸/۱/۳

صبح در منزل ماندم. بعد به جاجرود رفتم، که ویلای تازه شاهنشاه را که ساخته‌ایم بازدید کنم. بعد از ظهر شرفیاب شدم، کارهای جاری را عرض کردم، ولی خیلی طولانی شد، دو ساعت طول کشید. چون شاهنشاه بی‌کار بودند، میل داشتند صحبت‌های متفرقه و حتی خانوادگی بکنم.

شب در منزل مانده کار کردم. روی میز خودم را که به مناسبت اول سال پاک می‌کردم، پاکتی یافتیم که خیال می‌کردم عکس باشد به این جهت به آن اهمیت نداده بودم. ولی وقتی که باز کردم، دیدم آخرین پیام جانسون با چند عکس برای شاهنشاه است که در ۲۰ ژانویه فرستاده است. گو این که شاهنشاه هم برای او نامه‌ای فرستاده بودند، ولی به هر صورت من غفلت عجیبی کرده‌ام که فردا به عرض خواهم رساند.

سه‌شنبه ۲۸/۱/۵

صبح در منزل ماندم... بعد از ظهر [به شاهنشاه]... غفلت خودم را عرض کردم، در این ضمن رادیو گزارش داد که ایوب خان استعفاء داده است. بسیار ناراحت

شدم... به شاه عرض کردم ایشان هم ناراحت شدند... از من سؤال فرمودند «مردم راجع به پیام نوروزی من چه می‌گویند؟» عرض کردم، «پیام‌های شاهنشاه همیشه تسلی بخش مردم است». واقعاً همین طور است زیرا همه کس می‌دانند که دیگر واقعاً شاه برای خودش چیزی نمی‌خواهد و همه چیز خودش را وقف بر آنها کرده است. فرمودند، «از این که گفتم مخارج ما بی حساب بالا رفته است، یعنی شرکای خارجی ما در بعضی پروژه‌ها اشتباه کرده‌اند، مردم ناراحت نیستند؟» عرض کردم، «قطعاً ناراحت هستند و لابد از اعلیحضرت خواهند خواست که به ملت معرفی بفرماید مسئول این غفلت‌ها چه اشخاصی هستند.» چیزی نفرمودند....

امشب خیلی ناراحت هستم. کنار رفتن ایوب خان به این صورت، برای ما بد و خطرناک است. چند شب پیش که با سفیر آمریکا ملاقات داشتم [نظر مرا در مورد] وضع پاکستان [پرسید]. گفتم یک حکومت به ظاهر دموکراسی و هرج و مرج روی کار می‌آید، بعد نظامی‌ها مداخله خواهند کرد. پیش‌بینی من به صورت پیش‌رسم، درست از کار درآمد. ایوب به نفع یحیی، رئیس هوایی و دریایی را به معاونت خود برگزید و در سرتاسر پاکستان غربی و شرقی حکومت نظامی برقرار کرد. وضع پاکستان، مخصوصاً پاکستان شرقی، به صورت وحشتناکی درآمد، به این معنی که در آن‌جا، شبیه چین کمونیست، مردم در مراکز عمومی جمع می‌شدند و دادگاه خلق تشکیل می‌دادند. به معرفی جمعیت، گناهکاران را فی المجلس گرفته، اعدام می‌کردند. در این‌جا من به ایوب آفرین می‌گویم. اگر مانده بود خود از عهده بر نمی‌آمد، زیرا لکه‌دار شده بود. به علاوه اخیراً سست آمده بود و ممکن بود ارتش به او تمکین نکند. ولی محض خاطر پاکستان کنار رفت و به این ترتیب راه صحیح را انتخاب کرد. بی‌اعتنایی دولتی‌ها به مسائل اولیه احتیاجات مردم مرا به شدت نگران می‌کند.

چهارشنبه ۲۸/۱/۶

اولین صبح پس از تعطیلات نوروزی بود که به اداره رفتم، خوشبختانه ملاقات کم بود. نزدیک ظهر حضور شاهنشاه مشرف شدم و در رکاب مبارک، به اتفاق

علیاحضرت شهبانو و والاحضرت ولیعهد و فرحناز، به شاهدشت برای ناهار پیش علیاحضرت ملکه پهلوی رفتیم.

آنجا کارهای جاری را عرض کردم، منجمله گله سفیر آمریکا را از مصاحبه شاهنشاه با مخبر نیویورک تایمز که فرموده بودند ما اجازه نخواهیم داد به جای ناوگان انگلیس، ناوگان آمریکا محافظ بحرین شود. الان آنجا آمریکا پایگاهی دارد... بعد هم فرموده بودند اگر آمریکایی‌ها به ما اسلحه ندهند، از شوروی‌ها خواهیم خرید. فرمودند: «مسئلاً همین کار را می‌کنم. به علاوه آمریکایی‌ها باید از خدا بخواهند که ما قدرت خارجی را چنان که همیشه گفته‌ام، در خلیج فارس راه ندهیم، زیرا در این صورت جلوی همه خارجی‌ها را خواهیم گرفت. آمریکا باید از خدا بخواهد کشوری در این جا هست که به هیچ کس اتکا نمی‌کند و تسلیم کسی هم نمی‌شود.»

امروز خیلی نگرانم، زیرا تصمیمات اقتصادی دولت [و وضع تعرفه سنگین] بر واردات، زندگی را گران و سخت خواهد کرد و قیمت‌ها بالا خواهد رفت. قیمت‌ها که بالا رفت، از ترس انفلاسیون باز هم بیشتر جلوی اعتبارات را خواهند گرفت. جلوی اعتبارات که گرفته شود بی‌پولی و بی‌کاری کم‌کم پیش می‌آید و به دنبال آن ناراحتی و نارضایتی عمومی. با این اوضاع آشفته دنیا [و این همه سخت‌گیری و بی‌اعتنایی به مردم، نمی‌دانم] آخر کار چه می‌شود؟ من ناچارم روز جمعه که وقت هست، مدتی با شاهنشاه صحبت کنم و به عرض برسانم که حقیقتاً به خاطر [ایشان] ناراحتم....

پنجشنبه ۲۸/۱/۷۲

شرفیاب شدم. شاهنشاه سرحال بودند. اولین امری که به من دادند این بود که به جراید بگویم، گوشه‌هایی بدهند که اگر در پاکستان یک هزارم آن چه در ایران برای مردم شده است انجام می‌شد، این [اتفاقات] صورت نمی‌گرفت. البته فرمایش شاه واقعاً صحیح است، انقلابی که ما کرده‌ایم هیچ کس نکرده است و به همین جهت هم کشور و رژیم حفظ شد. اما حالا که به صورت دیگری پیش می‌رود که نمی‌دانم تعمد است، یا ندانم کاری؟ سخت در هراس و نگرانم و به هر صورت فرصتی پیش آمد که درد دل کنم. عرض کردم مقررات [صادرات و]

واردات نوید زندگی سخت و گرانی به مردم می‌دهد. راه‌ها خراب است، گوشت نیست یا کمیاب است. آب را گران کردند. خیابان‌ها کنده شده است. این‌ها به مردم صدمه می‌زند و قابل توجیه نیست. فرمودند [افزایش عوارض کالاهای وارداتی] برای سعادت مردم است. عرض کردم صحیح است، ولی برای عامه قابل درک نیست. به علاوه این چه سعادت است که نسل حاضر باید همه صدمات آن را تحمل کند؟ نمی‌دانم اوقات شاهنشاه را تلخ کردم یا نکردم. به هر صورت خودشان به [جواد منصور] وزیر اطلاعات،^۱ [تلفن کرده و] امر فرمودند جراید مطالبی بنویسند....

راجع به خلیج فارس فرمودند که به سفیر انگلیس بگویم زودتر تکلیف را روشن کند. عرض کردم انگلیس‌ها شاید از خود ما می‌ترسند، که می‌خواهند حتی الامکان در کارها استخوانی لای زخم بگذارند. فرمودند ممکن است همین‌طور باشد. نمی‌خواهند تمام خلیج فارس، در بست در دست ایران باشد. شب چند مجلس روضه‌خوانی رفتم. در یکی [محمدتقی] فلسفی روی منبر بود. این آخوند تاریخچه درازی دارد. اولاً بسیار واعظ زبردستی است، ثانیاً حافظه بسیار خوبی دارد، ثالثاً لحن صدای او در نطق کردن واقعاً گیراست، ولی افسدالتام است. این همه که سنگ اسلام به سینه می‌زند، خود این چنین نیست... ولی ظاهری بسیار آراسته دارد. وقتی در ۱۳ سال پیش من وزیر کشور بودم، خود را نماینده مرحوم آیت‌الله بروجرودی^۲ در تهران جا زده بود. یعنی واقعاً از طرف بروجرودی، در تهران امر و نهی می‌کرد و آن مرد مهم هم چیزی نمی‌گفت. به هر حال در آن تاریخ، مقامات انتظامی و شاهنشاه را اغفال کرد و [پیکاری] بر علیه بهایی‌ها راه انداخت که نزدیک بود که غائله مملکتی بشود. در چندین شهر مردم بهایی‌ها را کشتند. هر روز ظهر در ماه رمضان منبر می‌رفت و [وعظ] او از رادیو پخش می‌شد. آن‌قدر مردم را تحریک کرد، که غائله در سرتاسر کشور سرگرفت. به مقامات انتظامی حالی کرده بود [که از این طریق] دارد و جبهه‌ای برای شاهنشاه درست می‌کند. به هر صورت من با دیوانگی

۱. جواد منصور، برادر جوان‌تر حسینی منصور، مدتی وزیر مشاور و برای چهار سال وزیر اطلاعات بود.

۲. آیت‌الله محمد حسین طباطبایی بروجرودی، مهمترین مرجع تقلید در دهه ۳۰.

مخصوص خودم جلویش را گرفتم و اجازه ندادم منبر برود، تا کشور آرام شد. وقتی نخست‌وزیر بودم، باز هم علمدار علما و فتوادل‌ها بر علیه اصلاحات شاه شد، تاغائله پانزدهم خرداد... پیش آمد. آن وقت من او را گرفتم و حبس کردم... بعد از من آزاد شد و حالا باز منبر می‌رود. خلاصه فلسفی دیشب به نمایشنامه [شهر قصه]، که جوان باذوقی^۱ نوشته [و در آن به آخوندها حمله منطقی فراوان شده است] و بسیار عالیست و در تلویزیون نمایش داده شده‌اند... بعد از آن که در تاتر [از آن استقبال زیادی شد] - حمله کرد و خیلی مهمل گفت و سفسطه کرد. چون خیلی خوب حرف می‌زند، اگر قدری بیشتر گفته بود، ممکن بود در مجلس بلوا راه بیافتد و [انتقام] خودش را از من بگیرد. خوشبختانه کوتاه آمد....

شنبه ۴۸/۱/۹

امروز مصادف با عاشورا بود. [قصد داشتم] که در منزل بمانم و عصری هم [طبق معمول همه ساله، به مناسبت تشریف‌فرمایی شاهنشاه به مسجد سپهسالار، به آنجا بروم]. صبح هنوز [در بستر بودم که]، تلفن زنگ زد و سفیر آمریکا مرا از خواب بیدار کرد. تلگرافی برای من خواند که خانواده آیزنهاور، سردار [معروف] آمریکا [در] جنگ دوم و رئیس‌جمهور [اسبق] آمریکا فرستاده‌اند، وسیله دولت آمریکا از شاهنشاه استعفا کرده‌اند در مراسم تشییع و تدفین او شرکت فرمایند. از [تعداد کمی] رؤسای کشورها که با او رابطه نزدیک داشته‌اند [دعوت شده است] از جمله دوگل رئیس‌جمهور فرانسه، الیزابت ملکه انگلیس، بورقیه رئیس‌جمهور تونس، پادشاه بلژیک، ملکه هلند، پادشاه افغانستان، پادشاه اردن و چند رئیس‌کشور دیگر. چون باید جواب فوری بدهد و شاهنشاه هم اگر اراده فرمایند که تشریف ببرند باید یکشنبه آنجا برسند، خوب است مطلب را فوری عرض بکنم.

به هر صورت برخاستم، لباس پوشیده، رفتم شرفیاب شدم. شاهنشاه سر صبحانه بودند. عرض کردم که تاکنون دوگل این دعوت را پذیرفته است. فرمودند، «تحقیق کن ملکه انگلیس قبول کرده برود یا نه؟» عرض کردم، ملکه

انگلیس قطعاً نمی‌رود، چون آنها خیلی گرفتار پروتکل و تشریفات هستند. در این ضمن موقع اخبار ساعت ۹/۳۰ بی‌بی‌سی شد... رادیو را باز کردند، معلوم شد ملکه انگلیس نمی‌رود، ولی عده زیادی از سایرین دعوت را پذیرفته‌اند. فرمودند ما هم می‌رویم. عرض کردم، «فرصت خوبی است که با دولت جدید تبادل نظرهایی بفرمایید.» فرمودند، «بد نمی‌گویی...» قرار شد عصر ساعت ۶ بعد از مجلس روضه خوانی مسجد، حرکت بکنیم. حالا در این چند ساعت تعطیل عاشورا چه جور کارها را راه انداختم، خدا می‌داند.

شنبه ۲۸/۱/۱۶

ساعت ۶ [بعد از ظهر شنبه ۹ فروردین] با طیّاره [دریست] ایران‌ایر، به لندن حرکت کردیم. از لندن صبح روز بعد، با پان آمریکا به آمریکا رفتیم و درست دو ساعت بعد از ظهر روز یکشنبه دهم فروردین، جلوی کلیسای محلّ تشریفات مذهبی، با لباس رسمی [از هلیکوپتر] پیاده شدیم و در رکاب شاهنشاه برگشتم. باران در تهران سیل آسا بود. در ولایات هم خرابی کرده است.

حالا شرح سفر و ملاقات‌ها را به اختصار می‌نویسم. در دو وهله شاهنشاه در مراسم تدفین شرکت فرمودند. روز اوّل در کلیسا و در آرلینگتون و روز دوّم فقط در کلیسا. مراسم بد نبود. نیکسون و جانسون شرکت کرده بودند... جای شاهنشاه ایران اوّل بود، با آن که دوگل هم شرکت کرده بود شبی هم که در کاخ سفید [نیکسون] مهمانی شام ایستاده داده بود، تمام مدعوین از رؤسای کشورها تا رؤسای دولت‌ها و وزراء، دور شمع وجود شاهنشاه جمع شده بودند و اطراف دوگل. بیچاره رؤسای دیگر ممالک که آبروی چندانی نداشتند!

این مسافرت چنان که پیش‌بینی کرده بودم، برای تجدید دیدار شاهنشاه از آمریکا و آشنایی با مسئولان جدید [آن کشور] بسیار مفید بود. شاهنشاه با رییس‌جمهور، راجرز (Rogers) وزیر خارجه، لرد (Laird)، ماکنامارا (Mc Namara) وزیر سابق دفاع که حالا رییس بانک بین‌المللی است، شوئیترز (Schweitzer) رییس صندوق بین‌المللی پول و کیسینجر که طراح سیاست خارجی نیکسون است و جای برادران راستو (Rostow) را گرفته است - اینها با ما خیلی دوست بودند - ملاقات فرمودند. رییس‌جمهور به همه

شرکت‌کنندگان بین پنج دقیقه تا یک ربع وقت ملاقات داد. فقط با دوگن یک ساعت و ربع طول کشید، بیچاره بورقیبه رییس جمهور تونس، سه ربع در انتظار ماند.

موضوعاتی که شاهنشاه صحبت فرمودند، یکی راجع به گرفتاری با کنسرسیون نفت بود و درخواستی که ما از آنها داریم و گوش نمی‌کنند... در این خصوص فرمودند، آخر کویت و ابوظبی که این همه پول دارند، می‌خواهند چه کار بکنند؟ جز آن که شما از آنها غول‌هایی می‌سازید که بعد مزاحم خود شما باشند. یعنی الان اگر کویت تصمیم بگیرد پولش را از انگلیس خارج بکند، اقتصاد انگلیس فلج است. همین وضع هم برای ابوظبی پیش خواهد آمد [که] همین حالا با بیست و پنج هزار نفر جمعیت، پانصد میلیون دلار درآمد نفت دارد. یا لیبی با دو میلیون جمعیت، هزار و دویست میلیون دلار. شرکت‌های نفتی مطلقاً سیاست منطقه و احتیاجات منطقی مناطق را در نظر نمی‌گیرند، فقط پی کسب و کار خودشان و یک سنت و دو سنت پایین و بالای منافع می‌باشند. آمریکایی‌ها این مسائل را تصدیق می‌کنند ولی مثل این که [نفوذ چندانی] در شرکت‌های نفتی ندارند. این مطلب را شاهنشاه با رییس جمهور و وزیر خارجه و ماک نامارا صحبت فرمودند.

مسئله دیگر فروش نفت ما در بازار آمریکا [خارج از سهمیه موجود] است، که در مقابل، ما از آمریکا جنس بخریم. چون ورود [نفت] خارجی سهمیه مخصوص دارد و [برابر] ۱۲/۵٪ محصول داخلی آمریکاست، آنها موافقت با این کار نمی‌کنند. شاهنشاه پیشنهاد فرمودند نفت ما را بخرید و در معادن نمک که استخراج کرده‌اید و به صورت انبارهای زیرزمینی خالی درآمده، برای روز مبادا ذخیره کنید، و در این قسمت خیلی پافشاری فرمودند. در دولت جانسون هم پافشاری فرمودند، شاید به جایی برسد. شرکت‌های بزرگ را اسم بردند که ممکن است واسطه معامله بشوند مثل جنرال الکتریک، بتلهم استیل و غیره.

مسئله دیگر این بود که شما باید قدر دوستی مثل ما را بدانید، که نه دست

نشانه (Stooge) شما محسوب می‌شود، و نه برحسب منافع خودش می‌تواند تحت تأثیر شوق باشد، و بالتیجه دوست شماست. قدرت هم دارد که روی پای خودش بایستد، و از منافع خودش و بالتیجه منافع شما دفاع کند. مسائل دیگری مثل تربیت خلبان و تکنیسین و بعضی مسائل تجارتنی نیز مطرح شد. [در باره] خلیج فارس شاهنشاه فرمودند، اگر شما هم دست و پای خودتان را بعد از انگلیسی‌ها از خلیج جمع کنید به منفعت خود شماست، زیرا در این صورت می‌توان منطقاً از نفوذ روس‌ها در خلیج فارس جلوگیری کرد. نمی‌دانم در این خصوص چه اندازه منطق ما صحیح باشد. البته آن چه مربوط به ماست، فرمایش شاهنشاه کاملاً صحیح است، ولی راجع به سایر مناطق خلیج فارس این مطلب قاطع باشد یا نباشد، جای تأمل است. به شاهنشاه عرض کردم در این خصوص باید مطالعه شود. عرض مرا پذیرفتند. شاهنشاه آن چه اسم مطالعه بر آن گذشته شود، دوست ندارند، و این در دنیای امروز خطر بزرگی است. باید هزاران نکته از هر جهت، درباره هر موضوعی در نظر گرفته شود - چنان که برای کلیه دول و کشورها انجام می‌شود - و [سپس] نظر قاطعی به عرض برسد و شاهنشاه [براساس آن] تصمیم بگیرند. مثلاً راجع به همین حضور احتمالی نیروی دریایی آمریکا در خلیج فارس، اقلماً باید حساب کرد که حضور نیروی روس را مشکل می‌کند. وقتی هم در آبهای ما نبودند، دیگر به ما چه ربطی دارد که پافشاری در [خروج آنها] بکنیم؟ باری، وظیفه من این است که این مطالعه در امور را به شاهنشاه بقبولانم، اگر بتوانم! درست است که دستگاه سازمان امنیت و هم چنین وزارت خارجه مطالعه می‌کنند، ولی آن چه که من دیده‌ام مطالعات آنها خیلی نارساست و به گول زدن بیشتر شباهت دارد تا راهنمایی و ذکر حقایق. مطالعه را باید اشخاصی بکنند که برای خودشان چیزی نمی‌خواهند.

به هر صورت مذاکرات واشنگتن خیلی دقیق و قابل توجه بود و واقعاً وجود شاهنشاه یک موهبت خدایی است که به ایران داده شده. بعدها قدر او معلوم خواهد شد، وقتی که نه از او و نه از من اثری باقی باشد.

مسائل دیگری هم پیش آمد. من جمله اغلب رؤسای کشورها و دولت‌ها بدون خبر، برای عرض احترام به سفارت ما آمدند و وقت ما را خیلی گرفتند، به طوری که شب و روز کار کردیم و من هیچ شب و روزی بیش از سه چهار

ساعت نخواهیدم. شاهنشاه [نیز] بسیار خسته شدند... در مذاکرات من نبودم، ولی عموماً مطلب را به من بعداً می فرمودند. در مذاکره با آگنیو، معاون رییس جمهور من بودم و شاهنشاه نسبت به برقراری پادشاه یونان - کنستانتین - که به دست رژیم نظامی از آنجا طرد شده، خیلی پافشاری فرمودند. بقیه مذاکرات با معاون رییس جمهور، کلیات و موضوع سرمایه گذاری های خصوصی شرکت های بزرگ آمریکایی در ایران بود.

روزی هم که می رفتیم، قبل از ورود به لندن شام صرف شد. سفیر آمریکا که در التزام بود برای شام احضار شد. مطالب مختلفی گفت و گو شد، من جمله این که اگر حالا خدای نکرده شاه از بین برود چه وضعی در ایران پیش می آید. او معتقد بود که یکی دو سالی، کارها بر اثر مایه و سابقه [ای] که پیدا کرده پیش می رود. بعد ممکن است هرج و مرج شود - من این عقیده را ندارم و فکر می کنم همان فردا اوضاع به هم می ریزد. فقط به نظرم رسید شاهنشاه از این استتاج سفیر قلباً ناراحت شدند. زیرا روز بعد در لندن از من سؤال فرمودند، «معنی حرف های او چه بود؟ آیا آنها نقشه ای دارند که به این صورت از ذهن سفیر تراوش می کنند؟» عرض کردم، «از این که روی جانشینی اعلیحضرت همایونی و تعیین علیاحضرت شهبانو به عنوان نایب السلطنه^۱ و یک حزب مقتدر اکثریت کم و بیشتر مطالعه می کنند تردیدی نیست. ولی خود من تردیدی ندارم که فعلاً در اشتباه هستند. هیچ چیز نمی تواند جای خالی شما را پر کند، چون علیاحضرت، گو این که ملانکه است، جوان و بی سابقه و به علاوه زیاد احساساتی هستند و ولیعهد هم بچه است. حزب اکثریت هم کوچک ترین تأثیری در ارتش ندارد، بنابراین واقعاً همه چیز دستخوش تزلیز و خطا و اضطراب می شود و معلوم نیست عاقبت کار به کجا می انجامد.»

این بود خلاصه ای از آن چه در این سفر گذشت.

در واشنگتن دندان های شاهنشاه درد گرفت. تصمیم گرفتند دو روز به زوریخ برای معالجه تشریف ببرند. با آن که دو روز گرفتار معالجه دندان بودند

۱. در شهریور ۱۳۴۶ هجری مجلس مؤسسان تشکیل و اصول ۲۸، ۲۹، ۳۰ و ۳۱ متمم قانون اساسی تصویب کرد و مقترح داشت در صورت درگذشت پادشاه با انتقال سلطنت، اگر ولیعهد به سر نماند (یعنی بیست و سانگی) نرسیده باشد، مادر ولیعهد امور نیابت سلطنت را به عهده خواهد گرفت.

ولی روی هم رفته خوش گذشت....

از اخبار مهمی که در غیبت ما اتفاق افتاد آزادی بختیار و قطع رابطه بین ایران و لبنان بود. بختیار هم به سویس آمد، همان وقتی که ما آنجا بودیم!....

یکشنبه ۲۸/۱/۱۷

امروز شرفیاب نشدم. زیرا صبح نخست وزیر شرفیاب شد که خرابی های میل را به عرض برسانند. بعد ادوارد هیث (Edward Heath) رهبر حزب محافظه کار که در منطقه خاورمیانه مطالعه و مسافرت می کند شرفیاب شد. ناهار را هم در حضور شاهنشاه خورد، مجموعاً دو ساعت شرفیاب بود. قبل از آن که شرفیاب شود، یک ربعی با من صحبت کرد. هیث معتقد است، برخلاف سیاست حزب کارگر، اگر محافظه کاران بر سر کار بیایند سعی خواهند کرد در خلیج فارس بمانند [به شرطی که] به قول خودشان، دوستان آنها این تقاضا را بکنند. قرار بود شاهنشاه در این مطلب شدیداً بفرمایند که مصلحت آنها نیست. خوب شد من هم می دانستم، وقتی صحبت کرد به او گفتم که عقربه زمانه به عقب بر نمی گردد. از مذاکرات شاهنشاه هنوز فرصت نشده که مطلع شوم.

امروز کرن (Kern) به دیدن من آمد، این شخص سردبیر (Editor) مجله Foreign Reports آمریکاست. مدتی با من صحبت کرد. وضع خاور دور و خاورمیانه را دو ساعتی بررسی کردیم.

پادشاه مالزی که مهمان ماست ساعت ۴ [بعد از ظهر] وارد شد. امشب هم در کاخ نیاوران مهمان رسمی بود.

دوشنبه ۲۸/۱/۱۸

صبح شرفیاب شدم. عرض کردم، «خوب است به تبریز و رضاییه تشریف ببرید. قبل از آن که به تونس تشریف ببرید مردم ایران حساس هستند، مخصوصاً آذربایجانی ها حالا صلاحه دیده اند. باید از آنها سرکشی بفرمایید.» فرمودند، «درست می گویی، فوری ترتیب یک مسافرت ۴۸ ساعته را بده.»
مطلب دیگری به تفصیل صحبت نشد. مطالب جاری را عرض کردم.

سال چهل و هشت ۱۶۲

قدری طول کشید. شب پادشاه مالزی در کاخ گلستان مهمانی کرد.

سه‌شنبه ۲۸/۱/۱۹

به اختصار شرفیاب شدم. برنامه مسافرت [آذربایجان] را عرض کردم. به علاوه عرض کردم لازم است وزیر کشور به همراه پادشاه مالزی به مسافرت اصفهان و شیراز برود. تصویب فرمودند.

... ملاقات و کار زیاد صبح و بعدازظهر داشتم. بعدازظهر یک ساعتی با دوست خودم گردش کردم. بسیار خوب بود و هوا هم مثل بهشت بود.

چمن حکایت اردیبهشت می‌گوید

نه عاقل است که نسیه خرید و نقد بهشت!

شب در تالار رودکی آوازه‌ها و رقص‌های محلی [بود] به خصوص رقص‌های بیرجند و خوافی [را] بسیار بسیار زیبا و خوب درست کرده‌اند. شاهنشاه تحسین فرمودند. پادشاه مالزی و همراهان هم خیلی لذت بردند.

چهارشنبه ۲۸/۱/۲۰

صبح نمی‌خواستم شرفیاب شوم، چون کار مهمی نداشتم، با وصف این احضار فرمودند. مطلب مهمی نبود. نسبت به بعضی کارهای جاری و کشتی‌های کوچک دریای مازندران و غیره اوامری صادر فرمودند؟ قدری هم شوخی فرمودند، که چرا نمی‌خواستی مرا ببینی؟ بعدازظهر استراحت کردم، چون فردا و پس فردا دو روز بسیار خسته‌کننده در بازدید از مناطق سیل‌زده در پیش داریم. البته در منزل کار کردم.

امروز باز دعوی رییس تشریفات دربار و وزیر خارجه را بر سر [تعیین تقدّم یا تأخر سفیران] ممالک خارجی نسبت به رییس تشریفات داشتم. کار وزارت خارجه این مهملات است که وقت همه را تلف می‌کند. کار اساسی صفر!...

جمعه ۲۸/۱/۲۲

صبح پنجشنبه در رکاب شاهنشاه [و شهبانو] به تبریز رفتیم، که وضع سیل‌زدگی

را در آن‌جا ملاحظه فرمایند. ظهر وارد شهر تبریز شدیم. استقبال مردم آن اندازه که من خیال می‌کردم نبود، ولی با وصف این گرم بود. بعد از ظهر از نقاط سیل‌زده عجب شیر با هلیکوپتر بازدید به عمل آمد، شب به تبریز مراجعت فرمودند.

نخست‌وزیر، من، سرکار علی‌ه بانو فریده دیبا، آتابای^۱ معاون دربار در رکاب بودیم. در دهات به صورت عجیبی از شاهنشاه و شهبانو استقبال می‌شد. واقعاً مردم شاه را دوست دارند. وضع مردم بسیار خوب بود. همه لباس پوشیده و مرتب و خوب بودند. سیل هم صدمه چندانی نزده است، البته قدری محصول و خانه را خراب کرده است. صبح جمعه (امروز) به رضایه رفتیم، هوا بسیار سرد بود. از دهات نزدیک دریاچه و شهر نقره که سیل خسارت زده است، بازدید شد. وضع دهاتی که امروز بازدید کردیم به خوبی دیروز نبود، مردم قدری فقیرتر و بیچاره‌تر به نظر می‌رسیدند. چه قدر این مسئله شاه را کسل کرد، خدا می‌داند. به طوری که ظهر سردرد داشت. خدا عمرش بدهد، چه اندازه به پیشرفت این کشور علاقمند است. به نظر می‌رسد که اگر گاهی هم با این هوش سرشار و فوق‌العاده گول اشخاص را می‌خورد، به علت همین علاقه مفرط به کشور است. نقشه‌های به ظاهر آراسته ارائه می‌کنند و شاه به علت علاقه مفرط به پیشرفت کشور آن را می‌پذیرد. مردم پدرسوخته بر خر مراد سوار می‌شوند و بعد صدمه که لازمه وجود آنهاست به کشور می‌خورند.

اما با وصف این [عجب] پیشرفتی حاصل شده است! تنها در منطقه رضایه، ششصد سپاهی دانش در دهات به بچه‌ها و بزرگسالان سواد می‌آموزند، ۱۶ گروه سپاهی بهداشت و ۴ گروه سپاهی ترویج و آبادانی در منطقه رضایه مشغول کار و خدمت ذی‌قیمت خود هستند. وقتی به شاه گزارش می‌دادند، چندین دفعه اشک شوق از دیدگانم جاری شد. به یاد می‌آوردم روزهایی که من در نخست‌وزیری پیشنهاد این سپاهیان را به شاهنشاه می‌کردم، یک عده پدرسوخته که در رأس آنها همین فراماسون‌ها بودند، به عرض

۱. ابوالفتح آتابای، از قدیمی‌ترین خدمتگزاران دربار - از آغاز سلطنت رضاشاه، مسئول اصطبل و شکارگاه‌ها و بیرونات سلطنتی بود، به شاه وفاداری مطلق داشت و مورد احترام همگان بود. عموی او، سرلشگر هادی آتابای، نخستین شوهر همدم‌السلطنه، دختر ارشد رضاشاه از همسر اولش بود.

سال چهل و هشت ۱۶۹

می‌رساندند که این بچه شهری‌های فاسد، دهات را خراب و آلوده خواهند کرد و این بزرگترین خطری است که رژیم شاهنشاهی را تهدید خواهد نمود! بعد از ظهر به تهران مراجعت شد. در این دو روزه تمام باران می‌آمد. امروز هم باران می‌آید...

امشب پادشاه مالزی برای شام خداحافظی حضور شاهنشاه بود. من هم سر شام بودم. تلگرافاتی از سفیر ما در آمریکا راجع به مذاکرات او با مقامات دول آمریکا در خصوص نفت رسیده بود، که خیلی امیدبخش نبود. به عرض رساندم....

شنبه ۲۸/۱/۲۳

امروز پادشاه مالزی رفت. در فرودگاه باران سختی می‌بارید که تا حالا - نصف شب - هنوز ادامه دارد. امسال بارندگی وضع عجیبی دارد. چندین سال است چنین [چیزی] سابقه نداشته است.

پادشاه مالزی مرد بدی نبود. این‌ها چند نفر فتودال هستند که هر پنج سال یکی از آنها به عنوان پادشاه انتخاب می‌شود، ولی همه‌کاره آن‌جا تنکو عبدالرحمن، نخست‌وزیر می‌باشد که از دست‌پروردگان انگلیسی‌هاست. بعد در کمیسیون هیرمند مرگب از نخست‌وزیر، وزیر خارجه، وزیر آب و برق،^۱ و مشاور وزارت خارجه، دکتر خوش‌بین،^۲ شرکت کردم و حسب‌الامر شاهانه شرح مسافرت خودم را به افغانستان گفتم....

سر شب دیوید باران (David Barran) رییس کمپانی شل که به عنوان بررسی (Fact Finding) به ایران آمده است، حسب‌الامر شاهانه آمد مرا دید. البته عنوان مسافرت او خصوصی است، ولی می‌خواهد اگر بتواند راه‌حلی در موضوع نفت پیدا کند، قریب دو ساعت مذاکره کردیم. چند نکته مهم داشت: یکی این که گویا حاضرند [درآمد نفتی مورد نظر ما را تأمین کنند] دیگر این که

۱. منصور روحانی، یکی از باکفایت‌ترین وزیران دوره مورد گفت‌وگو، پایه‌گذار شبکه سراسری برق ایران.

۲. دکتر غلامحسین خوشبین، در دولت علم وزیر دادگستری و سپس وزیر مشاور بود. حقوق‌دانی برجسته و بسیار مورد احترام بود.

حاضرند استخراج ما را ده درصد همه ساله بالا برند - ما پانزده درصد می‌خواهیم. [ولی نگران آینده هستند] به این معنی که [می‌خواهند پنجاه میلیون دلار از] صد میلیون دلاری را که امسال اضافه خواسته‌ایم، به‌عنوان پیش پرداخت بدهند و از استخراج سال آینده تأمین نمایند. [ولی اگر طبق ادعای ما بخواهند سال آینده هم تولید را ۱۵٪ بالا برند و مجموعاً ۱۱۵۰ میلیون دلار به ما بدهند و در ضمن پیش‌پرداخت ۵۰ میلیون دلاری امسال را نیز مستهلک کنند، در واقع باید استخراج ما را ۲۰٪ بالا برند و این چیزی نیست که بتوانند به سایر کشورهای نفت‌خیز خاورمیانه بقبولانند و سر و صدای آنان درخواهد آمد.] من گفتم این حق ماست و از شما خواهیم گرفت. وقتی ما در جنگ ژوئن دو سال قبل جریان نفت را قطع نکردیم به این امید بود که شما بدانید ما غیر از عرب‌ها هستیم و حالا دائماً ما را پهلوی آنها نگذارید.

یکشنبه ۲۸/۱/۲۴

صبح شرفیاب شدم. جریان مذاکرات با بازان رییس کمپانی شل را عرض کردم. فرمودند باید به او خیلی سخت گفت. تلگرافاتی از آمریکا رسیده بود عرض کردم، در مورد نفت مایه امیدواری بود....

دوشنبه ۲۸/۱/۲۵

برای صبحانه باران را دعوت کرده بودم. باز هم [گفتم] که به هر حال حلّ امسال مطلب نفت به موضوع کلی کمک خواهد کرد ولی تهدیدات شاهنشاه را هم گفتم که اگر با ما کنار نیاید، لااقل قسمتی از امتیازات شما را [به موجب] قانون خواهیم گرفت. این‌ها خیلی نگرانی دارند که هر عملی در ایران بشود، عکس‌العمل شدیدی در سایر کشورها خواهد داشت - با آن که سفیر آمریکا عقیده‌ای غیر از این دارد. به علاوه نگران وضع سال‌های آینده تا آخر برنامه چهارم هستند، که به این نسبت اگر ما تقاضای اضافات داشته باشیم، نخواهند توانست از عهده برآیند.

بعد شرفیاب شدم، جریان را عرض کردم که به هر حال صد میلیون دلار امسال را به هر صورتی هست می‌دهند ولو با [پیش‌پرداخت]، ولی نمی‌توانند

ترتیب قرض بی بهره برای ما بدهند. زیرا می ترسند همه ساله این قرض اضافه و در آخر برنامه چهارم سر به پانصد یا ششصد میلیون دلار بزند و نتوانند از عهده برآیند. یعنی نه ما بتوانیم بپردازیم و نه آنها بتوانند تحمل بکنند. شاهنشاه خیلی زیرکانه و دایمانه خندیدند و فرمودند، آن وقت مجبور می شوند نفت ما را ببرند! خیلی لذت بردم که چه گونه شاه نقشه می کشد.

بقیه روز به کارهای جاری گذشت و در مورد هیرمند امر شاهنشاه را به دولت ابلاغ کردم که اگر پادشاه افغانستان تعهد کتبی بدهد شاهنشاه حاضرند قبلاً قرار هیرمند را تصویب فرمایند، یعنی امر فرمایند مجلس تصویب بکند تا بعد قرار معامله آب را بگذاریم. شاهنشاه می فرمایند، «برای معامله آب پادشاه به من تعهد رسمی و کتبی بدهد. در تعهد هم قیمت آب و هم مقدار آب مورد معامله تعیین بشود.»

ناهار مهمان سفیر انگلیس بودم. گوردون واکر وزیر امور خارجه سابق انگلیس و همین باران [نیز] حضور داشتند... بعد از ظهر... آنچه سر ناهار در مورد نفت و سایر مطالب گذشته بود [به شاهنشاه] عرض کردم... شب هم گوردون واکر و چند نفر خارجی دیگر، مهمان من بودند. شاهنشاه فردا به تونس تشریف می برند. من اجازه گرفته ام چند روزی به بیرجند بروم.

پنجشنبه ۲۸/۱/۲۸

بر آن شدم که نوشم می و گنه نکنم

اگر مطابق تدبیر من فتد تقدیر

روز سه شنبه، پس از حرکت موکب شاهانه و ابلاغ امری که در فرودگاه فرمودند به سفیر آمریکا بکنم، به بیرجند رفتم. امر شاهنشاه به سفیر آمریکا این بود: «به نیکسون رئیس جمهور پیام مرا بدهید مطلب را با روس ها مذاکره کردم، عکس العمل آنها دوستانه است.» البته از این مطلب هیچ کس جز شاهنشاه و رئیس جمهور خبردار نیست.

با دوستم به بیرجند رفتم و قصد داشتم چهار روز، یعنی تا شنبه، هم به کارهای [خصوصی] خودم در محل برم و هم استراحت کرده باشم... امروز قبل از آن که برای بازدید مناطق زلزله زده بروم، از تهران تلفن رسید که سپهد

[نعمت‌الله] نصیری، رییس ساواک، تقاضا دارد هرچه زودتر به تهران بیایم. این بود که با بدی هوا با طیاره کوچک دوموتوره، ناچار حرکت کردم ولی بین راه گیر کردم و ناچار به مشهد رفتم و با طیاره جت به تهران آمدم....

بلافاصله تیمسار نصیری را خواستم. گفت «دستم به دامت، ندانم کاری وزارت خارجه، کار دستمان می‌دهد. می‌خواهیم با عراق جنگ کنیم و شاهنشاه امر داده‌اند همه چیز آماده باشد.» من از سابقه بی‌اطلاع نبودم، ولی نه به این اندازه. بسیار ناراحت شدم زیرا به قول سعدی:

اگر پیل زوری، وگر شیر جنگه به نزدیک من، صلح بهتر که جنگ

به علاوه هزار خیال به سرم زد. یکی این که، [چون] با نفتی‌ها دعوا داریم، چه بسا مشوق ما در این کار، آنها باشند تا ما با عراق درگیر و آن قدر گرفتار و بدبخت شویم که دیگر هرچیز بخواهند به ما تحمیل کنند. ثانیاً مبادا این کار برای احضار عملی ارتش مقیم عراق در اردن باشد. زیرا حالا ملک حسین پیشنهاد صلح با اسرائیل داده است و عراقی‌ها به عنوان تندروهای عرب ممکن است مخالف باشند. آن وقت ملک، از ارتش آنها در آنجا می‌ترسد و می‌خواهد که نباشند. تاوان آن را ما باید بدهیم! ثالثاً، با لبنان قطع رابطه کرده‌ایم. اصرار داریم آمریکا هم در خلیج فارس - در بحرین - حضور نداشته باشد. در این جا هم جنگجویی می‌کنیم. افکار عمومی آمریکا به آسانی بر علیه ما می‌شود. این افکار ناراحت‌کننده و تلگرافی به شاه عرض کردم.

اما دعوای ما با عراقی‌ها روی خط تالوگ است، یعنی خط گودترین مسیر شط‌العرب، زیرا عراقی‌ها برحسب میراثی که از انگلیس‌ها برده‌اند، تا ساحل شرقی شط‌العرب را مال خودشان می‌دانند، یعنی خود را حاکم بلامنازع تمام شط می‌دانند. نمی‌دانم اخیراً چه کسی آنها را تحریک کرده که به کشتی‌هایی که عازم بنادر ایران هستند، اجازه افراشتن پرچم ایران داده نمی‌شود. به علاوه بعضی کشتی‌ها را هم بررسی می‌کنند. این وضع البته قابل تحمل نیست، ولی آیا موقع عکس‌المعمل آن حال است؟ حالا که بر سر نفت دعوای حیاتی داریم، و حالا که دم از سازش با اعراب می‌زنیم؟ خدا می‌داند که دارم دیوانه می‌شوم. زیرا من روحیه ایرانی را می‌شناسم. کوچک‌ترین شکست ممکن است رژیم ما را متزلزل کند. آن هم شکست از یک کشور خاک بر سر، که در حقیقت کشوری

سال چهل و هشت ۱۷۳

نیست. به علاوه دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد.
بر فرض عراق جنگ نکنند، همان قدر فعلاً کشتی‌های ما را در شط
راهنمایی نکنند، وضع اقتصادی ما فلج می‌شود. ما هنوز راهنمای کشتی
نداریم، یعنی راهنمای بین‌المللی نداریم. وقتی ده سال قبل، در زمان حکومت
شریف امامی، خواستیم جلوی عراقی‌ها را بگیریم و خودمان کشتی‌ها را
راهنمایی کنیم، کمپانی‌های نفتی زیر بار نرفتند و آن وقت ما ظرف یک ماه چهل
میلیون دلار ضرر کردیم و جلوی حمل نفت ما گرفته شد. به این جهت وقتی من
نخست‌وزیر شدم، در بطن فکرم این بود که از شر شط‌العرب خلاص شویم.
ترتیب لوله‌کشی به بندر ماه‌شهر (معشور) ... را دادم، که نفت تصفیه شده به
جای آبادان در آن‌جا بارگیری شود، ... حالا گرفتاری بر سر کشتی‌های تجارتمی
است که مال التجاره می‌آورند و راجع به نفت گرفتاری نداریم....

جمعه ۲۸/۱/۲۹

تمام دیشب ناراحت بودم، به این جهت صبح دیر بیدار شدم. تمام روز در منزل
ماندم، نه هوس سواری در سر بود و نه دیدن دوست! هر ساعت به اخبار جهان
گوش دادم. خبری از ما هنوز نبود.

عصر دیدن و الاحضرت‌ها رفتم، فرحناز و علیرضا مریض هستند. پرستار علیرضا
گفت، ممکن است بچه سوزنی خورده باشد. وای که چه بر من گذشت، و این
غصه سربار غصه دیگر شد. من بچه‌های شاه را مثل بچه‌های خودم دوست دارم....

شنبه ۲۸/۱/۳۰

جواب تلگراف من رسید.

[متن پاسخ شاه، به امضای سپهبد ایادی به تاریخ ۲۸/۱/۳۰]

جناب آقای علم وزیر دربار شاهنشاهی

به عرض رسید. مقرر فرمودند ابلاغ گردد که شما درست وارد
موضوع نیستید. آن‌ها جارت را به جایی رسانیده بودند که این اقدامات
لازم بود.

در مقابل عظمت شاه که می‌تواند حرف بزند؟ ولی من وظیفه خودم را انجام داده‌ام، امیدوارم نظر من غلط باشد و انشاءالله کار به نفع ما تمام بشود. حوادث نشان خواهد داد چه نظری درست بوده است. می‌ترسم خیلی دیر متوجه بشویم.

از اخبار مهم جهان، برکناری دوبچک رییس حزب کمونیست چکسلواکی است - البته استعفاء داده است! و برقراری دکتر هوساک است به جای او. بالاخره روس‌ها کار خودشان را کردند. گو این که هوساک هم خیلی نوکر روس‌ها نیست.

یکشنبه ۴۸/۱/۳۱

تمام به کارهای جاری گذشت، فوق‌العاده خسته شدم. عصری سفیر آمریکا دیدن کرد. می‌خواست از اوضاع عراق و ما چیزی بفهمد. خیلی با او حرف نزدم.

یکی دو ساعت قبل، تیمسار نصیری پیش من آمد. خبرهای خوب و امیدوارکننده داشت. یکی این که داخل عراق خیلی خراب است، دیگر این که کردها شروع به تجاوز به داخل عراق کرده‌اند، سوم این که [حردان] التکریتی^۱، وزیر دفاع، با نماینده سازمان امنیت ملاقات کرده و اطمینان داده است که با این اوضاع خرتوخری خودشان، هرگز جنگ نخواهند کرد. چهارم این که طرف عراقی شط‌العرب را به طوری آب گرفته، که حرکت تانک و ارابه در آن جا غیر مقدور است، مگر جنگ هوایی بشود. البته عراقی‌ها به ظاهر خروپفی کرده‌اند که از حق خودشان در اروندرود نمی‌گذرند! فردا قرار است کشتی این سینا با پرچم ما از آبادان حرکت کند و به خلیج فارس برود. اگر عراقی‌ها تیراندازی بکنند، البته حنگ می‌شود. به هر صورت من ناراحتم....

۱. حردان التکریتی، نایب نخست‌وزیر و وزیر دفاع (۱۹۶۸-۱۹۷۰)، در اکتبر ۱۹۷۰ از دولت برکنار و تبعید شد. در مارس ۱۹۷۱ به دست تروریستی کشته شد. به احتمال قوی قتل او را سازمان امنیت عراق که رییس آن صدام حسین بوده، ترتیب داد. حردان هیچ‌گونه خویشاوندی با صدام نداشت، ولی هر دو اهل شهر تکریت بودند. حردان هواخواه بهبود روابط با ایران بود و هنگامی که هنوز در دولت بود، سفری به ایران نمود.

دوشنبه ۴۸/۲/۱

بعد از ظهر شاهنشاه وارد شدند. علیاحضرت شهبانو برای افتتاح خانه ایران^۱ به پاریس تشریف بردند و شاهنشاه از تونس تنها مراجعت فرمودند. به محض ورود... برای بررسی وضع نظامی و دفاع به ستاد بزرگ ارتشتاران تشریف بردند. در فرودگاه رییس سازمان امنیت به عرض رساند، بختیار تبعه عراق شده است. واقعاً چشم ما روشن! حالا قطعاً با طالبانی^۲ کرد همدمت خواهد شد و بر علیه ما اقدام خواهد کرد....

کشتی ابن سینا، امروز هم حرکت نکرد ولی [چند کشتی] تجارتنی پهلو گرفته و عراقی ها سختگیری نکردند.

سه شنبه ۴۸/۲/۲

صبح فقط دو سه دقیقه شرفیاب شدم تا مطلب لازمی را عرض کنم. وزیر خارجه عربستان سعودی، عمر سقاف، مدت نسبتاً طولانی شرفیاب بود. قبل از شرفیابی نیم ساعتی پیش من بود. نسبت به عرب ها آدم فهمیده ای بود. خیلی به سیاست آمریکا حمله می کرد، که دوست و دشمن خودشان را تمیز نمی دهند. بعد از ظهر شرفیاب شدم. خیلی طولانی و قابل توجه بود. اولاً راجع به اظهار عقیده ای که در خصوص عمل عراقی ها کرده بودم، عقیده شاهنشاه را پرسیدم، و عرض کردم «تصور نمی فرمایید این ممکن است تحریک نفتی ها باشد؟» فرمودند، «خودم هم این فکر را کرده بودم، بعد فکر کردم که نمی تواند چنین باشد، زیرا صد میلیون تن نفت ما و شصت میلیون تن نفت عراق مورد بحث است و کمپانی ها نمی توانند از این مقدار صرف نظر کنند.» عرض کردم تمام این مقدار که از بین نمی رود فقط ما در آبادان و آنها در فاو صدمه می دیدند. فرمودند، «اینها حساب یک شاهی را هم دارند. چون حالا ما در آبادان حقّ تصفیه را کمتر می گیریم و نسبت به سایر نقاط دنیا چند سنت از

۱. هدف از ایجاد خانه ایران در پاریس اشاعه فرهنگ ایران بود. ولی در عمل این مؤسسه که در یکی از بهترین نقاط خیابان شانزلهیزه قرار دارد، تبدیل به چلوکبابی و قالی و خاویار فروشی و محل کار خصوصی یکی از وابستگان به دربار شد.

۲. جلال طالبانی. یکی از رهبران برجسته کردستان عراق و از رقیبان ملامصطفی بارزانی. طالبانی هرگز نفوذ و احترام ملامصطفی را پیدا نکرد و گاهی علیه او با دولت عراق همدمت می شد.

تصفیه آبادان استفاده می‌کنند، فکر نمی‌کنم و نمی‌کردم که راضی بشوند این عایداتشان صدمه ببیند.» ماشاءالله شاه چه قدر حساب می‌کند و چه قدر وارد است! خدا عمرش بدهد. بعد به من فرمودند، «عمل خل خلی که تو کردی، چه قدر امروز ما را راحت کرد» - البته در نهایت صمیمیت فرمودند. اشاره شاهنشاه به لوله‌کشی نفت تصفیه شده از آبادان به ماه‌شهر است، که من هنگامی که نخست‌وزیر بودم، برای این که از شرّ راهنمایی عرب‌ها خلاص شوم، انجام دادم. یعنی به کنسرسیوم فشار آوردم که این لوله را بسازند. گفتند در برنامه ۱۹۷۲ است....

من اعتنا نکردم، کتترات را با یک کمپانی خارجی بستم و گفتم [بابت هزینه نصب] لوله از کشتی‌های نفتکش تاکس خواهم گرفت. شرکت‌های نفتی از عمل تاکس گرفتن، به هر نحوی باشد، خیلی می‌ترسند، چون در ممالک مجاور سرمشق می‌شود. وقتی دیدند مطلب جدی است، آمدند برای لوله‌کشی حاضر شدند و لوله‌ها را کشیدند و ما راحت شدیم. وگرنه حالا برای نفتکش‌ها زحمات غیرقابل تصوّر پیش می‌آمد....

تلگرافات مفصلی از انصاری، سفیر ما در واشنگتن، راجع به روابط آمریکایی‌ها و روس‌ها و مسائل نفتی و مسائل حسّاس دیگر رسیده بود. روس‌ها بر سر مسئله خاورمیانه، در باطن با آمریکایی‌ها نزدیک شده‌اند و در ظاهر با پیشنهادات دوگول همگامی می‌کنند. فرمودند، «عجب بچه باهوش و زرنگی است». بعد یک‌دفعه فرمودند، «اگر بین تو و وزیر خارجه بد نبود می‌گفتم از او بپرسی آیا حاضر است و میل دارد که به سفارت پاریس برود؟» این مطلب را شاهنشاه چند ماه قبل هم فرموده بودند و معلوم می‌شود از فکرشان خارج نشده است. عرض کردم من با وزیر خارجه آشتی کردم. فرمودند، «با وصف این ممکن است خیال بکنند که تو مرا به این فکر انداخته‌ای». عرض کردم، «پس به نخست‌وزیر بفرمایید صحبت کند.»

کشتی ابن‌سینا حرکت کرد و رفت و عراقی‌ها عکس‌العملی نشان

ندادند....

چهارشنبه ۲۸/۲/۳

امروز ملاقات‌های جالب داشتم. اول صبح وینستون چرچیل، نوه وینستون چرچیل بزرگ، پیش من آمد. او فعلاً خبرنگار روزنامه تایمز است. مدتی در نیجریه بود و گزارشات اوست که افکار عمومی انگلیس را بر علیه جنگ داخلی نیجریه برانگیخته است. چون انگلیس به دولت فدرال مرکزی اسلحه می‌فروشد که علیه بیافرا به کار می‌برد. به او گفتم که با پدر بزرگش دوست بودم....

بعد [آرماند همر (Armand Hammer)] رئیس شرکت نفت اکسیدتال که در لیبی کار می‌کند و عجیب ظرف دو سه سال پیش رفته است، پیش من آمد و بعد به حضور شاهنشاه شرفیاب شد. این شخص حرف‌های مهمی می‌زد، از جمله این که شما هرچه نفت به قیمت تمام شده از کنسرسیوم بگیرید، من برای شما می‌فروشم. اگر هم خواستید نصف در کار آنها شریک بشوید، یا نصف منطقه امتیاز را بگیرید، من برای شما عمل می‌کنم، هیچ نگران نباشید. پیرمرد خیلی زنده‌دلی بود و حرف‌های او دل مرا که زنده کرد، زیرا دهم ماه مه که اعضای کنسرسیوم به ایران می‌آیند [تا] تصمیم قاطع راجع به اختلافات نفت بگیریم، حرف‌های او مثل شمشیر برنده در دست ما خواهد بود. ماشاءالله بخت شاهنشاه بلند است. وضع عراق که به آن صورت حل شده، و عراقی‌ها جا زدند. انشاءالله وضع نفت هم به فتح و فیروزی ایران تمام می‌شود.

بعد از ظهر شرفیاب شدم. دو ساعت طول کشید، زیرا شاهنشاه خاطرات کسی که درباره پدرشان، اعلیحضرت فقید، مطالب جالبی نوشته بود، می‌خواندند. خیلی لذت بردند. رضاشاه کبیر، واقعاً کبیر است، اسم بی‌مسما نیست.

درباره پیشنهادات همین دکتر همر رئیس اکسیدتال، مدتی صحبت کردیم و نقشه کشیدیم. باز هم شاه نسبت به زاهدی، وزیر خارجه، اظهار بی‌رحمتی کرد. مایه تعجب من شد، هنوز نمی‌دانم چه پیش آمده است. سر شام بودم مطلبی نبود. شاهنشاه بعد از شام راجع به دفاع هوایی، قریب یک ساعت با

ارتشبد خاتمی^۱ فرمانده نیروی هوایی، که دامادشان نیز هست، مذاکره فرمودند.

پنجشنبه ۲۸/۲/۴

صبح شرفیاب شدم. نامه‌ای از انصاری سفیر ما در واشنگتن، با پیک مخصوص رسیده بود، تقدیم کردم. نامه تمام رمز بود. جواب هم رمزی مرحمت کردند که من نفهمیدم. چه باید کرد؟ شاه است و مطالبی را برای خود نگاه می‌دارد. ولی بعداً مطمئن هستم به من خواهند فرمود.

فلاح، عضو هیئت مدیره شرکت ملی نفت را که از آمریکا برگشته است، دیدم. راجع به فروش نفت در آمریکا که مدت‌هاست سعی می‌کنیم، ناامید بود. یعنی قدرت شرکت‌های نفتی آمریکا به حدی زیاد است، که محال است بگذارند در سهمیه نفت وارداتی به آمریکا، که معادل ۱۲/۵٪ تولید آمریکا است، خدشه‌ای وارد شود. حالا نفت آلاسکا هم کشف شده و کار را مشکل کرده است. گو این که این نفت گران به بازار آمریکا می‌رسد، یعنی [هزینه حمل] هر بشکه ۲/۵ دلار تمام می‌شود در صورتی که نفت ما حدود ۱/۲۵ [دلار] به بازار آمریکا می‌رسد. ولی فلاح مطلبی را عنوان کرده است، که ما ذخیره در آمریکا درست کنیم. مالکیت ذخیره در دست خود ما باشد، تا وقتی که آمریکا احتیاج داشته باشد. اگر سهمیه به ما بدهند، آن قدر نفع می‌بریم که می‌توانیم نصف نفت ورودی به آمریکا را مجاناً در اختیار آنان بگذاریم. ممالک دیگر، نظیر عربستان سعودی و سایر کشورهای خاورمیانه نمی‌توانند این معامله را بکنند، چون نمی‌توانند به اندازه ما در مقابل نفت، جنس از آمریکا بخرند. باری نقشه خوبی است، ولی تا عمل خیلی فاصله دارد.

وضع ما با عراق آرامتر است.

شاهنشاه خوشحال نبودند، نمی‌دانم چرا؟ تا عصر چندین دفعه حضورشان با تلفن صحبت کردم ولی دیگر شرفیاب نشدم... شب سفیر آمریکا

۱. ارتشبد محمد خاتمی، همسر فاطمه بهلولی - خواهر شاه، فرمانده نیروی هوایی، رئیس هیئت مدیره شرکت هواپیمایی ملی ایران، به کفایت در کار معروف بود. ولی در خریدهای نیروی هوایی و شرکت هواپیمایی ملی ایران ذینفع و از سهامداران ارتاکسی (Air Taxi) بود.

سال چهل و هشت ۱۷۹

دیدم آمد، می‌گفت به زودی عوض می‌شود. این مطلب را من در واشنگتن احساس کردم. چون وقتی وزیر خارجه [آمریکا] حضور شاهنشاه شرفیاب شد، سفیر را که همراه ما به واشنگتن آمده بود، همراه نیاورد....

جمعه ۲۸/۲/۵

صبح خیلی زود سواری رفتم. هوا مثل بهشت بود، و صحرا پرگل و ریاحین، که چندین سال است من چنین چیزی ندیده‌ام. از زیر هر سنگی هم در کوهستان یک چشمه جاری شده است. دوست من همراه بود، بسیار خوب و زیبا. متأسفانه نوه چرچیل را که مخبر تایمز لندن است به سواری دعوت کرده بودم. با خانمش آمد، قدری سر خر شده بودند. روز را در منزل گذراندم... شام هم در حضور مبارک صرف شد....

شنبه ۲۸/۲/۶

صبح هوا عالی بود، ولی افسوس که من کار داشتم و نتوانستم هیچ استفاده بکنم.

بعد از پذیرایی‌های صبح، شرفیاب شدم. شرحی درباره رضاشاه کبیر که یک نفر خارجی، به نام اردشیر جی، نوشته [و حالا سی سال پس از فوت او قرار است] چاپ بشود،^۱ به من مرحمت فرمودند ببینم. عرض کردم، خیلی عالی است. فرمودند اگر [پسرش] حالا ننوشته باشد و بخواهد به نام آن وقت قالب بزنند. پسر او زنده است و در سرویس خارجی است. از این تیزهوشی و سوءظن لذت بردم. ولی در عین حال من مطمئن هستم که درست و حقیقی است. عرض کردم، من اطمینان دارم که حقیقی است، چون حالا کسی این قدر نمی‌تواند وارد جزئیات باشد.

... سر شام بودم. شاهنشاه با ملکه مادر سر به سر گذاشته بودند، خیلی

۱. منتخبی از این سند در کتاب «ظهور و سقوط سلطنت پهلوی» جلد دوم، صفحه‌های ۱۵۹-۱۴۶ (چاپ تهران، ۱۳۷۰) نقل شده است. شاپور ریپورتر، پسر اردشیر جی، از مأموران آشکار سرویس اطلاعاتی انگلستان بود و در همین کتاب «ظهور و سقوط سلطنت پهلوی» افسانه‌های غریبی درباره او گفته شده است. اطلاعاتی که من از سر دنیس رایت و چند منبع موثق دیگر به دست آورده‌ام، نشان می‌دهد که درباره نقش او در ایران، بیهوده گزاف شده است.

لذت‌بخش بود. ما ساکت بودیم و می‌خندیدیم، خودشان هم کیف می‌کردند. بعد از شام به من فرمودند، سفیر شوروی که عصر دیدنشان آمد، ضمن نهایت ادب، میانجیگری می‌کرد که کار با عراق بالا نگیرد. عرض کردم، به نظر میانجی بدی نباشد، اگر نخواهد زیاد برخلاف غربی‌ها موضوع را باد بدهد. فرمودند بعداً صحبت می‌کنیم.

سر شام راجع به قرارداد ۱۳۱۶ با عراق عرض کردم نسبت به اعلیحضرت فقید دارد بی‌انصافی می‌شود، که می‌گویند این قرارداد بر ایران تحمیل شده است. اعلیحضرت فقید از هیچ، چنین قراری بست. زیرا ما برحسب قرارداد ارض روم که با عثمانی بسته بودیم، اصلاً حقی به شط‌العرب نداشتیم. رضاشاه لاروبی را برگردن آنها گذاشت، منافع حاصله را نصف کرد. در حقیقت بندر بصره را متعلق به ایران ساخت. [حق] آمدن هر کشتی را به بنادر ایران به‌طور آزاد گرفت. فرمودند، «راست می‌گویی، بگو وزارت اطلاعات توضیحاتی به مردم بدهد.»...

یکشنبه ۲۸/۲/۷۷

صبح شرفیاب شدم. برنامه سفر شیراز و خراسان را تصویب فرمودند. امر فرمودند، «از ملک فیصل باید دعوتی بکنیم که پاییز به ایران بیاید. زن [مارکوس] رئیس‌جمهور فیلیپین می‌خواهد به ایران بیاید. ترتیب کار را بده. ترتیب شرفیابی وزرای خارجه مستورا هم بده» - جلسات مستورا در ۲۵ اردیبهشت در تهران تشکیل خواهد شد.^۱ وزارت خارجه در باب ارون‌درود و اختلافات ما با عراق اعلامیه‌ای داده است که به نظرم خیلی عاقلانه است. البته امر ارباب است و گرنه آنها که نمی‌فهمند!

... امشب علیاحضرت شهبانو وارد شدند. ایشان در پاریس خانه ایران را گشودند.

دوگل دارد در رفراندوم فرانسه شکست می‌خورد. از تعداد رأیی که تا این

۱. سنتو، کوتاه شده (Central Treaty Organization)، ائتلافی نظامی - سیاسی میان ایران، ترکیه، پاکستان و انگلستان است. آمریکا در این سازمان به عنوان ناظر شرکت داشت. سنتو جانشین پیمان بغداد بود که در ۱۹۵۵ برپا و در ۱۹۵۸ به دنبال کودتای عراق فرو پاشید.

ساعت - یک صبح - خوانده شده، بیشتر از ۴۹ درصد به دست نیاورده است -
ده میلیون رأی خوانده شده است. بینیم فردا عکس العمل او چه خواهد بود.

دوشنبه ۴۸/۲/۸

امروز دوگل استعفاء کرد. آراء رفراندوم، ۴۷/۱۳ درصد به نفع او و ۵۲/۸۷ درصد به ضرر او بود. بنابراین چنان که گفته بود، استعفاء کرد... دوگل مرد بسیار بزرگی است و تاریخ از او به نیکی یاد خواهد کرد. معلوم نیست وضع فرانسه و وضع دنیا بعد از او چه می شود. فرانسه بلاتردید به هرج و مرج کشیده می شود. افسوس که عمر دوگل زیاد است و فرصت ندارد که بار سوم بر سر کار بیاید. این دفعه که من او را در آمریکا در کاخ سفید دیدم، تقریباً کور بود. به طوری که مرا نشناخت. بعد که اسم مرا گفتند، به خاطرش آمد که کیستم... تاریخ فرانسه و بلکه تاریخ دنیا ورق خورد. من لذت بردم از اطمینانی که مردم به انتخابات کردند و شرافتی که او در راه انتخابات کاملاً آزاد به کار برد.

سفیر جدید هند استوار نامه تقدیم کرد. شاهنشاه نطق بسیار خوبی ارتجالاً در مراتب انسانی فرمودند، که عالی بود.

صبح نتوانستم شرفیاب شوم، ولی عصری شرفیاب شدم و تا دیروقت شرفیاب بودم. دو سؤال کردم، یکی این که قرار بود بعد از ظهر برای سواری تشریف ببرند، چرا تشریف نبردند؟ فرمودند، تولد پسر علیرضا بود چه طور می توانستم بروم؟ دیگر این که چرا این قدر دیروقت کار می کنند و هنوز در دفتر تشریف دارند؟ با خنده خیلی پرمعنی فرمودند، «من که از مردم مستثنی نیستم، بروم خانه چه بکنم و چه بگویم؟ باز دفتر!» به اعتقاد من زن ایرانی، از زن کوچه تا ملکه کشور، هنوز نمی داند معنی کار یک مرد چیست و چه باری بر دوش اوست و چه گونه باید این بار را کم کرد. اینها آن چه از ما می خواهند سواری دادن است و پس!

تلگرافی از انصاری سفیر ما در واشنگتن رسیده بود، در خصوص مذاکره که با سفیر روس کرده و نشان آن بود که روس ها میل دارند در خاورمیانه با آمریکایی ها کنار بیایند. تلگراف دیگر او در خصوص مذاکرات نفتی بود، که باز هم امید زیادی نمی داد. شاهنشاه فرمودند، «باکی نیست، اگر واقعاً کنار نیامدند،

موضوع مشارکت (Participation) را عمل می‌کنیم. یعنی در برداشت، نصف شریک می‌شویم، یا [حوزه قرارداد] آنها را نصف می‌کنیم. این که شرکت‌ها ادعا می‌کنند عرب‌ها از این کار پیروی نخواهند کرد، در اشتباه هستند. چه طور آنها می‌توانند از کار ما تقلید نکنند؟ حال آن که این پیشنهاد خودشان در اوپک بود، که تا حالا ایران از آن حسن استقبال نمی‌کرده است. فرمودند، «مراتب را به انصاری بگو». همین امشب تلگراف کردم.

امشب شاهنشاه به من فرمودند، «در اصفهان هتلی ساخته‌اند که گویا اطرافیان شهبانو می‌گویند منظره ۳۳ پل را خراب می‌کند، و به این جهت از افتتاح آن جلوگیری شده است. این چه بازی است؟ فوری تحقیق کن و نتیجه را به من بگو.»

سه‌شنبه ۴۸/۲/۹

امروز دیگر شرفیاب نشدم، چون دیشب تمام مطالب را عرض کرده بودم. عصری سفیر انگلیس دیدم آمد. در خصوص مقالات روزنامه‌های انگلیس که عمل ما را در مقابل عراق، [دیپلماسی کشتی توپدار] (Gunboat diplomacy) تعبیر کرده بودند، شاهنشاه امر داده بودند اعتراض کنم. فرموده بودند این سیاست موقعی است که ما بخواهیم چیزی را تحمیل بکنیم، ولی وقتی آنها با اتباع ما بدرفتاری می‌کنند و پرچم ما را از روی کشتی خودمان می‌خواهند پایین بیاورند و برخلاف مقررات بین‌المللی نمی‌خواهند خط تالوگ را مرز بشناسند، آیا دفاع ما معنی [دیپلماسی کشتی توپدار] دارد؟ این اعتراض را کردم، ولی او گفت مجموع مقاله‌ها به نفع ایران است و راست می‌گفت. راجع به نفت صحبت کردیم، خیلی بدبین بود که شرکت‌ها جلو بیایند. گفتم ما هم عمل خواهیم کرد و اجازه دارم که این مطلب را به شما بگویم که موضوع مشارکت پیش خواهد آمد. در مورد بحرین می‌گفت، شیخ عیسی از رفتن [حردان] تکریتی وزیر دفاع عراق به آنجا ناراضی بوده است، ولی ولیعهد او اصرار کرده است....

چهارشنبه ۴۸/۲/۱۰

صبح شرفیاب شدم. شاهنشاه دستخطی به دوگل نوشتند، اظهار مرحمت بود.

مطالب سفیر انگلیس را عرض کردم که می‌گفت تأخیر در کار بحرین به این جهت است، که ما و شما باید [از] اوتانت تقاضای اعزام مأمور تحقیقی را به محل بکنیم، [ولی] هنوز شیخ حاضر نشده است به این کار تن در دهد. خیلی عجیب است. به هر صورت شاهنشاه فرمودند، به او بگو تا موضوع جزایر حل نشود (ابوموسی و تنب) من به حل مسئله بحرین راضی نخواهم شد. عرض کردم، اطاعت می‌کنم ولی دیشب هم گفتم فرمودند، «باز هم بگو».

ظهر سفیر فرانسه دیدنم آمد. مرد خوبی است، از دوستان خیلی نزدیک دوگل است، یعنی از موقعی که دوگل حکومت فرانسه آزاد را در لندن تشکیل داد با او بوده است.^۱ می‌گفت همه به دوگل گفتیم که اولاً این رفرائدوم خیلی پیچیده است، یعنی موضوعات گنجانده شده در آن خیلی پیچیده است، و مردم درست نمی‌دانند به چه چیزی می‌خواهند رأی بدهند. ثانیاً همچو فوریتی ندارد که در این موقع بخواهید این کار را بکنید. ثالثاً چرا سرنوشت خودتان را با آن مربوط می‌کنید؟ زیر بار هیچ کدام نرفت. این است واقعاً نتیجه غرور، یا واقعاً اعتقاد کامل به تزه‌های مخصوص خود که خاصه نوابغ است.

بعد از ظهر شاهنشاه به کارخانه ارج تشریف بردند. این کارخانه وسایل فلزی از هر قبیل می‌سازد. یک عده کوچک با کار کوچک شروع کرده‌اند و به این جا رسیده‌اند. شاهنشاه از این قبیل کارها خیلی لذت می‌برند. من در رکاب نرفتم. در عوض با دوستم برای گردش پیاده رفتم. هوا مثل بهشت بود. روی تپه‌های لویزان که برحسب امر شاه تازه جنگل کاری شده است رفتیم، حقیقتاً لذت بردم.

ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست

بی‌باده ارغوان نمی‌شاید زیست

در این بین باران زد و هوا بیشتر بهشتی شد. به مضمون شعر خیام، باده‌ای زدیم و به ریش دنیا خندیدیم. اما به شاه دعا کردم چون یکی از مسائلی که خوش آیند اوست جنگلکاری است. این هم خواست خداست که به دل شاه این هوس‌ها را می‌اندازد.

۱. فرانسوا شارل رو (Francois Charles Roux)، در ۱۹۴۱ به فرانسه آزاد پیوست و در زمان جنگ دوّم مدتی آجودان ژنرال دوگل بود.

شب سر شام بودم، خبر رسید عراقی‌ها به شورای امنیت شکایت ما را کرده‌اند. [شاهنشاه] خیلی اوقات تلخ شدند. اوامری دادند که به نماینده خودمان در سازمان ملل ابلاغ کردم. یک ساعت بعد خبر رسید که شکایت نکرده‌اند، فقط شرح ماقوع را داده‌اند....

پنجشنبه ۲۸/۲/۱۱

صبح شرفیاب شدم. تمام سران نظامی از رییس کل ستاد ارتشید [بهرام] آریانا، فرمانده نیروی زمینی [ارتشید نجات‌الله] ضرغامی، [فرمانده] نیروی هوایی ارتشید [محمد] خاتمی، [فرمانده] نیروی دریایی [دریابد فرج‌الله] رسایی، و رییس سرای نظامی [ارتشید رضا عظیمی] شرفیاب بودند. من منتظر شدم تا مرخص شدند می‌دانستم کارشان خراب است. روز قبل شاهنشاه از تدارکاتی که برای جنگ عراق دیده بودیم ایراد می‌گرفتند. فقط از نیروی هوایی اظهار رضایت فرمودند. واقعاً هم ارتشید خاتم فرمانده بسیار خوب و لایقی است. به هر صورت گویا خدمت شایانی به آنها فرموده بودند، چون من بعد که شرفیاب شدم، هنوز شاهنشاه برافروخته بودند.

بعد رییس دیوان امیر کویت شرفیاب شد. تقریباً وزیر دربار است، ولی باید هم‌ردیف رییس تشریفات ما باشد، به این جهت من از او استقبال نکرده، یکی از رؤسای تشریفات را فرستاده بودم. ولی قبل از شرفیابی پیش من آمد. کویت می‌خواهد در اختلاف ما و عراق میانجیگری کند. تلگرافی از [عباس] آرام^۱ رسیده بود و مذاکرات خودش را با ملک حسین در لندن به عرض رسانده بود. گویا ملک حسین خوشبین است که صلح در خاورمیانه برقرار شود. از سفر آمریکای خودش هم راضی است. ضمناً آرام از اختلافات ما و عراق پرسیده بود، امر دادند سوابق را برایش بفرستیم.

بعد از ظهر شاهنشاه و شهبانو از کارهای ما، در دربار بازدید فرمودند. عمارت‌های تازه‌ساز برای کارکنان دربار در سعدآباد و کاخ وزارت دربار را که با

۱. عباس آرام، سفیر ایران در انگلستان و وزیر خارجه پیشین. هنگامی که آرام سفیر ایران در ژاپن بود، با هوشنگ انصاری که در آن کشور به بازرگانی سرگرم بود، آشنا شد و او را به عنوان وابسته اقتصادی سفارت برگماشت.

کمال آبرومندی ساختم و با فرش های عالی مزین است، دیدن کردند. شهبانو فرمودند چرا از این فرش ها برای ما نمی خری؟ عرض کردم آنها را نخریدم، در انبارها پیدا کردم. فقط چند قطعه خریداری است! از تشکیلات هم خیلی خوششان آمد. از دستگاه های رمز و ارتباطات با دنیا، و ارتباطات با دولت. بعد به شهر تشریف بردند، قسمت امور اجتماعی را بازدید کردند. در این جا ما تشکیلاتی به وجود آورده ایم که تمام برجستگان مردم را معلوم کنیم و با آنها تماس بگیریم. یعنی بهترین صنعتگر، بهترین زارع، بهترین عالم، بهترین کارگر، بهترین معلم، و بهترین دانشجو و....

این تشکیلات علمی را [دکتر محمد] باهری^۱ معاون اجتماعی دربار داده است. فعلاً یک صد نفر متخصص با نهایت علاقه مشغول کار هستند و ترتیب کارشان را به تفصیل به عرض رساندند. شاهنشاه فوق العاده خوشحال شدند و هیچ تصور نمی فرمودند چنین دستگاهی به وجود آمده باشد. اظهار رضایت [کرده] و فرمودند، این کار باید قبلاً در دولت و سازمان برنامه می شد. عرض کردم، دربار به هر صورت مرکز ثقل کشور است و برای ما لازم است که مردم را بشناسیم. بعد از این برجستگان دنیا را خواهیم شناخت. خیلی خوشحال تشریف بردند. بازدید سه ساعت طول کشید....

جمعه ۲۸/۲/۱۲

ظهر سفیر آمریکا دیدنم آمد و شاهنشاه را رسماً دعوت می کرد که امسال در پاییز به آمریکا تشریف ببرند، در صورتی که ما که آمریکا بودیم گفته می شد [دعوت برای] سال آینده خواهد بود.

سر نهار رفتم به شاهنشاه مطلب او را عرض کردم. قبول فرمودند که امسال تشریف ببرند. معلوم می شود دولت (Administration) جدید، خود را خیلی محتاج شاهنشاه می بیند. فرمودند مطالعه کن تاریخ در چه حدودی باشد خوب است. ضمناً برای اولین مرتبه شاهنشاه را نسبت به اختلاف با عراق

۱. دکتر محمد باهری، استاد دانشگاه و از حقوق دان های برجسته ایران، در دولت علم مدنی معاون نخست وزیر و سپس وزیر دادگستری شد، تشکیل خانه های انصاف - که یکی از اصول انقلاب شد - از ابتکارهای او بود، از همکاران بسیار خوبیک و مورد اعتماد علم بود.

نگران یافتیم، به این معنی که فرمودند، نظامی‌های ما در خواب و خیال هستند. به این جهت اغلب سران را عوض کردم. نیروی هوایی هم که کار خودش را انجام داده، هواپیما کم دارد. تمام فائتوم‌ها تا ۱۹۷۱ تحویل خواهد شد و ما حالا احتیاج داریم، چون تعداد هواپیماهای عراق گو این که همه میگ ۲۱ نیستند، زیاد است، ۲۵۰ هواپیمای درجه دو دارند. شاید چند اف ۵، اگر موجود باشد، ولو این که به خوبی اف ۴ (فائتوم) نیست، بخریم.

نظامیانی که عوض شدند، آریانا رییس کل ستاد و ضرغامی فرمانده نیروی زمینی هستند. به جای آنها [فریدون] جم^۱ رییس کل ستاد، [فتح‌الله] مین‌باشیان^۲ که یک رقاص واقعی است، رییس نیروی زمینی شد. او فرمانده ارتش سوّم (فارس و خوزستان و کرمان) بود. به این جهت من وقتی شیراز بودم به بی‌ارزش بودن او پی بردم. ولی جم خوب است. بعضی تغییرات کوچک دیگر هم داده شده است.

از نطق [مهدی] وکیل^۳ [سفیر ایران در سازمان ملل متحد که] در شورای امنیت صحبت از پایین آوردن پرچم ایران [به دست عراقی‌ها] نکرده بود، بسیار عصبانی بودند.

امشب شاهنشاه به من صحبتی فرمودند که خیلی در من اثر بد گذاشت. عرض کردم جواب نامه امیر کویت را که مرحمت فرمودید، وزارت خارجه تهیه کرده توشیح فرمودید و فرستادید، پیش ما هیچ سابقه باقی نمی ماند. باید سابقه را بدهند. فرمودند آخر مطلب سیاسی است، به دربار مربوط نیست. یاللعجب از این فرمایش! واقعاً گاهی در قضاوت مربوط به ارباب عزیزتر از جانم در حیرت می مانم. آن هم نسبت به کسی که همه چیز خودش را فدای او کرده و می کند. با این وصف، تفهیم به این که فراموش نکنید محدود هستید چه معنی

۱. ارتشید فریدون جم (پسر محمود جم، نخست‌وزیر دوره رضاشاه)، نخستین همسر شاهدخت شمس پهلوی بود، تحصیلات نظامی خود را در فراتسه به پایان رساند و افسری با اطلاع و مورد احترام هم‌قطاراننش بود.

۲. فتح‌الله مین‌باشیان (برادر مهرداد پهلبد)، همشاگردی شاه در دانشکده افسری و از فوتبال‌بست‌های خوب ایران بود.

۳. دکتر مهدی وکیل. شوهر خواهر حسنعلی منصور، به مدت ۱۲ سال (۱۹۷۱-۱۹۵۹) نماینده ایران در سازمان ملل متحد بود.

دارد؟ آن هم، همه مسائلی را که علیحده می فرمایی و با من مذاکره می کنی؟ چه باید کرد؟ الملک عقیم.

دوشنبه ۲۸/۲/۱۵ تا شنبه ۲۸/۲/۲۰

در رکاب شاهنشاه به شیراز رفتم. مثل همیشه از دانشگاه پهلوی خیلی راضی بودند و به من اظهار مرحمت زیاد شد. در کفرانس هم که از کارهای همه دانشگاه های مشهد، تبریز، اصفهان، گندی شاپور اهواز، تهران، ملی، آریامهر و پهلوی ارزیابی به عمل آمد، باز پهلوی اول بود. از دانشگاه تهران ناراضی شدند و بالاخره امر فرمودند، دربار مرتباً از دانشگاه ها ارزیابی کند و مستقیماً گزارش به شاهنشاه تقدیم نماید.

روزنامه های لندن و آمریکا مقالات خوبی بر له ما و بر علیه شرکت های نفتی نوشته اند، حتی روزنامه محافظه کار دیلی تلگراف.

تلگرافی از انصاری رسید که دولت آمریکا می خواهد اعتبارات دولتی ما را برای خرید اسلحه به اعتبارات خصوصی تبدیل کند. شاهنشاه ناراحت شدند. تلگرافات سختی به واشنگتن مخابره کردیم، با سفیر آمریکا هم با تلفن صحبت کردم که این چه وضعی است؟

از شیراز به اصفهان آمدیم. دو شب در اصفهان در هتل شاه عباس توقف شد... در اصفهان از سد شاه عباس و ساختمان کارخانه ذوب آهن بازدید به عمل آمد. حقیقتاً لذت بردم. کارخانه ذوب آهن قرار بود یک میلیون تنی باشد ولی حالا تا پنج سال به پنج میلیون تن افزایش خواهد یافت. سد شاه عباس ۹۰ هزار هکتار یعنی به اندازه ولایت سیستان زمین تازه زراعتی زیر کشت می آورد، به اضافه این که ۶ متر مکعب آب به کارخانه ذوب آهن خواهد داد. نزدیک بیست سال قبل شاه، از محل سد کوه رنگ که مقداری آب کارون را به زاینده رود سرازیر می کند بازدید کردند، با طیاره کوچک یک موتور که خودشان می راندند به اصفهان می آمدند در نزدیکی محل همین سد شاه عباس طیاره سقوط کرد و شاه، سالم، در دامنه کوه از هواپیما خارج شدند.

گر نگهدار من آن است که من می دانم

شیشه را در بغل سنگ نکه می دارد

روز شنبه به تهران برگشتیم و بلافاصله عصری شاهنشاه از کارخانه جهان چیت، متعلق به فاتح، در کرج بازدید کردند. خدا عمرش بدهد، خستگی نمی‌داند چیست و اگر کار عمرانی کسی کرده باشد به هر نحو شده مورد تقدیر قرار می‌گیرد. کارخانه‌های بزرگ ریسندگی و بافندگی است، دو هزار نفر کارگر دارد و کارهای دیگر از قبیل باغداری و چای‌کاری در شمال و غیره انجام می‌دهد....

یکشنبه ۲۸/۲/۲۱

صبح شرفیاب شدم. کارهای جاری را عرض کردم. حالم بسیار بد بود، چون دوستم رفته بود. به علاوه شب قبل هم که با او شام خوردم، دعوا کردم. به حدی متأثر و متالم بودم، که شاهنشاه احساس فرمودند. جریان را عرض کردم. خواسته بودم از اصفهان به تهران با دیگران بیاید. او اصرار داشت بیاید. اجازه ندادم. اوقات تلخ شد، من هم اوقات تلخ شدم و دامنه آن بالا گرفت. دیشب نفتی‌ها وارد شدند. خبر خیلی بد نیست. تا حدی نظرات ما را تأمین می‌کنند. در این خصوص قدری صحبت در حضور مبارک شد.

شب، پیش سفیر افغانستان مهمان بودم. چند مغنی افغانی بودند. یکی غزل سعدی را خواند.

ای کاروان آهسته رو، کارام جانم می‌رود،

آن دل که با خود داشتیم، با دلستانم می‌رود

خیلی در من تأثیر گذاشت، زیرا مناسب حال بود.

دوشنبه ۲۸/۲/۲۲

صبح شرفیاب شدم. جریان نفت را فرمودند، که تا اندازه‌ای نظرات ما تأمین می‌شود. به این صورت که ۹۳۰ میلیون دلار بابت استخراج و یک ماه هم پیش‌پرداخت می‌دهند. پس، از هزار میلیونی که خواسته بودیم، قدری بیشتر به دست می‌آید، یعنی هزار و ده میلیون، فقط گرفتاری [این] است که اگر این پیش‌پرداخت [را بخواهیم] سال آینده [بپردازیم] در زحمت [خواهیم افتاد] صبح هنوز جلسه نفتی‌ها ادامه داشت، که من با شاهنشاه

صحبت می‌کردم.

عصری سفیر آمریکا تلفن کرد که خدا حافظی کند. می‌خواهد چند روزی به آمریکا برود و برگردد. از آن جا به ژاپن می‌رود چون سفیر آن جا شده است. به من گفت [شرکت‌های نفتی] گفته‌اند نمی‌توانیم سال‌های بعد جواب تقاضاهای ایران را بدهیم ولی امسال می‌دهیم، به همان صورت که صبح شاهنشاه به من فرموده بودند. ولی می‌گفت جمله احمقانه‌ای گذاشته‌اند. به این صورت که [به هیچ صورت یارایی انجام درخواست ایران را بابت سه سال آینده ندارند].

They could not meet Iran's demand for the next three years "by a long way".

این جمله احمقانه است.

به هر صورت با سفیر آمریکا این‌طور صحبت کردم که پیش‌پرداخت هر سال به سال بعد بیفتد یعنی [تکرارپذیر] (rolling over) باشد تا برسد به سال آخر. ضمناً التماس می‌کرد که کاری بشود رشته کار پاره نشود. شب سر شام رفتم. [مذاکره با سفیر آمریکا را] به شاهنشاه عرض کردم. تقریباً قبول فرمودند، فقط فرمودند به حرف‌های این نفتی‌ها نمی‌توان اطمینان کرد. پارسال قرار بود ۸۶۵ میلیون [دلار] بدهند، ۸۴۶ میلیون دادند. اگر این را جبران بکنند ممکن است به حرف آنها اعتماد بکنیم. به علاوه باید مقررات داخلی شرکت‌ها را هم تغییر بدهند که اگر یکی از آنها خواست بیشتر ببرد جلوی آن را دیگر نگیرند. امر فرمودند مجدداً به سفیر آمریکا تلفن کن. بیچاره را نصف شب از خواب بیدار کردم و به او گفتم همین حالا نمایندگان شرکت‌ها را بخواه و این مطالب را بگو!....

سه‌شنبه ۲۸/۲/۲۳

صبح شرفیاب شدم... برنامه مسافرت مشهد و گرگان را به عرض رساندم... مذاکرات نفت امیدبخش است... خبر رسید پسر کوچک آتابای معاون انتظامی دربار که از نوکران صدیق و صمیمی شاه است خودکشی کرده. خیلی متأثر شدیم. امر فرمودند من فوراً به فرح‌آباد به محل حادثه بروم، رفتم. پیرمرد را خیلی افسرده دیدم. دیگر فرصت نشد برگردم و پیش شاهنشاه بروم. شام

خارج خوردم. هیچ خوش نگذشت. حالا نصف شب است منزل آمده می‌خوابم. ولی یک آن از خیال دوست غافل نیستم. نمی‌دانم چه بکنم. روزی که من او را رنجاندم و فرستادم، این شعر حافظ را فراموش کرده بودم:

میان عاشق و معشوق فرق بسیار است
چو بار ناز نماید، شما نیاز کنید.

چهارشنبه ۲۴/۲/۴۸

امروز روز مبارکی بود. بالاخره مطلب نفت حل شد، به همان نحو که در صفحات قبل نوشته‌ام. یعنی یک ماه پیش پرداخت می‌دهند و در سال‌های بعد هم تکرارپذیر خواهد بود. در حقیقت در ظرف چهار سال آینده در حدود سیصد میلیون دلار بدون فرع به دست ما می‌آید. شاهنشاه را خیلی بشاش و خوشحال یافتیم ولی البته قانع نبودند. خیلی محرمانه به من فرمودند باید نفت را در دست خودمان بگیریم، بعد هم بفروشیم. این کمپانی‌ها خریدار بشوند، دیگر در این صورت هرگز دعوایی نخواهیم داشت. بسیار حرف و فرمایش حسابی است. آنچه خواستند این‌ها می‌خرند، آنچه نخواستند، چرا دعوا بکنیم، ما خودمان می‌رویم بازار پیدا می‌کنیم. من یقین دارم روزی چنین خواهد شد.

صبح وضع آتابای را عرض کردم. علت خودکشی پسر او، این بود که بی‌جهت پدر و مادر به او سختگیری می‌کردند. درس نمی‌خواند، معلوم نبود در کار دیگر بی‌استعداد باشد. فرمودند، «راست می‌گویی، به این جهت من هم نسبت به شهنواز خیلی خونسردی می‌کنم، حال آن‌که به هیچ وجه از او راضی نیستم، به خصوص اخیراً حرکات ناشایست می‌کند.» عرض کردم، «چه عیب دارد زن همان جهانبانی بشوند؟» فرمودند، «آخر این بدبختی‌ها را او به سرش آورده است.» جهانبانی، پسر سپهد جهانبانی، از هیپی‌هاست. عرض کردم هرچه باشد از نابه‌سامانی بهتر است. دیگر چیزی نفرمودند. کارهای جاری را عرض کردم....

خیلی عجیب بود وقتی مرخص شدم، دکتر اقبال رییس هیئت مدیره شرکت نفت قصد شرفیابی داشت. به طوری سینه سپر کرده بود، مثل این که

تمام کاز نفت را او حل کرده است! مرد خوب ولی ابله‌ی است...
دیشب سفیر واتیکان برای من نشانی از طرف پاپ آورد. وزارت خارجه گزارشی به شاهنشاه داده بود که اسقف اعظم [مارونیت‌ها] در لبنان، بر له بختیار فعالیت کرده است. [چون] پاپ جلوی او را نگرفته است، ما سفیر خودمان - آقای قدس، وزیر دربار سابق - را از رم احضار کرده بودیم. بیچاره پاپ توضیح داد که چنین قدرتی، مخصوصاً نسبت به این شخص که یکی از پایه‌های مهم انتخاب اوست، ندارد. ولی وزارت خارجه زیر بار نمی‌رفت. تا بالاخره من ترتیبی فراهم کردم که نماینده پاپ شرفیاب شد و توضیح عرض کرد و رفع کدورت شد. این نشان را پاپ مدت‌ها قبل برای من فرستاده بود، قبول نمی‌کردم. دیروز بعد از شرفیابی نماینده پاپ، شاهنشاه امر دادند نشان را قبول کن، قدس هم برگردد به واتیکان....

پنجشنبه ۲۵/۲/۴۸

امروز شرفیاب شدم و با کمال تعجب دیدم شاهنشاه متفکر هستند. فرمودند «اگر فشار بیشتری می‌آوردیم پول بیشتری از نفتی‌ها می‌گرفتیم؟» عرض کردم در این موقع درگیری با عراق، بیش از این قطعاً مصلحت نبود، به علاوه این‌ها نفت عجیبی در نیجریه کشف کرده‌اند، که به اندازه تمام ذخیره خاورمیانه است. راهش هم که به اروپا نزدیک است. خیلی از فشار ما ناراحت نمی‌شوند. تصدیق فرمودند. عرض کردم، اغلب این شرکت‌های [عضو] کنسرسیوم، اتفاقاً در نیجریه، سهم بزرگ دارند، مثل شل و بریتیش پترولیوم، از آن مهم‌تر، انتلحه کهنه و فرسوده به آن بدبخت‌ها می‌فروشند، که کاکاسیاه‌ها همدیگر را بکشند، و در عوض نفت علیه‌السلام را می‌برند. چه طور ممکن است از فشار ما ناراحت بشوند؟ این کار جز به ضرر ما نیست، به خصوص که وضع مالی محکمی هم نداریم. از این عرض آخر شاهنشاه خوششان نیامد!....

شب در رکاب شاهنشاه بودم، خوش گذشت. علیاحضرت شهبانو برای اسکی روی آب به محل سد محمد رضا شاه در خوزستان تشریف برده‌اند...

فردا هم قرار است در رکاب شاهنشاه به جاجرود بروم. کس دیگر، یعنی سر خری نیست.

باز آخر شب به من فرمودند، خوب است به سفیر آمریکا و انگلیس فشار بیاوری، شرکت‌هایی که خیلی منافع در نفت ما ندارند، سهم خودشان را به ما بفروشند. معلوم می‌شود اطلاعات دقیقی به شاهنشاه رسیده است که بهتر از این ممکن بود عمل کنیم. فکر می‌کنم این اطلاعات را شرکت نفت اکسیدانتال که در لیبی کشفیات مهمی کرده است فرستاده یا داده باشد. به هر حال خدا به شاه عمر بدهد، یک ثانیه حتی در ساعت دو صبح از فکر منافع کشور غافل نیست.

جمعه ۴۸/۲/۲۶

صبح ساعت ۱۱ من دوست شاهنشاه را با اتومبیل به جاجرود بردم. خودشان ساعت ۱۲ تشریف آوردند، با هلیکوپتر. به محض آن که وارد شدند، خدمه هلیکوپتر و افسران گارد را مرخص کردند. ما سه نفری در هلیکوپتر نشستیم و یک ساعت تمام گردش کردیم. سدّ فرحناز (لتیان) که بالای جاجرود است، و سدّ امیرکبیر (بالای کرج)، هر دو را با هلیکوپتر به دوستشان نشان دادند. من هم تنها پشت سر نشسته بودم. تمام اسلحه ما یک طپانچه بود که در جیب من بود. هلیکوپتر هم یک موتور بود و خلبان هم نداشتیم. من پیش خودم می‌اندیشیدم که من حیث وزیر دربار، آیا اجازه دارم که بگذارم شاه این جور تفریحات پرخطر بکنند؟ وجداناً بسیار ناراحت بودم، تا این که برگشتیم و مجدداً در جاجرود سالم نشستیم. هوا در نهایت لطافت بود. ویلای کوچکی که برای شاه ساخته‌ام خیلی مورد توجه واقع شد.

سر ناهار مجدداً صحبت از نفت فرمودند. مشکل دیشب برای من حل شد. البته صحبت را به فارسی می‌فرمودند که شخص سوم نمی‌فهمید. فرمودند، حسّ می‌کنم که روس‌ها نفت کم دارند و طالب خریداری نفت خلیج فارس می‌باشند. می‌خواهم با آنها وارد صحبت شوم که لوله نفتی از خلیج فارس به روسیه بکشیم (مثل لوله گاز). بعد شرکتی از همه ممالک عربی و ایران درست بشود که اکثریت در دست اعراب باشد، و به روسیه در سال

حداقل دویست میلیون تن نفت بفروشیم. این کار چند منفعت دارد. یکی این که روس‌ها را به امنیت این منطقه، جداً علاقمند می‌کند. دوم این که ولع روس‌ها را به دسترسی به منابع خلیج فارس کمتر می‌کند. سوم این که چون خط لوله در ایران واقع است هم ریش عرب‌ها و هم ریش روس‌ها بدست ما می‌افتد. به علاوه حق‌العبور مهمی به دست ما می‌رسد. فرّ شاهنشاه را بسیار تقدیس کردم. عرض کردم چندی قبل، وقتی نخست‌وزیر بودم، عرض کرده بودم به یک صورتی اگر روس‌ها در نفت خاورمیانه ذینفع باشند، به امنیت این جا کمک می‌شد. آن وقت فرمودید زود است، حالا نمی‌شود این حرف را زد. فرمودند، بلی، آن وقت زود بود ولی حالا نیست. زیرا حالا آمریکا و شوروی در این منطقه نمی‌خواهند به هم بتازند، و زمینه‌ای برای این کار فراهم است....

چندی پیش در همین یادداشت‌ها نوشته بودم، مطلب خیلی مهمی را در یالتا (در سفر شوروی چهار سال قبل) به من در کنار دریا فرمودند، [از نظر احتیاط] رادیوهای کوچک جیبی را هم شاهنشاه و هم من در جیب خودمان باز کردیم، که امواج گیرنده مأمورین اطراف را خراب کنیم. بعد شاهنشاه به من فرمودند، «می‌خواهم قرارداد عدم تعرض برای بیست و پنج سال با شوروی‌ها امضاء کنم. امشب که تنها با معاون رئیس جمهور شام می‌خورم، می‌خواهم این مطلب را بگویم. نظر تو چیست؟» عرض کردم، نظر فوق‌العاده عالی و یک شاهکار سیاسی است. فقط ترسم این است که قرارداد فروش گاز و خرید ذوب آهن و هم این قرارداد قدری زیاد باشد و نتوانیم هضم کنیم. زیرا غربی‌ها و مخصوصاً آمریکایی‌ها نمی‌توانند این همه نزدیکی ما را با روس‌ها ببینند، به خصوص که هنوز کمک بلاعوض نظامی آمریکا دریافت می‌داریم، و در حقیقت علت وجود (Raison d'être) ما از نظر آمریکایی‌ها، مقابله با روس‌هاست، نه همگامی با آنها. هنوز هم من مطمئن نیستم بر سر قرار خرید ذوب آهن چه خواهد آمد. اجازه فرمایید، قدم اول به خواست خدای متعال تمام شود، نوبت دومی می‌رسد. و اکنون به نظر می‌رسد که به حمدالله به وضعی رسیده‌ایم که همه جور تسلط بر اوضاع کشور هست....

شب برگشتیم. سر شام بودم. مطلب مهمی نبود. فرمودند، به سفیر انگلیس بگو روزنامه‌ها و لحن وزارت خارجه [انگلیس] طرفداری از عراق می‌کند. اگر این جور باشد، هرچه ببینند از چشم خودشان خواهند دید....

شنبه ۲۷ و یکشنبه ۲۸ اردیبهشت ۱۳۴۸

صبح شنبه در رکاب شاهنشاه مشهد رفتیم. روز وفات حضرت امام رضا بود. مردم در صحن کهنه عزاداری می‌کردند. شاهنشاه به یک غرفه تشریف بردند و جمعیت را نگاه کردند. یک دفعه تمام صحن پر جمعیت شد، شاید قریب شصت هزار نفر گرد آمدند. بلافاصله عزاداری را فراموش و شروع به احساسات برای شاه کردند. تماشایی بود. خاطر آمد در همین صحن سربازان رضاشاه، مردم را که بر علیه [رفع حجاب و] متحدالشکل شدن لباس تظاهر می‌کردند، به مسلسل بستند و دوست نفر کشته شد. در سال ۱۳۱۴. حالا این مسائل فراموش و حتی عمل رضاشاه هم بخشیده شده است. زیرا حالا همه می‌فهمند که او این عمل را برای کشور کرد نه برای خودش. شاید دو هزار نفر کشته می‌شد، چه اهمیت داشت؟ همان تصمیمی که من در پانزده خرداد گرفتم، هنگامی که نخست‌وزیر بودم. آن وقت هم بیش از ۹۰ نفر کشته نشدند، ولی اگر بیشتر [هم] می‌شد، صحبت وجود و عدم وجود کشور بود. من تصمیم خودم را گرفته بودم....

بعد از ظهر به دانشگاه تشریف بردند. تظاهرات دانشجویان عالی بود. شاهنشاه نطق بسیار خوبی برای دانشجویان کردند. از آن جمله فرمودند، در دانشگاه‌های دنیا، دیگر کسی درس نمی‌خواند. این حرف از شاه خیلی تعریف دارد، زیرا چیزی را از دانشجویان پنهان نمی‌دارد، یعنی از این حرف‌ها ما ترسی نداریم.

بعد بیمارستان دوست و پنجاه تخت‌خوابی بیمه کارگران را افتتاح فرمودند. حقیقتاً خوب بیمارستانی بود. حقیقتاً کارگران ما به طور کلی مرفه شده‌اند، در منافع کارخانجات که سهام هستند، بیمه هم که هستند، مسکن که دارند، و غیره و غیره. شاهنشاه خیلی زیاد در [باره] برنامه‌ریزی خانواده

تأکید کردند.

شام در ملک آباد^۱ به طور خصوصی صرف شد، ولی کسی همراه نبود، فقط به منظور زیارت رفته بودیم. خیلی صحبت متفرقه شد. از آن جمله به عرض شاهنشاه رسید، که در اعلام [محدوده] تهران غلط کاری هایی شده است، به من امر دادند به محض مراجعت، موضوع را روشن کنم. صبح یکشنبه قرار بود برای بازدید کارهای آبادانی سرخس تشریف ببرند، بارندگی مانع شد. تا نزدیکی ظهر توقف فرمودند. بعد به گرگان تشریف بردند. من چون عروسی دخترم در پیش بود، اجازه گرفته تهران آمدم.

امشب آپولوی ۱۰، سه نفر فضانورد آمریکا را به طرف ماه می برد. اینها قرار است در مداری [در ۱۵ کیلومتری] ماه قرار بگیرند و محل فرود آمدن بشر را در سطح ماه تعیین نمایند.

رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند

بنگر که تا چه حد است مقام آدمیت

در ماه ژوئیه یعنی دو ماه دیگر بشر در ماه فرود می آید....

دوشنبه ۲۸/۲/۲۹

شاهنشاه ۱/۲۵ بعد از ظهر از گرگان مراجعت فرمودند. در فرودگاه شرفیاب شدم. تلگرافی از انصاری راجع به اختلافات ایران و عراق رسیده بود [حاکمی از این] که آقای وکیل نماینده ما در سازمان ملل به غلط در طرفداری آمریکایی ها از عراق گزارشی داده است. به عرض رساندم، شاهنشاه ناراحت و اوقات تلخ شدند.

بعد از ظهر عروسی دخترم رودابه با آقای [عسگر] غفاری بود... مجلس خوبی بود، خوش گذشت. شام هم پیش دختر [کوچکترم، ناز] مهمان بودیم. باز هم خوش گذشت.

۱. ملک آباد، باغ بزرگی در حومه مشهد، از موقوفه های آستان قدس رضوی است. شاه - متولی آستانه - در سفرهای خود به مشهد، همیشه در آنجا اقامت می کرد. در دهه پنجاه: به جای ساختمان محقر پیشین، کاخ کوچک و زیبایی در آن بنا شد.

سه‌شنبه ۲۸/۲/۳۰

صبح شرفیاب شدم. پیامی [از] سفیر اسرائیل^۱ - سفیر غیررسمی - به عرض رساندم. خلاصه‌اش این که از ما خواسته‌اند اگر سیاست اسرائیل به نفع ماست، با راجرز که به زودی می‌آید، به سختی صحبت کنیم که چرا آمریکا سیاست خودش را نسبت به آنها تغییر می‌دهد و شل و سفت می‌کند. شاهنشاه خندیدند و فرمودند، ما سیاست آنها را که اشغال سرزمین اعراب است نمی‌پسندیم، و این مطلب را اعلان هم کرده و مکرر هم گفته‌ایم، ولی از این که عرب‌ها را تا [اندازه‌ای] سر جای خودشان بنشانند خوشوقتیم. دیگر معنی ندارد که مدافع سیاست اسرائیل بشویم! شاه خیلی عملی فکر می‌کند و کمتر رودست می‌خورد، مگر در مواقع خیلی استثنایی....

عصری... شاهنشاه فرمودند، فوری با ستاد ارتش تماس بگیر که هرآن ما را در جریان حرکت کشتی آلمانی که برای ایران کار می‌کند بگذارند. این کشتی قرار است با پرچم ایران به خرمشهر برسد، و فعلاً دو ناو عراقی آن را تعقیب دارند. [شاهنشاه] بسیار ناراحت بودند. خوشبختانه ساعت ۴/۳۰ ریس ستاد با بی‌سیم به من اطلاع داد که کشتی نزدیک آبادان است، و ناوچه‌های عراقی هم از تعقیب آن دست برداشته‌اند. شاهنشاه راحت شدند. نیم ساعت بعد هم [کشتی] با پرچم ایران به سلامتی به خرمشهر رسید....

شب شاهنشاه و شهبانو به مناسبت عروسی دخترم، در منزل ما را سرافراز فرمودند. شب بسیار خوش گذشت. شاهنشاه ساعت ۲ بعد از نیمه‌شب تشریف بردند ولی شهبانو تا ساعت ۵ صبح با تعداد کمی از مهمان‌ها ماندند. حالا آفتاب سر زده و من می‌خواهم بخوابم. تقریباً ۲۳ ساعت است هیچ نخوابیده‌ام....

۱. معیر عزری، از یهودیان ایران بود که بعداً به اسرائیل مهاجرت کرد. ایران، دولت اسرائیل را به صورت دو فاکتو (De Facto) می‌شناخت و دو کشور در خاک یک‌دیگر به ظاهر نمایندگی کنسولی داشتند. ولی رابطه ایران و اسرائیل - که هر دو با خطر عرب روبه‌رو بودند بسیار نزدیک بود. زمینه همکاری میان دو کشور بسیار گسترده بود و از توریسم و نفت و کشاورزی تا مبادله اطلاعات و امور نظامی را در بر می‌گرفت.

چهارشنبه ۲۸/۲/۳۱

با آن که... ساعت ۶ صبح خوابیده‌ام، ساعت ۸ بیدار شدم، یعنی فقط دو ساعت خوابیدم! مطابق معمول به کارهای جاری رسیدم، و از آن جمله بود رسیدگی به [طرح جامع] جزیره کیش، و قرض گرفتن سی میلیون تومان از شرکت ملی نفت ایران برای کارهای جاری دربار. شرفیاب شدم. شاهنشاه تعجب فرمودند که من چه طور با بیداری دیشب، باز هم سر خدمت حاضر هستم. مدتی راجع به اوضاع عراق مذاکره فرمودند... بعد از ظهر قدری خوابیدم و رفع بی خوابی دیشب با سه ربع ساعت خواب شد!...

سفینه آپولو ۱۰ وارد مدار ماه شد. امشب سه نفر سرنشین وضع خطرناکی دارند، زیرا دو نفر از سفینه خارج می شوند و با سفینه دیگر به پانزده کیلومتری سطح ماه می رسند. کوچکترین اشتباه با مرگ آنها برابر است....

پنجشنبه ۲۸/۳/۱

صبح شرفیاب شدم. در خصوص مسافرت پاییزی شاهنشاه به آمریکا و دعوت ملک فیصل صحبت شد. امر فرمودند زودتر تکلیف سفر آمریکا را تعیین کنم که بتوانیم از فیصل دعوت کنیم.

ملک حسین^۱ پیامی فرستاده بود که عراق می خواست وزرای خارجه عرب را جمع و بر علیه ایران اعلامیه صادر کند من جلو [آن را] گرفتم. حالا می خواهم شاهنشاه را ببینم. قرار شد بین ۸ تا ۱۰ خرداد به ایران بیاید.

ناهار ولیعهد دویی^۲ شرفیاب شد. من حضور داشتم. دویی تا چند روز دیگر بهره برداری از نفت خودش را شروع می کند - روزی در حدود ۵۰ هزار بشکه. با ماکه روزی ۳/۵ میلیون بشکه داریم، قدری فرق دارد! باید هم این طور باشد. بی جهت به ابوظبی روزی ۵۰۰ هزار بشکه داده اند، که پنجاه هزار جمعیت بیشتر ندارد. فرمایش شاهنشاه هم همین است... شام کوچکی در

۱. ملک حسین، پادشاه اردن، از دوستان بسیار نزدیک شاه بود و همواره رفتار برادر کوچکتر در برابر بزرگتر از خود را داشت. شاه، چه از نظر سیاسی و چه از نظر مالی و نظامی، هیچ گاه نسبت به او مضایقه نکرد. شاید بتوان گفت که در میان کشورهای عربی هیچ کدام نزدیکتر از اردن به ایران نبودند.
۲. شیخ مکتوم بن راشد، که اخیراً پس از درگذشت شیخ راشد، فرمانروای دویی شد.

حضور شاهنشاه، سه نفری، صرف شد. علیاحضرت شهبانو برای اسکی روی آب به جنوب، به سد محمدرضاشاه، رفته‌اند... امروز دختر من برای ماه غسل رفت. بعد هم برای یک سال به انگلیس می‌رود که شوهرش در یک کارخانه قرار است تکنیسین بشود. منزل خیلی تاریک است.

در رفتن جان از بدن، گویند هر نوعی سخن

من خود به چشم خویشتن، دیدم که جانم می‌رود

غیبت و رفتن او در من خیلی تأثیر کرده است. دختر کوچک هم که شوهر و منزل علیحده دارد، امشب در رکاب ملکه به جنوب رفته است. ما خیلی تنها و سوت و کور هستیم.

جمعه ۲۸/۳/۲

امروز صبح با آن که جمعه بود، شرفیاب شدم... [امیر علی شیبانی]^۱ رییس ذوب آهن نقشه شهر آریامهر را آورده بود، که برای کارگران و کارمندان ذوب آهن ساخته می‌شود. یک ساعت توضیحات به عرض رساند و شاهنشاه دقت زیادی فرمودند.

عبّاس مسعودی^۲ که به شیخ‌نشین‌ها رفته بود، شرفیاب شد، گزارش عرض کرد. بعد با هلیکوپتر به جاجرود رفتیم. ناهار سه نفری بسیار خوبی در پیشگاه شاهانه صرف شد. بسیار خوش گذشت.

شب به منزل برگشتم. پنج ساعت متوالی کار کردم که کارهای عقب‌افتاده هفته را برسانم. به این جهت سر شام نرفتم. حالا نصف شب است می‌خوابم.

شنبه ۲۸/۳/۳

صبح شرفیاب شدم... برنامه سفر رسمی به آمریکا را که ۲۱-۲۲ اکتبر است

۱. امیر علی شیبانی، به مدت ۱۴ سال مدیر عامل سازمان ذوب آهن ایران بود و طرح ذوب آهن اصفهان و بهره‌برداری از معادن آهن بافق و ذغال کرمان زیر نظر او اجرا شد.
 ۲. عبّاس مسعودی، پایه‌گذار روزنامه اطلاعات و از پیش‌کسوتان روزنامه‌نگاری در ایران، مدت‌ها نماینده مجلس شورای ملی و سپس سناتور تهران بود. تماس او با عرب‌ها گویا در آغاز از یک راه روزنامه‌نگار لبنانی مقیم ایران به نام نذیر فنزه بود، که مدیریت مجله الاخوان - به زبان عربی و متعلق به سازمان انتشارات اطلاعات - را به عهده داشت.

سال چهل و هشت ۱۹۹

عرض کردم. فرمودند حالا ترتیب دعوت ملک فیصل را به این جا بده. یکی دو تلگراف از وکیل در سازمان ملل و انصاری از واشنگتن و آرام از لندن در خصوص اختلافات ایران و عراق و اقدامات آنها رسیده بود که عرض شد....

ناهار با شخصی خوردم که به اوضاع خاورمیانه خوب وارد است، از آمریکا برای ملاقات من آمده است. حضور شاهنشاه هم خواهد رسید. حالا معلوم می شود چه طور مسئله نفت به این آسانی حل شد. تنها کشور با ثبات خاورمیانه که آمریکا روی آن حساب می کند ما هستیم. حتی ترکیه هم دچار تزلزل و عدم ثبات است. جنگ بین اعراب و اسرائیل هم تقریباً یقین است که بار دیگر واقع خواهد شد، مگر معجزه ای رخ بدهد. - این دفعه سیل سوریه را دود خواهند داد، اول دفعه خدمت مصر رسیدند. بنابراین روی این حساب که دوباره نفت خاورمیانه به کلی قطع نشود و تنها نفت طرف اعتماد، مثل دفعه گذشته، که قطع شدنی نیست، نفت ایران است، به حرف های ما گوش کردند. این شخص می گفت از وزرای خارجه هم که به زودی خواهند آمد، هرچه بخواهید می توانید بگیرید. خدا به شاه عمر بدهد، همه اینها نتیجه زحمات و پیش بینی های اوست. لوله نفتی که [با] اسرائیل داریم و از بندر ایلات به مدیترانه نفت می برد، [کمک فراوانی] به این وضع می کند و توجهی که غرب به ما دارد،^۱ این هم [نتیجه] پیش بینی شخص شاه است.

شاهنشاه و شهبانو با ولیعهد، [شب به تماشای] میرک بزرگ مسکو [که به تهران آمده است] تشریف بردند.

یکشنبه ۲۸/۳/۴

صبح شرفیاب شدم. نامه ای که دوگل جواب داده بود، به نامه خصوصی که شاهنشاه نوشته بودند خیلی گرم و خودمانی بود....

راجع به کارهای مختلف عرایضی کردم. از جمله چند وساطت برای چند

۱. در ۱۹۵۹ شرکت مختلطی به نام (Transasiatic) تشکیل شد که سهامداران آن شرکت ملی نفت ایران و گروهی از شرکت های پخش نفت در اسرائیل (پاز، دلک...) بودند. نخست یک لوله ۱۰ اینچی میان بندر ایلات و پالایشگاه حیفا نصب شد و چندی بعد لوله دیگری به قطر ۱۶ اینچ بر آن افزوده شد. در ۱۹۶۸ لوله ای به قطر ۴۲ اینچ میان ایلات و بندر اشکلون برای حمل نفت خام نصب شد.

بیچاره کردم. نسبت به یکی دل شاهنشاه سوخت: با تلفن از نخست‌وزیر جریان را سؤال فرمودند. او چیزی بر علیه گفت و نظر شاه را تغییر داد، به طوری که وساطت من تأثیر نکرد. باری قدری فکر کردم که حکومت فردی واقعاً شدید است و منطقی نیست. درست است که این شاه عادل و مرد خداست ولی یک گزارش غلط نظر او را تغییر می‌دهد. خیلی به مسئولیت خودم اندیشیدم، که صبح هر روز شرفیابم و می‌توانم نظر شاه را نسبت به خیلی مسائل به جریان صحیح یا غلط بیانم. از خدا خواستم که مرا هدایت کند. خدا نکند یک آن، من علیه منافع مردم فکر کنم، زیرا اگر... چیزی بر علیه مردم بگویم نظر شاه تغییر می‌کند، و نظر شاه جریان همه امور را تغییر می‌دهد...

عصری [ویلیام] راجرز، وزیر خارجه آمریکا، وارد شد. شام در حضور شاهنشاه بود. معاون وزارت خارجه و من [هم] بودیم. وزیر خارجه نبود، زیرا به استقبال سایر وزرای خارجه رفته بود، که برای پیمان سنتو به تهران می‌آیند - وزیر خارجه ترکیه و انگلیس. هنوز پاکستان بعد از کودتا،... وزیر خارجه‌ای ندارد.

قبل از شام و سر شام صحبت‌های مختلف شد. از مطالب اساسی که گفت‌وگو شد، اول موضوع اختلاف ما با عراق بود، که البته حقّ به طرف ما داده شد. ضمناً شاهنشاه فرمودند، وزیر خارجه عراق با سفیر ما ملاقات کرده و گفته است، امروز شما قوی هستید، و روزی هم ما قوی می‌شویم. فکر آن روز را بکنید و بیاید امروز صلح کنیم. شاهنشاه از این فرمایش چنین نتیجه می‌گرفتند، که روس‌ها ممکن است به آنها کمک کنند، که موشک بر علیه ایران بکار برند. وزیر خارجه گفت، فکر نمی‌کنم چنین چیزی باشد.

[موضوع] مهم دیگر، مسئله خلیج فارس [بود]، که [آمریکایی‌ها] صیانت ما را بر آن تأیید و تصدیق می‌کردند، ولی صحبت بر سر این مطلب نشد که این صیانت چه جور باید تأمین شود، و مخارج آن از کجا بیاید. آمریکایی‌ها [که] به ترک‌ها اسلحه مجانی می‌دهند، لاقلاً باید سایر کشورهای عربی خلیج را وادار کنند که برای دفاع خود آنها به ما کمک نمایند... شاهنشاه درباره این که روس‌ها تشنه نفت خلیج فارس هستند و احتیاج هم دارند، فرمودند ممکن است شما هم به این کار راضی باشید که روس‌ها از خلیج فارس نفت ببرند. [منظور این

سال چهل و هشت ۲۰۱

نیست] که خود استخراج نمایند، بلکه از ممالک استخراج کنند، مثل اغلب ممالک خلیج و ما، نفت بخرند. در این صورت لوله حمل نفت از ایران خواهد گذشت و روس‌ها هم به امنیت و ثبات این منطقه علاقه‌مندتر خواهند شد. [شاید چنین فکری در] وزارت خارجه آمریکا سابقه داشته باشد. [راجرز گفت سابقه ندارد].

مجدداً صحبت به خلیج فارس کشیده شد، و این که حزب محافظه‌کار می‌خواهد قوای انگلیس از آن‌جا خارج نشود. خیلی مضحک است که هیث گفته است من شاهنشاه ایران را هم راضی دیدم که ما در این‌جا بمانیم! شاهنشاه فرمودند ابتدا چنین حرفی نزده‌ام، بلکه برعکس گفته‌ام نمی‌توانند بمانند. بعد فرمودند، ضمن همه مزخرفاتش [هرولد] ویلسن (Wilson)، نخست‌وزیر انگلیس، گفته است دیگر نمی‌توانیم در خلیج فارس بمانیم و این تنها حرف حسابی است که من از او شنیده‌ام. راجرز گفت معلوم می‌شود اعلیحضرت از او راضی نیستند.

از جنگ اعراب و اسرائیل صحبتی نشد، ولی البته شاهنشاه بعد از شام در مذاکرات خودشان صحبت فرموده‌اند، به‌خصوص که نماینده اسرائیل وسیله من پیغامی داده بود... که تو را به خدا به راجرز بفرمایید و سخت هم بفرمایید که دوباره ناصر را تقویت نکنند. مگر چند هزار دفعه باید یک پدر سوخته را تقویت کرد و از دست خودش باز رنج کشید. شاهنشاه فرمودند با آن که با سیاست سختگیری اسرائیل نسبت به اعراب هیچ موافق نیستم، ولی مطلب مربوط به ناصر را قطعاً خواهم گفت.

در مورد ویتنام صحبت شد. راجرز خیلی خوش‌بین بود و می‌گفت به‌طور قطع روشن شده است که تلفات ویتنام شمالی و ویت‌کنگ به‌طوری شده که نمی‌توانند جایش را پر کنند. بنابراین فکر می‌کنم اگر چینی‌ها بگذارند، صلح [به زودی] برقرار شود، زیرا روس‌ها هم نمی‌خواهند که هانوی، با کمک چین، به طرف جنوب پیشروی کند ولی حال در [مورد] ویتنام ناچارند با سیاست چین به صورت ظاهر همگامی داشته باشند. ضمناً می‌گفت اگر مذاکرات صلح به جایی نرسد، ما جنگ را با اطمینان ادامه خواهیم داد و قطعاً فاتح می‌شویم. شاهنشاه فرمودند، «با جبهه داخلی خودتان چه می‌کنید؟» عرض کرد، «آن قدر که تبلیغ

می‌شود، جبهه داخلی بد و خطرناک نیست، به خصوص اگر مردم از وضع ممتاز ما در آنجا کم‌مطلع بشوند. پسر خود من در آنجا در جبهه جنگ است - در جبهه دلتای مکونگ - و من با وجود این راضی هستم.»

مجدداً سفیر آمریکا خواست از انگلیسی‌ها تعریفی بکنند، نشد. فقط شاهنشاه فرمودند، سفیر انگلیس در این‌جا، سر دنیس رایت، آدم با حسن نیتی است. راجع به پاکستان صحبت شد. شاهنشاه فرمودند، رژیم فعلی حسن نیت دارد، فکر می‌کنم هم با شما و هم با ما همگامی داشته باشد و شما هم باید تقاضای آنها را که می‌خواهند مجدداً از شما اسلحه بخرند برآورید. راجرز حرف بامزه‌ای زد. گفت ما در وضع عجیبی هستیم، نمی‌دانیم آیا [کشورهایی] که از ما انتظاراتی دارند بهتر است انتظار هر دوی آنها را رد کنیم، یا اجابت کنیم؟ مثلاً هند و پاکستان، یا ممالک خاورمیانه. بین اعراب و اسرائیل بعضی‌ها فکر می‌کنند تقاضای هر دو را رد کنیم به مصلحت نزدیکتر باشد. شاهنشاه فرمودند، در این صورت فوری روس‌ها جای شما را پر می‌کنند! دوباره شاهنشاه در خصوص فساد رژیم ایوب صحبت فرمودند (که البته درست هم هست) و فرمودند که به رژیم فعلی پیغام داده‌ام که باید فساد را ریشه‌کن کنند. گو این که مفهوم دیگر این فرمایش این است که در کشور ما فساد نیست، ولی من هنوز نتوانسته‌ام این مطلب را برای خودم حل کنم که آیا برای چنین نتیجه‌گیری، لازم است به [دولتی که] چندی قبل [سرکار بود] این‌طور حملات بشود. جز این که باز هم بگویم، الملک عقیم! و به هر صورت شاه بهتر از من می‌فهمد چه می‌گوید و چه می‌کند. به علاوه بر سر کتاب ایوب که از ناصر خیلی تعریف کرده بود، شاهنشاه قلباً از ایوب رنجیده‌اند.

راجع به افغانستان صحبت شد. راجرز گفت افغان‌ها به ما می‌گویند چون از نفوذ چین مخصوصاً در پاکستان نگران هستند، حضور ما را در این منطقه و در خود افغانستان لازم می‌دانند. شاهنشاه که خیلی تیزبین و تیزهوش هستند، فرمودند چون خود آنها به روس‌ها خیلی نزدیک شده‌اند، خجالت می‌کشند اسم روس‌ها را ببرند و موضوع نفوذ چین را بهانه می‌کنند. این فرمایش خیلی صحیح بود.

بعد از شام شاهنشاه تشریف بردند، تنها با راجرز گفت‌وگو کردند. من

مهمانهای دیگر را بردم و کاخ سلطنتی را به آنها نشان دادم. [جوزف] سیکو معاون وزارت خارجه آمریکا مرا کنار کشید و گفت، «مطلبی دارم که باید به تو بگویم، چون ممکن است راجرز فراموش کند به عرض شاهنشاه برساند. آن این است که بر سر مسئله خاورمیانه، ما روس‌ها را خواسته‌ایم و خیلی صاف و صریح به آنها گفته‌ایم، به نظر ما می‌رسد که ناصر در خاورمیانه صلح نمی‌خواهد و دارد بازی می‌کند. از شما صریحاً می‌خواهیم به [ناصر] بگویید تا چنین باشد، ما هیچ دلیلی نمی‌بینیم که به اسرائیلی‌ها فشاری وارد بکنیم. این مطلب را به اندازه کافی جدی گفته‌ایم که روسها را به فکر بیندازد، و من خیال می‌کنم روس‌ها اقدام جدی بکنند، و به این جهت نسبت به وضع خاورمیانه خوش‌بین هستیم.» راجع به ستو هم نظراتی از من خواست، به او گفتم که فایده آن چیست و مضار آن به نظر من کدام است....

دوشنبه ۴۸/۳/۵

صبح به کارهای جاری رسیدم. ظهر وزیر خارجه ترکیه با [همراهان] خود شرفیاب شد. من در مذاکرات نبودم، [ولی] سر نهار بودم. صحبت زیادی نشد. مقداری در خصوص انتخابات فرانسه صحبت شد، و عقیده عمومی بر این بود که ممکن است پوهر (Poher)^۱ بر پمپیدو که جانشین دوگل است، پیروز شود. در خصوص اتفاقات اخیر ترکیه، که مجلسین می‌خواستند اعاده حیثیت وابستگان رژیم مندرس را بکنند و رئیس جمهور نگذاشت، صحبتی نشد. حتی اقلیت هم به این فکر پیوسته بود به هر حال وضع ترکیه هم خوب نیست. اساس آن بر تشنج و اغتشاش است، تا بعد چه بشود. خدا به شاه عمر بدهد که در زیر سایه‌اش وضع آرامی داریم.

... امشب ساعت ۸/۲۲ دقیقه مسافرین ماه سالم به زمین برگشتند (واقعاً شوق‌القرمز این است!)، و اعلان کردند که ماه‌نشینان آمریکا در ماه ژوئیه در ماه خواهند نشست.

۱. آلن پوهر (Alain Poher) رئیس سنا بود و به موجب قانون اساسی فرانسه، به دنبال استعفای دوگل، جانشین موقت رئیس‌جمهور شد (آوریل - ژوئن ۱۹۶۹). پس از مرگ ژرژ پمپیدو نیز باز هم پس از وظیفه را ادا کرد (آوریل - مه ۱۹۷۴).

در سودان کودتا شد و یک رژیم چپی برقرار گردید. سرهنگان جوان ارتش کودتا کردند. من هیچ از این اخبار خوشم نمی‌آید. به خصوص که نمی‌دانم خودمان چه قدر بیدار و هشیار هستیم.

سه‌شنبه ۲۸/۳/۶

صبح شرفیاب شدم. ظهر وزیر خارجه انگلیس [مایکل استوارت (Michael Stewart)] شرفیاب شد. من در مذاکرات نبودم، ولی سر نهار بودم. مذاکرات مفصلی بر سر انتخابات فرانسه و احتمال تنزل فرانک شد. استوارت حرف صحیحی می‌زد. می‌گفت مخالفت دوگل با ورود ما به بازار مشترک بر سر مسائل اقتصادی نبود، بلکه او خیال می‌کرد که با نبودن ما، او یگانه‌تاز سیاست اروپا و صدای او صدای اروپاست. من استوارت را قبلاً ندیده بودم، فکر می‌کردم معلم بدبختی است (چون پروفیسور تاریخ دانشگاه بود)، و به علاوه پیرمرد است. ولی بعد مشاهده کردم که بسیار مرد زبر و زرنگ و اهل تصمیم و قاطع است. گویا شاهنشاه قبل از نهار با آنها سخت صحبت کرده بودند ولی سر نهار بسیار با آنها همفکری نشان دادند. بعد از ظهر هم تا بیرون اتاق از آنها بدرقه فرمودند، که موجب تعجب شد.

بعد از ظهر ساعت ۵/۳۰، ملک حسین وارد شد. به ظاهر به منظور میانجیگری بین عراق و ما آمده است، ولی من خیال می‌کنم آمده است این‌جا هم با آمریکایی‌ها و هم با اسرائیلی‌ها تماس بگیرد - فرمانده نیروی هوایی اسرائیل حالا این‌جاست. نخست‌وزیر اردن [نیز] همراه او (ملک حسین) آمده است. شام مهمان شاهنشاه بود، ولی من نبودم [زیرا به امر] شاهنشاه [به مهمانی] سفارت انگلیس به افتخار استوارت [رفتم] به من دستور فرمودند چه مطالبی در آن‌جا بگویم، که چون حائز اهمیت است، عین آن را این‌جا می‌نویسم.

از آنها پرسیدم ملاقات صبح با شاهنشاه چه جور بود؟ گفتند خیلی طولانی و پرزحمت بود، ولی اسیدواریم نتیجه خوب گرفته شود. گفتم، صحبت‌های سر نهار که بد نبود. گفتند، آن دیگر خارج از موضوع بود. بعد استوارت خوشبختانه از من پرسید، آیا می‌توانم از تو بخواهم، نظرات شاهنشاه

را برای ما به طور روشن تر از خودشان بگویی. گفتم، البته و این طور شروع کردم. اساس فرمایشات شاهنشاه بر این است که شما دوست و دشمن خود را تشخیص نمی دهید، و از آن بدتر این که، رضایت دشمن خود را می خواهید به خرج دوست خود تأمین نمایید. گفت، چه طور؟ گفتم، مثالی درباره اعراب و ایران برای شما می زنم. هنگام جنگ اعراب و اسرائیل، اعراب نفت را به روی شما بستند، و ایران اعتنا نکرد و نفت را باز گذاشت. [ولی هنگامی که بحث درباره تأمین احتیاجات قطعی ما از درآمد نفت شد] (یعنی همان [۱۰۰۰] میلیون دلار) حرف اول و آخری که شاهنشاه فرموده بودند، آن قدر با ما چانه زدید که جان ما را به لب رساندید. چانه زدن شما بر سر این بود که سهم اعراب اندکی کمتر خواهد شد. آن هم اعرابی که هیچ کدام واقعاً نه احتیاج به این همه پول دارند، و نه می دانند که چه طور آن را خرج کنند. ابوظبی را مثال زدیم که با پنجاه هزار جمعیت، سی میلیون تن استخراج نفت و قریب ۴۰۰ میلیون دلار درآمد دارد. حالا هم در مسئله فدراسیون، با آن که شاهنشاه با آن بلند نظری و جهان بینی، راه حل برای مسئله بحرین پیش پای شما گذاشته اند، باز هم راجع به جزیره های ابوموسی و تنب که مورد احتیاج ایران در جنگ های [معارفی]، و به علاوه متعلق به ایران است، و شما خودتان می دانید که آن را از ما گرفته اید و به شیخ ها بخشیده اید، و میراث نامبارک شما برای آنهاست، این همه اشکال تراشی می کنید. یعنی شارجه و رأس الخیمه را در مقابل ایران می تراشید. اینها برای ما قابل فهم نیست. در صورتی که باز هم بعد از رفتن شما، همین ایران است که باید آنها را حفظ کند.

قدری فکر کرد و گفت، درست می گویی. ولی خیلی منصفانه و عاقلانه جوابی داد که خوشم آمد. گفت، فلانی، این حرف ها صد درصد درست است، ولی با وصف این ما هم نمی توانیم از جهان عرب صرف نظر کنیم. اما من می توانم بگویم، که برای واگذار کردن این دو جزیره به شما وظیفه ماست که نهایت سعی و جدیت را بکنیم. من گفتم، شش سال پیش به سفیر شما این جا گفتم، بگذار من این جزایر را به اعراب ایرانی هدیه آن جا، ایرانی بکنم. شما هم چشم روی هم بگذارید. گفت ما تا بیست سال دیگر در این جا هستیم، و نمی توانیم به قراردادهای خودمان با شیوخ خیانت کنیم. آن وقت بعد از شش سال گفتید

می‌روید! (در دلم می‌گفتم، می‌دانستید که من این کارها را شروع کردم، و حتی دو جزیره فرور و سری را گرفتم، به این جهت آمریکایی‌ها را جلو انداختید، و به عنوان حکومت حزب واحد [همانند] مصر، شاهنشاه را اغفال کردید و دولت من جای خود را به منصور داد، و مسئله جزایر به کلی در بوته فراموشی افتاد!) این است سیاست عمیق بریتانیای کبیر؟ خنده‌اش گرفت. گفت آخر حزب حاکمه عوض شد. گفتم حالا هم که حزب مخالف باز برای این که استخوانی لای زخم باشد، می‌گوید [از خلیج فارس] نخواهیم رفت، البته اگر بر سر کار [بیاید]. در صورتی که سابقاً ما می‌شنیدیم که سیاست خارجی شما غالباً تغییرناپذیر است.

بعد راجع به اختلافات با عراق گفتیم، که هنوز هم نمی‌دانم واقعاً رویه شما در قبال آن چیست؟ ولی به ظاهر که از ما پشتیبانی کردید. گفت قسم می‌خورم به ظاهر نبود، ولی آخر باید از خودمان دفاع کنیم. گفتم چه دفاعی دارید بکنید؟ به هر حال قراری به ما تحمیل کردید، و تردید ندارم که آن هم کار گذشته است، چرا حالا به خودتان می‌گیرید؟

یکی از معاونان استوارت که حضور داشت، نسبت به تشکیل فدراسیون شیوخ اظهار خوشبینی می‌کرد، و خوشبینی او هم مبنی بر این اصل بود که حالا دارد اساس اتحادیه ریخته می‌شود و مکانیسم کار رو به راه است. من گفتم البته مکانیسم کار اهمیت دارد، ولی از آن مهم‌تر تولید روح در اتحادیه است. شیوخ اگر خودشان را با واقعیات زمان تطبیق ندهند و بخواهند به طرق قرون وسطایی خودشان را اداره کنند، محال است که در امان بمانند. قطعاً تحت تأثیر عوامل پیشرو که ممکن است آنها هم آلت دیگران باشند، اساس آنها به هم خواهد ریخت. این مطلب را استوارت خیلی پسندید. گفت مطلبی به این درستی و صحیحی تاکنون نشنیده بودم....

چهارشنبه ۴۸/۳/۷

صبح شرفیاب شدم، و گزارش دیشب را به عرض رساندم. فرمودند، «به آنها بگو مسئله جزایر را اول حل کنند، تا من امر بدهم کار بحرین هم به جریان بیفتد.» مطلب را با تلفن به سفیر انگلیس گفتم. ضمناً فرمودند، از ملک فیصل

سال چهل و هشت ۲۰۷

برای ۱۱ اکتبر دعوت بشود که به ایران بیاید.

امشب حسب الامر شاه، من در کاخ شهوند،^۱ زیر چادر به ملک حسین مهمانی دادم، بسیار خوش گذشت، یعنی به آنها بیش از من.

پنجشنبه ۲۸/۳/۸

صبح در رکاب شاهنشاه با هلیکوپتر، به معیت ملک حسین و برای مشایعت او به فرودگاه رفتیم....

شب [امیر خسرو] افشار^۲ مهمانی از وزیر خارجه انگلیس کرده بود... از وزیر خارجه انگلیس، در خصوص مسافرت جنوب جويا شدم. تخت جمشید او را سخت تحت تأثیر قرار داده بود... گفتم، «کوروش امپراتوری را تأسیس کرد. خشایار شاه آن را بسط داد، و داریوش از آن نگاهداری کرد. من فکر می‌کنم شاه شما، خصال هر سه این پادشاهان بزرگ را دارد.» من کیف کردم، به هر صورت معلوم می‌شود خیلی تحت تأثیر شاهنشاه است.

شنبه ۲۸/۳/۱۰

... امروز حسن ارسنجانلی^۳ وزیر اسبق کشاورزی مرحوم شد. کاراکتر عجیبی بود. خیلی مرد قوی و پرحرارت و پرکار، و به علاوه فهمیده و عالم بود. در کابینه قوام السلطنه، با آن که بیست و چند سال بیشتر نداشت، معاون نخست‌وزیر شد. در کابینه امینی به وزارت کشاورزی رسید، و من هم او را در کابینه خودم به همین سمت نگاه داشتم. چون اصلاحات ارضی را شروع کرده بود و ممکن نبود او را عوض کرد. به علاوه خودم هم با او دوست بودم و دوستش داشتم. خدا رحمت کند، فوق‌العاده مرد کاردان و درکار بی‌رحم بود. اهل مطالعه و تئوریسین حسابی بود. تنها عیب بزرگ او این بود که فکر می‌کرد هرچه خودش می‌گوید درست، و هرچه برای خود او خوب

۱. کاخ کوچک و بسیار زیبایی در گوشه‌ای از سعدآباد.

۲. امیر خسرو افشار، قائم‌مقام وزارت خارجه، چندی بعد سفیر ایران در لندن شد. مأموریت مذاکره با انگلیسی‌ها درباره بحرین و جزایر تنب و ابوموسی به عهده او بود. برای مدت کوتاهی در ۱۳۵۷ وزیر خارجه شد.

۳. نگاه کنید به فصل‌های مقدماتی درباره شاه و علم.

است، خوب است و دیگر هیچ! با وصف این، محسنات او برای کشور خیلی بیشتر از معایب او بود. در آخر دولت من چون زیاد لگد می‌انداخت و به دولت بی‌اعتنایی می‌کرد (به خیال این که قهرمان اصلاحات ارضی است)، او را خارج کرده برای سفارت رم فرستادم - البته برحسب امر شاه - ولی در دولت منصور معزولش کردند و به تهران آمد. کم‌کم مورد بی‌رحمتی شد، ولی من سعی کردم رشته او با شاهنشاه و دربار پاره نشود، تا روزی که به رحمت خدا پیوست. ولی در مرگ او دربار سوگواری اعلام کرد، که اثر فوق‌العاده در طبقه جوان و روشنفکر کشور داشت. در ۴۷ سالگی به سکه قلبی درگذشت.

یکشنبه ۴۸/۳/۱۱

صبح به کارهای جاری گذشت. در شرفیابی عرض کردم، با آن که شاهنشاه روز نهم شهریور، برای افتتاح نوسازی‌های نقاط زلزله‌زده تشریف می‌برید، به قراری که شنیده و تحقیق [کرده‌ام]، فقط برای ده درصد مردم خانه مهیا شده است. تکلیف بقیه چیست؟ شاهنشاه خیلی ناراحت شدند. خودم را مأمور فرمودند در این زمینه رسیدگی کنم و گزارش به عرض برسانم.

در خصوص کارخانه لوله‌سازی اهواز که باز هم کار نمی‌کند و باعث ۱۵ میلیون دلار خسارت شده است، برای این که معامله روی وساطت و تقلب انجام گرفته و حالا، نه تنها ما نمی‌توانیم لوله گاز را بسازیم، باید لوله از خارج بیاوریم و ضرر دیرکرد و تحویل لوله را بدهیم، عرایضی کردم. باز هم خاطر شاهنشاه فوق‌العاده مکدر شد. امر فرمودند، معامله گر هر کس است، پدرش را دریار.

چون اوقات شاهنشاه را با این دو فقره عرایض خودم خیلی تلخ کرده بودم، قدری صحبت شوخی کردم و از این که زخم به هیچ صورت مرا تنها و راحت نمی‌گذارد، شکایت کردم. شاهنشاه هم دل پری خودشان داشتند، مقداری خندیدیم....

از اخبار مهم جهان، برگشت چکسلواکی به دوره استالینی و تصفیه دامنه‌دار حزب و دولت از عناصر روشنفکر و آزادی‌خواه است. تمام امید نسل

جوان کمونیست به هم ریخت.

سه‌شنبه ۴۸/۳/۱۳

دندان‌ساز شاهنشاه را از سویس خواسته بودم، دیشب آمد. صبح با تلفن فرمودند به تشریفات بگو شرفیابی‌های امروز موقوف است. صبح دندان‌ساز در آتلیه کاخ نیاوران شرفیاب شد. من طبق معمول خیال می‌کردم یک یا دو ساعتی طول می‌کشد. شاهنشاه بعد از نیم ساعت، خیلی سرحال بیرون آمدند و مرا برای کارها احضار کردند. خیلی تعجب کردم، پرسیدم چه‌طور امروز به این زودی کار را تمام کردند. فرمودند، «دندانم را کشیدم. دیگر به درد نمی‌خورد... حالا کارهای عقب‌افتاده‌ات را می‌توانی بگویی.» دو ساعت شرفیاب بودم. در این ضمن شهبانو هم تشریف آوردند و پهلوی دفتر شاهنشاه به دندان‌سازی رفتند. یک ساعت طول کشید، وقتی برگشتند، باز هم من بودم. با تعجب فرمودند، «این همه شرفیابی؟» عرض کردم، «کار زیاد است چه باید کرد؟» بعد قدری با شاهنشاه صحبت کردند و از جمله فرمودند، «دیشب خواب دیدم بچه چهارمی دارم و پسر است خیلی خوشحال شدم.» شاهنشاه فرمودند، «شما که دختر می‌خواستی.» گفتند، «ولی در خواب از پسر خوشحال شدم.» بعد تشریف بردند...

چهارشنبه ۴۸/۳/۱۴

صبح شرفیاب شدم. راجع به پسر جهان‌بانی که در حبس است، عرض کردم این پسر خاطرخواه شهناز است و از عجایب آن که شهناز هم او را می‌خواهد. شاهنشاه به تصور این که او شهناز را معتاد به ال‌اس‌دی (LSD) کرده است، وقتی پسر وارد نظام وظیفه شد، به بهانه قصور در خدمت، امر دادند او را محاکمه و به سه سال حبس محکوم کردند. حالاً نه شهناز شوهر اختیار می‌کند، و نه این پسر از خاطرخواهی دست برمی‌دارد. در محبس، به نظرم زبان حال او این است:

به جرم عشق توام می‌کشند، شوغایی‌ست
تو نیز یو لب بام آ، که خوش تماشایی‌ست!

عرض کردم این وضع خوبی نیست، بگذارید او را در بیاوریم، بعد هم عروسی کنند. فرمودند چه طور می‌شود؟ عرض کردم به هر صورت از بدنامی که بهتر است. فرمودند برو مطالعه کن بین محکومیت نظامی، او را از حقوق عادی اجتماع محروم می‌کند یا نه؟

امینی نامه‌ای به من نوشته بود که عیناً دادم ملاحظه کردند. عرض کردم، این مردیکه را یک و دو سال است ندیده‌ام به محض آن که در تشییع جنازه ارسنجانی مرا دید، به فکر افتاد که باز استفاده کند. این کاغذ را نوشته چه قدر اظهار خصوصیت کرده است! حالا اجازه فرمایید به خارج برود. فرمودند برو مطالعه کن، گرفتاری او در دادگستری چه قدر است. ۱...

... از اخبار مهم جهان شکست مسافرت [نلسون] را کفلر، نماینده مخصوص رییس جمهور آمریکا، در مسافرت به کشورهای آمریکایی لاتین است. در اغلب کشورها با عکس‌العمل شدید ضد آمریکایی روبه‌رو شد، و اغلب هم قبل از ورود، عذر او را خواسته‌اند که نیاید.

پنجشنبه ۲۸/۳/۱۵

صبح شرفیاب شدم. شاهنشاه را گرفته دیدم. می‌خواستم جویا شوم. خودشان فرمودند، یک ربع است می‌خواهم یک شماره تلفن آزاد بگیرم، ممکن نمی‌شود! عرض کردم، وضع تلفن هم علت بی حساب بودن کار، [و هم به سبب] توقعات زیاد مردم بد است. فی‌المثل خودم از پارسال تا حالا شاید به زور بیش از ده شماره به دستگاه آنها تحمیل کرده‌ام! اگر حسابی در کار نباشد و [طراح جامع] نداشته باشیم، کارها خراب می‌شود. متأسفانه بعضی از کارهای ما چون مطالعه نمی‌شود، و شاهنشاه هم که ماشاءالله از مشاور خوششان نمی‌آید، قضاوت و مطالعه صحیحی در بعضی کارها نیست و اغلب به این روز می‌افتند. اتفاقاً فرمودند، صحیح می‌گویی.

۱. پرونده‌سازی علیه امینی به اشاره خود شاه بود. شاه هرگز رفتار مستقل امینی را که می‌خواست به راستی نخست‌وزیر باشد و از مداخله شاه در کارهای کشوری جلوگیری می‌کرد نبخشید. از سوی دیگر پشتیبانی آشکار دولت آمریکا از امینی، برای شاه بسیار ناگوار بود. نگاه کنید به فصل‌های مقدماتی درباره شاه و علم.

سال چهل و هشت ۲۱۱

... سر شب فلاح شرفیاب شده، به عرض شاهنشاه رساند که موضوع لوله کشی نفت از جنوب به یکی از بنادر ترکیه به [صورتی] که دکتر اقبال عرض می‌کند، که خودمان مناقصه بگذاریم، باید پولش را [هم] خودمان بدهیم. [ولی آنچه] کمپانی بکتل پیشنهاد می‌کند غیر از این است، و اعتبارش را [خود] آنها خواهند داد، [ولی] اقبال قبول نمی‌کند.^۱ این هم یکی از مطالبی است که بدون مطالعه، هر کس شخصاً شرفیاب می‌شود و عرضی می‌کند. سرشام عرض کردم، اجازه فرمایید نخست وزیر، وزیر مشاور و وزیر اقتصاد [این موضوع را] مطالعه کنند. چیزی فرمودند....

جمعه ۴۸/۳/۱۶

[عباس] آرام تلگرافی کرده بود، که به عرض رساندم. شاهنشاه مصاحبه‌ای با مخبر فاینشال تایمز کرده بودند [که] مخبر خیلی به نفع اسرائیلی‌ها تعبیر کرده بود. آرام می‌خواست اصلاح کند، [در ضمن] شکایت مفصلی کرده بود که از دستورات وزارت خارجه سر در نمی‌آورم!....

شنبه ۴۸/۳/۱۷

صبح شرفیاب شدم. کار زیادی نبود. اجازه خواستم فردا به خوزستان بروم که محلی برای خرج هشت میلیون تومانی که تجار جهت سیل زدگان خوزستان دادند، پیدا کنم....

بعد از ظهر عالیخانی، پس از آن که شرفیاب شده بود به پیش من آمد. به علت گرانی قیمت آهن شاهنشاه سؤالاتی فرموده بودند و او هم جواب داده

۱. داستان این طرح لوله اهواز - اسکندرون بارها در یادداشت‌ها آمده است. دو گروه علاقه‌مند به اجرای این طرح بودند: شرکت بکتل (Bechtel) آمریکایی، و گروه مختلطی مرکب از دو شرکت آیمگ (IMEG) انگلیسی و آنتروپوز (Entrepose) فرانسوی. نماینده بکتل یکی از دوستان نزدیک علم و شریک او در این‌گونه معاملات بود. گروه آیمگ - آنتروپوز را یکی از مدیران شرکت نفت پشتیبانی می‌کرد. موضوع اعتبار اجرای طرح به این سادگی که علم گمان می‌کرد نبود. بکتل تلاش می‌کرد بی آن که در منافعه‌ای شرکت کند، مجری طرح شود و اعتبار آن را نیز با ضمانت بانک مرکزی ایران تأمین کند. ولی این دیگر چندان هنری نبود و طرح را در شرایط دلخواه در اختیار بکتل قرار می‌داد. نظر دکتر اقبال درباره این طرح کاملاً درست بود. دکتر فلاح در گروه طرفداران بکتل بود.

بود. و اتفاقاً همین مسئله مطالعه نشدن مسایل، و تصمیمات خلق الساعه وسیله مسئولین مختلف را عرض کرده بود. چون شاهنشاه ناراحت شده بودند، پیش من آمده بود که استعفاء کند. گفتم، صبر کن، برعکس شاهنشاه خیلی هم خوشحال می‌شوند. ممکن است دفعتاً عصبانی بشوند، ولی بعد فکر می‌فرمایند خیلی هم راضی می‌شوند که لااقل یک نفر عرض صحیح و بدون پرده‌پوشی می‌کند... ولی به هر صورت، بیچاره عالیخانی را مصمم به استعفاء دیدم. می‌گفت با این نخست‌وزیر و همکارانش دیگر نمی‌توانم کار بکنم. شب تالار رودکی رفتم، که دسته ارکستر فیلارمونیک بامبرگ آلمان آمده بودند. اشتراوس، هایدن و بتهون را خیلی عالی زدند....

یکشنبه ۲۸/۳/۱۸

صبح با بانو فریده دیبا ریاست کمیسیون خیریه رضا پهلوی، وزیر آبادانی و مسکن،^۱ خسرو شاهی^۲ رئیس اتاق تجارت و متقی مدیرکل دربار که مرد صمیمی و پرکاری است، به اهواز آمدیم.

محل ساختمان‌ها را در مرز بین خرمشهر و شلمچه تعیین کردیم. بعد با هواپیما در تمام طول مرز پرواز کردم که وضع استقرار قوای خودی و عراق را ببینم. دو طرف اروندرود را به کلی آب گرفته است، به این جهت عملیات نظامی امکان ندارد، مگر آن که با توپخانه یا هواپیما جنگ کنیم، و جنگ توپخانه فعلاً برای ما خیلی گران تمام می‌شود، زیرا اگر تصفیه خانه نفت آبادان و کارخانه پتروشیمی را بزنند، هزار میلیون دلار ضرر ما می‌شود. البته [ما هم می‌توانیم] همه جای آنها را با قوای هوایی مؤثری که داریم [بزنیم]، ولی خسارت مادی ما زیاد می‌شود.

در خوزستان واقعاً [انسان از مقدار کاری که شده است] تعجب می‌کند. سد محمد رضا شاه ۹۰ هزار هکتار زمین را زیر زراعت می‌آورد. تا حالا ۲۲ هزار هکتار زیر زراعت آمده است. بانک بین‌المللی ۳۰ میلیون دلار داد که

۱. کورس آموزگار، برادر جوانتر جمشید آموزگار.

۲. محمد خسروشاهی، رئیس اتاق بازرگانی، از بازرگانان خوش فکر ایران بود و کنفرانس سالیانه اتاق‌های بازرگانی ایران به همت او به راه افتاد.

سال چهل و هشت ۲۱۳

شبکه ۳۴ هزار هکتار دیگر حاضر شود، بقیه هم ظرف پنج سال آینده انجام می‌پذیرد. ۴۰۰ هزار کیلووات برق داریم و برق در خوزستان عجیب ارزان است، کیلوواتی کمتر از ده شاهی. تا حالا فقط از ۲۰۰ هزار کیلووات استفاده می‌شد. بقیه را باید به مرکز کشور برسانیم یا صادر کنیم. سد دیگری به بزرگی سد محمد رضا شاه بسته می‌شود که به نام رضاشاه کبیر خواهد بود. واقعاً خدا به شاه عمر بدهد. آن قدر کار کرده است که به فکر و حساب نمی‌آید. همین سدهای ایران که در زمان شاه بسته شد و من حالا به خاطر می‌آورم، اگر یکی از پادشاهان سلف انجام داده بود از بزرگترین شاهان ایران می‌شد....

دوشنبه ۲۸/۳/۱۹

صبح ساعت ۷ از اهواز پرواز کردم و ساعت ۹ [به تهران] وارد شدم. اول به احوال پرستی مادرم رفتم، که از روزی که می‌رفتم حال نداشته، نگران بودم. بحمدالله حالشان خوب بود. بعد شرفیاب شدم. با آن که به پیشخدمت گفتم عرض کند عرضی ندارد، شاهنشاه احضار و اظهار مرحمت فرمودند. فرمودند، گرما خوردی؟ عرض کردم خیر، بیش از ۴۹ درجه نبود. خندیدند. نقشه محلی که باید ساختمان‌ها بشود، عرض کردم، پسندیدند. [در] منطقه مرزی بین خرمشهر تا شلمچه است، که سی دهکده کوچک و نزدیک شش هزار نفر جمعیت و ششصد هزار درخت نخل دارد.

نهار پرنس آلبرت برادر پادشاه بلژیک و ولیعهد، و پرنس پائولا^۱ زنش، مهمان شاهنشاه بودند، پائولا خیلی خوشگل است. من هم سر نهار بودم. بعد از ظهر آلبرت دیدنم آمد. شب را منزل ماندم کار کردم. کار عقب افتاده زیاد بود....

سه‌شنبه ۲۸/۳/۲۰

صبح شرفیاب شدم... صحبت بر سر والاحضرت شهناز شد. شاهنشاه فوق‌العاده از این شاهزاده خانم - دختر خودشان - ناامید شده‌اند. من بی‌اندازه

۱. این شاهزاده خانم، ایتالیایی و خواهر پرنس گابریلا بود که درباره‌اش بعداً در این یادداشت‌ها گفت‌وگو خواهد شد.

متأثر شدم. عرض کردم، خدا نکرده اگر این دختر یک نقص خلقتی داشت، شاهنشاه باید تمام عمر زجر بکشند و در عین حال از ایشان پرستاری بفرمایند. حالا فرض بفرمایید چنین موضوعی پیش آمده چه باید کرد؟ آیا رها کردن این دختر به دست تقدیر صحیح است؟ باید از او پرستاری کرد. بالاخره فرزند شما و به قول معروف پاره جگر شما و چیزی است که خداوند به شما داده است. چه فرقی با والاحضرت همایونی و شاهزاده خانم فرحناز دارد؟ اگر خود اعلیحضرت به او نرسیده‌اید، تقصیر با کسی نیست. عرایض من خیلی در شاهنشاه مؤثر واقع شد. فرمودند، «کار او را به [عهد] تو می‌گذارم، هر عمل و اقدامی می‌توانی بکن. تو در حقیقت از امروز قیم او هستی.» از این فرمایش شاه خیلی مفتخر و در عین حال متأثر شدم. تصمیم گرفتم موجبات خوشبختی این دختر را به هر نحوی هست فراهم کنم و امیدوارم خداوند به من توفیق بدهد.

شب پرنسس آلبرت و خانمش پرنس پائولا برای شام مهمان [من] بودند، خوش گذشت....

از اخبار مهم جهان، مسافرت ناگهانی گرومیکو وزیر خارجه شوروی به مصر است. معلوم می‌شود مسائل خاورمیانه مورد بحث جدی بین آمریکا و شوروی است، و گرومیکو رفته است [تا] این مطلب را با ناصر در میان بگذارد.

چهارشنبه ۲۸/۳/۲۱

صبح در شرفیابی در مورد مسافرت گرومیکو به مصر صحبت شد، یعنی شاهنشاه خواستند صحبت بفرمایند. فرمودند روس‌ها به سفیر ما در مسکو حالی کرده‌اند که هرگز [به خاطر عراق] جانب ایران را زها نخواهند ساخت، به علاوه به اعراب و به خصوص به مصر آنقدر اسلحه می‌دهند که بتوانند از خودشان دفاع نمایند، نه آن که بتوانند حمله بکنند. عرض کردم اوضاع و احوال هم همین‌طور حکایت می‌کند، مگر این که چرخ روزگار بازی دیگری در پرده داشته باشد.

ظهر کمیسیون در مورد زلزله‌زدگان خراسان داشتم [چون برای همه آنها خانه پیش‌بینی شده است]. باید فکری کرد، نمی‌دانم چه فکری. دولت که اصلاً در خیالش هم نیست.

سال چهل و هشت ۲۱۵

بعد از ظهر کار کردم. شب مهمان سفیر بلژیک بودم که مهمانی برای پرنس آلبرت و پائولا داده بود....

سر شب حضور شاهنشاه رسیدم، تلگرافی از آرام سفیر ما در لندن... در خصوص مذاکرات [با] یک نفر انگلیسی در مورد سلطان مسقط رسیده بود [سلطان] می خواهد با ایران روابط صمیمانه داشته باشد، و حالا هم مایل است سر راه لندن به ایران بیاید. شاهنشاه فرمودند در وزارت خارجه رسیدگی کنند، زیرا این شخص غاصب عمان است، و ملک فیصل از سلطان معزول عمان حمایت می کند.^۱ مبادا آمدن او روابط ما را با ملک تیره کند، چون نفعی برای ما ندارد. به علاوه این آدم غریبی است، و از مرتجعین دو آتشف است که محکوم به زوال هستند. ده سال است در قصر خودش خارج پایتخت مانده و هیچ ارتباطی با مردم ندارد.

پنجشنبه ۲۲/۳/۴۸

صبح با پائولا شاهزاده خانم بلژیکی (ایتالیایی الاصل) سواری رفتیم. شاهزاده خانم خوشگلی است، ولی سواری بلد نیست! با وصف این بد نبود. در فرح آباد با هم صبحانه خوردیم، به این جهت من به شرفیابی صبح نرسیدم....

شب منزل ماندم، عالیخانی وزیر اقتصاد، که باز هم مصمم به استعفاء است، برای مشورت نزد من آمده بود. دوست عزیز من است، چون می ترسم نخست وزیر عرایض خلافی درباره او به شاهنشاه بکنند، به او مشورت دادم زودتر شرفیاب بشود و به پیشگاه شاهنشاه استعفای خودش را تقدیم دارد. تا یک صبح نشستیم از هر دری حرف زدیم.

۱. بخش بزرگی از سلطان نشین مسقط و عمان را منطقه خودمختار عمان داخلی تشکیل می داد. حکومت عمان داخلی به عهده «امام عمان» بود که از سوی رؤسای قبایل انتخاب می شد و مهمترین مقام سیاسی - مذهبی منطقه خود بود. در ۱۹۵۵ نیروهای سلطان به عمان داخلی حمله بردند و امام عمان، غالب بن علی، را از آنجا راندند، امام عمان با پشتیبانی عربستان سعودی و مصر دست به شورش زد و تا ۱۹۷۰ که سلطان سعید برکنار و پسرش سلطان قابوس بر تخت نشست، این آشوب ادامه داشت. پس از آن سعودی ها غالب را رها کردند و کشور آرامش یافت.

جمعه ۲۸/۳/۲۳

صبح خیلی زود سواری رفتم، با وصف این خیلی گرم بود. در گرما دو ساعتی سواری کردم. پیش از ظهر سفیر انگلیس پیش من آمد. از او پرسیدم این همه که آمریکایی‌ها می‌گویند راجع به خاورمیانه می‌خواهیم با روس‌ها به صورت [یکجا] (Package deal) توافق کنیم، شما چه خبری دارید؟ گفت خبری ندارم. خودش آمده بود بپرسد فورمول ما در مورد بحرین و مراجعه به سازمان ملل چیست. من هم گفتم خبری ندارم. خودش پیشنهاد می‌کرد، طرز آنکت را به نظر اوتانت، دبیرکل سازمان ملل بگذاریم. گفتم نمی‌توانم نظری بدهم... سر شام و نهار بودم. مطالب خصوصی که اغلب آنها را حل کرده بودم، به شرف عرض رساندم.

شنبه ۲۸/۳/۲۳

به واسطه خستگی و گرمای دیروز، امروز قدری زکام شده‌ام. آثار پیری پیدا شده، با اندک زحمت، ناخوشی پیش می‌آید.

صبح شرفیاب شدم. کارهای جاری را عرض کردم. مقاله‌ای تایمز نوشته بود، به قلم وینستون چرچیل، نوه چرچیل. بسیار خوب بود. دو اشتباه داشت، فرموده بودند تصحیح شود، که اقدام کرده بودم....

... بعد مرخص شدم. نامه‌ای مفصل به والا حضرت شهناز به انگلیسی نوشتم (متأسفانه خط فارسی مرا نمی‌توانند بخوانند). به ایشان نوشتم: «همه شما را دوست داریم. خوب و خوشگل و باهوش هستی. چرا این‌طور زندگی می‌فرمایی؟» بینم چه جواب می‌دهد.

شب، کاخ ملکه مادر سر شام بودم. شاهنشاه اوامری نداشتند.

یکشنبه ۲۸/۳/۲۵

صبح شرفیاب شدم، کارهای جاری بود. گزارش مربوط به بخشودگی جهانبانی را عرض کردم. شاهنشاه خوشحال شدند و فرمودند به علیاحضرت می‌گویم با خانم جهانبانی صحبت کنند... معنی فرمایش شاه را به کلنی نفهمیدم.

تلگرافی به آرام تهیه کرده بودم، که سلطان مسقط اگر غیررسمی می‌آید، خوشحال می‌شویم و از ایشان پذیرایی خواهیم کرد و حتی می‌توانند شرفیاب

سال چهل و هشت ۲۱۷

پیشگاه مبارک شوند. ولی محض خاطر عربستان سعودی، تاکنون او را به رسمیت نشناخته‌ایم، زیرا امارت عمان را غصب کرده و پادشاه سعودی از [امام] عمان جانبداری می‌کند. تصویب فرمودند.

دعوتنامه رسمی یحیی خان را توشیح فرمودند....

از اخبار مهم جهان، انتخاب قطعی پمپیدو در انتخاب رییس جمهوری فرانسه است که البته فردا اعلام خواهد شد.

دوشنبه ۲۸/۳/۲۶

صبح شرفیاب شدم، کارهای جاری به عرض رسید. چند نامه خصوصی غیرسیاسی برای شاهنشاه رسیده بود، ملاحظه فرمودند. به من برگرداندند که نگاه دارم، زیرا به آنها علاقه‌مند بودند. عرض کردم این نامه‌ها را من در منزل... می‌گذارم، که اگر احیاناً غفلتاً مردم یا کشته شدم، به دست کسی نیفتد. به او گفته‌ام اگر چنین پیشامدی شد، آنها را معدوم کند. شاهنشاه خیلی به سادگی فرمودند «یا این که پیش خود ما بیاورد.» اندکی من متوجه این خونسردی شاهنشاه شدم، ولی به رو نیاوردم، که چه‌طور مردن مرا به سادگی تلقی فرمودند!

امروز در شرفیابی کارهای جاری بود، مقداری هم به شوخی گذشت و بیچاره نخست‌وزیر منتظر شرفیابی [بود]

بعد از ظهر در منزل کار کردم. عالیخانی بعد از شورای اقتصاد شرفیاب شده و استعفا‌ی استعفاء کرده بود. فرموده بودند بعد نظرم را به تو خواهم گفت ولی او تمام مطالب و نابه‌سامانی‌ها را به عرض رسانده بود. بعد آمد برای من تعریف کرد.

نخست‌وزیر دیشب از سفر ترکیه برگشته، امروز شرفیاب شد. نخست‌وزیر برای جلسه R. C. D. [سازمان همکاری عمران منطقه‌ای] و زمینه

۱. سازمان همکاری عمران منطقه‌ای در ۱۳۴۳ میان ایران و ترکیه و پاکستان برپا شد و هدف آن گسترش وابستگی اقتصادی سه کشور بود ولی هرگز نتوانست کار چشمگیری انجام دهد و تنها ایران و پاکستان در چند طرح صنعتی با یکدیگر مشارکت کردند. ترک‌ها هم فقط به این امید بودند که به نام «همکاری»، حرفاً سردی یک‌جانبه برند.

و همکاری‌های دیگر به ترکیه رفته بود. راجع به خط لوله نفت خلیج فارس اسکندرون نیز ترک‌ها را خیلی [علاقمند] دیده و خوشوقت بود.

یکشنبه ۴۸/۴/۱

از روز دوشنبه ۴۸/۳/۲۶ تا امروز یادداشت روزانه ننوشتیم... تا آن‌جا که حافظه‌ام یاری کند پیشامدهای چند روز گذشته را می‌نویسم، که این مثنوی تعطیل نشود.

شاهنشاه با استعفای عالی‌خانی موافقت [کرده] و فرمودند، رییس دانشگاه تهران یا رییس دانشگاه پهلوی بشود یا به عنوان سفیر به پاریس برود و دفتر اقتصادی بزرگی برای اروپا نیز تأسیس کند. او فرانسه را رد کرد، چون می‌گفت می‌خواهم بچه‌هایم ایرانی کامل بار بیایند و تا سن رشد باید در ایران باشند. آفرین بر این حس وطن‌پرستی.

امینی نخست‌وزیر اسبق، پیش من آمد و باز استدعای خودش را برای خروج از کشور تکرار کرد. با آن‌که مرد غیرقابل اعتمادی است و مکرر در عالم سیاست سر خود من کلاه گذاشته است، با وصف این، مطلب را به شاهنشاه عرض کردم، موافقت فرمودند برود. [باید] ترتیب کار را با دادگستری بدهم [تا بتواند] بعد از هفت سال [از کشور خارج شود]. حالا که متشکر است تا بعد چه پیش آید. اگر سیاست جهان تغییر کرد و باد مخالفی بر علیه ما یعنی بر علیه شاه وزید، قطعاً با آن همصدا خواهد شد، تردید ندارم. ولی شاه بزرگ است و حالا دیگر به این مسائل اهمیت نمی‌دهد. به من فرمودند، هر قدر هم حرامزادگی بکند، از بختیار که بدتر نیست، مضافاً که [این یک] لا اقل جرئتی دارد [و او] این را هم ندارد.

بختیار، کاغذی به حسن البکر^۱ نوشته... واقعاً حیا و شرم در دنیا چیز خوبی است. کسی که تمام اموالش را که قریب چندین میلیون دلار است، با فشار بر مردم به دست آورده، حالا دلبسوز مردم شده است. بعد هم تبعه عراق

۱. فیلد مارشال حسن البکر از ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۹ رییس‌جمهور، نخست‌وزیر، و وزیر دفاع عراق بود. در همان سال‌های نخستین سکنه کرد و دیگر جز به اسم، کاره‌ای نبود و رهبری واقعی کشور به دست قائم‌مقام او صدام حسین تکریتی افتاد.

[شده، ولی] برای ایرانی دلسوزی می‌کند.

امروز... [بعدازظهر] در اتومبیل چند مطلب مذاکره شد که قابل توجه است... [عرض کردم] پادشاه مغرب - مراکش - پیامی وسیله من عرض کرده بود که می‌خواهد ولیعهد خود را در زمستان به منت موریتز بفرستد تا از حالا با ولیعهد ایران همبازی باشد.

[بعد] عرض کردم، حالا که رژیم عراق بچه‌های آیت‌الله حکیم^۱ را تعقیب می‌کند و آنها هم مخفی هستند (حکیم پیشوای شیعیان عراق است که این‌جا هم به او عقیده دارند)، اگر ترتیبی می‌دادیم که به عنوان اعتراض به رژیم عراق از آن‌جا خارج می‌شد، بهره‌برداری خوبی می‌کردیم. مثل این که فکر تازه‌ای بود، شاهنشاه قدری فکر کردند [ولی] چیزی نفرمودند. یقین دارم اوامری خواهند داد، اما [چه کسی] اجرا می‌کند؟ می‌ترسم باز وزارت خارجه ناشی آن را به روز بختیار دچار کند!

در خصوص بعضی افراد در اتومبیل گفت‌وگو شد. شاهنشاه نسبت به صمیمیت دکتر اقبال و هوش و کاردانی فلاح و فهم... خیلی تعریف فرمودند.

مقاله‌ای دیلی تلگراف نوشته بود که دولت انگلیس به خروج از خلیج فارس، حالا محتاط‌تر شده و فقط از خروج نظامی گفت‌وگو می‌کند، نه خروج سیاسی، به علاوه با شیخ زاید حاکم ابوظبی، گفت‌وگو از روابط سیاسی و نظامی و غیره می‌کند. جزایر دهانه خلیج و دریای عمان را که تعلق به عمان و مسقط دارد، برای پایگاه‌های احتمالی در نظر گرفته است. مقاله را برای شاهنشاه خواندم. عرض کردم، ما باید دائماً با کمیته خاصی اوضاع را تحت نظر داشته باشیم و خودمان را با وضع هر ساعت تطبیق بدهیم، که در کجا بایستیم و مقاومت کنیم و در چه جاها هماهنگی نشان بدهیم. امر فرمودند، «خودم مراقب هستم». خجالت کشیدم عرض [کنم] فدایت شوم، مراقبت شاهنشاه از طریق گزارشات وزارت خارجه است که به نظر من کافی نیست. ولی ایران‌پرستی من حکم می‌کند که هرگز این مطلب را در بوته فراموشی نگذارم و

۱. آیت‌الله محسن حکیم، به احتمال بزرگترین مرجع تقلید شیعیان در دهه چهل بود. صدام حسین چند تن از افراد خانواده او را کشت یا زندانی کرد. برخی از اعضای این خانواده از عراق گریختند و در ایران و انگلستان و چند کشور دیگر سرگرم فعالیت سیاسی علیه نظام کنونی عراق هستند.

به شاهنشاه گوشزد نمایم....

... ویلسون [نخست‌وزیر انگلیس] ناچار شد لایحه ضداعتصاب خود را پس بگیرد. با این صورت‌گور خودش را کند. اوایل [سرکار آمدن دولت جدید کارگر] من در انگلیس بودم. به وزیر خارجه وقت آنها گفتم، درد انگلیس کم کاری است. شما اگر بتوانید جلوی اعتصابات را بگیرید و ساعات کار را بیشتر بکنید می‌توانید به زندگی خود ادامه بدهید. شما که کارگر هستید و اکثریت قاطع دارید - صد و شانزده نفر بیش از محافظه‌کاران - و اوّل کار شماست، ممکن است به عنوان جنگ با عقب‌افتادگی، مثل چرچیل که جنگ با نازیسم را آغاز کرد، این کار را بکنید. وزیر خارجه، گوردون واکر گفت، صحیح می‌گوی، ولی ما که کارگر هستیم و با آرای کارگرها آمده‌ایم، چه‌طور می‌توانیم چنین کارهایی بکنیم؟ گفتم بعد ناچار خواهید شد، و آن وقت رفتاری‌های دیگر خواهید داشت و نخواهید توانست. به هر صورت این صحبت روی هوای ما، که در یک مجلس مهمانی بود، حالا به حقیقت پیوست. به قول اعراب: الاعمال مرهونه به اوقات‌ها. حالا هم چوب را خوردند و هم پیاز را.

دوشنبه ۲۸/۴/۲

صبح قبل از شرفیابی، با نخست‌وزیر و عده‌ای از وزرا در دفتر من کمیسیون مخصوص زلزله‌زدگان خراسان را داشتیم. آقایان می‌خواستند از ۱۳۰۰۰ خانه که به کلی ویران شده، فقط در حدود ۳۴۰۰ خانه خیلی عالی و مدرن بسازند و بقیه را رهاکنند. به شاهنشاه عرض کرده بودم، فرمودند خودت رسیدگی کن، به این جهت رسیدگی کردم و ترتیبی دادم که خانه کمتر لوکس بسازند و در عوض همه‌جا بسازند. در حدود بیست میلیون تومان دیگر هم لازم بود، تدارک شد. بعد شرفیاب شدم، جریان را عرض کردم.

انصاری به من خبر داده بود که نیکسون خیال دارد پس از پرواز موفقیت‌آمیز آپولوی ۱۱ و ورود انسان به کره ماه، به پاره‌ای کشورهای دوست سفر کند و منجمله روز سی‌ام ژوئیه [به] ایران [بیاید]. به عرض رساندم و عرض کردم با این صورت تشریف بردن شاهنشاه در اکتبر چه صورتی پیدا می‌کند؟ حیف است مسافرت را هدر بفرمایید، زیرا یک ماه فاصله بیشتر نیست. خوب

است به سال آینده بگذارید. فرمودند «نه، دیگر گفته‌ایم نمی‌شود عرض کرد، هزار جور تعبیر می‌شوده - انصاری حالا تهران است.

به دفتر برگشتم... شاهنشاه تلفن فرمودند. فرمودند زاهدی وزیر خارجه را بخواه، و بگو می‌خواهم تو را به واشنگتن به عنوان سفیر بفرستم. خیلی تعجب کردم... ولی پیش خودم فکر کردم، لابد اردشیر خواهد گفت، من سعایت کرده‌ام. به هر صورت شب زاهدی را خواستم و مطلب را گفتم. بسیار ناراحت شد. گفت شاهنشاه هر امری بفرمایند اطاعت می‌کنم، ولی من خودم این کار را دوست ندارم. البته من خیلی با تاکت مطلب را گفتم، به این صورت که شاهنشاه فرموده بودند، چون انصاری با فامیل جانسون خیلی نزدیک بود، بهتر است حالا کسی که با نیکسون‌ها دوست باشد بفرستیم (چون اردشیر با نیکسون دوست است. وقتی کندی و نیکسون رقیب بودند و اردشیر آنجا سفیر بود،... طرف نیکسون را گرفت، و وقتی که کندی انتخاب شد، خواست که اردشیر سفیر شاهنشاه از آنجا برود). در صورتی که شاهنشاه، مطلب را به این صورت نفرموده بودند. اردشیر در جواب این مطلب گفت، این که درست است. خیلی بد است که ما، انصاری را آنجا نگاه داشته‌ایم (چون خودش با انصاری بد است). در صورتی که او نمی‌داند انصاری با نیکسون چه قدر روابط نزدیک برقرار کرده است!

از اخبار مهم جهان، [انتصاب موریس] شومان به وزارت خارجه و ژسکاردستن به وزارت مایه فرانسه است. هر دو لیبرال هستند و معتقد به وحدت اروپا. بنابراین انگلیسی‌ها، قند در دلشان آب انداخته است، که وارد بازار مشترک خواهند شد.

شاهنشاه امروز کارخانه نخ [نایلون را که ماده اولیه‌اش گاز است]، افتتاح فرمودند. خدا به شاه عمر بدهد هر روز کار تازه‌ای می‌شود....

سه‌شنبه ۲۸/۴/۳

صبح شرفیاب شدم، کارهای جاری را عرض کردم، از آن جمله طرحی که برای بازرسی در دانشگاه‌ها تهیه کرده‌ایم و قراردادی که برای تعمیر ویلای

سوورتای^۱ شاهنشاه تهیه شده. این قرارداد با [پرویز] بوشهری،^۲ که مورد مرحمت علیاحضرت شهبانوست، بسته می‌شود. با زبان بی‌زبانی به شاهنشاه عرض کردم، مجبورم امضا کنم. ولی هیچ بررسی در این باره نشده. فرمودند، «امضاء کن!» جریان دیروز اردشیر را عرض کردم. از جریان صحبت اردشیر خیلی خیلی خندیدند....

بعد از ظهر... شاه را کسل دیدم. پرسیدم موضوع چیست؟ فرمودند، روس‌ها می‌گویند فاز دوّم ذوب آهن (دو میلیون تن تا پنج میلیون تن) را فراموش کنید، چون این اندازه گک ندارید. خدا به شاه عمر بدهد... از یک مطلب بر علیه پیشرفت کشور چه قدر ناراحت می‌شود....
سر شام نرفتم....

چهارشنبه ۴۸/۴/۴

امروز صبح قرار بود بروم شمال، وضع پذیرایی مولای عبدالله،^۳ برادر ملک حسن پادشاه مغرب را مرتب کنم. شمال باران می‌آمد، نشد. باز هم شرفیاب شدم، عرضیه امینی نخست‌وزیر اسبق را تقدیم کردم.
راجع به استعفای عالیخانی پرسیدم که آیا اجازه دارد، آخر هفته نو که وزیر [بازرگانی خارجی] ارومانی می‌آید و می‌رود، استعفاء کند؟ فرمودند «خیر، به تو خواهم گفت چه وقت». باعث تعجب شد، ولی نپرسیدم چرا... امروز شخصی که به وضع خاور دور خیلی وارد است، پیش من آمد، یکی دو ساعت صحبت کردیم. مثل این که واقعاً روس‌ها خیال دارند دیواری به دور چین کمونیست بکشند. چون حتی با فرمز چانکای شک هم رابطه دوستی برقرار کرده‌اند در ضمن خیلی میل دارند که هندوستان و پاکستان با هم نزدیک باشند، حتی صحبت [پیمان] دفاعی مشترک با هند می‌کنند، و پیشنهاد کمیته مشترک

۱. ویلا سوورتا (Villa Suvretta) نام خانه شاه در سن موریتز بود.

۲. پرویز بوشهری برادر مهدی بوشهری، همسر شاهدخت اشرف پهلوی بود. هر دو برادر سرگرم فعالیت‌های گوناگون بازرگانی بودند.

۳. مولای عبدالله (۱۹۸۳-۱۹۳۵)، مأموریت‌های گوناگونی در خارج انجام داد و در ۱۹۷۲ عنوان نماینده ویژه ملک حسن را گرفت. از آن پس شایعاتی درباره شکرآب شدن روابط دو برادر پخش شد و در ۱۹۷۲ مولای عبدالله، به اصطلاح، درخواست کرد از هرگونه شغل رسمی معاف شود.

اقتصادی بین پاکستان، هند، افغانستان و ایران. روی این زمینه، این شخص حساب می‌کرد جنگ ویتنام هم [با] فشار روس‌ها خاتمه می‌یابد، زیرا می‌خواهند در آن‌جا حتی الامکان از بسط نفوذ چین جلوگیری به عمل بیاید. بعد می‌گفت، ممکن است روس‌ها ترتیبی بدهند که ایالات شمالی چین هم دم از استقلال بزنند و رژیم مائو به انشعاب برسد....

سرشام ملکه پهلوی به کاخ شهوند رفتم. متأسفانه سرشام، شاهنشاه با ملکه پهلوی - ملکه مادر - دعوا کردند. ملکه اصرار داشتند که شاهنشاه با هلیکوپتر به شمال تشریف ببرند. شاهنشاه می‌فرمودند عیبی و خطری ندارد. ملکه پافشاری کردند. شاهنشاه فرمودند، «من با اشخاصی که وارد به امری نیستند، در خصوص آن امر، حرف نمی‌زنم». به هر صورت صحبت‌ها تند شد و ملکه گریه و قهر کردند و رفتند - در شاهدشت توقف دارند، فقط برای مهمانی به شهوند تشریف می‌آورند. خیال دارم فردا با شاهنشاه به تندی صحبت کنم. مادر هرچه بگوید خوب است و حلال است و از روی اخلاص. دیگر تندی کردن با مادر، خلاف انصاف است.

یکشنبه ۲۸/۴/۲۲

از روز پنجشنبه ۴۸/۴/۵ تا امروز که در راه اروپا هستم چیزی ننوشتم. به دو دلیل، زیرا شاهنشاه در شمال تشریف دارند و دوست من هم این‌جاست. قدری به بطالت گذراندم، گرچه بطالت زندگی سابق بود!

به هرزه، بی‌می و معشوق عمر می‌گذرد

بطالتم بس، از امروز کار خواهم کرد

در این مدت دو دفعه در شمال شرفیاب شدم. راجع به علیاحضرت ملکه پهلوی، خیلی در حضور مبارک صحبت کردم. عرض کردم مادر است و مادر را باید احترام کرد. می‌دانم دوستشان دارید، ولی در مقابل یک حرف بی‌منطق مادر هم، مقاومت صحیح نیست. بالاخره وادار کردم شاهنشاه تلفن بفرمایند. ولی مادر قهر کردند و صحبت فرمودند. شاهنشاه هم با هلیکوپتر به نوشهر تشریف بردند، که البته غلط است. من هنگام ورودشان در نوشهر بودم، زیرا رفته بودم که مقدمات پذیرایی مولای عبدالله را فراهم کنم. وقتی که تشریف

آوردند مطلب را عرض کردم، خوششان نیامد.

راجع به شهناز هم در حضور مبارک صحبت شد. عرض کردم دختر شماست و بالاخره نمی‌توان او را رها ساخت. فرمودند، «بسیار خوب، خودت نل‌اش باش.» مرتبه دوم که در نوشهر شرفیاب شدم، کارهای جاری را عرض کردم، شاهنشاه را قدری کسل یافتم. احوال‌پرسی کردم، فرمودند، «نه عیبی ندارم.» ولی فکر می‌کنم از عدم جریان صحیح کارها کسل بودند.

چند روزی در لواسان مهمان دکتر [علینقی] کنی^۱ زیر چادر بودم، بسیار از هر حیث خوش گذشت، هوا عالی بود و شب‌ها بسیار سرد، به طوری که زیر پتو بودیم (بیرون چادر)....

امسال هوا عجیب است، اولاً به قدری آب فراوان است که در تمام کوهسار، آب جاری است، و ثانیاً امروز که ۲۲ تیر است، در فرودگاه هوا سرد بود.

از اخبار مهم، بالاخره دکتر اقبال، قرارداد خط لوله نفت خوزستان - ترکیه را امضا کرد. این کار را اگر چهار ماه پیش کرده بود، نرخ بهره [هنوز] بالا [نرفته بود] و سالی پانزده میلیون دلار اضافه مخارج نمی‌داشتیم. چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار.

طرح لوله نفت [سراسری ایران] که نفت اعراب را به روسیه می‌برد نیز تحت مطالعه است. شاهنشاه در جواب کاغذ خصوصی که [پیترا] استرلینگ^۲ [مبتکر] این کار به من نوشته بود، مرقوم فرمودند، آیا با امضای قرارداد بین شوروی و عراق [برای] اکتشاف و بهره‌برداری [نفت رمیله] و با اعتباری که شوروی می‌دهد، باز هم روس‌ها به این خط علاقه‌مند خواهند ماند؟ از این حیث هم شاهنشاه کسل هستند... خدا عمرش بدهد که دائماً در جوش و

۱. دکتر علینقی کنی از دوستان نزدیک علم و در دولت او معاون نخست‌وزیر بود. چندی بعد، هم‌چنان که در این یادداشت‌ها آمده است، رهبر کل حزب مردم شد. چون کار خود را جدی گرفت و خواست به راستی نقش رهبر حزب مخالف را ایفا کند، مقضوب و افساد سیستم دور شد.

۲. پیترا استرلینگ (Peter Sterling) با همسر ایرانی خود در تهران می‌زیست و کار اصلی او تهیه شن و ماسه بود. برادر او، دیوید، از قهرمانان جنگ دوم جهانی و پایه‌گذار نیروی کوماندویی بود که به نام (Long Range Desert Group) در جنگ دوم جهانی در شمال آفریقا، در پشت جبهه آلمان‌ها خرابکاری می‌کردند.

خروش است که کشور یک قدمی جلوتر بگذارد، و انصافاً خیلی کار کرده. کارهای کوچک، مثل تأمین گوشت مملکت، آسفالت، و برق و تلفن، که واقعاً بی‌اهمیت است ولی در زندگی عمومی و روزمره مردم تأثیر زیاد دارد، همه جا خراب است و [علت آن] فقط بی‌لیاقتی مأمورین می‌باشد. حیف و صد حیف.

دیشب امر فرمودند تلگرافی به واشنگتن کردم که چرا آمریکایی‌ها توجه به هواپیمایی ما نمی‌کنند؟ تاکی باید معطل بود؟ - منظور تربیت خلبان و استفاده از وسایل یدکی است. با وضعی که در عراق و سودان پیش آمده، این خواب خرگوشی برای چیست؟ فکر می‌فرمایند در افغانستان هم یک کودتای شبیه سودان دست چپی، متظاهر به مذهب بشود. وضع آن‌جا خوب نیست. [افغان‌ها] دائماً دانشجوی حتی نظامی‌ها را برای تحصیل به شوروی فرستادند. به چینی‌ها اجازه دادند نقشه‌های بزرگ عمران و آبادانی در افغانستان اجرا بکنند. کم‌کم اساس کار آنها متزلزل می‌شود. البته رژیم فعلی سلطنتی متزلزل می‌شود، نه کار افغانستان! از لحاظ ما هم مهم است.

... عالیخانی وزیر اقتصاد، رییس دانشگاه تهران می‌شود. به جای او انصاری سفیر ما در واشنگتن خواهد آمد. وضع وزیر خارجه را هم متزلزل می‌بینم. فکر می‌کنم به واشنگتن برود.

از اخبار مهم خارجی، اعلام مسافرت نیکسون به کشورهای هند، پاکستان، تایلند، کره جنوبی و سپس به رومانی است. وضع رومانی از لحاظ خارج شدن از یوغ روس‌ها اهمیت به سزایی دارد...

... روس‌ها پیشنهاد همکاری اقتصادی بین هند و پاکستان و افغانستان و ایران می‌کنند که البته پاکستانی‌ها آن را رد کردند، زیرا نمی‌خواهند با اختلاف کشمیر، دست همکاری به هند بدهند. از [طرف دیگر]... با چین کمونیست رابطه نزدیک دارند و این سیاست ملی آنهاست، چون از هند می‌ترسند. اگر چین نبود، در جنگ بین هند و پاکستان، پاکستانی‌ها شکست سختی می‌خوردند، زیرا ارتش هند، عالمتر از ارتش پاکستان است. دنیای عجیبی است و علم جای شجاعت را گرفته است. این یادداشت‌ها را در هواپیمای نویسم،

خیلی کسل هستم... در این هواپیما والاحضرت شاهدخت فاطمه^۱ و خانم نخست‌وزیر^۲ | هم | هستند....

دوشنبه ۲۱ ژوئیه ۱۹۶۹ (۳۰ تیر ۴۸)

یک هفته است در اروپا هستم... امروز روز عجیبی در تاریخ بشریت است، زیرا فضاوردان آمریکایی در ماه پیاده شدند. به وقت فرانسه (من الان در جنوب فرانسه در ویلای والاحضرت شاهدخت اشرف^۳ هستم)، حدود ساعت سه صبح بود. من از آن ساعت تا شش و نیم صبح در تلویزیون شاهد این عمل تاریخی بودم. واقعاً دقت دستگاه‌ها حیرت‌انگیز است. چه‌طور مدول ماه‌نشین به ماه نزدیک شد و در فاصله یک متری ماه، موتور را خاموش کرد و به آرامی بر سطح ماه نشست (فقط این قسمت را در تلویزیون ندیدم، ولی با رادیو می‌شنیدم) بعد فشار هوای داخل کابین را کم و در آن را باز کرد، و با چه احتیاطی [نیل آرمسترانگ] پا روی سطح ماه گذاشت، و بعد راه رفت، و بعد دوید، و بعد پرچم آمریکا و وسایل [الرزه‌نگاری] و رادار و اشعه لیزر را بر سطح ماه نصب کرد، و دوربین تلویزیون را در دوازده متری مدول قرار داد. این کارها را آرمسترانگ می‌کرد، و بعد الدرین به او پیوست. یعنی اول آرمسترانگ، و بعد از چند دقیقه الدرین پیاده شد. واقعاً حیرت‌انگیز بود. گو این که وقتی این یادداشت‌ها منتشر می‌شود... شاید رمز زندگی هم پیدا شود، و این شعر حافظ که، دریغ و درد که غافل ز کار خویشتم، بی‌معنی گردد. ولی برای ما این کار عجیب است و مثل پرواز لیندبرگ با هواپیمای یک‌موتوره از روی آتلانتیک است، که در چهل و چند سال قبل اتفاق افتاد و برای مردم آن وقت باورکردنی

۱. فاطمه پهلوی (۱۳۶۷-۱۳۰۹)، خواهر ناتنی شاه از ملکه عصمت، همسر دوم او ارتشبد خاتمی، فرمانده نیروی هوایی بود.

۲. لیلیامامی.

۳. اشرف پهلوی (متولد ۱۲۹۸)، خواهر دوقلوی شاه، شاهدخت اشرف از همان آغاز سلطنت شاه در امور سیاسی کشور مداخله می‌کرد و در دهه بیست یکی از بانفوذترین افراد کشور بود. بعدها که وضع شاه استوارتر شد، دیگر چندان میدانی به شاهدخت اشرف نمی‌داد ولی با این همه، همان‌گونه که در این یادداشت‌ها دیده خواهد شد، ناچار بود مراعات او را بکند. شاهدخت اشرف رییس سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی، جمعیت ایرانی حقوق بشر و سازمان زنان بود و خدمت او در سازمان اخیر در راه برابری حقوق زن و مرد انکارناپذیر است. زندگانی خصوصی او خالی از جنجال و ابراد نبود و گاهی موجب خشم شاه می‌شد.

نمود، یا اصولاً پرواز خود هواپیما!....

در این یک هفته، خبر مهمی نداشته‌ام. مادرم برای معالجه یا در حقیقت معاینه، در لندن هستند. با ایشان در تماس می‌باشم. دوستم در پاریس است. من این جا با خانم و بچه‌ها هستم.

از اخبار مهم دیگر جهان، عمل مضحک روسهاست، که مقارن حرکت آپولو یک سفینه بدون سرنشین کوچک به نام لونا ۱۵ (Luna 15) به ماه فرستاده و ادعا کرده‌اند که خاک ماه را زودتر از آمریکایی‌ها به زمین خواهند آورد، ولی البته نتوانست بر ماه بنشیند و دور ماه می‌گردد. برنامه آمریکایی‌ها، یک برنامه حساب شده و اعلان شده بود، در صورتی که برنامه روس‌ها غفلتاً اعلان شد. این کار برای افکار عمومی خود روس‌هاست، و در عوض در دنیا خیلی مسخره شده است و همه‌جا مردم به روس‌ها بد می‌گویند. در داخل شوروی هم، تلویزیون آنها چیزی از این پیشامد عجیب نشان نداد، فقط روزنامه‌ها چند سطری نوشته‌اند! خاطرم می‌آید، وقتی روس‌ها اولین اسپوتنیک را ده سال قبل به مدار زمین فرستادند، من در ژنو بودم، و چه حیرتی به محافل اروپایی و مخصوصاً آمریکایی دست داده بود. [چندی بعد] کندی فقید، رییس‌جمهور مقتول و اسبق آمریکا، برنامه پیشرفت فضایی آمریکا را اعلام کرد و گفت ما در ۱۹۷۰ در ماه پیاده خواهیم شد! بیچاره زنده نیست که ببیند یک سال زودتر، آرزویش به حقیقت پیوسته است. چینی‌ها هم، هیچ چیز درباره این توفیق بزرگ بشریت، به مردم چین نگفته‌اند! خیلی عجیب است که با این سیستم حکومت، در دنیای امروز که برای فکر بشر حد و حدود نیست، می‌خواهند اظهار وجود بکنند، و با این سیستم دیکتاتوری مردمی را در یوغ اسارت نگهدارند. قطعاً غیرممکن است. چنان که مردم مسکو، با تمام بی‌اعتنایی دستگاه‌های دولتی به این موضوع، فریاد کشیدند که زنده باد آمریکا. باری امروز روز دوم پرواز است که این قضیه را می‌نویسم....

پنجشنبه ۲۲ ژوئیه (۲ مرداد ۱۳۴۸)

امروز آپولو به زمین رسید. مسافرت به ماه و مراجعت فزانوردان ۱۹۲ ساعت طول کشید و در این ۱۹۲ ساعت، فقط یک دقیقه تأخیر داشتند! این [است]

معجزه علم، و این است معجزه فکر انسان. حقیقتاً: اقتربت الساعه و انشق القمر
دو سه روز دیگر در جنوب فرانسه ماندم، چندان خوش نگذشت....

[چند روز بعد در ژنو]

از اخبار مهم جهان مسافرت نیکسون به فیلیپین، تایلند، اندونزی، هند و
پاکستان است که بعد از مراجعت فضانوردان آغاز کرد. قرار بود به ایران هم
بیاید، ولی چون از ترس این که مبادا تظاهراتی بر علیه او بشود، نتوانست به
ترکیه برود، این است که [سفر به] ایران را هم موقوف کرد. ولی به رومانی
می‌رود و این مطلب مهمی است. نیکسون اولین رئیس‌جمهور آمریکاست که به
یک کشور کمونیستی می‌رود.

از اخبار مهم کشور من، همان عوض شدن عالیخانی وزیر اقتصاد است که
رئیس دانشگاه شد، و انصاری سفیر ما در واشنگتن، وزیر اقتصاد شد. فکر
می‌کنم زاهدی، وزیر خارجه به جای او برگردد، مگر آن که فکر شاهنشاه تاکنون
عوض شده باشد.

در ژنو در سفر قبلی چند روز پیش، با والاحضرت شهناز مذاکرات
مفصل کردم. معلوم شد خسرو جهانبانی را دوست می‌دارد. خوشبختانه
ترتیب استخلاص خسرو را از حبس نظامی داده‌ام - او را به عنوان این
که از خدمت سربازی فرار کرده است و در حقیقت به منظور جدایی از
والاحضرت، به چند سال حبس محکوم کرده بودند. حالا هم که آمده‌ام،
باز قرار ملاقات با والاحضرت را دارم و دختر را انشاءالله به ایران خواهم
برد.

از اخبار دیگر این که [تیمور] بختیار حالا مشاور مخصوص البکر
رئیس‌جمهور عراق است، و کاخی در مجاورت کاخ رئیس‌جمهور به او داده‌اند.
خاک بر سر، لباس عربی هم می‌پوشد. تفو بر تو ای چرخ گردون تفوا به خدا،
اگر شاه حکم اعدام مرا بدهد، و راه فراری به خارج داشته باشم، نخواهم رفت.
علاقه به این خاک «با شیر اندرون شد و با جان به در رود» من نمی‌دانم چه طور
شاه مرنوشت یک عده مردم بدبخت را گاهی به دست این گزته گاه می‌سپارد.
احمق لعنتی، اگر گهی می‌خواهی بخوری، لا اقل «ایران آزاده» اعلام کن، چرا
لباس عربی می‌پوشی و پاسپورت عربی می‌گیری؟ مطمئن هستم این گه احمق با

بخت بلند شاه یا کشته می شود، یا به بدبختی خواهد افتاد....

شنبه ۴۸/۵/۱۱

امروز به تهران برمی گردم. الان بین راه استانبول و تهران هستم، در هواپیمای شرکت هواپیمایی ایران که بسیار خوب شده. خدا به شاه عمر بدهد. هرچه داریم از اوست، من می دانم برای همین کار [هواپیمایی] چه قدر ناراحت بود، تا بالاخره این کار سامان گرفت....

یکشنبه ۴۸/۵/۱۲

امروز صبح شرفیاب شدم. باید بگویم شاه از دیدن من خیلی خوشحال شدند و من هم راستی دلم برایش تنگ شده بود. از پشت میز برخاستند، تشریف آوردند این طرف میز و با من دست دادند. دستش را از ته دل بوسیدم. بعد گله فرمودند که چرا یک هفته دیرتر آمدی. عرض کردم، دکترم گفت اگر کمتر از ده روز در کنار دریا بمانی بهتر این است که اصلاً نروی. ناچار ماندم که بتوانم بیشتر خدمتگذاری به شما بکنم، وگرنه با این زیادی گلبول سفید خونم ممکن است بمیرم. خیلی خیلی اظهار مرحمت فرمودند. شرح مذاکرات با شهنواز را به تفصیل عرض کردم. فوق العاده خاطر شاه از این دختر مکدر است. فرمودند، «این پسر - خسرو جهانبانی - به محض خروج از محبس مجدداً همان کارهای احمقانه را شروع کرده و شنیده ام پرنس علی - پسر مرحوم شاهپور علیرضا - را هم به این کارها کشیده است.» من بسیار ناراحت شدم و به هر حال عریضه شهنواز را که باز هم اظهار علاقه به خسرو کرده بود، تقدیم کردم. با کمال تأثر و تأسف به دقت نامه را خواندند. عرض کردم موفق شدم ترتیبی بدهم که

۱. علیرضا پهلوی (۱۳۳۳-۱۳۰۱) برادر تنی شاه بود. در پایان جنگ دویم جهانی در فرانسه پناهنده به نامی نیهستانی به نام کریستیان شولوسکی (Christiane Scholowski) رنانشویی کرد و تنها فرزندشاهان پهلوی پاتریک، معروف به پرنس علی بود. علیرضا که همسرش هرگز به دربار پهلوی راه نیافت. تنها به ایران بازگشت و در ۱۳۳۳ در یک حادثه هوایی کشته شد. از آن پس شاه خود سرپرستی پرنس علی را به عهده گرفت. ولی رفتار نامتعادل این پسر موجب ناخوشبندی فرزان شاه بود. پس از انقلاب همه خانوادگی خود را به اسلامی تبدیل کرد و در ایران ماند. ولی تغییر نام نیز از روی باری نکرد و چند سال بعد ناچار به فرار از ایران شد.

والاحضرت برگردند. فرمودند همان بهتر است که نیاید. من حقیقتاً گریه‌ام گرفت، ولی جلوی خودم را گرفتم. چون شاه را کسل دیدم، قدری از گرفتاری خودم با زن و بچه در کنار دریا گفتم و این که افسوس زیادی از دیدن دخترهای خوشگل که به آنها دسترسی نداشتم خوردم. شاه قدری خندیدند. احوال‌پرسی از بچه‌ها و خانم فرمودند و فرمودند، «این خانم کی از سر تو دست برمی‌دارد؟» عرض کردم نمی‌دانم، ولی به هر حال من دوستش دارم، باید قدری مراعات مرا بکنند. فرمودند متأسفانه این زن‌ها نمی‌فهمند که چه بکنند. بعد به من مزده دادند که علیاحضرت شهبانو باردار شده‌اند. همان‌طور که قبلاً به من فرموده بودند، که خیال دارند. تبریک عرض کردم....

دوشنبه ۲۸/۵/۱۳

صبح شرفیاب شدم. باز هم شاهنشاه را کسل دیدم. علت را جویا شدم، فرمودند، «این افراد خانواده ما همگی خل هستند.» به خاطر این شعر حافظ رسید ولی جرئت نکردم عرض کنم:

راست، چون سوسن و گل. از اثر صحبت پاک

بر زبان بود مرا، آن چه تو را در دل بود

فرمودند، «اشرف، خواهرم، به من نامه می‌نویسد که چون احساس می‌کنم مرا دوست ندارید، از این کشور می‌روم. اگر مرا می‌خواهید، بگویید که برگردم وگرنه بر نمی‌گردم. دیشب هم به پاریس رفته است.» عرض کردم مگر چه شده؟ فرمودند، «گویا به شمال که آمد، احساس کرده است که من به او بی‌اعتنا هستم. اینها انتظار دارند که من مقدم گرامی آنها را روی چشم بگذارم.» عرض کردم، «به هر صورت والاحضرت شما را خیلی دوست دارند، شاید قدری بی‌اعتنایی ایشان را کسل بکنند.» فرمودند، «آخر من هزار گرفتاری دارم. من که نمی‌توانم در فکر این مسائل باشم.» البته درست می‌فرمودند. فرمودند، «به هر حال بنویس، این قضاوت شما غلط است و من میل دارم که برگردید.» اطاعت کردم و بعد که مرخص شدم فوری نامه‌ای نوشتم....

بعد از ظهر به مهمانی ناهاری رفتم که عده‌ای از تحصیلکرده‌ها

می خواستند به لژیون خدمتگزاران بشر^۱ بپیوندند. این کار بزرگ، به ابتکار شاهنشاه، دنیاگیر می شود....

شب انصاری، سفیر سابق ما در واشنگتن که حالا وزیر اقتصاد شده، برای شام مهمان من بود. مطلب عجیبی برایم تعریف کرد. گفت «شاهنشاه امروز به من فرمودند، به روس‌ها حالی کن که ما یک سیاست مستقل ملی داریم، به علاوه من شخصاً... موافق معامله با همسایگان هستم، که شما بزرگترین و نزدیکترین آنها هستید.» من واقعاً از این باریک‌بینی شاهنشاه دچار شگفتی شدم که چون انصاری سفیر ما در واشنگتن بود، به علاوه معروف به دوستی با آمریکا است، شاهنشاه خواسته‌اند خیال روس‌ها را آسوده کنند. بارک‌الله به این باریک‌بینی شاه. خدا عمرش بدهد.

عصری هم به مجلس جشن سنا، به مناسبت شروع شصت و چهارمین سال مشروطیت رفتم. اگر غلط نکنم مجلس فاتحه! غیر از این هم، هنوز با این مردم گرفتار اغراض شخصی - مخصوصاً طبقه فاسد و منفعت‌جوی بالا، که خودم هم جزء آنها هستم - کار این کشور به سامان نمی‌رسد....

سه‌شنبه ۴۸/۵/۱۴

خدایا چه شب بدی است، دارم دیوانه می‌شوم. امشب شهناز وارد شد. خودم به فرودگاه رفتم و او را برداشته به کاخ سعدآباد بردم. در راه چه قدر صحبت و دلالت و خواهش کردم که تو را به خدا تا شاهنشاه را زیارت نکرده‌اید خسرو را ببینید. ایشان قولی به من دادند. بعد هم مباحث فلسفی صحبت کردیم که آیا استعمال ال.اِس.دی. (L.S.D.) خوب است یا نه؟ عرض کردم، جان من، این دواي پدرسگ سلول‌های دماغ شما را از بین می‌برد و قابل تحمل نیست. ایشان معتقدند که مثل سیگار یا قلیان است! یاللعجب در تأثیر این پسر پدرسگ، روی این دختر. به هر صورت منزل آمده، به پدر خسرو،

۱. فکر لژیون خدمتگزاران بشر را شاه در نطقی در آمریکا به میان آورد و تبت او این بود که سازمانی همانند گروه صلح (Peace Corps) برپا سازد. مدیریت این لژیون را رسول پرویزی، دوست نزدیک علم به عهده داشت. ولی فعالیت آن به خلاف گمان علم بسیار محدود بود و هیچ‌گاه کار چشمگیری انجام نداد.

سپهد جهانبانی^۱، تلفن کردم که اگر می‌خواهید کار خسرو به سامان برسد، نگذارید امشب پیش والا حضرت برود. بیچاره به من گفت خسرو پیش پرنس علی پسر مرحوم علیرضاست و یک هفته است از پیش ما فرار کرده است. تمام امیدهایم مبدل به یأس شد. بعد به رییس گارد دستور دادم امشب هیچ‌کس را به کاخ والا حضرت راه ندهید، گفت چشم. پس از چند دقیقه اطلاع داد که خسرو قبل از ورود والا حضرت، وارد کاخ شده است. خدایا چه کنم؟ آیا دستور بدهم بیرونش کنند؟ آیا بگذارم باشد؟ آیا به شاهنشاه عرض کنم و شاه را در این وقت شب ناراحت کنم؟ اگر عرض کردم و شاه فرمودند بیرونش کنید و دختر سخنگیری کند و افتضاحی راه بیفتد، چه خاکی بر سر بریزم؟ به هر حال تصمیم گرفتم مطلب را به شاه عرض نکنم، ولی به رییس گارد بگویم خسرو را اخراج کند. او هم فوری اقدام کرد و به والا حضرت تلفن زد که یا خسرو خارج شود یا [خودش می‌آید] به زور او را [می‌برد]. والا حضرت [هم بر طبق پیش‌بینی من، فرمودند اگر او را ببرید، من هم از کاخ می‌روم. فوری رییس گارد به من اطلاع داد. آن وقت خودم تلفن کردم. آن قدر خواهش و تمنی کردم تا قول دادند خسرو یک ساعت دیگر می‌رود. من هم قبول کردم و منتظر شدم. البته بعد از دو ساعت رفت، ولی به هر صورت رفت و من راحت شدم. چه باید کرد:

عشق شیری ست قوی پنجه و می‌گوید فاش

هر که از جان گذرد، بگذرد از بیته ما

... صبح هم شاهنشاه را خیلی کسل دیدم. از وضع مالی دولت بسیار ناراحت بودند. فرمودند دیشب در شورای اقتصاد مقدار زیادی مخارج برنامه چهارم را زدیم، ولی باز هم [کسری داریم]. عرض کردم، «من که مکرر عرض کرده بودم وضع مالی دولت خوب نیست، قبول نمی‌فرمودید.» ... بعد از چند دقیقه فرمودند، «مخارج پتروشیمی و لوله‌گاز سرسام آور شده است. به علاوه بعضی دستگاه‌ها، مثل ذوب‌آهن و سازمان برنامه و غیره، حقوقات عجیب و غریب می‌دهند. در ایران بین پایین‌ترین و بالاترین حقوق صد مرتبه اختلاف است، در صورتی که در ممالک پیشرفته این اختلاف خیلی کم و حتی در

۱. سپهد امان‌الله جهانبانی، از افسران قدیمی و مورد احترام ارتش، در تاریخ مورد اشاره در این یادداشت، ستامور بود.

اسرائیل فقط سه مرتبه است. یعنی اگر پایین‌ترین حقوق ۱۰۰ تومان است، بالاترین سیصد تومان می‌شود. در صورتی که در ایران ده هزار تومان است، این که نمی‌شود»....

... قبل از شرفیابی کمیسیون مهمی حسب‌الامر شاهنشاه درباره شبکه بی‌سیم سراسری کشور با وزیر پست و تلگراف و مشاور آمریکایی ارتش داشتم. این شبکه خیلی برای دفاع خلیج فارس لازم است. ولی در ۱۹۷۱ تمام نمی‌شود. گزارش آن را هم که عرض کردم، شاهنشاه خیلی ناراحت شدند، چون «فتح‌الله ستوده»^۱ وزیر پست و تلگراف می‌گفت باید قطعاً به مناقصه برویم و در آن صورت در ۱۹۷۳ هم تمام نخواهد شد. شاهنشاه فرمودند مگر بدون وسیله در دنیای امروز می‌توان از کشور دفاع کرد؟ درست هم می‌فرمایند. بعد که مرخص شدم نخست‌وزیر را دیدم. به او گفتم شاهنشاه ناراحت هستند. جواب عجیبی به من داد. گفت «روزی که [منتصوب شدم، شاهنشاه] فرمودند نخست‌وزیر چنان کسی است که همه مسئولیت‌ها را باید بر عهده بگیرد. حال آن که هیچ کاری در دستش نیست. من چه کار کنم؟» خیلی از این حرف نخست‌وزیر تعجب کردم. به دو دلیل: اول این که مسئولیت‌ها را به گردن شاه می‌اندازد، دوم این که اگر واقعاً چنین بود، چرا قبول کرد یا بعد چرا استعفاء نداد و یا حالا نمی‌دهد؟ یاللعجب.

چهارشنبه ۴۸/۵/۱۵

صبح شرفیاب شدم، کارهای جاری را عرض کردم. یک نفر پیامی از انگلستان آورده بود، که خلاصه آن این است: در ملاقات نیکسون - ویلسون در مورد ایران، این نظر قاطع است که اگر غرب بخواهد با شوروی معامله بکند، ایران وجه‌المصالحه نخواهد بود. شاهنشاه فرمودند، «گه خوردند، چنین حرفی زدند. مگر ما خوبه‌مان مرده‌ایم [که آنها بتوانند ما را معامله کنند؟] قبل از آن که چنین کاری بکنند مگر ما نمی‌توانیم هزار زد و بند با روس و غیره بکنیم؟ به عقیده قدرت ما طوری است که آن قدر هم دیگر راحت ایجاد می‌کنیم» البته در سال

۱. فتح‌الله ستوده، سردبیر ده سال وزیر پست و تلگراف بود. تساری پست و شبکه دهه پهلوی را به میزان فراوانی مذبذوب مدیریت و تلاش‌های او و همکاران او بود.

می‌فرمایند. نتیجه این صحبت به این جا کشیده شد که واقعاً بینیم وضع خاورمیانه چیست و چه خواهد شد. شاهنشاه فرمودند، روس‌ها کمک فوق‌العاده به مصر و عراق و سوریه می‌کنند، ولی اسرائیلی‌ها هم سخت ایستاده‌اند. اخیراً که گفتند یک‌و‌جیب هم از اراضی اشغالی کنار نمی‌رویم. من عرض کردم از لحاظ هوایما ممکن است در زحمت باشند، وگرنه عرب‌ها این قدر عروّیز نمی‌کردند. فرمودند آن قدر هم در زحمت نیستند، فرانسه مثل این است که وسایل یدکی میراژهای فعلی آنها را می‌دهد، گو این که هنوز نسبت به تحویل میراژهای بعدی تصمیم نگرفته است، ولی فاتوم‌ها را که از آمریکا خواهد گرفت (پنجاه عدد). بعد فرمودند، اسرائیل ۱۰۰ میلیون دلار به ما بدهد. اگر ما اسلحه می‌خریم، اسلحه می‌دهد. حالا به من ایراد می‌کنند که چرا اسلحه می‌خریم؟ اگر اسلحه نمی‌دائیم که همین عراق کوفتی سیل ما را دود می‌داد. کشتی‌های روسی دائماً طیاره به عراق می‌آوردند. فرمودند یک چیز ممکن است اسرائیل را به زانو دریاورد و آن جنگ فرسایشی است، اگر اسرائیل سالانه دو هزار نفر تلفات جنگ بدهد، در طول زمان نمی‌تواند آن را تحمل کند.

ورود والاحضرت و جریان دیشب را به تفصیل عرض کردم. باز شاهنشاه ناراحت شدند. استدعا کردم عصبانی نشوند و با دختر با حوصله صحبت فرمایند.

بعد از ظهر شهناز شرفیاب شده بود، خیلی راضی بود. سر شام شاهنشاه به من فرمودند راضی هستم، تفصیل را فردا به تو خواهم گفت. بعد از ظهر هم خسرو پیش من آمد. جوان تحصیل کرده‌ایست. من هم با او زیاد صحبت کردم. معلوم می‌شود تصمیم گرفته‌اند عادت درریشی را رها کرده و واقعاً زن و مرد زندگی بشوند. انشاءالله. من شهناز را مثل دخترم دوست دارم....

پنجشنبه ۴۸/۵/۱۶

صبح شرفیاب شدم. شاهنشاه جریان صحبت خودشان را با والاحضرت شهناز به من فرمودند. خلاصه این که به ایشان فرموده بودند، «علاوه بر آن که رفتار تو روی سلطنت و تعهداتی که ما نسبت به مردم داریم مؤثر است اصلاً تو دختر عزیز من هستی و من به زندگی تو علاقه مندم. نمی‌خواهم زندگیت خراب

سال چهل و هشت ۲۳۵

شود. ایشان هم قول داده اند که گرد زندگی درویشی نگردند و خسرو را هم هدایت کنند. عرض کردم خسرو هم پیش من آمد و چنین قولی داد. روی هم رفته امروز شاهنشاه خوشحال بودند....

جمعه ۴۸/۵/۱۷

سر نهار بودم. عصری سفیر انگلیس دیدم آمد. چهار مطلب می گفت، یکی این که مایکل استوارت، به شیوخ رأس الخیمه و شارجه، برای جزایر تنب و ابوموسی فشار آورده است، که باید با ایران کنار بیایند. دیگر این که، مذاکرات نسبت به بحرین و فرمول نهایی [نظرخواهی همگانی] (تقریباً حکمیت و فراندوم مخلوط است) دارد پیش می رود... سوّم این که شاهنشاه سابقاً فرموده بودند، اگر بعضی سهامداران کنسرسیوم نفت ایران بخواهند سهم خودشان را بفروشند، خوب است به آلمانی ها بفروشند. حالا اقبال گفته است خودمان خریداریم. نظر شاهنشاه چیست؟ به علاوه سهامداران فروشنده نیستند. چهارم، [در مورد] لوله نفت بین خلیج فارس و شوروی [برای حمل] نفت اعراب، چون روس ها در عراق امتیاز مهمی در منطقه و میله به دست آورده اند، مشکل است [این طرح] عملی باشد [و دیگر روس ها به آن علاقه ای ندارند].

سر شام فرصت نشد [این] مطالب را هم عرض کنم. فردا عرض خواهم کرد....

شنبه ۴۸/۵/۱۸

صبح شرفیاب نشدم، زیرا شاهنشاه به سرای نظامی^۱ جهت بازدید تشریف بردند. یک بعد از ظهر که مراجعت فرمودند، جهت عرض گزارش کمیسیون صبح، که باز هم در مورد همان خط ارتباطی سراسری کشور داشتیم، شرفیاب شدم. اوامری فرمودند که باز هم رسیدگی بشود که آیا بدون مناقصه انجام شود بهتر است یا خیر؟ نظر مبارک شاهنشاه این است که در ۱۹۷۱ که انگلیس ها از

۱. سرای نظامی به تقلید از فرانسوی ها که رییس مملکت دفتر نظامی به نام (Maison Militaire) دارد، تشکیل شده بود. رییس این سرا در آن هنگام ارتشبد عظیمی بود. ولی وظیفه این دستگاه با توجه به مداخله شاه در جزئیات امور ارتش، چندان روشن نبود.

خلیج می‌روند حاضر باشد. باز هم ناچارم کمیسیون‌های دیگری داشته باشم. ... سرشام رفتم. امشب بین علیاحضرت ملکه مادر و شاهنشاه کاملاً آشتی برقرار بود. تمام به شوخی و تفریح گذشت. ... رادیو بغداد حملات زیادی به ما و مخصوصاً به خانواده سلطنتی می‌کند.

ز شیر شتر خوردن و سوسمار

عرب را به جایی رسیده است کار

که تخت کیانی کند آرزو

تفو بر تو ای چرخ گردون تفو!

ولی (اگر متحدین و رفقای ما بگذارند) حساب آنها را خواهیم رسید. من یقین دارم متحدین ما نگذاشتند در موصل بیش از این لوله‌های نفت منفجر شود والا کردها کار خودشان را کرده بودند. در این زمینه دلایل کافی دارم.

یکشنبه ۲۸/۵/۱۹

صبح شرفیاب شدم. شرفیابی ام امروز زیاد طول کشید. نتیجه نهایی کمیسیون مربوط به [شبکه مخابراتی] سرتاسری را به عرض رساندم. شاهنشاه خیلی اظهار رضایت فرمودند، که بالاخره به این زودی کار به سامان رسید. در خصوص شاهدخت شهناز عرض کردم، مثل این است که مصمم هستند واقعاً زندگی کنند. شاهنشاه خوشحال شدند... عرایض سفیر انگلیس را گفتم. فرمودند منظورم از [خرید سهام بعضی از اعضای] کنسرسیوم وسیله شرکت ملی نفت ایران این بود که اگر محظوری برای آمریکایی‌ها در فروش به آلمان‌ها باشد، آن وقت شرکت ملی بخرد. موضوع نفت عراق و شوروی را عرض کردم، که در این صورت لوله نفت [سراسری ایران] به شوروی هم منتفی می‌شود. فرمودند، ممکن است باز هم همین نفت را از ایران عبور بدهند، مگر این که برای داخله خودشان نفت به اندازه کافی داشته باشند، آن وقت این نفت را وسیله کشتی یا لوله عراق - سوریه به منظور رقابت با غرب در بازارهای غربی بفروشند... راجع به بحرین و جزایر تنب و ابوموسی، که انگلیسی‌ها به رأس‌الخیمه و شارجه فشار آورده‌اند، نیز مذاکرات مفصل شد. خدا به شاه عمر بدهد. به

یک و جب خاک ایران بیش از جان خودش علاقه دارد.

به من فرمودند، [جیمز] برنز (James F. Byrnes) وزیر خارجه آمریکا، پس از جنگ دوّم پیشنهادی به روس‌ها داده بود، که ایران به سه منطقه ترک و کردنشین، عرب‌نشین و فارس‌نشین تقسیم شود.^۱ معلوم نیست چرا و چه طور در آن موقع مولوتف با این نظر مخالفت کرد و استالین را به مخالفت واداشت. بعد خود آمریکایی‌ها هم پشیمان شدند. ولی اگر روس‌ها موافقت کرده بودند، کلک ما کنده شده بود، به خصوص که قشون انگلیس در عراق و خلیج فارس بود، و به آسانی به دست خان‌های جنوب و عرب کار خودش را انجام می‌داد. چون ما ضعیف بودیم، هیچ عکس‌العملی از طرف ما ممکن نبود. به این جهت است که من به بنیه نظامی ایران اهمیّت می‌دهم، و مخصوصاً نمی‌خواهم صد درصد متکی به یک طرف شرق و غرب باشیم. به این جهت هم وقتی آمریکایی‌ها زمزمه قطع کمک نظامی را کردند، من چندان ناراضی نشدم، و لو این که برای ما مخارج سنگینی پیش می‌آورد. ولی این قیمت استقلال ماست. من از تجزیه و تحلیل شاهنشاه و این تجربیات دردناک و عمیق لذّت بردم، افسوس که شاه اجازه نمی‌دهد، این مطالب را به مردم بگویم.

صبح به تشییع جنازه مرحوم [محمود] جم^۲ رفتم، به این جهت شرفیابی حاصل نکردم. قرار بود تشییع ساعت ۹ انجام بشود، من ده دقیقه قبل رسیدم ولی باز هم تشریفات شروع شده بود... ناراحت شدم، نه از جهت خودم، بلکه از این جهت که وزیر دربار هستم.

... سفیر انگلیس را خواستم و او امر دیروز شاهنشاه را در خصوص فروش سهام کنسرسیوم نفت ابلاغ کردم. امر دیگری هم فرموده بودند در خصوص

۱. شاه این داستان را بارها به مناسبت‌های گوناگون نقل کرده است. ولی به هیچ‌رو با واقعیّت تاریخی همخوان نیست. در یکی از جلسه‌های وزیران خارجه سه کشور آمریکا، انگلستان و شوروی در پایان جنگ و بحث درباره مسئله آذربایجان، وزیر خارجه انگلستان پیشنهاد می‌کند به شرطی که ایران با خود مختاری آذربایجان موافقت کند، ارتش سرخ، ایران را ترک گوید. برنز نیز روی موافقی به این پیشنهاد نشان می‌دهد. ولی بعداً فردمن، رییس جمهور آمریکا، برنز را بابت این نرمش بدون اجازه قبلی سرزنش می‌کند (نگاه کنید به «E. A. Bayne, Persian Kingship...» یادداشت‌های پایان کتاب ۹۵ ص ۲۸).

۲. محمود جم، نخست‌وزیر دوران رضاشاه، در زمان شاه چندین بار سفیر و سناتور شد.

فروش موشک زمین به هوای ریپیر (Rapier). انگلیسی‌ها در خصوص حفظ اسرار آن از ما تعهداتی می‌خواهند که فکر می‌کنم باید از کشورهای خیلی عقب‌افتاده بخواهند. بالاخره ما متحد آنها هستیم، به علاوه درباره حفظ اسرار اسلحه‌های خیلی جدید [خریداری شده از آمریکا] تعهدی داده‌ایم، بیش از این نمی‌توانیم بدهیم... من هم امر را امروز ابلاغ کردم. او هم امر شاهنشاه را قبول کرد.

بعد از ظهر... [غلامرضا] نیک‌پی وزیر آبادانی و مسکن با عجله پیش من آمد که شاهنشاه قدغن فرموده‌اند من و وزیر کشور امروز در شورای اقتصاد حاضر نشویم، به علت این که پریروز دعوای شدیدی با هم کرده‌ایم. می‌خواست من وساطت بکنم. البته تمام تقصیرها را به گردن [عطاءالله] خسروانی وزیر کشور می‌انداخت.

شب قرار بود سر شام بروم، نرفتم... مرقومه‌ای از والاحضرت اشرف در جواب نامه‌ای که حسب‌الامر شاه نوشته بودم رسید که فردا به نظر مبارک خواهم رساند.

امروز تلگرافی از دوست من رسید که در سپتامبر خواهد آمد - یک ماه دیگر. نمی‌دانم به چه مناسبت این تلگراف مثل سابق مرا خوشحال نکرد. مثل این‌که تمام سعی من در این که در خودم یک [وهم] (Illusion) عشقی به وجود بیاورم نقش بر آب می‌شود. علاقه این دختر به توقف در پاریس مرا مظنون می‌کند و (Illusion) مرا تبدیل به حقیقت‌بینی می‌سازد.

سه‌شنبه ۲۱/۵/۴۸

صبح به مجلس فاتحه مجید بختیار رفتم که با هواپیمای شخصی به اتفاق دوست خود مهندس پالانجیان ارمنی در دریای [مازندران] سقوط کردند و مردند. پالانجیان دوست والاحضرت شاهدخت اشرف بود. این واقعه چند روز پیش اتفاق افتاد ولی جنازه آنها اخیراً در دریا پیدا شد. من نمی‌دانم چه بوده. ظاهر امر این بود که نصف شب، مست خواسته‌اند با هواپیمای کوچک از رامسر به تهران بیایند. هرچه بود، مرده‌اند و گذشته‌اند. اما اگر اشتباه نکنم شانس و بخت شاه را من بزرگ می‌دانم. اینها به ظاهر دوست و به باطن دشمن

بودند و به سزای خود رسیدند.^۱

بعد شرفیاب شدم. سر کارهای کوچک، اوقات شاه تلخ بود. حق هم با ایشان بود. اولاً لوله‌های آب کاخ، شب صدا می‌کند و نمی‌گذارد بخوابند. ثانیاً با آن که همه می‌دانیم شاه از کولر خوششان نمی‌آید، پیشخدمت احمق کولر دفتر را باز کرده بود و احساس سرما خوردگی می‌کردند. من خجل شدم، زیرا مالاً مسئولیت همه [این] امور با من است... شاهنشاه فرمودند: «دستور دادم وزرای کشور و آبادانی و مسکن عوض شوند، زیرا این احمق‌ها به یکدیگر فحش داده و بعد به من تظلم کرده‌اند. البته من این را نمی‌بخشم»... به علاوه فرمودند امروز به دفتر نظامی رفتم و دستور دادم در نیروی دریایی تمام دریا سالارها و درجات بالا را بازنشسته کنند و افسران جوان کم‌درجه جای آنها بگذارند. زیرا گزارش داشتم که کار آنها بسیار بد بود. عرض کردم «پس کودتا فرمودید! این کار، به خصوص در روحیه افسران جوان بسیار [اثر] مطلوب دارد».

راجع به بازرسی دانشگاه‌ها، عرض کردم دولت پولی برای تأمین بودجه آن نمی‌دهد. امر هم فرموده‌اید ما این کار را بکنیم. گزارش دروغ هم که نمی‌شود عرض کرد. فرمودند هرچه می‌توانید تشکیلات خودتان را کوچک بکنید. عرض کردم تاحدی ممکن است، ولی حداقل تشکیلات را باید داشت. مدتی بحث شد و من قدری زیاد جسارت کردم، در خصوص این که اگر کار صحیح می‌خواهند باید اجازه بفرمایند ما روی پایه صحیح کار خودمان را قرار بدهیم. بالاخره اجازه فرمودند برای این کار پولی از شرکت ملی نفت بگیریم. (در شورای انقلاب آموزشی در شیراز، فرموده بودند باید دربار به دانشگاه‌ها نمره بدهد. این کار آسان نیست، بررسی دقیق می‌خواهد).

از سفیر انگلیس [خواسته بودم عصری به دیدنم بیاید]. امر شاهنشاه را ابلاغ کردم. گفتم راجع به جزایر تنب و ابوموسی از اقدام شما و دولت شما شاهنشاه راضی هستند، و امیدواریم که این جزایر را بگیریم. ولی در خصوص بحرین و مراجعه به آراء عمومی، شما راه غلطی پیشنهاد می‌کنید که قابل قبول نیست. شما می‌گویید، به اوتانت پیشنهاد خواهید کرد که به محافل خاصی

۱. شایعاتی وجود داشت که این دو با سپهد تیمور بختیار تماس گرفته بوده‌اند.

در بحرین، جهت [کسب] عقیده مردم مراجعه نماید، و نماینده اوتانت هم به آن محافل مراجعه و نظر خود را به دبیر کل سازمان ملل خواهد داد. می‌خواهید ما هم پای آن صحنه بگذاریم، این غیرممکن است. ما جواب ملت ایران را چه می‌توانیم بدهیم؟ سفیر انگلیس گفت اولاً این طور نیست، زیرا ما گفته‌ایم اگر نماینده اوتانت در مراجعه به این محافل نتوانست نظر قاطع دائر به اظهار نظر مردم به دست بیاورد، می‌تواند به محافل دیگری هم مراجعه نماید (بسته به میل خودش). ثانیاً، تا این نظر را به شیخ بحرین قبولانده‌ایم، جانمان به لبمان رسیده است. و اصولاً این نظر را از اول قبول نداشت که باید به آراء مردم مراجعه کرد. من جواب دادم، گور پدر شیخ بحرین! شاهنشاه با نهایت بصیرت و مال‌اندیشی فکر فرمودند باید مسئله بحرین حل، و وضع ما هم در خلیج تثبیت شود. راه حل مراجعه به آراء عمومی هم به نظرشان رسید و با نهایت جرأت و شهامت اعلام فرمودند، که مورد تحسین و اعجاب جهانیان و حتی ملت ایران که حساسیت خاص نسبت به بحرین دارد، واقع شد. حالا شما می‌خواهید این راه حل را به کثافت بکشید، غیرممکن است. من که مشاور شاه و وزیر دربار شاه و مدافع منافع این سلسله سلطنت ایران هستم، محال است خود را به چنین راه‌حلی راضی کنم.

چهارشنبه ۲۲/۵/۴۸

صبح شرفیاب شدم. جریان مذاکرات دیروز با سفیر انگلیسی را گفتم. خیلی تأیید فرمودند. فرمودند «دوباره به او بگو این کار برای من خودکشی است. من البته به خودکشی در صورتی که پای منافع ملت ایران در بین باشد، هیچ اهمیتی نمی‌دهم، ولی این کار به نظر من یک خیانت به ملت ایران است و من دیگر این را نمی‌توانم تحمل بکنم.» بعد از ظهر سفیر انگلیس را خواستم و به او گفتم. چون مرد خوبی است مخالفتی نکرد. گفت گزارش خواهم داد... شرفیابی من زیاد طولانی شد. خوشبختانه شاهنشاه سرحال بودند، چون معایب فنی کاخ هم رفع شده بود.

ناهار مهمان [مهدی] نمازی تاجر معروف بودم. زیرا زن پسرش به شاه

شکایت از پسرش کرده بود.^۱ فرموده بودند که من به یک طوری کار را چه به صورت طلاق، چه به صورت سازش، یکسره کنم. بالاخره فکر می‌کنم به طلاق بکشد. اینها جز پول چیزی را نمی‌بینند....

... سر شام نرفتم. ژنرال عتیق‌الرّحمن فرماندار کلّ پاکستان غربی در منزل مهمان من بود. این ژنرال، پسر ماژور رحمن است، که هنگام جنگ اوّل و بعد از آن در ۱۹۱۹ در بیرجند در قشون انگلیس بود و طیب قابلی بوده است. من آن وقت دو ماهه بوده و سینه پهلو شدم... و او مرا از مرگ نجات داد. دنیای عجیبی است. برحسب تصادف من این مطلب را شنیدم، زیرا رحمن، سفیر هند در تهران که برادر عتیق‌الرّحمن است، گفته بوده است یک قالیچه قدیمی از یک فامیل قدیمی [ایرانی] دارد، که فوق‌العاده ذی‌قیمت است. معلوم شد آن قالیچه را مادرم به پدر او در ازاء معالجه من هدیه کرده است، و به این طریق ما فهمیدیم که اینها پسران ماژور رحمن هستند. به هر صورت دو برادر پیش من مهمان بودند. مادرم هم تشریف آوردند. بسیار شام خوب دوستانه [ای] خوردیم، و خوش گذشت....

پنجشنبه ۲۳/۵/۴۸

صبح خیلی به اختصار شرفیاب شدم. عرض کردم والاحضرت شهناز حالشان خیلی خوب است و دارند روحیه خوبی پیدا می‌کنند. شاهنشاه خوشحال شدند. کارهای جاری را عرض کردم. از اتومبیلی که برای علیاحضرت ملکه مادر خریده‌ام، راضی بودند. بعد نخست‌وزیر شرفیاب شد، وزرای جدید کشور، کشاورزی و آبادانی و مسکن را به ترتیب ذیل معرفی [کرد]: حسن زاهدی،^۲ دکتر [ایرج] وحیدی^۳ و دکتر [محمد]

۱. مهدی نمازی از یکی از خانواده‌های ثروتمند شیراز و خود مرد بسیار موفقی بود. پسر او شفیع نمازی همسری داشت به نام ویدا که به ویژه در زمان ملکه ثریا، با خاندان سلطنتی رفت و آمد داشت.

۲. حسن زاهدی، از کارمندان قدیمی دولت، مدتی رییس بانک کشاورزی و سپس وزیر کشاورزی بود. مورد توجه و پشتیبانی شاه بود.

۳. ایرج وحیدی، یکی از برجسته‌ترین کارشناسان آبیاری ایران بود. در اواسط دهه پنجاه وزیر آب و برق شد. کمبود برق که ناشی از اشتباه در تقدم‌های اقتصادی بود، به حساب او گذارده شد و به ناروا مدتی بازداشت شد.

فتوکپی نامه سفیر انگلستان به علم درباره بحرین - به همراه یادداشت ضمیمه

PERSONAL AND SECRET



BRITISH EMBASSY,
TEHRAN.

[Handwritten signature]

13 August, 1969.

By Mr. Austin,

Here are the three drafts. (A) and (B) have been agreed between Mr. Afshar and myself and it is only (C) that is now causing difficulty.

You will notice that in (B) the United Nations Representative is requested "to ascertain the wishes of the people of Bahrain in a manner agreed by the parties concerned"; also in paragraph 2 of (C) to carry out his functions with "due regard to the purposes and principles of the United Nations Charter".

For reasons I explained to you yesterday evening H.M.O. consider it essential that the U.N. Representative's method of work should be agreed and defined in advance. This is partly because of the delicate internal situation in Bahrain, but also because of what happened when U.N. Representatives went to Aden. This is the principal reason for our insistence on paragraph 3 in draft (C), but in order to meet your problems, which we recognise, we have now added paragraph 5 so that, if the U.N. Representative is not satisfied with his initial enquiries, he can consult Bahraini nationals who are "representative of opinion in Bahrain". This would, we believe, enable him in due course to report to the Security Council that he was satisfied that he had ascertained the wishes of the people of Bahrain.

Our sincere hope is that your Government can accept our revised draft (C), which in our view need not be published, as we feel this is the closest we can get to a compromise between your views and our views. The next step would then be for our two representatives to make a joint approach to U Thant (paragraph B (i) of draft (A)) to discuss the documents and procedure with him. I should add that we have had to exert a major effort in order to achieve the present wording in the three documents.

His Excellency
Mr. Amir Asudulish Alam,
Minister of the Imperial Court,

John Austin
(D.A.H. Wright)

PERSONAL AND SECRET

(Text revised in light of discussions at the Ministry of Foreign Affairs on 6 July 1969)

ORDER OF PROCEDURE

- A. Prior agreement between the parties is required on the following points:-
- (i) The precise procedure for the operation.
 - (ii) Terms of Reference of United Nations Representative.
 - (iii) Method of Operation by United Nations Representative
 - (iv) Short list of acceptable Representatives to suggest to Secretary-General.
 - (v) Terms of Iran's formal approach to the Secretary-General.
 - (vi) Willingness to accept the Representative's findings subject to Security Council endorsement.
- B. When the foregoing points have been agreed the following steps will be taken:-
- (i) Informal and confidential joint approach to U Thant (preceded by informal discussions in New York between Iranian and United Kingdom Representative) to ensure general agreement with proposed procedure, to suggest names of possible Representative and, if necessary, to take advice on any outstanding procedural points.
 - (ii) Formal (but confidential) approach by Iran to the Secretary-General.
 - (iii) The Secretary-General informs H.M.O. (for Bahrain) of Iranian approach. On receiving confirmation of the agreement to request for his good offices, he seeks agreement of the parties (jointly or bilaterally) to terms of reference and procedure; agreement given.
 - (iv) Secretary-General proposes Representative. Iran and H.M.O. (for Bahrain) accept.
 - (v) Secretary-General, in terms to be agreed, announces that he has on the request of the parties agreed to send a Representative to Bahrain and will in due course inform the Security Council of his findings.
 - (vi) Shortly thereafter, visit by Representative to Bahrain for ascertaining in accordance with the terms of reference the wishes of the people.
 - (vii) Secretary-General receives Representative's report and transmits it confidentially to the parties.
 - (viii) U.K. (for Bahrain) and Iran confirm to the Secretary-General that, subject to Security Council endorsement, they accept the report. (It is understood between the parties that they will not promote debate.)

- (ix) Secretary-General informs the Security Council of his Representative's report and sequence of events leading up to it.
- (x) The Security Council is thus notified of the personal Representative's report. Parties express their views. Security Council endorses report.

SECRET

(B)

(To be published at
some stage)

(Text revised in light of discussions at the
Ministry of Foreign Affairs on 8 July 1969)

TERMS OF REFERENCE OF UNITED NATIONS REPRESENTATIVE
(WHICH MAY ALSO BE USED AS THE BASIS OF THE
APPROACH TO THE SECRETARY-GENERAL)

Having regard to the problem created by the differing views of the parties concerned about the status of Bahrain and the need to find a solution to this problem in order to create an atmosphere of tranquility, stability and friendliness throughout the area, the Secretary-General of the United Nations is requested to send a personal Representative to ascertain the wishes of the people in a manner agreed by the parties concerned.

∟ of Bahrain

The functions of the United Nations Representative and the scope of his activities in Bahrain are defined in the terms of reference for his visit which are attached.

2. The Representative will in carrying out his functions take due regard of the purposes and principles of the United Nations Charter.

3. In order to facilitate his task in Bahrain and in order to ensure that the investigation which he carries out represents a full and fair sounding of the wishes of the people of Bahrain, the United Nations Representative will be given, before his arrival in Bahrain, a list of all Councils, committees, organisations and institutions known to exist in Bahrain.

4. After his arrival in Bahrain, the Representative will select those bodies from this list which seem to make up the best and fullest cross section of opinion among the people of Bahrain. He will communicate to these bodies his terms of reference and the purpose of his visit and will invite them to nominate representatives to present their views. Sufficient time will be allowed for the bodies concerned to meet and brief their nominees.

5. The Representative will also be free to consult Bahraini nationals who are not already included in the organisations mentioned above and who are representative of opinion in Bahrain should he consider this necessary to the proper fulfilment of his task.

6. Interviews with the United Nations Representative will be in private, and both sides will undertake not to disclose, either to the press or to third parties, any matter discussed until the Secretary-General has informed the Security Council of the proceedings.

7. In Bahrain the Representative will make contact with those Departments of the Bahrain Administration whose assistance will be required in the fulfilment of his mission. He will be supplied with all necessary office accommodation and secretarial and other staff and transport to enable him to carry out his enquiry. The Bahrain Government will cooperate fully with the United Nations Representative in the facilitation of his task. (The foregoing is without prejudice to the existing positions of the parties with respect to the status of the Bahrain Government.)

8. The cost of the operation will be borne by the parties.

9. The Representative will report to the Secretary General by a prescribed date (to be fixed in advance).

یگانه^۱. زاهدی سابقاً وزیر کشاورزی بود، وحیدی رییس آب و برق منطقه خوزستان پسر درست و لایقی است، من او را آنجا گذاشته بودم. دکتر یگانه معاون سابق وزارت اقتصاد بسیار مرد درستی است و خوب هم درم خوانده است.

بعد از ظهر در رکاب شاهنشاه [بودم]... تمام وقت فرمایشات شاهنشاه بر سر مسئله بحرین بود. می فرمودند آخر این انگلیسی‌ها چرا نمی فهمند که اگر بر فرض ما و بحرین از لحاظ استقلال در یک ردیف [می] بودیم، باز هم ایران با بحرین قابل مقایسه نبود... عرض کردم چه طور است حالا که این راه را شیخ از ترس این که مبدا عناصر مخالف جان بگیرند و اظهار وجود بکنند، قبول نمی کند، قراری با او بیندیم و استقلال او را بشناسیم، به شرط این که برای پنجاه سال پایگاه‌های هوایی و دریایی به ما بدهد. فرمودند جواب مردم را چه بدهیم؟ عرض کردم خود این خدمت بزرگی است. ما که نتیجه فراندوم را از حالا می دانیم، [اقلاً به این صورت] نتیجه عملی بهتر و بزرگتری [به دست می آوریم. راه دیگر آن است که] حقی برای اقلیت ایرانی آنجا بگیریم. این هم باز بهتر از نتیجه فراندوم خواهد بود. چون با فراندوم که [همه چیز از دست] می رود. فرمودند آخر اگر فراندوم بکنند، معلوم نیست چه بشود. عرض کردم تمام صحبت بر سر این است که معلوم باشد چه می شود!

شام به سفارت روس رفتم [سفیر]^۲ مهمانی خصوصی برایم داده بود. شاهنشاه امر فرموده بودند مطلبی را به شوخی به او بگویم که در اختلاف ما و عراق، البته روس‌ها جانب ما را خواهند گرفت. من وضع برخورد چین و شوروی را پرسیدم. برایم شرح داد و بعد به چینی‌ها بدگفت که همسایه بدی هستند. من هم گفتم ما هم همسایه بدی داریم و آن عراق است که [همان‌گونه که شما درباره چین می گوید] حکومت آن نماینده مردم نیست و باعث دردسر ما شده است. البته شما در این اختلاف ما طرفداری از چین دولتی نخواهید کرد. بدجوری گیر کرده بود. گفت شما و اعراب هر دو با ما دوست هستید، باید

۱. محمد یگانه، یکی از درخشان‌ترین چهره‌های اقتصادی ایران بود. در محافل بین‌المللی نیز بسیار مورد احترام است.

۲. سفیر شوروی، ولادیمیر اروفیو (Vladimir Yakovlevich Erofeyev) بود.

اختلافات را از طریق مسالمت‌آمیز بین خودتان حل کنید. گفتم شما اگر این عقیده را دارید، چرا به عراقی‌ها توصیه نمی‌کنید؟ مثل این که این حرف را جدی گرفت. بعد مسئله خرید محلی را برای انجمن دوستی ایران و روس مطرح کرد، جواب دادم به شرط معامله متقابل [ایرادی] ندارد.

راجع به خاورمیانه صحبت کردیم که چرا صلح برقرار نمی‌شود. گفت اسرائیلی‌ها مغرور هستند و سرسختی به خرج می‌دهند. آمریکایی‌ها هم معنأ از آنها پشتیبانی می‌کنند، این است که مطلب حل نمی‌شود. مثلاً ما گفته‌ایم حاضریم که شورای امنیت ملل متحد مرزهای اسرائیل را تضمین نماید، و کشتیرانی در تنگه تیران و کانال سوئز به روی اسرائیل همیشه باز باشد، و [در مقابل] اسرائیلی‌ها سرزمین‌های اشغالی را تخلیه کنند. ولی اسرائیل زیر بار نمی‌رود و مخصوصاً در مورد ارتفاعات گولان و اورشلیم پافشاری عجیبی می‌کند. اضافه کرد کاش این اختلافات حل می‌شد و ما و هند و پاکستان و شوروی و آمریکا و غیره را حل می‌کردیم. من گفتم آرزوی ما هم همین است، ولی اسرائیل چه طور می‌تواند به این‌گونه تضمین‌ها دلخوش شود [درحالی که] با اشخاصی طرف است که چندی پیش می‌گفتند باید او را از صفحه روزگار محو [کنند]. گفت اگر اسرائیل زیر بار نرود، ضرر خواهد کرد. چون حالا اعراب از پیش از جنگ ژوئن^۱ قوی‌تر هستند. گفتم باید از شما متشکر باشند. در این جا حرف عجیبی [زد]. گفت اردن ارتش خوبی دارد و ملک حسین مرد شجاعی است، ولی مصری‌ها پیروز هستند و ژنرال‌های شکم‌گنده آنها کاری نمی‌توانند بکنند.

[به او گفتم شوروی] در عراق امتیاز نفتی خوبی به دست آورد [است]. گفت نه، این قدر که می‌گویید [جالب] نیست، ده میلیون تن بیشتر ذخیره ندارد (دروغ می‌گوید، به طور قطع ده میلیارد بارل است)... گفتم چه طور است پس این نفت را از راه ایران لوله‌کشی بکنید و ببرید. گفت مطالعه زیاد لازم دارد. پرسیدم [آیا] به خرید نفت [از کشورهای دیگر عربی] و عبور آن از ایران با لوله احتیاج دارید؟ گفت این هم شاید اقتصادی نباشد و مطالعه زیادی لازم دارد.

سر شام نطق مفصلی کرد و از شاهنشاه خیلی تجلیل کرد که من هم جواب دادم. بعد از شام قدری از دولت من تمجید کرد، که باعث بهبود روابط ایران و شوروی شد. گفتم من نوکر شاهم و صددرصد اوامر ایشان را اجراء کرده‌ام. از امینی، دولت ماقبل من، خیلی گله کرد که بی جهت [آنها] را ناراحت می‌کرد....

جمعه ۲۸/۵/۲۲

صبح خیلی زود از خواب برخاسته، سواری رفتم. افسوس که تنها بودم! سر ناهار شاهنشاه شرفیاب شدم. مطلبی عرض نکردم، فقط تلگراف تبریکی به ولیعهد اردن که خداوند به او دختری عطا کرده، توشیح فرمودند.

عصر سفیر انگلیس را خواسته، از او جویا شدم [که] بالاخره چه جوابی از لندن در خصوص بحرین داشته است و دیگر [این که] راجع به حفاظت موشک‌های ریپیر که گفته بود باید تحت نظر دستگاه‌های خود [آنها] باشد، خبری دارد یا نه. گفتم، خبری از لندن ندارد، ولی راجع به موشک‌های ریپیر چون دفاع [خود جزیره بریتانیا] هم تا پنج سال دیگر برعهده همین موشک‌هاست، ناچار از حفظ اسرار آن [هستند]. مدتی بر سر هر دو مطلب گفت‌وگو کردیم. بی نتیجه! در قسمت اول، نظر داشت که خوب است پیش اوتانت برویم. گفتم، اگر [نظر ما با یک‌دیگر مخالف باشد] که نقض غرض است، زیرا فورمول شما این است که باید طرفین با نظر موافق برویم و اگر با نظر موافق [برویم] که وای بر ما!....

شنبه ۲۸/۵/۲۵

صبح شرفیاب شدم، مذاکرات با سفیر روس را عرض کردم... از بی‌بی‌سی شنیدم سناتورهای آمریکایی طرحی به مجلس داده [اند]، که آمریکا به جای آن که پلیس [جهانی] باشد، باید کمک کنند یک قوه بین‌المللی در اختیار سازمان ملل قرار گیرد و آمریکا به آن پول بدهد. شاه این مطلب را [پنج] سال پیش در دانشگاه نیویورک فرمودند. به عرضشان رساندم. فرمودند، «عجب!» عرض کردم این مسائل را باید مردم بدانند، که واقعاً چه رهبر روشن‌بینی دارند. فرمودند «من به روس‌ها هم سه سال پیش که با هم به شوروی رفتیم، گفتم که

شما باید از چینی‌ها بترسید. آن وقت آنها سکوت کردند.» بعد فرمودند «۲۷ سال است فکر می‌کنم، در عمل هستم و سرد و گرم دیده‌ام، لاقلاً باید بتوانم این مسائل را پیش‌بینی کنم.» [سپس افزودند] «در بین رؤسای کشورها، شاید فقط هیلاسلاسی، امپراتور اتیوپی، مدت زیادتری از من بر سر [کار] مانده باشد.»

شاهنشاه تعجب فرمودند چرا در مسائل اقتصادی، روس‌ها با من حرفی نزدند. مثل این که فکرشان ناراحت است مبادا با انصاری سر سازش نداشته باشند....

از اخبار مهم جهان، یکی که در عصر تسخیر ماه از آن هم تعجب‌آورتر است، جنگ مذهبی در ایرلند شمالی بین پروتستان‌ها و کاتولیک‌هاست که سابقه چندصد ساله دارد. ولی واقعاً سر مذهب، آن هم متفرعات آن، جنگ کردن خنده‌آور است، آن هم در یک کشور اروپایی... دیگر نگرانی دنیا و مخصوصاً شوروی‌ها، از روز سالگرد اشغال چکسلواکی است. شوروی‌ها خیال می‌کردند دنیا آن را فراموش می‌کند و آنها هم با عمالی که خود سرکار می‌گذارند، قیام ملی را سرکوب خواهند کرد. نظر اول آنها صحیح از کار درآمد، به خصوص که غرب سر ستیزه‌جویی و شروع جنگ سرد با شوروی را ندارد و بیچاره چک‌ها را رها کرد. وقتی مقاومت ملت چک باقی مانده است و به انواع و اقسام ظاهر می‌شود. مثل این که خاموش شدن نیست: «که آتشی که نمیرد، همیشه در دل ماست.» معلوم نیست که تا پنجشنبه آینده که روز اشغال است، چه خواهد شد.

در هند هم بر سر انتخاب رییس جمهور در حزب کنگره اختلاف افتاده است. دست راستی‌ها آقای ردی و دست چپی‌ها، گیری را پیشنهاد کرده‌اند. خانم گاندی، نخست‌وزیر که اخیراً بانک‌ها را ملی کرد، طرفدار کاندید دست چپی که موسیالیست است، می‌باشد. فکر می‌کنم برد، چون گردش چرخ دنیا به این طرف است.

یکشنبه ۲۸/۵/۲۶

صبح در رکاب شاهنشاه، برای مانور کوهستانی گارد شاهنشاهی به آبادی

اسک، در راه هراز رفتیم. با آن که پای ولیعهد شکسته و در گچ بود، ماشاءالله در هلیکوپتر مرا اذیت کرد و خیلی با هم بوکس بازی کردیم و مشت‌های زیادی به من زد....

دوشنبه ۲۸/۵/۲۷

در شرفیابی صبح باز هم در خصوص بحرین صحبت شد. عرض کردم فرمایش شاهنشاه صدرصد درست است. ما مسئول نسل آینده هستیم. چه طور می‌توانیم [را] که شیخ بحرین تعیین کند، به‌عنوان نماینده مردم بحرین و آراء بحرین بدانیم؟

... شب، مهمانی علیاحضرت ملکه پهلوی به مناسبت ۲۸ مرداد بود.

سه‌شنبه ۲۸/۵/۲۸

امروز مصادف با سالگرد قیام ملی ۲۸ مرداد، به زعامت مرحوم سپهبد زاهدی بود، و تظاهراتی که مردم بر له شاهنشاه و مراجعت معظم‌له کردند. به این جهت من صبح سر مقبره شهدا رفتم و تشریفاتی آنجا انجام شد. بعد سر مقبره زاهدی رفتم. مثل این که این اتفاقات پریروز بوده است. چه طور من می‌دیدم که کشور رو به زوال است. من در بیرجند در تبعید مصدق بودم، که خود داستان مفصل دارد....

بعد از ظهر با وزیرمختار آمریکا (هنوز سفیر ندارند)، راجع به مسافرت شاهنشاه به آمریکا مذاکره کردم.

شب مهمانی گارد شاهنشاهی بود. شاهنشاه تشریف آوردند. مهمانی در باغ سعدآباد (قسمت جعفرآباد) بود. به‌قاری سرد بود که همه سرما خوردیم. امسال سال عجیبی است، هنوز روی قله توچال برف است و گرمترین روز تهران فقط ۳۶ درجه بالای صفر بوده است....

چهارشنبه ۲۸/۵/۲۹

با خستگی و گرفتاری دیشب، صبح ناخوش نبودم. صبح مطابق معمول به کارهای جاری و برنامه‌های خسته‌کننده رسیدم، بعد شرفیاب شدم. شاهنشاه

سرحال بودند. اول به من فرمودند که ترتیبی بده به آمریکا که می‌رویم از فرانسه با کشتی برویم چند روزی در دریا استراحت کنیم. فرمودند تو هم با من خواهی بود. عرض کردم ترتیب کار را می‌دهم ولی خیلی باید نسبت به مخفی بودن امر کوشش بکنم زیرا چند هزار مسافر کشتی را کسی نمی‌تواند مثل هواپیما کنترل کند فرمودند صحیح می‌گویی. راجع به والا حضرت شهناز عرض کردم که فردا با عده‌ای که دختر من هم هست، به شمال خواهند رفت و خسرو جهانیانی هم همراه است. فرمودند عیبی ندارد بدانیم چه می‌کنند بهتر است! - عرض سابق من بود. فرمودند از سفیر انگلیس و جوابی که قرار بود نسبت به کار بحرین بدهد خبری نداری؟ عرض کردم به گردش رفته است. فرمودند پس معلوم می‌شود امیدی از لندن ندارد و می‌داند حرف ما حساسی است. عرض کردم البته حرف ما حساسی است. ما که نمی‌توانیم به مراجعی که شیخ بحرین معرفی می‌کند، به عنوان نمایندگی افکار عمومی مردم تن بدهیم....

پنجشنبه ۳۰/۵/۴۸

صبح شرفیابی مختصری داشتم. شرح مختصری نسبت به همان شبکه مخابراتی عرض کردم که امر فرمودند رسیدگی کنم. عرض کردم رییس سازمان برنامه و وزیر پست و تلگراف از این که ترک مناقصه بشود ترس دارند. فرمودند گه می‌خورند، من می‌خواهم [تا] سال ۱۹۷۱ که انگلیسی‌ها از خلیج فارس خارج می‌شوند این کار آماده باشد و ما لااقل با تمام نقاط کشور ارتباط داشته باشیم. فرمودند به هر دو ابلاغ کن هر غلطی می‌خواهند بکنند، ولی طرح باید [تا] ۱۹۷۱ پیاده شده باشد. من هم بعداً ابلاغ کردم... امروز خبر رسید که مسجد اقصی در بیت المقدس آتش گرفته است.^۱ فوری به نظرم رسید خوب است شاهنشاه در این زمینه اعلامیه‌ای صادر فرمایند. به عرض رساندم، تصویب فرمودند. با دقت اعلامیه تهیه و پیش از نصف شب پخش کردیم....

۱. مسجد اقصی یکی از مهمترین اماکن مقدسه اسلامی است. مسئول آتش سوزی یک مسیحی استرالیایی به نام مایکل روهان (Michael Rohan) بود. با آن که گویا این شخص دچار اختلال روانی بود، دادگاه اسرائیلی او را محکوم به زندان کرد. این حادثه برای دولت اسرائیل بسیار ناراحت کننده بود.

مضحک بود پس از این همه کار و خستگی ساعت یک صبح والا حضرت شاهدخت شمس در مورد کارهای خیلی پیش پا افتاده و (banal) مرا از خواب بیدار کردند - با تلفن - و اوامری فرمودند. با خود گفتم خدایا من در چه خیالم و فلک در چه خیال!
حالا یک و نیم صبح است که مجدداً می‌خوابم.

جمعه ۲۸/۵/۳۱

از بس خسته بودم صبح نتوانستم سواری بروم. سر ناهار رفتم شاهنشاه را از صدور اعلامیه دیشب راضی یافتم. سر ناهار عرض کردم فرمایشات شاهنشاه روز چهارشنبه بعد از ظهر خطاب به دانشجویان ایرانی مقیم آمریکا که به ایران آمده‌اند خیلی عالی بود. یک دفعه شاهنشاه فرمودند، «ولی هر چه ما می‌گوییم به نظر خانم (منظور علیاحضرت شهبانو) ناپسند است.» من خیلی تکان خوردم از این که شاهنشاه چنین نظری نسبت به شهبانو دارند. شهبانو خواستند اصلاحی بکنند فرمودند، «چون یواش صحبت می‌کردی من ایراد گرفتم.» (عذر بدتر از گناه!). دیگر شاهنشاه چیزی فرمودند و من خیلی از گفته خود که فکر عواقب آن را اصلاً نمی‌کردم پشیمان شدم که چرا ناهار روز جمعه را به تلخی کشاندم.

عصر پرفسور لنچووسکی (George Lenczowski)، استاد دانشگاه برکلی که متخصص امور خاورمیانه است پیش من آمد. سه ساعت تمام نسبت به امور خاورمیانه گفت و گو کردیم. او قدری طرفداری اعراب را می‌کند، نمی‌دانم تظاهر است یا حقیقت. به هر حال مرد واردی است. ولی به او گفتم اگر با این رژیم‌های فعلی اعراب در مصر و عراق و سوریه، شما اسرائیل را هم رها کنید، به زودی کلک عجیبی از سیاست شوروی خواهید خورد. لنچووسکی در دستگاه حکومت امروز آمریکا نفوذ دارد.

شنبه ۲۸/۶/۱

صبح شرفیاب شدم باز هم خاطر مبارک شاهنشاه را از صدور اعلامیه شگفته یافتم. اظهار رضایت فرمودند. عرض کردم با این اعلامیه چند کار کردیم. یکی

این که از این پیش آمد اظهار تأسف فرمودید که وظیفه اسلامی ما بود. دیگر این که از اعراب پیشدستی فرمودید. سوّم این که روی دست اعراب بلند شدید و موضوع را جنبه اسلامی دادید نه عربی. چهارم این که اعلامیه هم طوری است که باید اسرائیلی ها هم ممنون باشند. نه به آنها بد گفته ایم و موضوع را هم گفته ایم باید از طریق سازمان ملل حلّ شود نه از طریق انتقامجویی....

شب در منزل علیاحضرت ملکه پهلوی سر شام رفتیم....

چهارشنبه ۲۸/۶/۵

صبح پس از ملاقات ها شرفیابی حاصل شد. عرض کردم امروز صبح دو خبر مهم شنیدم. یکی این که نیکسون اعلام کرده چهار میلیارد دلار از بودجه دفاعی آمریکا می‌کاهد. دیگر این که فانتوم ها را به اسرائیل تحویل می‌دهد. معلوم می‌شود مذاکرات آنها با روس ها در خصوص خاورمیانه به جایی نرسیده. فرمودند همین طور است، ولی هنوز ناامید نیستم.

سر شام نرفتم باز هم راجع به شبکه بی سیم تا نصف شب کار کردم - با سمیعی رییس سازمان برنامه و نماینده شرکت سازنده و وزیر پست و تلگراف. از اخبار مهم جهان... اعلام جهادی است که ملک فیصل علیه اسرائیل کرده است برای تمام مردم مسلمان جهان! اتفاقاً امروز نماینده اسرائیل پیش من آمده بود و در این خصوص صحبت می‌کرد. مثل این که نگران شده‌اند که مبدا روی افکار عمومی جهان تأثیر بد بگذارد.

پنجشنبه ۶ و جمعه ۷ شهریور

از مناطق نوسازی شده زلزله خراسان بازدید کردیم و دو شب شاهنشاه در بیرجند توقف داشتند. صبح شنبه مراجعت می‌کنیم. شهبانو به علت بارداری تشریف نیاوردند و من هم قبلاً در این خصوص اعلامیه داده بودم که افکار عمومی نگویند چرا تشریف نیاوردند مناطق را بازدید کنند. بسیار در این دو روزه با این که برنامه سنگین بود، خوش گذشت. ماشاءالله شاه جزئیات را سؤال می‌فرمایند. فردوس، گناباد، بیدخت، دشت بیاض، کارشک (Kareshk)، بیناباج (Binabadge) و خضری (Khezri) مورد بازدید شاهنشاه واقع شد. همه جا

خوب کار شده و شاهنشاه کاملاً راضی بودند. در خضری (نیم بلوک) شرکت سهامی زراعی درست شده و منازل را هم ارتش ساخته است، خیلی خوب است. خدا به شاه عمر بدهد. هیچ کس فکر نمی‌کرد در ظرف یک سال وضع به این صورت درآید، گو این که خیلی از دهات ساخته نشده (مجموعاً ده هزار خانه ویران شده بود). ولی کار روی روال صحیح است. امر فرمودند قیمت خانه‌ها که به مردم داده شده، به نصف تقلیل دهند. بی جهت نیست خدا این شاه را حفظ می‌کند. خوشبختانه دو شب مهتاب و هوای بیرجند در نهایت لطافت بود. دیشب مقداری در مهتاب در رکاب شاهنشاه گردش کردم. مذاکرات مفصل از گذشته و حال و آینده شد. مخصوصاً از این که نفوذ آخوندها کم شده هر دو راضی بودیم. فرمودند [آیت‌الله محمد رضا] گلپایگانی در قم منبر رفته گفته است وضع ما ایرانیان با علماء عراق فرق ندارد. ما هم تحت فشار هستیم... راستی چه مردم حق‌شناسی هستند... ولی چاره‌ای نیست باید با آنها تا اندازه‌ای مدارا کرد. فرمودند «صحیح است. آیا هنوز خارجی‌ها در آخوندها نفوذ و به آنها امید دارند؟» عرض کردم سیاست کهنه انگلیس که این بود و به نظرم هنوز هم تا اندازه‌ای مراعات بکنند....

امروز صبح شاهنشاه پادگان بیرجند را بازدید فرمودند. من هم که هرگز در قسمت‌های نظامی در رکاب نمی‌روم فضولی کرده رفتم. [به قدری] خسته شدم که اکنون که در طیاره این سطور را می‌نویسم [هنوز] خستگی اذیتم می‌کند. شاه به مبال سربازخانه هم سر زدند. وقتی مردم ما این تاریخچه بی‌حسب و بغض را بخوانند، خواهند دانست چه گوهر گرانبهایی را از دست داده‌اند.

به هر صورت من از این سفر راضی برمی‌گردم، به چند دلیل. یکی این که به شاهنشاه خوش گذشت. دیگر این که دو توفیق یافتم، اول این که در این سفر موفق شدم شاهنشاه را متقاعد کنم از [درآمدی که از] معادن گاز سرشار سرخس به دست می‌آید، با قانون چند درصدی را اختصاص به آستان قدس رضوی بدهند. سابقاً هم عرض کرده بودم، فرموده بودند چون خودم حق التولیه می‌برم، ممکن است مردم خیال کنند برای آن است. این سفر عرض کردم در متن قانون بگذارید که حق التولیه به شاهنشاه تعلق نمی‌گیرد. قبول فرمودند. خدا عمرش بدهد بی‌جهت نیست در هر کاری شانس و توفیق دارد. موضوع دیگر این

سال چهل و هشت ۲۵۵

که از نفوذ خودم استفاده کردم که خانه‌های قائنات به هر صورت بهتر و خوب‌تر از همه‌جا ساخته شود (نیم بلوک وسیله ارتش و بیناباج، کارشک، وکیل آباد و دشت بیاض، وسیله تجار).

شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدای

بر منتهای همت خود کامران شدم

امروز که نزدیک تهران می‌شدیم منظره عجیبی می‌بینم. در توچال برف تازه روی برف سال گذشته بارید. در طرف جنوب سمت تهران سالهاست این اتفاق نیفتاده است. امسال آب سال بهتر است ولی محصول آن‌قدرها خوب نیست. به قول کدخداهای قدیم سالی که آب است، نان نیست!

دوشنبه ۲۸/۶/۱۰

امروز صبح خیلی به اختصار شرفیاب شدم. بعد از ظهر [نیکلای چائوشسکو] رئیس‌جمهور رومانی که مهمان ماست آمد. وزیر خارجه و معاون اول وزیر اقتصاد با او همراه هستند. امشب شام در کاخ نیاوران بود. شاهنشاه و او نطق‌های بسیار خوبی در زمینه سیاست مستقل ملی کردند. هر دو هم باید گفت واقعاً قصد انشاء دارند و آنچه می‌گویند راست است. او به سختی تودهنی به روس‌ها زد و سیاست ما هم که معلوم است، احتیاجی به توضیح ندارد، جای افتخار دارد.

امروز در لیبی کودتا شد. ظاهر امر این است که این کودتاکنندگان باید دست چپی باشند. بیچاره ادریس، پادشاه هشتاد ساله لیبی، در ترکیه مشغول معالجه است. بعد از شام امشب شاهنشاه با سفیر انگلیس که فعلاً مقدم‌السفراء است و باید در همه مهمانی‌های رسمی باشد مدتی مذاکره فرمودند. بعد به من فرمودند راجع به بحرین بود، ولی توضیح زیادی فرمودند....

سه‌شنبه ۲۸/۶/۱۱

صبح شرفیاب شدم. شاهنشاه سرحال نبودند... راجع به کودتای لیبی صحبت شد. عرض کردم من باور نمی‌کنم با این همه نفتی که لیبی به غرب می‌دهد، آن هم سر لوله‌اش در مدیترانه است، شرکت‌های بزرگ نفتی به خود اجازه بدهند

که کودتای چپی همه چیز آنها را به هم بریزد. مگر این که خود آنها چون می‌دیدند رژیم پادشاه هشتاد ساله و برادرزاده بی‌لیاقت او که ولیعهد است، دوام و بقایی ندارد، خودشان این بازی را راه انداخته باشند و رنگ چپی به آن داده‌اند. فرمودند دلایل تو صحیح است، ولی اینها آن قدر کون‌گشاد هستند که تصور نمی‌کنم بتوانند چنین نقشه‌ای را فعلاً اجرا کنند. چه قدر من به این احمق‌ها گفتم بی‌جهت استخراج نفت لیبی را این قدر بالا نبرید قبول نکردند.... شب مهمانی رییس جمهوری از شاهنشاه در کاخ گلستان بود. نطق‌های فی‌البداهه ایراد شد. خوب بود... هوشی مین رییس جمهور مقتدر و تنام شمالی مرد.

چهارشنبه ۲۸/۶/۱۲

امروز صبح مذاکرات شاهنشاه با رییس جمهور رومانی بود. من شرکت نداشتم. بعد از مرخصی او، من چند دقیقه شرفیاب شدم بعضی تلگرافات خارجی را به توشیح رساندم....

صبح عزری، نماینده غیررسمی اسرائیل (در حقیقت کار سفیر را انجام می‌دهد)، پیش من آمد. تقاضا داشت [آبا] ابان [وزیر خارجه اسرائیل] بیاید در خصوص اوضاع خاورمیانه عرایضی بکند. سر شام علیاحضرت ملکه پهلوی، مطلب عزری را عرض کردم. فرمودند به شوخی و جدی به او بگو که ما هرچه به شما بگوییم گوش نمی‌دهید مذاکره و تبادل نظر چه فایده‌ای دارد؟.... سر شام شاهنشاه مقداری با ملکه مادر شوخی کردند خیلی خوب بود....

پنجشنبه ۲۸/۶/۱۳

صبح اول وقت ضمن ملاقات‌ها عزری را خواستم او امر دیشب شاهنشاه را به او ابلاغ کردم، ناراحت شد. بعد شرفیاب شدم مدتی راجع به مخارج دفاعی کشور که خیلی سنگین است و سنگین‌تر هم خواهد شد، مذاکره فرمودند. شاهنشاه را کسل و ناراحت دیدم. راجع به موشک‌های ریپر زمین به هوا فرمودند که با این همه گرانی خیلی مؤثر نیست چون از زمین نشانه‌گیری لازم دارد، الکترونیکی کامل نیست. عرض کردم اگر چیز خوبی نبود که انگلیسی‌ها آن را

سال چهل و هشت ۲۵۲

برای دفاع از خود انگلیس نمی گذاشتند. فرمودند روی هم رفته بد نیست، ولی توپ‌های ضد هوایی بهتر است، مخصوصاً توپ‌های ارلیکون (Orlikon) که از سویس خریدیم، مجموع سه لوله آن در هر دقیقه پانزده هزار تیر خالی می‌کند. راجع به مخارج سفر آمریکا عرض کردم چه مبلغ از دولت بخواهم. آیا دوست هزار دلار کافی است؟ فرمودند مگر دیوانه شده‌ای؟ صد هزار هم زیاد است. خدا به شاه عمر بدهد چه قدر مراعات می‌کند.

امروز رییس جمهور رومانی به اصفهان و شیراز رفت.

جمعه ۴۸/۶/۱۴

صبح سواری رفتم بسیار خوب بود و هوا قدری گرم بود... امشب مهمانی شاه به طور خصوصی از رییس جمهور رومانی بود که من هم سر شام حضور داشتم. با شوخی‌های بسیار خوب گذشت. معلوم می‌شود اینها واقعاً از زیر یوغ روس‌ها دارند خارج می‌شوند.

شنبه ۴۸/۶/۱۵

صبح شرفیاب نشدم، چون رییس جمهور رومانی [می‌]رفت. ولی سر شام ملکه پهلوی بودم. سر شام شاهنشاه فرمودند بانک مرکزی گزارش می‌دهد ۲۲٪ رشد اقتصادی در سه ماهه اول سال بالا رفته است. از من تصدیق خواستند. فرمودند آیا واقعاً تعجب نمی‌کنی؟ عرض کردم تعجب نمی‌کنم [و] باور [هم] نمی‌کنم. این گزارشات دروغ است. چون در حضور دیگران بود، شاهنشاه خوششان نیامد. من هم فهمیدم جسارت کرده‌ام، ولی دیر شده بود! ماشاءالله شاه آن قدر علاقه به پیشرفت کشور دارد که در این زمینه هر مهملی را به عرض برسانند، قبول می‌فرمایند و به همین جهت گاهی دچار مشکلاتی مالی و مشکلات دیگر می‌شویم....

بعد از شام شاهنشاه مرا احضار و فرمودند به عزری نماینده اسرائیل بگو وزیر خارجه هر وقت می‌خواهد بیاید. با او امر چند روز پیش فرق داشت. عرض کردم او امر چند روز پیش را ابلاغ کردم. فرمودند مانعی ندارد. معلوم می‌شود رییس جمهور رومانی در این خصوص مطالب جدیدی عرض کرده

است، چون رابطه آنها با اسرائیل بسیار خوب است. امروز اعلامیه‌ای جهت جمع‌آوری اعانات جهت تعمیر مسجد اقصی دادم. شاهنشاه با این که پول، تحت نظر علماء اعلام خرج [شود] موافق نبودند. من اصرار کردم، قبول فرمودند. بعد از شام زودتر منزل آمدم، عزری را فوری احضار و اوامر شاهنشاه را ابلاغ کردم. گفت [وزیر خارجه] اوایل اکتبر ممکن است بتواند بیاید.

یکشنبه ۴۸/۶/۱۶

صبح شرفیاب شدم. مذاکرات دیروزی که سفیر مراکش در فرودگاه با من کرده بود عرض کردم. او خیلی از کودتای لیبی وحشت دارد هم برای کشور مغرب و پادشاه خودش و هم برای تمام کشورهای میانه‌رو و معتدل. برای خودش از جهت این است که [اگر] بورقیه رییس‌جمهور سن تونس از بین [برود]، تونس هم دنبال رژیم لیبی خواهد رفت و مراکش سلطنتی بین جمهوری‌های الجزایر، تونس و لیبی، به دردمر عجیبی دچار خواهد شد. برای سایر کشورهای معتدل هم معلوم است، باید مراکش که خود معتدل است نگران باشد. می‌گفت حالا به فکر دفاع افتاده‌ایم و می‌فهمیم که شاهنشاه چه قدر بیدار و هشیار بودند که از این امر غفلت فرمودند. چون با این شخص خیلی دوست هستیم به او گفتم: چند سال قبل که به امریکا رفتیم، کندی به شاهنشاه گفت چرا این قدر وسایل دفاعی می‌خواهید؟ ما از شما به موقع دفاع خواهیم کرد. شاهنشاه خندیده، فرمودند در مقابل روس‌ها آن هم اگر منافع حیاتی شما به خطر بیفتد شاید از ما دفاع کنید، اما در مقابل دیگران چه؟ و واقعاً چه قدر صحیح بود والا همین آخری‌ها عراق خاک بر سر سبیل ما رادود می‌داد، یعنی اگر از ترس تلافی خیلی شدید ما نبود لااقل آبادان را که در دسترس اوست به آتش می‌کشید. چون در آن منطقه ما نمی‌توانستیم تلافی مهمی بکنیم. ولی از ترس عمل ما روی تمام عراق از این عمل خودداری کرد. شاهنشاه فرمودند خوب گفتم. ضمناً سفیر مغرب استدعا داشت یک طوری ما به اسرائیل بگوییم این قدر به لبنان معتدل حمله نکند (البته ما با لبنان بر سر بختیار رابطه نداریم). شاهنشاه خندیدند ولی

فرمودند، «درست می‌گوید...»

دوشنبه ۱۷ - سه‌شنبه ۱۸ - چهارشنبه ۲۸/۶/۱۹

در رکاب علیاحضرت شهبانو برای خاتمه جشن هنر به شیراز رفتم. شاهنشاه از رفتنم راضی نبودند، زیرا مایل بودند حالا که تنها هستند، من در حضورشان باشم. ولی عرض کردم «شهبانو نهایت مرحمت را کردند و چندین دفعه به من فرمودند جای تو در شیراز روز قبل هنگام افتتاح، خالی بود و اصلاً شیراز بدون تو صفایی ندارد. چه طور می‌توانم نروم؟» فرمودند، «درست می‌گویی، برو.» جشن هنر تعریفی نداشت. یک گروه فرانسوی با سازهای ضربی صداهای عجیب و غریب با آلات عجیب و غریب از قبیل دیگ آشپزی و غیره درمی‌آوردند که باعث مضحکه اروپایی و ایرانی شده بود.

از اخبار مهم... اجتماع بعضی از وزیران خارجه دول اسلامی در رباط بود برای تهیه مقدمات تشکیل کنفرانس اسلامی، وزیر خارجه ایران هم شرکت کرد.

امشب ملکه پهلوی مریض بودند به این جهت مهمانی آن‌جا نبود. من منزل ماندم، ولی خوشبختانه شاهنشاه را در فرودگاه که به استقبال شهبانو آمده بودند، زیارت کردم.

پنجشنبه ۲۸/۶/۲۰

صبح مطابق معمول پس از دو سه روز غیبت کارهای زیادی بر سرم ریخته بود. پس از انجام آنها شرفیاب شدم. اول مطلبی که شاهنشاه فرمودند این بود که سفیر انگلیس از تو وقت نگرفته؟ عرض کردم چرا فرمودند کار فوری دارد...

سفیر انگلیس ظهر دیدنم آمد. باز موضوع بحرین بود. این دفعه فورمولی داشت که سازمان ملل خود با توافق انگلیس راه‌حلی پیدا کند. البته ما می‌دانیم که اوتانت روی خوش نشان نخواهد داد. به این جهت فورمول مورد تأیید شاهنشاه قرار گرفت.

امروز بعدازظهر [گزارش مذاکره با سفیر انگلیس را] عرض کردم. فقط فرمودند نماینده ما که نمی‌تواند بگوید آن چه اوتانت با توافق نماینده انگلیس

پیدا می‌کند مورد قبول ما خواهد بود. مشروط به این که قبلاً تصویب ما را نخواهد. شاهنشاه را خدا عمر بدهد خیلی دقیق هستند. بعد فرمودند، باز هم راجع به جزایر ابوموسی و تنب غزل ناامیدی می‌خوانند. من این جا را اگر ندهند با زور خواهیم گرفت.

[پرو این گفت‌وگوها به دستور شاه تلگراف زیر به امیر خسرو افشار، سفیر ایران در لندن که مسئول اصلی مذاکره درباره بحرین و جزیره‌های تنب و ابوموسی بود، و هم‌چنین به مهدی وکیل سفیر ایران در سازمان ملل مخابره می‌شود].

اوامری که جناب آقای علم وزیر دربار شاهنشاهی ابلاغ نموده‌اند برای اطلاع جنابعالی و اقدام لازم درج می‌گردد.

در خصوص مسئله بحرین، آخرین مذاکره‌ای که این جا با سفیر انگلیس شده است، برای اطلاع جنابعالی مخابره می‌شود دو نقطه نماینده ما به‌طور شفاهی به اوتانت خواهد گفت اگر شما فرمولی برای به‌دست آوردن امیال مردم بحرین پیدا کنید و آن فرمول را اصلاً به ما نگوید و تصویب قبلی ما را نخواهید، به طوری که هیچ‌گونه اطلاعات قبلی از آن حاصل نکنیم، ولی فرمول مورد تصویب شخصی شما (اوتانت) باشد، ما با آن موافق خواهیم بود و در شورای امنیت هم به تصمیم شما اعتراض نخواهیم کرد. نقطه مراتب به اطلاع جناب آقای دکتر وکیل رسید که اقدام لازم بنمایند فقط خواهشمند است اگر نظری دارید، اعلام فرمایید نقطه راجع به جزایر تنب و ابوموسی شدیداً و قویاً کار را دنبال فرمایند، به هیچ‌وجه نمی‌توان با فرمول‌های دفع‌الوقت موافقت کرد و باید به‌طور قطع و مسلم و روشن تمام شود.

خلعت‌بری

[عبّاس خلعت‌بری در آن هنگام قائم‌مقام وزیر خارجه بود.]
وزیر مختار آمریکا هم بعد از سفیر انگلیس دیدنم آمد. شرحی راجع به وضع لبنان گفت که یک کشور معتدل است و رو به انهدام می‌رود. شاهنشاه اظهار مرحمت فرمایند با آن مجدداً رابطه سیاسی برقرار کنند. (ما رابطه خود

را بعد از تحویل ندادن بختیار با آن قطع کردیم و منظور از کشور معتدل هم در قبال تندرهای عربی است). برنامه تشریف‌فرمایی به امریکا را هم گفت. این مطلب را هم بعد از ظهر عرض کردم. فرمودند باید جبران از طرف لبنان بشود و تنها جبران آن هم تحویل بختیار است. (گو این که الان در عراق می‌باشد). عصری... سفیر انگلیس را مجدداً احضار و اوامر شاهنشاه را ابلاغ نمودم. سفیر انگلیس گفت در خصوص تنب و ابوموسی ما غزل ناامیدی نمی‌خوانیم. گزارش صحیح عرض نشده....

شنبه ۲۲/۶/۴۸

امروز صبح شرفیابی من خیلی طولانی شد. مسائل مهمی صحبت کردیم. دکتر اقبال گزارش مذاکرات نفتی لندن را با تلفن عرض می‌کرد. موضوع لیبی را می‌گفت که به نفع ماست، زیرا غربی‌ها از [لیبی] ناامید می‌شوند [و] به ما روی می‌آورند. ضمناً وضع نفت آمریکا را عرض می‌کرد. نمی‌دانم چه گفت ولی شاهنشاه فرمودند ذخیره آنجا زیاد نیست. مثل این که عرض می‌کرد ذخایر [آلاسکا] زیاد است. اتفاقاً من صبح شرح مفصلی در رادیو لندن [شنیدم] که ذخایر مهمی [در آلاسکا] پیدا شده و اخیراً ظرف چند روز حدود دوست و هفتاد میلیون لیره سرمایه‌گذاری جدید در آنجا شده است. شاهنشاه مثل این که خبر نداشتند. فرمودند ولی به درد نمی‌خورد، زیرا مخارج استخراج با یخبندان و شرایط مشکل آنجا خیلی زیاد می‌شود.

من اظهاراتی کردم در خصوص روابط چین و شوروی و گازی که ممکن است شوروی‌ها به ژاپن بدهند... عرض کردم چین به ناچار از شوروی نفرت دارد، زیرا ناسیونالیسم چین از این که شوروی خاور دور را در اختیار دارد جریحه‌دار است. فرمودند شوروی از چین می‌ترسد، چون تنها محیط خالی که مفروضی برای جمعیت عظیم چین است، سرزمین‌های اشغالی شوروی است، به این دو دلیل تصور نمی‌رود به این زودی بین آنها تفاهمی حاصل شود... عرض کردم ژاپن هم میل ندارد به نفت خلیج فارس صددرصد متکی باشد به این جهت منابع زیر دریایی خودش را کاوش می‌کند، گو این که می‌تواند مقداری گاز از شوروی بخرد ولی به سیاست‌های کمونیستی طبق اطلاعات صحیح

پایبندی ندارد، چون هر آن تجربه نشان داده است، ممکن است به دلایلی زیر همه چیز بزنند. شاهنشاه تصدیق فرمودند.

راجع به بمب اتمی چین و هند و اسرائیل صحبت شد. شاهنشاه فرمودند چه طور ممکن است چینی‌ها که این قدر زندگی بدی دارند بمب اتمی داشته باشند. عرض کردم به هر حال کشور کهن چین [زیر ساخت] (Infrastructure) تعلیماتی قدیمی و قوی دارد. یک صدم مردم آن هم که به دانشگاه‌ها راه یافته باشند باز هم عدّه زیادی می‌شوند. فرمودند پس چرا در هند نیست؟ عرض کردم اتفاقاً آنجا هم هست، ولی هندی‌ها از لحاظ مادی فقیر هستند به این جهت پیشرفتی نمی‌کنند. عرض کردم نزدیک است اسرائیلی‌ها بمب اتمی داشته باشند. فرمودند پس چرا ما نداریم؟ عرض کردم اولاً آن قدر پیشرفت نکرده‌ایم و ثانیاً وجدان و صمیمیت در کار کردن نداریم. با کمال تأسف تصدیق فرمودند... نسبت به مسافرت شاهنشاه به کشور مغرب گفت وگویی زیاد کردیم که بهتر است تشریف ببرند یا نه؟ من عقیده نداشتم، ولی شاهنشاه اصرار فرمودند، چون چوبی به عبدالناصر است. او معتقد به کنفرانس سران عرب است نه سران اسلام. شاهنشاه و ملک فیصل معتقد به کنفرانس سران اسلامی هستند و عبدالناصر به احتمال قوی نخواهد رفت. باز هم موضوع لیبی و عربستان سعودی را صحبت کردیم. من در عقیده‌ام راسخ‌تر می‌شوم که کودتای لیبی را خود آمریکا و انگلیس به وجود آورده‌اند. اغلب از وزرای آنها حقوق‌بگیران شرکت‌های نفتی می‌باشند، به علاوه زد و بند زیادی در میان افسران لیبی و مقامات انگلیس بوده است. این مطلب [را] برحسب تصادف [سرایدار هتل کارلتون تاورز (Carlton Towers) به] دکتر فلاح [که در آن هتل اقامت داشت گفته است.] به علاوه، منابع عظیم نفت به کنار، چه طور می‌شود قبول کرد در جایی که ارتش آن فقط هزار نفر است و انگلیسی‌ها چهار هزار نفر پادگان دارند و یک پایگاه نیروی هوایی آمریکا هم در آنجا واقع است، این قدر غربی‌ها از جریانات بی‌اطلاع مانده باشند که یک کودتای دست چپی به این صورت آنها را غافل‌گیر کند. شاهنشاه تصدیق فرمودند.

در خصوص وضع عربستان سعودی چندی قبل با وزیر مختار آمریکا صحبت و اظهار نگرانی [کرده بودم]. مطلبی گفت که... وضع آنجا به بدی لیبی

نبوده است. اولاً پادشاه خیلی وارد به امور است، در صورتی که پادشاه لیبی نبود، ثانیاً روی سنت اگر خطری پیش بیاید همه خاندان سلطنتی متحد می شوند. ثالثاً شاه دو ارتش دارد، ارتش منظم و ارتش چریکی و بدوی و این دو مقابل یکدیگر هستند. (چند روز پیش عده زیادی افسران ارتش و هواپیمایی را در آنجا بازداشت کردند)....

شنبه ۲۸/۷/۵

[شاه پس از شرکت در کنفرانس سران کشورهای اسلامی در رباط به همراه یحیی خان، رئیس جمهور پاکستان، به تهران باز می گردد.]
صبح یحیی خان رفت. بعد در رکاب شاهنشاه به سعدآباد رفتم. نخست وزیر هم آمد. اول نخست وزیر شرفیاب شد بعد هم من. شرفیابی من خیلی طولانی شد. شاهنشاه نتیجه گیری از کنفرانس سران اسلامی می فرمودند. عرض کردم روی هم رفته خوب بود، تو دهنی به مصر که بود، بعضی های سوریه و عراق [هم] که شرکت نکرده بودند. به علاوه زمینه ای برای آینده شده است. فرمودند صحبت های مرا خواندی؟ عرض کردم یک قسمت را دیده ام ولی تمام را ندیده ام. آن چه دیده ام خیلی خوب بود، زیرا شما فلسفه اسلام را راهنمای همه مردم جهان قرار دادید. فرمودند همین طور است. بقیه را بخوان، پدر مصری ها را در آوردم (بعد از ظهر امروز خواندم همین طور بود)... خداوند به شاه عمر بدهد. من گمان می کنم شاهی به این فراست و درایت سالهاست خداوند به ما نداده بوده است.

مطالب زیادی برای عرایض بود که هیچ کدام ربطی به من نداشت مثل خرید سهام [پول گتی] (Paul Getty) برای شرکت ملی نفت، و مذاکرات آینده نفت لندن و خرید اسلحه که همه را به من امر فرمودند دنبال کن!
برنامه های مختلف آمریکا را هم توضیح دادم و عرض کردم شاید مخارجی هم برای تبلیغات لازم است. فرمودند، «ما باید برای خانم بازی پول بدهیم و برای آن که کارهای بزرگمان را مردم دنیا بدانند هم پول بدهیم؟ این کار را که دیگر می دانند.» عرض کردم متأسفانه یک کار بد را می بینند و بزرگ می کنند و هزار کار بزرگ را نمی بینند. این رویه دنیای امروز به خصوص جراید

امروز است. اینها در حقیقت [هرجایی] (Putain) هستند و باید پول بگیرند، چاره نیست.

... از اخبار مهم سقوط بیچاره دویچک از مقام ریاست [هیئت ریسه] (Praesidium) حزب کمونیست چکسلواکی است که البته استالینیست‌ها دارند او را می‌زنند، ولی در عضویت شورای عالی حزب کمونیست باقی ماند. چون آنقدر محبوبیت دارد که نمی‌توانند اذیتش کنند، ولی بعدها خواهند کرد. تا قدرت‌های بزرگ به یک‌دیگر نان قرض [می‌دهند]، این قربانی‌ها خواهند بود. شوروی‌ها در ویتنام با آمریکا مراعات می‌کنند، آنها هم در این جا. بیچاره ضعفا همیشه پامالند....

شب در منزل ماندم کار کردم. شاهنشاه فرموده بودند به‌طور محرمانه از منتشرکننده کتاب فراماسون‌های ایران، اسماعیل رابین، در منزل تحقیقاتی بکنم که چرا مجدداً هویدا، نخست‌وزیر، که خود فراماسون است، دستور توقیف او را داده است. این کار سه ساعت طول کشید. به این جهت سر شام شاهنشاه نرفتم.

یکشنبه ۴۸/۷/۶

صبح ملاقات‌های زیادی داشتم، از سر صبحانه تا هنگامی که شرفیاب شدم. سر صبحانه هفت نفر آدم مختلف را پذیرفتم. به‌به از این صبحانه! بعد شرفیاب شدم. سؤال فرمودند مذاکرات رباط را خواندی؟ عرض کردم که خواندم بسیار خوب بود. اگر اعلیحضرت تشریف نداشتند، قطعاً کنفرانس به هم می‌خورد. عرض کردم با آن که نماینده مصر را شدیداً مورد حمله قرار دادید، او عکس‌العمل مهمی نشان نداد. معلوم می‌شود کار آنها خیلی خراب است یا آن که احترام فوق‌العاده شاهنشاه مانع این عمل شده است.^۱ به هر صورت به عرض رساندم چون به نظر می‌رسد که روس‌ها و آمریکایی‌ها هم می‌خواهند در خاورمیانه صلحی برقرار شود و شاهنشاه تنها کسی هستند که نه دشمنی

۱. نماینده مصر در کنفرانس رباط انورسادات بود که پس از درگذشت ناگهانی ناصر در اکتبر ۱۹۷۰ به ریاست جمهوری برگزیده شد. رفتار مؤدبانه او در کنفرانس رباط، شاه را سخت تحت تأثیر قرار داد و به این‌سان پایه‌های دوستی کم‌مانندی میان این دو گذاشت.

شدید با اعراب و نه با اسرائیلی‌ها دارند، برای آن که واقعاً از کنفرانس اسلامی نتیجه گرفته شود، اعلیحضرت مبتکر صلح خاورمیانه و هم علم‌دار آن بشوید. مثل این که اسرائیلی‌ها و اعراب هم از جدال خسته هستند. شاهنشاه خیلی تعمق فرمودند، ولی فرمودند کار پردردسر و خطرناکی است. اگر خود آنها بخواهند ممکن است، ولی خودم چیزی به کسی پیشنهاد نمی‌کنم. عرض کردم آنها که نمی‌توانند پیشنهادی بدهند، شاهنشاه مطلب را به روس‌ها و آمریکایی‌ها تفهیم بفرمایید که آنها استدعا بکنند. فرمودند فکر می‌کنم. بعد هم مطالب زیادی صحبت شد. از جمله به من فرمودند، «چند نفری هستند که از این جا به بختیار پول می‌رسانند، آنها را باید بگیرم. حالا گوش خوابانده‌ایم بینیم دیگر چه کسانی هستند.» اسامی آنها را هم به من فرمودند و خیلی ترسیدم ولی چیزی عرض نکردم. ترس من از آن جهت است که اگر یکی از آنها فرار کرد، بالاخره من کسی بودم که اسامی را می‌دانم. به قول سعدی هیچ وقت نباید طرف شور سلاطین واقع شد.

... سر شب جلسه هیئت امنای بنیاد رضا پهلوی را داشتیم. من می‌خواهم این جا را تبدیل به یک مرکز وفاداری برای ولیعهد بکنم، اگر بتوانم!
 شام با دوستم خوردم. خوش نگذشت. تماماً گریه کرد که وضع آینده‌ام نامعلوم است. من گفتم اگر روی زناشویی با من حساب می‌کنی، باید [به] صراحت بگویم چنین کاری نمی‌توانم بکنم. ولی مثل یک عضو خانواده من می‌توانی راجع به آینده حساب بکنی.

دوشنبه ۴۸/۷/۷

صبح سفیر ترکیه اعتبارنامه تقدیم کرد. قبل از شرفیابی او سر صبحانه شاهنشاه شرفیاب شدم. والا حضرت فرحناز با پاپا صبحانه می‌خورد. حالا هر چند شب یکی از والا حضرت‌ها به پیشنهاد علیا حضرت شهبانو با پاپا و مامان می‌خوابند و صبح هم صبحانه می‌خورند که احساس خانوادگی آنها برجای بماند و بسیار خوب است. عرض زیادی نداشتم. چند تلگراف خارجی را توشیح فرمودند. نطق سفیر ترکیه خیلی طولانی ولی خوب بود. شاهنشاه بسیار خوب جواب به فرانسه دادند و به همه نکات نطق او اشاره کردند. ماشاءالله از این هوش

به مجلس فاتحه دکتر صورتگر رییس سابق دانشگاه پهلوی که ادیب و شاعر بود نتوانستم بروم.

بعد از ظهر با دوستم گذراندم. باز هم خوش نگذشت. خیلی بهانه گیر شده است، من هم پر خاش کردم، به نظرم حق هم دارد. به قول سعدی، «زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند، به که پیری!» با آن که هنوز زیاد پیر نشده‌ام، ولی کار زیاد و گرفتاری فکری قدرتی باقی نمی‌گذارد....

امشب در منزل ماندم با عده‌ای از دوستان فیلم رنگی مسافرت به ماه را تماشا کردیم. این کار آن قدر عظمت دارد (البته حالا از نظر ما) که مثل تماشای تخت جمشید، هر چه انسان ببیند از آن سیر نمی‌شود....

سه‌شنبه ۲۸/۷/۸

صبحدم مرغ سحر با گل نخواستگفت
 ناز کم کن، که در این باغ بسی چون تو شکفت
 گل بخندید که از راست نرنجیم، ولیک
 هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت

دیشب که خواستم بخوابم، درباره رابطه با دوستم که سخت ناراحت کرده بود، فالی گرفتم. این شعر آمد. راحت شدم، و از پر خاشی که به او کردم، پشیمان! امروز شرفیاب شدم. چه قدر لذت بردم و به شاه دعا کردم وقتی اجازه فرمودند یکی از پادوهای آمریکایی که سال‌ها در این مملکت همه کاره بود، شرفیاب شود. از این قسمت شرفیابی خودم خیلی راضی بودم. از یک قسمت دیگر ناراحت شدم که فرمودند کارهایی که در قسمت امور اجتماعی دربار در خصوص شناسایی برجستگان کرده‌اید، به نفع ما نیست. ما تمام این کارها را به نفع شاهنشاه می‌کنیم. برجستگان فارغ‌التحصیلان را که انتخاب کرده‌ایم، عده‌ای ناراحت شده‌اند، به شهبانو شکایت برده‌اند. شهبانو این مطلب را به شاه فرمودند. به هر صورت ما کار بزرگی انجام داده‌ایم، چه شاهنشاه تعریف بفرمایند، چه فعلاً توجه نکنند. کاری که سال‌ها قبل باید در دربار انجام می‌گرفت و نگرفت، حالا ما این کار را کردیم. [فهرستی] که حاضر کرده‌ایم، صد سال در این کشور خواهد ماند. شاهنشاه امر فرمودند وزیر دربار باید در همه

هیئت‌های امنای دانشگاه‌ها باشد که از جریان کار آنها آگاه باشیم. عرض کردم اطاعت می‌کنم مشروط به این که خدمتگزاری من در این جا نیز مثل کارهای انتخاب برجستگان نشود. شاهنشاه خندیدند. در خصوص سفر آمریکا و پاره‌ای مسائل دیگر صحبت شد....

چهارشنبه ۲۸/۷/۹

صبح شرفیاب شدم چند مقاله در روزنامه‌های خارجی منجمله لوموند را که درباره کنفرانس اسلامی نوشته شده بود، به عرض رساندم. بعد که مرخص شدم معلوم شد والا حضرت شهناز سر اختلاف نظری که با خسرو جهانبانی پیدا کرده، دیشب مقدار زیادی دوی خواب آور خورده‌اند و حالشان بد است. دنیا روی سرم خراب شد. نمی‌دانم تا ظهر واقعاً چه جور گذراندم. بحمدالله به خیر گذشت. نمی‌دانم عاقبت این عشق و عاشقی چه می‌شود.

... بعد از ظهر تشریف‌فرمایی به دانشگاه پدافند ملی بود. تم امسال حرکت و تحرک بر علیه عراق است. قابل توجه بود. در حقیقت در موضوع درگیری با عراق مطالعه می‌شود، که بسیار خوب است. شاهنشاه نطق بسیار خوبی فرمودند....

پنجشنبه ۲۸/۷/۱۰

صبح مطابق معمول پس از ملاقات‌های بی‌حد و حصر که حتی در راهروهای منزل و دربار صورت می‌گیرد شرفیاب شدم. خوشوقتم که حداقل عرض یک نفر بدبخت را رساندم و کارش انجام شد. عرض کردم مقاله خوبی روزنامه لوموند راجع به کنفرانس سران نوشته است که خوب است منتشر شود، گو این که بعضی نکات نامناسب هم دارد ولی خوب است. فرمودند، «عیب ندارد در جراید ما منتشر شود. درست می‌گویی»....

ناهار شیخ دویی^۱ شرفیاب بود، من هم افتخار حضور داشتم. بسیار شیخ

۱. شیخ راشدین سعید آل مکتوم، مردی روشن‌فکر و بسیار واقع‌بین بود و توانست دویی را تبدیل به یکی از پیشرفته‌ترین نقاط خلیج فارس کند. روابط او با ایران همواره بسیار خوب بود.

روشن‌بین و خوبی است. من با همه شیوخ ملاقات کرده‌ام، تمام [عقد‌های] هستند. ولی این شیخ خیلی [متعادل] بود. البته دفعه دوم یا سوم است که او را می‌بینم. مطالب مهمی صحبت شد. در خصوص ویزیت حردان التکریتی معاون رییس جمهور عراق به دوی، می‌گفت همه‌جور اطمینان دفاعی به ما می‌داد! البته این مطلب را به صورت مسخره می‌گفت که زبان حال نسبت به تکریتی این بود:

ذات نایافته از هستی، بخش

کی تواند که شود هستی بخش

راجع به مسائل مرزی و نفتی، تمام مسائل را می‌گفت صددرصد تسلیم شاهنشاه هستم. وقتی شاهنشاه موضوع فنی تداخل آبهای مرزی را عنوان فرمودند که ممکن است قسمت مشترک (آن جایی که ۱۲ میل آبهای مرزی دو طرف وارد هم می‌شود) به وسیله شرکت مشترک اداره شود، با خنده گفت، «شاهنشاه هرگز به من ضعیف زور نخواهند گفت، هرچه می‌خواهند بکنند، من تسلیم هستم.» حتی نسبت به دفاع خارجی خودش می‌گفت «آن هم با شاهنشاه است، من ارتش چه می‌خواهم بکنم؟ به علاوه ارتشی که هر آن ممکن است بلای جان خودم بشود! من فقط یک قوای پلیس لازم دارم و عمران و آبادی و بس.» از شیخ ابوظبئی (شیخ زاید)^۱ خیلی بد می‌گفت که در تشکیل فدراسیون همکاری ندارد. ارتش مشترک نمی‌خواهد، همه چیز می‌خواهد در دست خودش باشد. به علاوه چه ارتشی که تمام افسرانش خارجی و بحرینی و انگیزی و عراقی و از این قبیل هستند. شاهنشاه فرمودند همه شما باید از جانب ما خاطر جمع باشید، زیرا دیدید با آن که می‌توانیم به آسانی ظرف پنج دقیقه بعد از رفتن انگلیس‌ها، بحرین را بگیریم، چه قدر گذشت نشان دادیم. فرمایشات شاهنشاه را تصدیق کرد. شاهنشاه نسبت به فجیره و شارجه سؤال فرمودند. گفت مردمان بدبختی هستند و شیخ‌های آن جا پول‌ها را برای خود ذخیره می‌کنند. شاهنشاه میل داشتند مسئله تنب و ابو موسی را بگویند، صحبتی نکرد!

بعد از نهار من کمیونی با نخست‌وزیر در خصوص سد هیرمند داشتم،

سال چهل و هشت ۲۶۹

چون نخست‌وزیر افغانستان از رباط تارم (برحسب استدعای [محمود] فروغی^۱ که وسیله من عرض شده بود) در رکاب شاهنشاه آمده بود و باز هم راجع به هیرمند صحبت کرده بود. عرض کرده بود قرارداد اصلی را امضاء کنیم. هنگام امضاء من اظهار می‌کنم که آب هم بعداً می‌فروشیم. پادشاه [افغانستان] هم که به شاهنشاه اطمینان می‌دهد. [شاهنشاه] فرمودند در این قسمت مطالعه کنیم. مطالعه کردیم و قرار شد به عرض برسانم تا بعد از انتخابات و افتتاح مجلس جدید افغانستان و تعیین تکلیف صدراعظم، موضوع باقی بماند، بعد تصمیم بگیریم. شاید که این نخست‌وزیر می‌خواسته در انتخابات به نفع خودش استفاده کند....

جمعه ۲۸/۷/۱۱

صبح زود... سواری رفتیم، سه ساعت طول کشید، بسیار خوب بود. بعد برگشتم [تا] ساعت ۱۱ که شاهنشاه پارک کودکان نیاوران را افتتاح می‌فرمایند، باشم. پارک خوبی [است]. زیر دفتر شاهنشاه واقع شده. این قسمت سابقاً جزء کاخ بود. شاهنشاه سرحال بودند....
شام و ناهار در پیشگاه مبارک حضور داشتیم، ولی مطلبی گفت‌وگو نشد.

شنبه ۲۸/۷/۱۲

مطابق معمول ساعت ۱۰ شرفیاب شدم. مطالب زیادی عرض کردم که بیشتر جنبه کارهای داخلی داشت. من جمله عرض کردم دکتري در کارهای حمله‌دارهای حج تقلب می‌کند. امر فرمودند به دولت بگو فوری او را تحت محاکمه بگذارند.

بعد از مرخصی رفتیم کاخ شهری نخست‌وزیر (کاخ سابق والاحضرت شاهدخت شمس) را سرکشی کردم که محل پذیرایی شاهزاده خانم مارگارت [است]^۲ که جهت افتتاح غرفه بریتانیا در نمایشگاه آسیایی به ایران می‌آید. خوب شد رفتیم، حمام کار نمی‌کرد! در ایران هیچ کاری را نمی‌توان با

۱. محمود فروغی، سفیرکبير ایران در افغانستان، مورد احترام فراوان پادشاه، خاندان سلطنتی و دولت افغانستان بود.
۲. خواهر جوانتر الیزابت، ملکه انگلستان.

اعتماد به کسی سپرد.

یکشنبه ۴۸/۷/۱۳

چه روز بدی! سیزده نحس است، راست می‌گویند. صبح شرفیاب شدم کارهای جاری را عرض کردم. شاهنشاه خیلی گرفته بودند. ابتدا به ساکن به من فرمودند «عراقی‌ها می‌گویند ما هیچ حقی به خلیج فارس نداریم. دلم می‌خواست حساب آنها را کف دستشان بگذارم.» عرض کردم مزخرف می‌گویند ولی باز هم عرض همیشگی خودم را تکرار می‌کنم که:

اگر بیل زوری و اگر شیر جنگ

به نزدیک من، صلح بهتر که جنگ

صحبت‌های زیادی شد. فرمودند بی‌میل نیستم در مراجعت از آمریکا با رئیس‌جمهور جدید فرانسه ملاقات کنم ترتیب این کار را بده. عرض کردم بهتر خواهد بود که پیش از ملاقات رئیس‌جمهور آمریکا، رئیس‌جمهور فرانسه را ملاقات فرمایید. فرمودند نه، اول ببینم آنها به ما چه می‌دهند که کمبود آن را شاید با رئیس‌جمهور فرانسه صحبت کنیم. به علاوه آن وقت روشن‌تر به اوضاع خواهیم بود. عرض کردم وزیر خارجه اسرائیل هفتم اکتبر برای شرفیابی خواهد آمد. راجع به والاحضرت شهنواز هرچه کردم شاهنشاه موافقت فرمایند که اگر عروسی می‌کنند شاهنشاه سر عقد حاضر باشند، موافقت نفرمودند. خیلی به دختر بد گفتند به طوری که آثار عصبانیت از چهره شاهانه پیدا بود. من از غصه خیس عرق شدم ولی ناچار بودم عرایضم را بکنم و بگویم بالاخره دختر شماست و نمی‌توانید او را طرد فرمایید. فرمودند، «این عروسی به هم می‌خورد. به تو قول می‌دهم اگر دو سال دوام کرد، آنها را بپذیرم.»

عصری افتتاح نمایشگاه بزرگ آسیایی بود. خیلی عالی است. ولی آن‌جا هم غصه عجیبی خوردم، زیرا مسیر موبک مبارک را راهنما اشتباه کرد. مستقبلین یک طرف دیگر منتظر بودند. با آن که دستور داده بودم از طرف تشریفات و گارد مطالعه زیاد شده بود، احمق‌ها اشتباه کردند. اجازه خواستم همه را تنبیه کنم. نمی‌دانم اجازه مرحمت خواهند فرمود یا نه؟

دوشنبه ۲۸/۷/۱۴

امروز صبح شاهنشاه ساعت ۱۰ مجلس سنا و شورا را افتتاح فرمودند. همه ساله ۱۴ مهرماه این کار را می‌فرمایند. فرمایشات شاهنشاه بسیار خوب بود. چه قدر این مرد بزرگ توجه به پیشرفت کشور دارد. یک نکته در فرمایشات شاهنشاه هست که پیش‌بینی مخارج لوله‌گاز و پتروشیمی بیش از حد قابل قبول غلط بوده است. من قبلاً با آن مخالف بودم که چنین فرمایش بکنند. در روز عید نوروز هم فرموده بودند. علت مخالفت من این است که اگر شاه چنین بفرمایند، باید مسئولین تعقیب شوند. حال آن‌که مسئولین بر سر کار هستند و برای آن‌که پته آنها روی آب نیفتد، با لوله نفت اهواز اسکندرون که مخارج قطعی آن از پانصد میلیون دلار تجاوز نخواهد کرد، به انواع حیث مخالفت می‌کنند. این مطلب را قبلاً عرض کردم ولی شاهنشاه قبول فرمودند.

امروز در مجلس سنا علیاحضرت به من فرمودند چرا لباس خانم‌ها را برای امشب، میهمانی مارگارت، بلند قرار داده‌اید در این خصوص از من اجازه نگرفته‌اید؟ از رییس تشریفات توضیح خواستم و جوابی داد، که عرض کردم... شهبانو اصولاً [به] دستگاه دربار بدین هستند. دو دلیل دارد: اول این که اطرافیان ایشان نمی‌توانند هیچ موضوعی به من تحمیل بکنند، بنابراین دائماً مشغول سم‌پاشی بر علیه من هستند. دوم این که شهبانو مرا خیلی به شاهنشاه نزدیک می‌دانند و همین طور هم هست، بنابراین به من خوش‌بین نیستند. به قول معروف شبیه خوان‌های سابق، «از این سبزخیمه دلم باک نیست.»

بعد از مراسم گشایش سنا شرفیاب شدم. چند مطلب مختصر را عرض کردم و من جمله اجازه خواستم که چون سابقاً به دستگاه انتظامی خودم و گارد شاهنشاهی و تشریفات دستور صریح داده بودم که نسبت به مراسم گشایش نمایشگاه مطالعه و تمرین کنند و نکردند آنها را تویخ نمایم. اجازه مرحمت شد. فردا شدیداً تویخ خواهند شد....

امشب پرنسس مارگارت خواهر ملکه انگلیس که برای گشایش غرفه بریتانیا در نمایشگاه آسیایی به ایران آمده است، مهمان شاهنشاه بود. من او را

قبلاً ندیده بودم. خیلی آدم معمولی و حتی لاتی است. شوهرش^۱ هم همان طور که معروف است... به نظر می‌رسد، ولی گویا آدم خوبی است. به هر حال مهمانی بسیار خوبی بود....

از اخبار مهم تنزل نرخ ریال ماست، به اندازه یک ریال در دلار. من معنی این کار را نفهمیدم. اولاً یک ریال تأثیری در زندگی ندارد، ولی اثر روحی آن زیاد است. ثانیاً تنزل پول داخلی برای تشویق صادرات است و ما صادرات مهمی جز نفت نداریم. این عمل برای چیست؟ فردا باز فضولی کرده به عرض خواهم رسانید که این مسائل مطالعه لازم دارد و در یک مرکزی باید مطالعه شود که منافع نداشته باشد و آن مرکز هم دربار است. یقین دارم شاهنشاه خوششان نخواهد آمد، چون شورای اقتصاد در پیشگاه خودشان تشکیل می‌شود. ولی شاه را گول می‌زنند و مطالعه هم در پیشنهادات دولت نمی‌شود. شاهنشاه خیال می‌فرمایند ممکن است من بخواهم دولتی در دولت بسازم و این مطلب برای من تعجب‌آور است که چه طور با این همه سابقه به حال من و این هوش و درایت، هنوز شاه مرا نشناخته است. در نتیجه این تصمیم غلط، نرخ ارز در بازار آزاد بالا رفته است. دلار ۷۵ ریال بود، حالا ۸۱ ریال شد نرخ طلا هم بالا رفت، بدون هیچ نتیجه برای کشور!

سه‌شنبه ۲۸/۲/۱۵

صبح پس از ملاقات‌های بی‌ریط و رسیدگی به کارهای جاری شرفیاب شدم. مدتی در خصوص این که مذاکرات شاهنشاه در آمریکا چه خواهد بود، صحبت شد. تصمیم اتخاذ فرمودند که مسائل اساسی مذاکره در خصوص نفت و اضافه درآمد ایران و نداشتن حقی در بازار نفتی آمریکا... و هم‌چنین اوضاع ایران در خلیج فارس و این که دفاع این منطقه باید به عهده ممالک مجاور خلیج فارس باشد و مسائل نظامی و مالی خواهد بود.

صبح قبل از شرفیابی من، علی شیبانی مدیر عامل ذوب آهن پیش من آمده بود. به من گفت دولت دستور داده است کار ذوب آهن را یک سال عقب

۱. تونی آرمسترانگ جونز (Tony Armstrong Jones) از عکاسان معروف انگلستان.

بیندازیم، چون برای برنامه‌های ما دولت پول ندارد. من به کمک کارشناسان فرانسوی حساب کرده‌ام، ضرر این کار ۱۵۰۰ میلیون تومان است ولی جرأت نمی‌کنم حرفم را به کسی بزنم. من گفتم برای تو وقت می‌گیرم که شرفیاب بشوی. هنگام شرفیابی خودم این مطلب را عرض کردم و به عرض رساندم، قبل از رفتن شیبانی از پیش من به این فکر فرو رفته‌ام که به قرار اشتهار که به حد شیاع رسیده، رییس... جوجه آمریکایی است. معاون... هم جوجه آمریکایی است... هم که رییس... است با آمریکایی‌ها لاس می‌زند و بی سر و سر نیست.^۱ نخست‌وزیر را هم بعضی بدبین‌ها همین‌طور می‌گویند. نکند مجموع اینها دست به دست هم داده باشند که این پروژه بزرگ ملی که به دست روس‌ها انجام می‌پذیرد انجام نشود. شاهنشاه خیلی به فکر فرو رفتند. فرمودند فکر نمی‌کنم نخست‌وزیر آمریکایی باشد، ولی شاید دیگران باشند. به علاوه کار خود روس‌ها هم عقب است. عرض کردم شیبانی می‌گوید این‌طور نیست. فرمودند فوری وقت تعیین شود مرا ببیند. عرض کردم مخارج لوله هم که زیاد شده آن هم به دست مشاورین انگلیسی آیمگ (IMEG)^۲ در شرکت نفت این‌طور شده است. ممکن است مجموع اینها قابل توجه باشد، گو این که من می‌دانم اینها دزد و پدرسگ هستند ولی ممکن است نظر سیاسی هم داشته باشند. شاهنشاه به فکر عمیقی فرو رفتند. عرض کردم اینها همه جسارت بود ولی در عالم ایران‌پرستی و نوکری، بدون خدشه [به] شما نمی‌توانم این مطالب که به ذهنم رسیده است عرض نکنم. باز هم چیزی نفرمودند. من قدری ناراحت شدم ولی به رو نیاوردم... شام در سفارت انگلیس مهمانی برای پرنسس مارگارت بود. من رفتم، نخست‌وزیر هم بود، چندتن از وزرا بودند، والا حضرت شمس هم تشریف داشتند. مهمانی بدی نبود. موزیسین‌های اسکاتلندی آورده بودند. بیچاره به نظرم خیلی عامی و تازه به دوران رسیده (Nouveau Riche, vulgar) است...

۱. پارانویایی بی‌پایه متداول در آن زمان و هم اکنون.

۲. رییس شرکت آیمگ یک انگلیسی به نام یان بولر (Ian Bowler) بود که با حمیده عضدی (دختر پداف عضدی - وزیر خارجه دولت شریف امامی - و از سوی مادر، نوه وثوق‌الدوله) ازدواج کرده بود. شرکت آیمگ با پشتیبانی علم در هنگامی که نخست‌وزیر بود، به راه افتاد.

چهارشنبه ۴۸/۷/۱۶

صبح شرفیابی دو سفیر بود. اول سفیر یوگسلاوی، بعد سفیر لهستان، که هر دو اعتبارنامه تقدیم کردند. هر دو فرانسه فصیح بسیار خوب حرف زدند، شاهنشاه هم عالی جواب دادند. سفیر یوگسلاوی شاهنشاه را مجدداً به آنجا دعوت کرد.

بین دو شرفیابی من به اختصار شرفیاب شدم. عرایض کوتاهی عرض کردم. من جمله اجازه فرمودند مولای عبدالله بیاید پاریس که در مراجعت موکب مبارک از آمریکا، در رکاب بیاید تهران. مولای عبدالله برادر ملک حسن پادشاه مراکش است.

آقاخان رییس [فرقه] اسماعیلیه با یک بیوه انگلیسی که البته خوشگل است [و] دو سال قبل طلاق گرفته نامزد شده است. تلگراف تبریکی به او مرحمت کردند. من هم تلگرافی کردم.

مارگارت به اصفهان رفت [و در] آنجا مریض شده است^۱
بعد از ظهر هیئت اماناء دانشگاه مشهد در حضور والا حضرت شهناز بود که من هم شرکت کردم...

پنجشنبه ۴۸/۷/۱۷

صبح شرفیاب شدم. در خصوص پیشنهاد محمود ریاض وزیر خارجه مصر که مذاکره با اسرائیل را بر مبنای طرح رودس (طرحی که در هزار و نهصد و چهل و نه اعراب و اسرائیل در قبرس وسیله سازمان ملل با هم مذاکره کردند) پیشنهاد کرده است، مدتی مذاکره شد. نتیجه این شد که معلوم می شود مصر تحت فشار روس‌ها به این مطلب رضایت داده است. بعد در خصوص والا حضرت شهناز باز در مذاکره را باز کردم. رنگ شاهنشاه عزیزم تغییر کرد و حقیقتاً من متأسف شدم. ولی چه باید کرد؟ شهناز دختر ایشان است و من وظیفه دارم که به هر صورت کارش را سامانی دهم. ولی مذاکرات به جایی نرسید. در خصوص امنیت و حفظ جان شاهنشاه مدتی مذاکره کردم و اقداماتی که بختیار جانی

۱. مارگارت حوصله بازدید از آثار تاریخی اصفهان را نداشت و خود را به بیماری زد.

سال چهل و هشت ۲۷۵

می‌کند و خیال ترور عده‌ای را دارد. باز هم شاه خندیدند. عرض کردم شوخی نفرمایید، من جدی هستم، باید احتیاط بیشتری کرد....

جمعه ۴۸/۷/۱۸

صبح نتوانستم سواری بروم چون سلام مبعث بود. خیلی خسته و ناراحت شدم. گرمای هوای سالن تاج‌گذاری^۱ شاهنشاه را بسیار ناراحت کرد، چون شاهنشاه زود سرما می‌خورند. ما از ترس، کولر یعنی تهویه مطبوع سالن را بسته بودیم، به این جهت ناراحت شدند. اما به نظر من علت عصبانیت شاهنشاه خبرهای بدی بود، که از مذاکرات نفت لندن رسیده بود. ما می‌خواهیم با کنسرسیوم یک قرار پنج ساله بگذاریم که دیگر هر سال توی سر یک‌دیگر نزنیم....
سر شام رفتیم. مطالبی مذاکره نشد. فقط [آیت‌الله هادی] میلانی^۲ مجتهد در مشهد... سکه کرده بود. شاهنشاه امر فرمودند برایش طیب فرستادیم. با تلقن اظهار تشکر کرد که به عرض رساندم.

شنبه ۴۸/۷/۱۹

صبح شرفیاب شدم کارهای جاری و اغلب برنامه‌های آمریکا بود. نفهمیدم چرا وزیر خارجه می‌خواهد در آن‌جا به افتخار شاهنشاه مهمانی بدهد و اوتانت را دعوت می‌نماید؟ به هر صورت قبول فرمودند....

دیشب پرنس خوان کارلوس اسپانیایی، جانشین فرانکو، [و همسرش] پرنسس صوفیا که مهمان ما هستند وارد شدند.... امشب شام مهمان شاهنشاه بودند....

یکشنبه ۴۸/۷/۲۰

صبح شرفیاب شدم. باز هم راجع به والاحضرت شهنواز صحبت شد، شاهنشاه ناراحت شدند. یک تلگراف به پرنسس بیاتریکس (Beatrix) [ولیعهد هلند] که

۱. سالن بزرگ کاخ گلستان که تخت طاووس در آن قرار دارد و مراسم تاج‌گذاری شاه در آن‌جا انجام شد.

۲. از پنج آیت‌الله بزرگ مقیم مشهد، هنگام اصلاحات ارضی، سه تن (کفایی، شاهرودی و سبزواری) طرفداری شاه و دو تن (میلانی و قمی) مخالف او بودند. در این میان نفوذ آیت‌الله میلانی، به‌خصوص در میان طبقه تحصیل‌کرده، از همه بیشتر بود.

باز پسر زاینده و یکی هم برای نامزدی خواهر ملک حسن توشیح فرمودند. ناهار پرنس کارلوس، پرنسس صوفیا، نخست‌وزیر، و الاحضرت شاپور غلامرضا و چند نفر از وزرا مهمان من بودند. مهمانی خوبی بود. بعد از ظهر پرنس کارلوس رفت شرفیاب شد. سفیر اسپانی خودش را به او چسبانده [بود]. صوفیا یواشکی به من گفت که پرنس میل ندارد که سفیر هنگام شرفیابی او باشد. گفتم مانعی ندارد. فوری با تلفن [به شاهنشاه] عرض کردم امر فرماید سفیر شرفیاب نشود. شاهنشاه قبول فرمودند.

بعد از ظهر با الاحضرت شهناز مدتی صحبت کردم که میل شاهنشاه این است، فعلاً بی سرو صدا تشریف ببرید در اروپا عروسی کنید و همان جا بمانید. قبول کردند. خدا عمرش بدهد وگرنه باز به درد سر می افتادیم. امشب مهمانی پرنس کارلوس پیش الاحضرت شاهپور غلامرضا بود. مهمانی خوبی بود.

دوشنبه ۲۸/۷/۲۱

صبح سفیر جدید آمریکا [داگلاس] مک آرتور، برادرزاده [ژنرال] مک آرتور سردار بزرگ جنگ دوّم و فرمانده متفقین در خاور دور و فاتح ژاپن، و هم‌چنین سفیر واتیکان اعتبارنامه تقدیم داشتند. من در بین [این دو مراسم] شرفیاب شدم. راجع به برنامه‌های آمریکا طرح‌های نهایی را عرض کردم. برنامه [سفر] یحیی خان [به ایران] را هم به عرض رساندم. باز هم راجع به مذاکرات دیروز با شهناز عرض کردم. شاهنشاه قدری کمتر ناراحت شدند. سفیر آمریکا نطق خوبی کرد و خیلی پیشرفت‌های ایران را ستود. شاهنشاه هم جواب کافی مرحمت فرمودند.

امشب هم مهمانی علیاحضرت شهبانو بود به مناسبت سی و یکمین سال تولّد معظم‌لها. پرنس کارلوس و پرنسس صوفیا حضور داشتند. تا ساعت ۲ صبح طول کشید....

سه‌شنبه ۲۸/۷/۲۲

صبح به اختصار شرفیاب شدم، کارهای جاری را عرض کردم. مطلبی که دیشب

سال چهل و هشت ۲۷۷

والاحضرت شهناز به من گفتند عرض کردم، که حالا که اراده پدرم بر این است که به این صورت عروسی کنم، هرچه زودتر بهتر است. شاهنشاه قبول فرمودند....

سر شام بودم. علیاحضرت شهبانو به آتابای معاون دربار که پیرمرد [و از خدمتگزاران] قدیمی و خیلی به شاه وفادار است ایرادی فرمودند (البته در غیاب او). شاهنشاه خیلی سخت به ایشان پرخاش فرمودند که مورد انتظار هیچکس نبود. فرمودند شما با عده‌ای بی جهت خوب و با عده‌ای بی جهت بد هستید، جای تعجب همه شد و مایه امیدواری من!....

چهارشنبه ۲۸/۷/۲۳

امروز هم به اختصار شرفیاب شدم. تغییرات کمی در برنامه آمریکا لازم بود، عرض شد. سفیر سیلان و سفیر پرتغال اعتبارنامه تقدیم کردند. سفیر سیلان مسلمان [و] پیرمرد هفتاد و شش ساله‌ایست. وقتی نطق می‌کرد، دندان مصنوعی او می‌خواست بیفتد، با دست گرفت همه از خنده می‌ترکیدیم ولی البته [به روی خردمان نیاوردیم].

بعد از ظهر شاهنشاه به بازدید پرنس کارلوس در کاخ شهری نخست‌وزیر که محل اقامت اوست، تشریف بردند. عصری جشن شروع سال تحصیلی در تالار محمد رضا شاه بود. وقتی شاهنشاه روی صحنه تشریف بردند که جوایز را بدهند، نخست‌وزیر و اقبال و چند نفر وزرا مشغول چای خوردن شدند، روبه‌روی شاهنشاه! در صورتی که شاه مشغول کار بود. فرستادم چای خوردن آنها را موقوف کردم. خیلی به آقایان گران آمد. در هیچ جای دنیا چنین کاری نمی‌کنند که این بی‌ادب‌ها کردند.

شب منزل ماندم کار کردم فردا صبح به آمریکا می‌رویم....

پنجشنبه ۲۸/۷/۲۴ تا شنبه ۲۸/۸/۳

حالا شرح ماقع سفر آمریکا [را پس از بازگشت] به کمک حافظه، بعضی یادداشت‌های پراکنده، برنامه‌هایی که در دست دارم، و نطق‌های شاهنشاه و رییس‌جمهور می‌نویسم.

برنامه مسافرت خیلی کوتاه بود ولی سفر بسیار خوبی بود. رفتن و برگشتن یک شب از هر طرف در پاریس بودیم. به شاهنشاه خیلی خوش گذشت. من هم در منزل دوستم ماندم.

سه شب در نیویورک ماندیم. سه شب هم در واشنگتن، یعنی دو شب در واشنگتن و یک شب در ویلیامزبرگ که شهر قدیمی نزدیک واشنگتن [و] مقر فرماندهی انگلیس‌ها بود و هنوز خانه فرماندار انگلیسی و غیره را کاملاً حفظ کرده‌اند. [شهری] دیدنی است. علت این که در این شهر ماندیم این بود که ورود به واشنگتن با هلیکوپتر [انجام] شود. در نیویورک شاهنشاه با صاحبان جراید مهم آمریکا (نزدیک شانزده نفر)، صاحبان صنایع آمریکا و کمیته لینن (Linnen)^۱ که قرار است در آوریل سال آینده به ایران برای سرمایه‌گذاری بیایند، ملاقات فرمودند. [این کمیته] در اندونزی کارهای مهمی انجام داده‌اند. بعد از آن که کمونیست‌ها از آنجا رخت بر بستند. ملاقات مهم شاهنشاه که به نظر من خیلی همه را تحت تأثیر قرار داد در شورای روابط خارجی [نیویورک] (New York Council on Foreign Relations) بود. در این کمیته صاحبان صنایع، روزنامه‌نگاران مهم و سیاستمداران مهم لاحق و سابق عضویت دارند. این مهمانی وسیله مک‌کلوی^۲ که از دوستان ایران [و] مرد بسیار خوبی است، ترتیب یافته بود. شاهنشاه تجزیه و تحلیل بسیار خوبی از اوضاع خاورمیانه فرمودند و یک تم اساسی از نظرات خود و انتظارات خود از دولت و ملت آمریکا دادند که واقعاً عالی بود و همه را تحت تأثیر قرار داد. نطق شاهنشاه و سؤال و جواب‌ها یک ساعت و نیم طول کشید.

شب از نیویورک به ویلیامزبرگ رفتیم... شب آرام و خوشی گذشت و [شاهنشاه] مدتی در شهر پیاده گردش فرمودند. صبح هم با درشکه‌های صد و پنجاه سال قبل نیم ساعتی در شهر گردش فرمودند. از آنجا به واشنگتن رفتیم. تشریفات ورود عالی بود و رییس جمهور نطق بسیار عالی در حضور خبرنگاران

۱. لینن مدیر مجله لایف سپس تایم بود. با دیوید واکفلر خیلی نزدیک بود و بسیاری از برنامه‌های زیر نظر لینن با کمک بانک چیس مانهاتان صورت می‌گرفت. در دهه ۶۰ مرد بسیار متفکری بود.
 ۲. جان مک‌کلوی (John. J. McCloy)، نخستین رییس بانک جهانی، سپس کمیسر عالی آمریکا در آلمان، و از ۱۹۵۵ تا ۱۹۶۰ رییس هیئت مدیره بانک چیس مانهاتان بود. در زمان یادداشت بالا رییس افتخاری شورای روابط خارجی نیویورک - که از بانفوذترین سازمان‌های آمریکاست - بود.

ادر | تجلیل از شاهنشاه کرد. شاهنشاه هم جواب بسیار عالی دادند. بعد مذاکرات بین شاهنشاه و رییس جمهور شروع شد که من حضور نداشتم ولی وزیر خارجه و سفیر شاهنشاه آریامهر، آقای اصلان افشار بودند. نهار آزاد بود. عصری به انجمن دوستداران خاورمیانه رفتیم و باز شاهنشاه نطق بسیار آبرومندی عیناً روی همان تم نیویورک فرمودند که بسیار خوب بود. واقعاً انسان می فهمد که خداوند بی جهت این همه بزرگی به کسی نمی دهد. این مرد قابل است. سر شب به من فرمودند مراتبی را که امروز با نیکسون صحبت کردم، همان مسائلی است که تو می دانی. یعنی در درجه اول تقاضای پول بیشتر از طریق اضافه استخراج نفت و در این خصوص رییس جمهور [پیترا] فلانگان (Peter Flanagan) یکی از مشاورین خودش را مأمور کرد که با اعضای آمریکایی کنسرسیوم مذاکره کند. دیگر فروش نفت اضافه برداشت (Overlift) ایران در آمریکا (قسمتی از نفت که ما علاوه بر استخراج کنسرسیوم خودمان [فروش] خواهیم کرد و در عوض خرید اجناس آمریکایی [با] پولی که از این طریق به دست می آید)، بعد هم در مورد تربیت خلبان ها که هم در آمریکا تربیت بشوند (۱۲۰ نفر) و هم این که تیمی از آمریکا برای تربیت کادر [تعمیر هواپیما] به ایران بیاید (اینها را Blue Suiter می گویند) و هم در مورد اعتباری که با نرخ بهره مناسب آمریکا برای خرید اسلحه در اختیار ما بگذارد (نرخ بهره حالا بالا رفته و به ۸٪ رسیده است).

شام مهمان رییس جمهور در کاخ سفید بودیم. شام از لحاظ غذا خیلی ساده بود ولی رییس جمهور در تجلیل شاهنشاه واقعاً هیچ فروگذار نکرد. من جمله گفت [اعلیحضرتا، آن چه در کشور خود کرده اید و آن چه می کنید، شاهانه است].

Your Majesty

All you have done in your country and all you do is Majestic!

انسان واقعاً غرق غرور می شود. شاهنشاه جواب بسیار عالی و خوبی دادند. من دست چپ خانم رییس جمهور و قبل از راجرز وزیر خارجه نشسته بودم. فرصت پیدا شد بالاخره قدری صحبت کنم. به او گفتم در امر خاورمیانه بی جهت فرانسوی ها و انگلیس ها را شرکت می دهید، مطلب باید بین شما و

روس‌ها حلّ شود. زیرا روس‌ها هستند که می‌خواهند به تدریج در خاورمیانه نفوذ کنند و شما هستید که می‌خواهید جلوی آنها را بگیرید و این قدرت را هم دارید. ولی فرانسه و انگلیس گو این که در حقیقت متفق شما هستند ولی منافع و نظرات خاصی دارند که گاهی با نظرات شما مغایر است. مثلاً حالا فرانسه به اعراب بیش از اسرائیل توجه دارد، آن وقت چه طور ممکن است وقتی که در طرف شما نشسته و با روس‌ها مذاکره می‌کند، مسئله منافع اعراب را که در حقیقت فعلاً نقطه نظر روس‌هاست از یاد ببرد؟ بهتر است بعد که شما مطلب را با روس‌ها حل کردید، متفقین خود را در جریان مذاکرات بگذارید. خیلی حرف مرا پسندید و چون می‌داند که من در سابق نخست‌وزیر بوده‌ام (زکی!) خیال می‌کرد باید خیلی به مسائل جهانی آشنا باشم. به هر صورت این حرف مرا یادداشت کرد که باعث تعجب من شد! بعد از شام قدری موزیک جاز زدند و باز شاهنشاه قدری به طور خصوصی با نیکسون صحبت فرمودند. ساعت ۱۲ به بلرهاوس^۱ (Blair House) برگشتیم.

صبح روز بعد رییس کل سیا (CIA) اول وقت با شاهنشاه صبحانه خورد. [بعد] شخصیت‌های مختلفی به زیارت شاهنشاه آمدند، راجرز وزیر خارجه، لرد وزیر دفاع و مک نامارا رییس بانک بین‌المللی. ناهار مهمان اسپرو اگنیو (Spiro Agnew) معاون رییس جمهور بودیم. آدم ساده‌ای به نظر می‌رسد و بین مردم هم محبوبیت چندانی ندارد. چشمان تنگ و قیافه‌ای بسیار احمقانه دارد ولی برعکس همه این مظاهر بسیار مرد فهمیده و عاقلی است. نطقی سر ناهار کرد بدون آن که نوشته باشد، فوق‌العاده دقیق و سلیس و با اطلاع و با توجه به تاریخ. مثل معروفی است که:

تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد

شاهنشاه هم ارتجالاً جواب بسیار قشنگی دادند.

بعد از ظهر باز هم به ملاقات‌ها گذشت. عده زیادی آمدند و شاه را زیارت کردند که [هنری] کیسینجر مشاور مخصوص [رییس جمهور] از مهمترین آنها بود و دو ساعت تمام شرفیاب بود... بقیه روزنامه‌نویس و سناتور و صاحبان

۱. کاخ پذیرایی میهمانان عالیقدر آمریکا، روبه‌روی کاخ سفید.

صنایع بزرگ و غیره بودند که نمی‌توانم همه را اسم ببرم، یعنی از خاطر برده‌ام. شام شاهنشاه تنها بودند. به طوری خسته بودند که فوری شام خوردیم و ساعت ۱۱ استراحت فرمودند، ولی من تا یک صبح مشغول جواب کارهای تهران بودم. صبح روز بعد باز به ملاقات گذشت. ساعت ۱۱ به ملاقات رییس‌جمهور تشریف بردند و تا ساعت یک بعد از ظهر (دو ساعت) با رییس‌جمهور به تنهایی صحبت فرمودند. از آنجا مستقیماً به زمین هواپیمایی رفتیم و با طیاره‌ای که برای شاهنشاه در بست اجاره کرده بودیم، ساعت ۱۰ شب به پاریس وارد شدیم. من قبلاً تلگراف کرده بودم که شام خوبی در سفارت آماده باشد، به این جهت شاهنشاه در هواپیما شام میل نکردند. وقتی وارد شدیم... شام نداشتند! به حدی من ناراحت شدم که خواستم سر آقای سفیر را که اتفاقاً مرد بسیار خوبی است از ائتش | بکنم. به هر صورت یک شام مختصری حاضر شد، میل فرمودند. ولی... زیاد شاهنشاه عصبانی نشدند... روز بعد در پاریس توقف شد. ناهار در جنگل بولونی (Bois de Boulogne) صرف فرمودند. شام برادر پادشاه مراکش مهمان شاهنشاه بود و مهمان‌های خوب دیگری هم داشتیم - چون برادر پادشاه مراکش خیلی دوست شاهنشاه و محرم است. سرشام که تشریف بردند، من اجازه گرفتم مرخص شدم... دخترم هم با شوهرش از لندن آمده بود... رفتیم در [زستوران] لاسر (Lasserre) شام خوردیم بعد قدری رقصیدیم....

صبح روز بعد به طرف تهران حرکت شد که روز سوم آبان ماه است.

یکشنبه ۴/۸/۴۸

... دیروز غروب برگشتیم. از پاریس پرنس مولای عبدالله برادر پادشاه مراکش در رکاب شاهنشاه به تهران آمد. دیشب مهمانی در کاخ نیاوران به مناسبت تولد شاهنشاه بود. فضانوردان آمریکایی هم که به تهران آمده‌اند، میهمان بودند. خیلی خوش گذشت. چه قدر مردمان متواضع و خوبی هستند. واقعاً اگر ما یا یک ملت دیگر مثلاً روس‌ها یا آلمان‌ها یا حتی فرانسوی‌ها ماه را فتح کرده بودیم، دیگر خدا را بنده نبودیم. ولی اینها انگار هیچ‌کاری نکرده‌اند. دیشب با چه خوبی و خوشرویی می‌رقصیدند و خوش بودند. حتی بلند شدند و با چند خانم

ایرانی رقص ایرانی کردند. امروز مراسم سلام بود و خوب برگزار شد. بعد از ظهر هم جشن ورزشی و بسیار عالی بود.^۱ شاهنشاه خوشحال بودند. از اخبار مهم جهان سقوط شهرهای مرزی لبنان به دست فداییان الفتح است که از داخل سوریه به لبنان حمله می‌کنند، کار خیلی بالا گرفته است.

دوشنبه ۲۸/۸/۵

امروز تولد والا حضرت شاهدخت شمس، خواهر بزرگ شاهنشاه، و شاهدخت شهنواز بود. به این جهت برای آنها گل و تبریک فرستادم. شاهدخت شمس پنجاه و سه ساله و شهنواز سی و یک سال می‌شود.

صبح شاهنشاه به نمایندگانه آسیایی تشریف بردند. من هم رفتم، ولی مختصری عریض کردم و برگشتم به کارهایم رسیدم. تلگرافاتی که به مناسبت تولد شاهنشاه [رسیده] بود به عرض رساندم. امروز تلگراف خیلی دوستانه از حسن البکر رییس جمهور عراق رسید که شاهنشاه فرمودند شما هم جواب دوستانه بدهید. عرض کردم با این همه حملات رادیو و تلویزیون بغداد چه معنی دارد؟ فرمودند قرار است حملات دوطرفه موقوف شود....

... شام مولای عبدالله و همسر ایشان که دیشب از بیروت وارد شد، مهمان شاهنشاه بودند. من هم بودم، شام خوبی بود. همسر مولای عبدالله دیشب از بیروت آمد. حکایاتی از وضع لبنان و بیروت می‌کرد. وضع لبنان مغشوش است. ایشان می‌گفت که ممکن است ارتش دوباره کارها را به دست بگیرد و ژنرال شهاب که سابقاً هم رییس جمهور بود، کارها را به دست بگیرد. شهاب با ما خوب نیست ولی حلّو هم که خوب بود، گلی به سرما نزد و با ما بر سر بختیار قطع رابطه کرد.

شاهنشاه امشب به تالار رودکی تشریف بردند. من اجازه گرفتم که نروم.

سه‌شنبه ۲۸/۸/۶

صبح خیلی به اختصار شرفیابی حاصل کردم. فقط یک گزارش بسیار مختصری

۱. از زمان ولیعهدی شاه، رسم بر این بود که به مناسبت سالروز او جشن ورزشی در امجدیه برپا شود.

سال چهل و هشت ۲۸۳

که فلاح داده بود - جهت فروش نفت در آمریکا - عرض شد. خلاصه‌اش این که اگر اضافه برداشت بکنیم، شرکت اضافه برداشت کننده مزایای مالیاتی خود را به خریدار آمریکایی بدهد که او در آنجا از مالیات معاف شود. فرمودند در صورتی که به تقاضای ما در خصوص گرفتن سهمیه (Qouta) از آمریکا لطمه نزند مانع ندارد. عصر امروز شاهنشاه از نمایندگانه اطلاعاتی ما در خصوص طرق علمی که برای انتخاب برجستگان زارعین و صنعتگران اتخاذ کرده‌ایم بازدید فرمودند. فوق‌العاده جالب بود و طرف توجّه قرار گرفت که این همه دکتر و مهندس و متخصص با این همه دقت و ظرافت کار کرده‌اند.

شام مهمانی منزل تازه‌ساز علیاحضرت ملکه پهلوی در شاه‌دشت بود. من هم به اجبار با خستگی تمام رفتم. به هر صورت منزل قشنگی است. مولای عبدالله هم آمد.

اوضاع لبنان هنوز مغشوش است. قرار است عبدالناصر میانجی‌گری کند....

چهارشنبه ۲۸/۸/۷۲

صبح شرفیاب شدم. شاهنشاه را سرحال دیدم. فرمودند جای تعجب است چه طور عراقی‌ها یک‌دفعه سر دوستی آمده‌اند. فکر می‌کنم فشار روس‌ها باشد. به علاوه از این که مصمم هستیم دماغ آنها را دود بدهیم هم مطمئن می‌باشند. عرض کردم هر دو مطلب صحیح است. عرض کردم در تلگراف جوایبه حسن البکر با آن که ما نوشته بودیم «ملت‌های همسایه» (Neighbourly Nations) رادیو بغداد «ملت‌های برادر» (Brotherly Nations) خوانده بود. فرمودند وزیر خارجه اردن هم که بلافاصله بعد از مرخصی تو شرفیاب می‌شود برای همین کار به تهران آمده است. ضمناً فرمودند نمی‌دانم کار بیچاره اردن و ملک حسین به کجا می‌کشد. اگر واقعاً فداییان الفتح که فلسطینی هستند جان بگیرند، اولین موطن آنها اردن می‌شود که اکنون نیز ششصد هزار نفر فلسطینی در آنجا می‌باشند و آن وقت معنی کشور مستقل اردن از بین می‌رود. عرض کردم صحیح است. مقداری نسبت به ملک حسین اظهار تأسف فرمودند. در آمریکا هر جا نام ملک حسین می‌آمد، شاهنشاه هم اظهار احترام فوق‌العاده و هم افسوس به

حالش می‌خوردند. صحبت از سیاست خاورمیانه زیاد شد. حالا که اعراب به جان هم افتاده‌اند، ولی به محض آن که مصر از طرف اسرائیل خیالش راحت بشود، با این همه اسلحه که روس‌ها به اختیارش گذاشته‌اند باز هم مثل سابق به خیال فتح ممالک عربی خواهد افتاد....

امروز شاهنشاه فرمودند روس‌ها پیشنهاد فروش مجدد اسلحه با شرایط خیلی سهل کرده‌اند.

بعد از ظهر یحیی خان رییس جمهور پاکستان آمد. امشب شام رسمی در کاخ نیاوران بود. نطق‌های خوبی رد و بدل شد... از عجایب امشب آن که اغلب مهمان‌ها دیر رسیدند و علت آن ترافیک عجیب و غریب تهران بود. چون راه پهلوی را برای حرکت رییس جمهور بسته بودند، اغلب [مهمان‌ها فاصله] بین شهر و شمیران را دو ساعت [طی کردند]....

پنجشنبه ۲۸/۸/۸

صبح به مجلس سنا رفتم. پرزیدنت یحیی خان آنجا نطق کرد. نمی‌خواستم بروم ولی شاهنشاه امر فرمودند قطعاً برو، مبادا به او بربخورد. نطق یحیی خوب بود. سیاست خارجی خودش را تشریح کرد، مقدمه خوبی گفت و نتیجه خوبی گرفت. مقدمه‌اش این بود که ما روی تحولات سیاسی جهان سیاست خارجی خودمان را تعیین می‌کنیم. همیشه سیاست ما نمی‌تواند بر یک منوال باشد. ما دشمن و همسایه بزرگی مثل هند داریم، و این عامل در تعیین سرنوشت سیاست خارجی ما رل اساسی دارد. بنابراین دوستی ما با چین روی منافع اساسی خودمان است. احياناً از این جهت نیست که از چین بر علیه آمریکا یا شوروی بخواهیم استفاده کنیم. روی همین اصول هم راجع به اهمیت دوستی ایران و پاکستان حرف زد. بعد دیگر شرفیاب نشدم. چند مطلب بود با تلفن به عرض رساندم و جواب گرفتم.

امشب مهمانی یحیی خان به افتخار شاهنشاه در کاخ گلستان بود. دسته موزیک پاکستانی [هم] برد. طیب حسین^۱ سفیر سابق آنها در ایران که همراه

۱. طیب حسین که فارسی را روان صحبت می‌کرد، از دوستان صمیمی ایران بود و با همه مسئولان ایرانی رابطه صادقانه‌ای داشت.

سال چهل و هشت ۲۸۵

یحیی آمده و ایوب خان به علت این که بر علیه اعراب و به نفع ایران در مورد خلیج صحبت کرد او را عزل کرده بود، همراه یحیی خان است. به من می گفت یحیی خان می خواهد به طور خصوصی مطالب زیادی، حتی مشکلات داخلی خودش را با شاهنشاه صحبت کند. [این موضوع را] به عرض شاه برسان، من هم عرض کردم.

آخر شب رفتم دیدن مولای عبدالله... آن قدر خسته بودم که با ایشان تعارفی کردم و منزل آمدم....

جمعه ۲۸/۸/۹

امروز نهم آبان و تولد والاحضرت همایونی است به همین جهت یحیی خان در کاخ سعدآباد در چمن پشت دفتر من شرفیاب حضور و لיעهد شد و اسبی تقدیم کرد. گارد احترام و موزیک [سبک] اسکاتلندی پاکستان بودند. مراسم جشنی بود، به خصوص که ولیعهد لباس پاکستانی پوشیده بودند و خیلی خیلی ماشاءالله زیبا شده بودند. شاهنشاه هم تشریف داشتند. بعد در رکاب شاهنشاه به اتفاق یحیی خان [به] مشهد مشرف شدیم، روز بسیار خوبی بود، خیلی خوش گذشت.

عصر مراجعت شد و شب کاخ علیاحضرت ملکه پهلوی بودیم که والاحضرت همایونی هم تشریف داشتند و مجلس جشن تولد ایشان که به سلامتی نه سال تمام شده اند، برگزار گردید.

شنبه ۲۸/۸/۱۰

... امروز ساعت ۶ از خواب برخاستم. ساعت ۷/۳۰ در فرودگاه بودم که شاهنشاه با یحیی خان باید [ساعت] ۸ به پایگاه وحدتی^۱ جهت مانور هوایی تشریف می بردند. من نرفتم. ولی گویا مانور خیلی خوب بود و مارشال رحیم خان فرمانده جدید نیروی هوایی پاکستان خیلی تعریف می کرد....

تلگرافی از آمریکا رسیده بود که شرکت پلانت (Planet) - شرکتی که

۱. در شمال خوزستان، نزدیک دزفول.

قرار بود نفت ایران را در آمریکا بفروشد و دلار به ما بدهد که اسلحه و چیزهای دیگر بخریم - با وصف آن که به او اخطار کرده‌ایم به این وضع به هم خورده است، باز هم اعلان کرده که این کار را خواهند کرد. به عرض رساندم. شاهنشاه خیلی عصبانی شدند. فرمودند از دکتر فلاح بپرسم علت چیست؟... بعد فرمودند از سفیر خودمان در واشنگتن بپرسم که تکذیب رسمی لازم دارد یا نه؟ یعنی او باید با کاخ سفید مشورت کند. علت این که این [قرار] به هم خورد این بود که شرکت پلانت می‌خواست به زور شاهنشاه ایران از آمریکا سهمیه [واردات نفت] بگیرد. اگر بتوان در ۱۲/۵٪ از مصرف داخلی آمریکا که اجازه هست نفت از خارج وارد شود، تغییری داد که ننه صمد هم می‌تواند نفت بفروشد. به این جهت [هم] نیکسون مخالفت کرد و گفت، اگر چنین اجازه‌ای بدهم متهم به دزدی می‌شوم. این است که شاهنشاه فرمودند [قرار با پلانت] به هم بخورد، شاید از راه معامله دولت به دولت کاری بکنیم....

از اخبار مهم جهان یا لاقلاً ایران این است که عراقی‌ها جنگ رادیویی را با ما موقوف کردند. احمق‌ها دیدند فایده ندارد.

یکشنبه ۲۸/۸/۱۱

صبح قرار بود در رکاب شاهنشاه به مازندران به شکار برویم و رئیس جمهور هم بیاید. بارندگی شدید مانع شد. واقعاً امسال سال عجیبی است. این بارندگی هیچ وقت سابقه‌ای نداشته است. خواستیم با ماشین برویم، رئیس جمهور گفت نمی‌آیم، برایم سواری ماشین خوب نیست. عجب مارشالی است! اتفاقاً شاهنشاه خیلی میل داشتند بروند، چون ترتیبات خوبی داده بودیم. صبح زود تلفن فرمودند که با این بارندگی چه می‌کنم؟ عرض کردم دغدغه ندارد، با اتومبیل می‌رویم همه ترتیبات را داده‌ایم. خیلی ممنون شدند، ولی رئیس جمهور بازی در آورد.

امروز بعدازظهر موفق شدم قدری استراحت کنم. بعد یک آمریکایی را که به امور خاورمیانه خیلی وارد [و سردبیر] مجله Foreign Reports است، دیدم. چند مطلب خیلی جالب می‌گفت. یکی این که ناصر میل دارد با آمریکا نزدیک شود، در قضایای لبنان خوب عمل کرد و به آتش دامن نزد. دیگر این که روس‌ها

سال چهل و هشت ۲۸۲

هم در لبنان خوب عمل کردند که قضیه دامنه پیدا نکند. دیگر این که ناصر قصد دارد ملک فیصل را بکشد و بمبی که چندی پیش در هواپیمای فیصل پیدا شد، به دست ایادی ناصر کار گذاشته شده بود. دیگر این که در جنگ بین چریک‌های فلسطینی و ارتش کوچک لبنان آبروی چریک‌ها رفت، زیرا معلوم شد هیچ ارزش جنگی ندارند. ششصد نفر آنها می‌خواستند یک پست کوچک هفده نفری لبنان را بگیرند، موفق نشدند و تلفات سنگینی دادند. دیگر این که ناصر قصد دارد و تا اندازه‌ای موفق شده که لیبی را کنترل کند - (من شک دارم). بعد می‌خواهد سودان را هم در دست بگیرد. اگر عربستان را هم از بین ببرد ارباب بلامنازع خاورمیانه می‌شود. دیگر این که سلامتی ناصر هیچ خوب نیست. دیگر این که دیپلماسی آمریکا در خاورمیانه خیلی ضعیف است و به‌خصوص برای ملک فیصل که دوست محکم و قدیمی آمریکاست زحمت‌های فراوانی تولید کرده است، چون در قبال اسرائیل آمریکا هیچ انعطافی نشان نمی‌دهد و صددرصد پشتیبان اسرائیل معرفی شده است.

امشب رئیس جمهور پاکستان استراحت کرد. مولای عبدالله مهمان خصوصی شاهنشاه بود. من هم همراهان رئیس‌جمهور را در منزل دعوت کردم، بد نبود....

دوشنبه ۲۸/۸/۱۲

صبح یک ساعت و نیم شرفیاب بودم و بیچاره نخست‌وزیر در انتظار! پیش از شرفیابی که در دفتر کارم در کاخ سفید سعدآباد نخست‌وزیر را دیدم، خیلی شکایت از وضع سخت بودجه داشت. همان مطالبی که من دو سال پیش به عرض شاهنشاه می‌رساندم. می‌گفت در برنامه چهارم در حدود هشتصد میلیون دلار کسر داریم. یاللعجب! نخست‌وزیر خیلی پکر است و تخمی هم که بتواند این مسائل را اصلاح کند ندارد بیچاره! در شرفیابی امروز صحبت‌های دیروز با آن آمریکایی را به تفصیل عرض کردم و وضع خاورمیانه عربی را مدتی مورد بررسی قرار دادم.

قرار بود در مجله نیوزویک مصاحبه‌ای از شاهنشاه درج شده باشد که نشد. فرمودند «چون من گفتم روس‌ها حالا خطری برای ما ندارند و

نمی‌خواهند که برای ما خطرناک باشند، شاید مقامات امنیتی آمریکا از این جهت نخواستند منتشر بشود.» عرض کردم مهمتر از آن مطالبی در مصاحبه تلویزیونی فرمودید که فوری پخش شد و بعد هم چندین دفعه آن را پخش کردند. گمان نمی‌کنم اشکالی داشته باشد. به علاوه روس‌ها در قضیه بیروت نشان دادند که نظر شاهنشاه صحیح است. فرمودند درست می‌گویید. عرض کردم وضع تبلیغات و ارتباطات ما صحیح نیست. فرمودند خودت رسیدگی کن. عرض کردم پس دولت چه کاره است؟ چیزی نفرمودند. ولی به هر حال فرمودند تمام پولهایی که حالا در آمریکا و اروپا به این منظور خرج می‌شود، موقوف باشد.^۱

در مورد رفع جنگ تبلیغاتی بین ایران و عراق، ملک حسین پادشاه اردن خیلی مؤثر بود و وساطت کرد. به همین منظور هم عبدالنعم رفاعی وزیر خارجه اردن به تهران آمده بود.

سه‌شنبه ۲۸/۸/۱۳

صبح به کارهای جاری رسیدم. ساعت ۸ در شهر در شورای جشن‌های ۲۵۰۰ ساله با حضور همه استانداران شرکت کردم....

بعد شرفیاب شدم. به اختصار کارهای جاری را عرض کردم، من جمله در خصوص معامله لوله [فولادی] با پاکستان که در کارخانه لوله‌سازی اهواز درست خواهد شد. ساعت ۱۲ دوباره با استانداران در خصوص خانه‌های فرهنگی روستایی ملاقات کردم. ساعت ۱ سرناهار شاهنشاه بودم که یحیی خان و مولای عبدالله شرکت داشتند. یحیی خان ساعت ۴ با تشریفات رسمی رفت، مولای عبدالله را هم با خود برد. ساعت پنج مجدداً به شمیران آمدم در حضور شهبانو جلسه خیریه بود. ساعت ۷ با شاهدخت شهنواز ملاقات کردم. ایشان عاشق هستند و هیچ منطقی سرشان نمی‌شود. به قول جلال‌الممالک:

۱. رسم بر این بود که به برخی مطبوعات غربی که آمادگی داشتند، پول بدهند تا از ایران ستایش کنند. آن‌گاه این‌گونه مقاله‌های کم‌مایه، به عنوان نظر مطبوعات غرب، از راه رسانه‌های گروهی ایران پخش می‌شد! نگاه کنید به فصل مقدماتی درباره شاه (تبلیغات).

عقل و محبت به هم آویختند
خون به سر و صورت هم ریختند
چون که کمی خون ز سر عقل ریخت
جست و ز میدان محبت گریخت
باری نمی دانم عاقبت این عشقبازی برخلاف میل پدر چه خواهد شد....

چهارشنبه ۲۸/۸/۱۴

صبح در رکاب شاهنشاه به آبادان آمدم. شاهنشاه کارخانه پتروشیمی را افتتاح فرمودند. این کارخانه کوچکی است که دیترجنت و مشتقات کم دیگری می سازد. کارخانه بزرگتر در بندر شاپور است که توسط الاید کمیکالز (Allied Chemicals) ساخته می شود و کار آن لنگ شده است. همین کارخانه است که پیش بینی شده بود صد و بیست میلیون دلار خرج دارد و حالا به دوست و پنجاه میلیون دلار رسیده است.

شاهنشاه بعد از ظهر به اهواز تشریف بردند که کارخانه نورد را ملاحظه فرمایند. این کارخانه توسط یک شرکت خصوصی (برادران رضایی) ساخته می شود. پارسال ظرفیت کمتری داشت، امر فرمودند ظرفیت آن را دو برابر کنند، خودم خواهم آمد ببینم، و امسال که این کار شده است، تشریف آوردند ملاحظه فرمایند. خدا به شاه عمر بدهد. هیچ چیز را در راه پیشرفت کشور فراموش نمی کند. از همین میل مفرط شاه به پیشرفت است که گاهی ما سوءاستفاده می کنیم. امشب فقط من شام در پیشگاه شاه بودم. بسیار خوب بود به ما خوش گذشت. مهمان خصوصی داشتیم. خیلی شوخی کردیم.

پنجشنبه ۲۸/۸/۱۵

صبح من زکام داشتم، به این جهت در رکاب شاهنشاه برای افتتاح تأسیسات مهم خارک رفتم. شاهنشاه تشریف بردند، من در آبادان استراحت کردم. گویا خیلی خوب بوده. شاهنشاه راضی بودند. به علاوه بزرگترین مخزن نفت جهان را ملاحظه فرمودند. در داخل آن می توان یک تیم فوتبال را به بازی داد. شب را در پیشگاه شاهنشاه شام خصوصی خوردیم. قدری در خصوص

نطق عبدالناصر که گفت می‌خواهم خاورمیانه را به خون و آتش بکشم، صحبت کردیم. بعد هم به مزاح و شوخی گذشت. بیچاره نخست‌وزیر و دکتر اقبال رییس هیئت مدیره شرکت نفت میل داشتند سر شام بیایند. البته اجازه نفرمودند!

جمعه ۴۸/۸/۱۶

صبح از آبادان به اهواز آمدم. شاهنشاه برای مشاهده مانور ارتش تشریف بردند. من چون باز هم زکام داشتم نرفتم. شاهنشاه بعد به کارخانه لوله‌سازی که پارسال خراب بود و امسال تعمیر شده تشریف بردند، گویا عیب آن رفع شده است و دیگر لوله مطمئن می‌سازد. خیلی خوشحال به استانداری تشریف آوردند، چون هم مانور خوب بود، هم کارخانه تعمیر شده است. بعد از ظهر دانشگاه را بازدید فرمودند، من هم بودم. این دانشگاه (جندی‌شاپور) حالا کم‌کم روی پای خود قرار می‌گیرد.

عصر تهران برگشتیم. در هواپیما با ارتشبد عظیمی در خصوص مانور صبح صحبت می‌کردم. می‌گفت عراقی‌ها برای آشیانه‌های هواپیماهای خود زیر زمین جا ساخته‌اند، در صورتی که تمام هواپیماهای ما در همه فرودگاه‌ها باید روی زمین باشد. این مطلب باعث تعجب و غصه من شد. فردا صحت و سقم این موضوع را از شاهنشاه خواهم پرسید.

شنبه ۴۸/۸/۱۷

با آن که صبح شرفیابی من طولانی شد مطلب مهمی نبود، تمام کارهای جاری و خسته‌کننده بود. از وزیر خارجه و وزیر دفاع آمریکا نامه‌هایی دایر بر تشکر از هدایایی که شاهنشاه در این سفر مرحمت فرموده بودند رسیده بود، عرض کردم. چند نامه خارجی را هم توشیح فرمودند.

باز هم در خصوص این که اگر پول به دانشگاه‌ها نرسد موضوع انقلاب آموزشی که اعلام فرموده‌اید نقش بر آب است، عرض کردم. فرمودند پولی که برای این کار قرار بود از سازمان شاهنشاهی برای دولت قرض کنید چه شد؟ عرض کردم پول‌های خودشان را به کار انداخته‌اند و موجودی ندارند. فرمودند

دولت بدهد. عرض کردم پول ندارد. تازه در اهواز نخست‌وزیر به من می‌گفت ۲۸۰۰ میلیون کسر بودجه امسال است (بودجه عمرانی و غیرعمرانی). شاهنشاه فوق‌العاده ناراحت شدند، ولی چیزی نفرمودند....

یکشنبه ۲۸/۸/۱۸

صبح شرفیاب شدم در خصوص خریداری موشک‌های ریپیر از انگلستان که به اشکالاتی برخورد کرده بود و باز شاهنشاه امر فرموده بودند به من رسیدگی کنم، گزارش دادم. فرمودند سفیر انگلیس را بخواه و با او مذاکره کن. در خصوص لوله نفت اهواز - اسکندرون چیزی خوانده بودم به این مضمون که چون کنسرسیوم با لوله‌کشی از اهواز به اسکندرون مخالفت کرده است، نخواهد توانست با [کشیدن] لوله نفت مصر [به موازات] کانال سوئز موافقت کند. فرمودند کنسرسیوم مخالفتی ندارد، ولی ما تصور نمی‌کنیم خرج این لوله که دو هزار کیلومتر طول دارد [فقط] پانصد میلیون دلار بشود، حال آن که ما [برای] نهمصد کیلومتر لوله گاز تقریباً هشتصد میلیون دلار [خرج] کرده‌ایم. مگر آن که در این لوله خیلی کلاه سر ما رفته باشد. من عرضی نکردم....

پیش از ظهر از [خانه‌های] کارکنان دربار که در دربند [ساخته شده] بازدید کردم و بعد از ظهر از بهداری دربار. از هر دو راضی بودم.

عصر سفیر انگلیس به دیدنم آمد، یعنی او را خواسته بودم در مورد اشکالات معامله موشک‌ها صحبت کنم، تا اندازه‌ای ممکن است رفع اشکال بکنم. معامله خیلی بزرگ، در حدود پنجاه میلیون پوند است شاهنشاه فرموده بودند، به او بگو به شما نگفتم این همه به لیبی پول ندهید، حالا تمام معاملات شما را به هم می‌زند (یک معامله صد و پنجاه میلیون پوندی اسلحه را می‌خواهد به هم بزند). به او گفتم، خندید. گفت، پیش‌بینی‌های شاهنشاه همیشه صحیح است. ضمناً راجع به جزایر با او صحبت کردم (تنب و ابوموسی). گفت ما به قولی که داده‌ایم پایبند هستیم و شیخ شارجه و راس‌الخیمه را تشویق می‌کنیم، شما هم اصرار به مالکیت آن نداشته باشید، به اشغال آن به هر صورتی که باشد، چه با قرارداد چه با اجاره، کار را تمام کنید. به نظر من حرف منطقی است وگرنه یک کار تازه و کشمکش نوینی بین خودمان و اعراب ایجاد

می‌کنیم. فردا عرض خواهم کرد. ضمناً از او خواستم ببیند آیا این که عراقی‌ها برای هواپیماهای خودشان [آشیانه] زیرزمینی دارند، صحیح است یا نه؟ گفت بعید می‌دانم ولی تحقیق می‌کنم. چون آدم درمستی است، گمان نمی‌کنم به من دروغ بگوید.

سر شام رفتم ولی فرصت نشد جریان را عرض کنم. بعد شاهنشاه به من فرمودند پنجشنبه به شیراز می‌رویم. می‌دانم چرا ولی نفهمیدم چرا؟....

دوشنبه ۲۸/۸/۱۹

صبح شرفیاب شدم. مطالب دیشب مذاکره با سفیر انگلیس را عرض کردم. راجع به جزایر خیلی برآشفتمند. فرمودند مال ماست، چه گهی می‌خورد؟ عرض کردم صحیح می‌فرمایید ولی به هر صورت باید نتیجه عملی گرفت، شاهنشاه این‌جا را برای دفاع می‌خواهد، وگرنه حتی فرمودید که اگر غنیمتی (منظورم نفت است) هم آن‌جا پیدا شد با آنها تقسیم می‌فرمایید. برای دفاع که تصرف به هر صورتی باشد، کافی است. چیزی فرمودند. معلوم شد از عرض من خوششان نیامد.

راجع به معامله موشک‌ها عرض کردم معامله تجارتي تنها نیست، یک قرارداد سَرّی هم بین دو دولت منعقد شده که ممکن است آنها اگر از سرنگهداری ما ظنن شوند از تحویل موشک خودداری کنند. فرمودند این هم غلط است، باید عوض شود. دوباره سفیر را بخواه بگو، این قرارداد سَرّی هم باید عوض شود.

عصری سفیر را خواستم و به او گفتم. جواب داد این سلاح خیلی سَرّی است. در این زمینه دولت من سخت‌گیر است زیرا نمی‌داند شما با روس‌ها تا چه اندازه ممکن است در آینده نزدیک بشوید. اما البته چنین چیزی پیش نخواهد آمد، چون ما با هم متفق هستیم. فردا باز جریان را عرض خواهم کرد ببینم چه می‌فرمایند.

ناهار امروز مک نامارا وزیر دفاع سابق آمریکا و رییس امروزی بانک بین‌الملل مهمان شاهنشاه بود، من هم بودم. از پیشرفت‌های ایران خیره شده است. می‌گفت صد میلیون دلاری به ما قرض خواهد داد. نخست‌وزیر هم سر

ناهار بود ولی خیلی این روزها بیچاره پکر است.
امشب مهمانی بهترین فیلم کودکان و تعیین برندگان جوایز در حضور
شهبانو بود. شام مفصل خوبی بود، من هم چون نایب رییس جمعیت رشد
فکری کودکان هستم، حضور داشتم.

سه‌شنبه ۲۰/۸/۴۸

صبح شرفیاب شدم. جریان ملاقات با سفیر انگلیس را گفتم. فرمودند به هر
صورت که ما نمی‌توانیم دفاع کشور خودمان را روی این که انگلیس‌ها دلشان
نمی‌خواهد به ما سلاحی تحویل بدهند بگذاریم. سفیر را بگو باید این قرار
عوض شود. [پس از مرخصی از حضور شاه موضوع را] با تلفن سر بسته به
[سفیر] گفتم. جواب داد شما از ما تعهدی می‌گیرید که اگر ما سلاح تحویل
ندهیم، هر پیش‌پرداختی کرده باشید برمی‌گردانیم. پول آن قدر زیاد است که ما
هرگز خودداری از تحویل اسلحه نخواهیم کرد. این بزرگترین ضمانت برای
شماست. من متقاعد نشدم، قرار شد فردا صبح باز بیاید مرا ببیند.

شاهنشاه امروز مطلب مهمی بر علیه وزیر خارجه به من فرمودند. لابد
انتظار داشتند من تأیید بکنم، چون می‌دانند از او خوشم نمی‌آید... با وصف این
از او دفاع کردم، چون حق هم در دفاع من بود. در قیافه شاهنشاه خواندم که
خیلی تعجب کردند.

ظهر وزیر خارجه کانادا در حضور شاهنشاه ناهار صرف کرد، من هم
حضور داشتم. مرد خیلی روشنی بود و سوالات مهمی می‌کرد. از جمله در
مورد این که آیا صرفه و صلاح اسرائیل الساعه در حمله و یکسره کردن کار
اعراب است، یا در تأمل. بحث جالبی بود. می‌پرسید آیا اسرائیل اسلحه اتمی
دارد؟ شاهنشاه جواب‌های پرمغز می‌فرمودند....

شب منزل ماندم، کار کردم. شام هم مادرم تشریف آوردند پیش ما. خیلی
خوش گذشت. دخترم ناز هم بود.

چهارشنبه ۲۱/۸/۴۸

صبح ساعت ۸ شارژ دافر انگلیس به جای سفیر به دیدنم آمد. علت این است که

این شخص وارد در تنظیم قرارداد خرید اسلحه است. دو سه مطلب مهم گفت. یکی این که آن قسمت از قرارداد که مربوط به تحویل ندادن اسلحه است، خیلی گشاد و بی اهمیت نوشته شده، یعنی یک‌روی هزار چنین اتّفاقی نمی‌تواند بیفتد. ثانیاً راجع به ضمانتی که دولت ایران مطالبه می‌کند آن قدر سنگین است که منطقی نیست، مگر این که بخواهید روی این اصل ما را از میدان به در کنید. راست هم می‌گوید، چون دل ما در پی موشک‌های [کاربردی در هرگونه شرایط جوی] (All Weather) کروتال (Crotale) فرانسوی است. سوّم این که این موشک‌ها برای مقابله با طیاراتی است که در ارتفاع کم پرواز کنند و چنین طیاراتی هرگز نمی‌تواند با هوای بد پرواز نمایند و بنابراین این موشک‌ها لازم نیست [کاربردی در هرگونه شرایط جوی] باشند. چهارم این که اسباب‌هایی هست که می‌شود روی این موشک سوار کرد که [کاربردی در هرگونه شرایط جوی] یعنی در هوای ابری هم کار بکند. بعد من شرفیاب شدم و مطالب را به تفصیل عرض کردم. شاهنشاه فرمودند تمام مطالب، مخصوصاً قسمت آخر را به ارتش بگو و دستور بده که از آنها ضمانت بگیرند که این اسباب را هم به ما خواهند داد.

تلگرافاتی از اعراب من جمله رییس جمهور عراق مبنی بر تبریک حلول ماه رمضان به شاهنشاه رسیده بود که جواب‌ها را توشیح فرمودند. عراق پدرمگ (حسن البکر) ما را برادر خوانده است. قرآن کریم درست می‌فرماید که: الاعراب اشدّ کفراً و نفاقاً...

یکشنبه ۲۸/۸/۲۵

امروز ساعت ۱۱ از مسافرت شیراز و بندرلنگه و جزیره کیش برگشتیم. بسیار سفر خوبی بود، خیلی خوش گذشت. شاهنشاه غفلتاً تصمیم اتخاذ فرمودند که تشریف ببرند... موضوع مسافرت هم سرکشی به بنادر جنوب بود، ولی البتّه هم فال بود هم تماشا. فقط هم من در رکاب بودم و شام و ناهار دائماً با شاه بودم. مرکز توقف شیراز بود، یعنی شب‌ها برمی‌گشتیم که حال کنیم و روز هم که فال بود.

دانشگاه باعظمت پهلوی مورد بازدید قرار گرفت و شاهنشاه خیلی راضی

بودند. [شرکت‌های سهامی زراعی]^۱ اطراف شهر شیراز که به عنوان نمونه ساخته شده (نزدیک تخت جمشید) مورد بازدید قرار گرفت، خیلی عالی بود. درآمد سهامداران یا کشاورزان سابق در این مراکز به سه برابر قبل رسیده است. من خیال می‌کردم این از گزارش‌های دروغ است، به این جهت کنجکاو شدم و دیدم که درست است.

به بندر لنگه و بعد به جزیره کیش رفتیم و ناهار را به‌طور پیک‌نیک در آن‌جا صرف فرمودند، خیلی خوششان آمد. در کیش چنان‌که من سابقاً در این یادداشت‌ها نوشته‌ام کاخی برای شاه می‌سازیم، ولی این برای تفریح خالی نیست. این‌جا قلب خلیج فارس است و توقف یک ماهه شاهنشاه در آن‌جا غوغا می‌کند.

در بندر لنگه تأسیسات بهداشتی بزرگ و بیمارستان بسیار مجهزی [ساخته] شده است که وسیله دانشگاه پهلوی اداره می‌شود. دانشگاه پهلوی حالا یک امپراتوری شده. علاوه بر بیمارستان‌های بسیار مجهز سعدی و نمازی شیراز، الان بیمارستان‌های بوشهر، برازجان، بندر لنگه، لار و شیخ‌نشین‌های دویی و فجیره به وسیله دانشگاه پهلوی و با پول شیر و خورشید سرخ اداره می‌شود و واقعاً جای سرافرازی دارد. سر ناهار در کیش صحبت از سیاست شاهنشاه و ایران در خلیج فارس بود. شاهنشاه خیلی عاقلانه صحبت کردند، که مرا خیلی تحت تأثیر قرار داد. آن این بود که فرمودند، «اگر من آدم دماغ‌گود و عوام‌فریبی بودم، الان در خلیج فارس به جای آن که سیاست مسالمت‌آمیز و صلح‌جویانه را تعقیب کنم - تا جایی که حاضر شدم با بحرین کنار بیایم - هر روز مثل ناصر در آن‌جا یک بازی راه می‌انداختم. حق هم داشتم زیرا خلیج فارس یک دریای ایرانی است و ما به هر دو طرف آن حق داریم. ولی از چنین سیاست چه عاید ایران می‌شد؟ جنگ روحی و اخلاقی با دنیای عرب، مخارج هنگفت نگهداری این سرزمین‌ها و درگیری ناسیونالیست‌های عرب و

۱. شرکت سهامی زراعی از طرح‌های مورد علاقه شاه بود. گفته می‌شد که مالکیت زمین‌های کوچک در هر دهکده مانع استفاده مؤثر از ماشین‌آلات کشاورزی است. در این صورت می‌توان همه زمین‌ها را یک‌کامه کرد و به هر کشاورز به نسبت میزان زمین او سهم داد. بیش از ۱۰۰ شرکت سهامی زراعی برپا شد و بخش بزرگی از بودجه عمران کشاورزی را به خود تخصیص داد. از نظر اقتصادی شرکت‌های سهامی زراعی ناموفق بودند.

بعد هم عواید هیچ به خصوص که قسمت‌های نفت‌خیز را کشورهای بزرگ نمی‌گذاشت و نمی‌گذارند ما به آسانی ببلعیم. من عرض کردم ممالکی که احتیاج به این‌گونه غذای روحی دارند که به خورد مردمشان بدهند، در امور داخلی به طور قطع شکست خورده‌اند، حال آن که شاهنشاه در امور داخلی موفق هستید. بعد هم شکر خدا آن قدر منابع دارید که می‌توانید ایران را گلستان کنید و خواهید کرد. عرض کردم، تأسف من در جنوب این است که راه ساحلی که در زمان نخست‌وزیری من حسب‌الامر شاهنشاه از بوشهر شروع می‌شد و [می‌بایست] به چاه‌بهار ختم می‌شد، فقط به این [بندر] لنگه رسیده است. آن هم در بین راه، پل روی رودخانه موند زده نشده است، به علاوه کار به کلی متوقف است و سرپرست آن، جهانمیر، بلا تکلیف. عرض کردم اگر بخواهیم در آن طرف خلیج نفوذ داشته باشیم، اول باید کار خودمان را درست کنیم و عرض کردم:

ذات نایافته از هستی، بخش

کی تواند که شود هستی بخش؟

عرایض خیلی مؤثر شد. فرمودند تا برگردیم به دولت ابلاغ کن کار را شروع کنند. در امور ماهیگیری هم عرایض مفصل کردم که وضع فعلی کار خوب نیست. چیزی نفروند، چون وسیله دکتر سپهد ایادی و ارتش اداره می‌شود [و] فکر می‌فرمایند هرچه نظامی‌ها می‌کنند خوب است! ... خانم گاندی از پارلمان هند رأی اعتماد گرفت، یعنی گرچه یک قسمت اعضای حزب کنگره به او رأی مخالف داد ولی همه دسته‌های دیگر خارج حزب کنگره و یک قسمت اعضای حزب به او رأی موافق دادند. چه باید کرد؟ با آن که زن است، خوب وضع دنیا را احساس می‌کند که گرایش به طرف چپ است و مرتجعین اگر مخالفت بکنند برای او بهتر است... بعد از ظهر رییس جمهور مجارستان وارد شد. شام در کاخ نیاوران مهمان بود.

۱. شرکت ماهیگیری جنوب، با نیت کمک به ماهیگیران خرده‌پای خلیج فارس، در ۱۳۴۲ برپا شد. سهامداران آن چند سازمان عمومی مانند شیر و خورشید سرخ ایران و هم‌چنین اتحادیه تعاونی کارکنان ارتش (انکا) بودند. سپهد کریم ایادی، پزشک مخصوص شاه که بر فعالیت انکا نظارت داشت، شرکت ماهیگیری جنوب را در اختیار گرفت و از آن هم چون ملک شخصی خود استفاده کرد. سرانجام فعالیت این شرکت نه تنها کمکی به ماهیگیران نکرد، بلکه به زیان آنان تمام شد.

دوشنبه، سه‌شنبه، چهارشنبه ۲۶، ۲۷ و ۲۸/۸/۴۸

همه روزه به کارهای جاری و گزارشات رسمی و غیررسمی به پیشگاه شاهانه گذشت، هم‌چنین مهمانی‌های یکنواخت برای رئیس‌جمهور مجارستان. روی هم‌رفته مردمان روشنی نیستند ولی مردم خوبی هستند... باز هم شاهنشاه دیشب در تالار رودکی به من فرمودند کارکنترات شبکه مخابرات داخلی را خودت در دست بگیر و تمام کن. قربان دولت بروم! بیچاره نخست‌وزیر هم از خدا خواست.

... دخترم رودی با شوهرش از لندن آمده‌است. مقداری تخته زدیم. خیلی خوشحالم.

پنجشنبه ۲۹/۸/۴۸

از صبح ساعت ۸ تا ۱۰ در خصوص اتمام کنترات [شبکه مخابرات سراسری]، کمیسیون داشتم. بعد شرفیاب شدم، جریان را به اختصار به عرض رساندم. کارهای خیلی جزیی دیگری هم بود که عرض کردم. فرمودند چه قدر کار کم است. ماشاءالله از این علاقه به کار! عرض کردم متأسفانه آثار پیری در من پیدا شده، چند شب است چشمم درد می‌کند، نمی‌توانم کار کنم. فرمودند ویتامین A زیاد بخور. ضمناً فرمودند من هم چند روز است هیچ علاقه به زن ندارم، مثل این است که آثار پیری در من هم پیدا می‌شود.

بعد از ظهر باز با اعضای کنسرسیوم [نصب شبکه مخابرات سراسری] و رئیس سازمان برنامه و وزیر پست و تلگراف و مشاورین آمریکایی کمیسیون داشتم، چهار ساعت طول کشید. بعد رفتم والا حضرت شهناز را دیدم. بیچاره دختر نمی‌داند چه می‌خواهد و چه می‌خواهد بکند. خیلی متأسفم، از یک طرف مورد بی‌مهری پدر و از طرف دیگر گرفتارا

شام، رئیس‌جمهور هنگری به‌طور خصوصی مهمان شاهنشاه بود. بد گذشت. امشب قدری بیشتر با هم آشنا شدیم، به آن اندازه که در جلسات اول خشک بودند، نیستند....

جمعه ۲۸/۸/۳۰

صبح مهمان شاهنشاه رفت. بعد از آن شاهنشاه با هواپیمای جت استار جدید که تازگی برای معظم‌له خریده‌ایم به پرواز تشریف بردند. فرمودند تو هم بیا. عرض کردم اگر اجازه فرمایید من سواری بروم، چون از بی‌ورزشی خسته و مریض شده‌ام. فرمودند با کی می‌خواهی بروی؟ خیال فرمودند دوستم این جاست. عرض کردم تنها. خندیدند، یعنی این که چه قدر احمق هستی! به هر صورت سواری رفتم، سه ساعت اسب تاختم، به این جهت امشب حالم خیلی خوب است. سر ناهار توانستم حاضر شوم، چون سه بعدازظهر برگشتم، ولی سر شام رفتم. صحبتی نشد....

شنبه ۲۸/۹/۱

صبح ساعت ۸ باز هم کمیسیون ارتباطات را داشتم. بلافاصله شرفیاب و جریان را به اختصار به عرض مبارک رساندم. فرمودند ادامه بدهید تا تمام شود. مطلب جزئی دیگری را هم عرض کردم. تا مرخص شدم، سفیر عربستان سعودی با عجله از من وقت خواست. آمد و گفت، پادشاه عربستان سلام عرض می‌کند (البته به شاهنشاه) و می‌گوید یمن جنوبی به کمک متخصصین چینی و شوروی با اسلحه مدرن شروع حمله به ما نموده است. فرودگاه مجهز جیزان، در خطر حتمی است. چهار آتشبار ضد‌هوایی مدرن فوری احتیاج داریم وگرنه فرودگاه خراب می‌شود. من فوری به شاهنشاه با تلفن عرض کردم و گفتم چنین چیزی می‌گوید. اگر می‌خواهید به وعده بگذرد، او را از سر دور کنم وگرنه اجازه فرمایید شرفیاب شود. فرمودند فوری بیاید. او را برای شرفیابی فرستادم، از خوشحالی سر از پا نمی‌شناخت.

بعدازظهر پنج ساعت تمام کمیسیون شبکه ارتباطی را داشتم، تا بالاخره تمام شد. بالاخره کل کار را با کنسرسیومی که از پنج شرکت بزرگ آلمانی و آمریکایی و ژاپنی تشکیل شده است، با صد و بیست میلیون دلار خاتمه دادم. چهل میلیون هم کارهای دولتی آن است، مجموعاً یکصد و شصت میلیون دلار می‌شود. ولی کار بزرگی انجام شد که دولت از انجام آن عاجز مانده بود....

یکشنبه ۲۸/۹/۲

صبح به کارهای جاری رسیدم بعد شرفیاب شدم، گزارش اتمام کار کمیسیون مربوط به شبکه مخابراتی را عرض کردم. البته مطابق معمول چیزی فرمودند، اما حس کردم که قلباً مشعوف شدند. بعد هم اتمام چند کار دیگر را عرض کردم، من جمله ساختمان مستخدمین دربار در دینند. از آن هم خیلی خوشحال شدند. راجع به طرح مشترک تحقیقاتی بین دانشگاه تهران و دانشگاه بیت المقدس و همکاری با یهودی‌ها مطلبی عرض کردم. فرمودند حالا چند روزی صبر کنید، ببینیم تکلیف بین اعراب و یهودی‌ها چه می‌شود. من عرض کردم حالا که می‌فرمایید چند روزی صبر کنید مثل این که شاهنشاه انتظار جنگی دارید. فرمودند به نظر من [با] تحریک دائمی که ناصر می‌کند و حتی امروز هم کماندوهای مصری باز حمله به آن طرف کانال کردند، اسرائیل چاره‌ای ندارد الا این که کار را یکسره کند (به اعتقاد من شاهنشاه اطلاعاتی دارند). من عرض کردم بعید می‌دانم آمریکایی‌ها از یک طرف و روس‌ها از طرف دیگر، بگذارند جنگی درگیرد. باز هم شاهنشاه فرمودند مثل این که چاره‌ای نخواهد بود (باز هم عقیده من راسخ‌تر شد که شاهنشاه قطعاً اطلاعاتی دارند). به هر صورت آینده نشان خواهد داد چه می‌شود. در این که عرب‌ها بیش از حد معمول سر به سر اسرائیل می‌گذارند تردیدی نیست. حالا تلافی اسرائیل چه باشد خدا می‌داند. گزارشی از ژاپن رسید که در مقابل انجام بعضی از پروژه‌های عمرانی حاضرند نفت بگیرند. شاهنشاه فرمودند اگر به بازار کنسرسیوم صدمه نزنند حرفی نیست. عرض کردم نمی‌زنند. خوشحال شدند، خیلی تأکید فرمودند که زود مطالعه شود.

بعد از ظهر شاهنشاه به بازدید عمارت نیمه‌تمام مجلس شورای ملی تشریف بردند، من هم در رکاب بودم. بعد هم باشگاه ورزشی تاج را مورد بازدید قرار دادند.

سر شام بودم. باز هم صحبت والاحضرت شهنواز شد، شاهنشاه خیلی برآشفتمند. من غرق خجالت شدم....

از اخبار مهم جهان این است که نخست‌وزیر هند، بانو گاندی، دختر مرحوم نهر و رقیب مرتجع [خود] را از حزب کنگره طرد کرد و حزب کنگره با

اکثریت قاطع بانوگانندی را رهبر خویش شناخت. این است تفاوت اشخاصی که زمان را درک می‌کنند و آنهایی که درک نمی‌کنند. اگر شاهنشاه ایران شش سال قبل انقلاب سفید را آغاز نکرده بودند، معلوم نیست وضع کشور ما و رژیم ما امروز چه می‌بود.

دوشنبه ۲۸/۹/۳

امروز بعد از رسیدگی به کارهای جاری شرفیاب شدم. چند تلگراف خارجی را شاهنشاه توشیح فرمودند. راجع به دانشگاه مشهد و غیره عرایضی کردم که وضع آنها رضایت‌بخش نیست. بعد باز موضوع والا حضرت شهنواز مطرح شد، عجباً که شاه چه قدر ناراحت می‌شوند، از این انتخابی که این دختر برای همسر خود کرده است. همسرش یا بهتر بگویم همسر آینده ایشان، هیپی است و عقاید صجیبی دارد. امروز پس از بحث‌های جالبی که با شاهنشاه در این خصوص داشتم، بالاخره یک فرمایش صحیح فرمودند که من جواب نداشتم. فرمودند من از جهت یک پدر ممکن است دخترم اگر اشتباهی بکند به او بیخشم، ولی از جهت شاهنشاه ایران نمی‌توانم با انتخاب یک هیپی به دامادی خودم این عادت درویشی و بی‌بندوباری را در کشور رواج بدهم. کلام‌الملوک ملوک‌الکلام. واقعاً این فرمایش شاهنشاه جواب نداشت و ندارد. شاه خیلی برافروخته شده بودند. من مرخص شدم. نخست‌وزیر با چند وزیر مسئول بودجه شرفیاب شد. گویا شاهنشاه خوب حسابشان را رسیده بودند. البته تقصیر من بود.^۱

امروز سفیر یوگسلاوی و سفیر آمریکا دیدنم آمدند. سفیر یوگسلاوی خیلی بی‌باکانه به روس‌ها و نظرهای امپریالیستی آنها حمله می‌کرد که مایه تعجب من شد. از سفیر آمریکا راجع به موضوع فروش نفت ما در آمریکا و خرید هواپیماهای جدید که شاهنشاه نسبت به هر دو مسئله علاقمند است جويا شدم. گفت تا آن‌جا که اطلاع دارم، نیکسون نسبت به مسائل مورد علاقه شاهنشاه خیلی علاقمند است، ولی هنوز از نتیجه اقدامات ایشان اطلاعی

۱. اشاره به گزارش‌های پیاپی علم درباره وضع بد مالی کشور.

سال چهل و هشت ۲۰۱

ندارم. سفیر جدید آمریکا را نسبت به سیاست ایران در خلیج فارس و افغانستان کاملاً روشن کردم که سیاست شاهنشاه در هیچ یک از این مناطق [تجاوزکارانه] نیست. زیرا شاه نمی‌خواهند با طرح این مسائل [در] جامعه ایران کسب و جاهت کنند. شاه عملی فکر می‌کند و می‌خواهد کشوری آباد و آزاد و کاملاً مستقل به بازماندگان تحویل بدهد، نه آن که خود او کشور را دچار مهلکه‌های بی‌نتیجه کند، برای سر و صدا راه انداختن و بس. گفت کاملاً می‌دانم و این سیاست شاهنشاه در آمریکا اثر عجیبی گذاشته است. این سیاست یک [دولت‌مرد] (Homme d'Etat) است. گفتم شاه دیگر احتیاج به [عوام‌فریبی] و تحصیل وجهه ندارد، زیرا هم ملت ایران را خوب می‌شناسد و هم خوب ملت ایران شاه را شناخته‌اند. همه را تصدیق کرد و بعد حرف عجیبی گفت. گفت به شاه بگو من خودم را نوکر او می‌دانم!

امروز بعد از ظهر اسووبودا (Svoboda) رئیس‌جمهور چکسلواکی وارد شد. این شخص با دوبچک و سایر آزادیخواهان چک هم‌آواز بود، ولی جای تعجب است چه‌طور او را روس‌ها در این پست باقی گذاشتند، با آن که حساب دوبچک و سایرین را رسیدند. فکر می‌کنم چون خیلی صاحب وجود و هم خیلی پیر است، فکر کردند چرا با از بین بردن او آبروی خود را ببرند [او خود] به زودی خواهد مرد. امشب مهمانی در کاخ نیاوران [بود] و خیلی خوب برگزار شد.

سه‌شنبه ۲۸/۹/۲

صبح شرفیاب شدم. امروز شاهنشاه کاخ نیاوران تشریف دارند. دیشب از کاخ سعدآباد به این‌جا که فعلاً کاخ زمستانی است، تشریف آوردند. گلدان‌های قشنگ از انبار پیدا کرده در اطاق آینه (دفتر کار شاهنشاه) گذاشته بودم خیلی خوششان آمد. امروز به کارهای جاری گذشت مطلب مهمی نبود که عرض کنم، مگر پیغام سفیر آمریکا... از قبل از تشریف‌فرمایی شاهنشاه به سعدآباد، روی میز مقداری کارهای گذشته انبار شده بود. شاهنشاه با کمک من میز را پاک کردند. کارهای غیرلازم را پاره کردند و کارهای لازم را در قفسه‌های مربوط گذاشتیم. یک ساعت طول کشید.

ناهار خدمت مادرم بودم. بعد از ظهر کار کردم و قدری پیاده‌روی. شام در کاخ گلستان مهمانی از طرف رییس جمهور چکسلواکی بود. ضمناً [سالروز] ۷۴ سالگی ایشان هم بود. بعد از شام کیک خوبی تهیه کردیم با شامپانی حاضر بود. بسیار Surprise عالی برای همه بود. شاهنشاه خرمند شدند.

از اخبار مهم جهان موافقت دولت مصر با مسافرت میسکو به آن جاست. نامبرده معاون وزیر امور خارجه آمریکا در امور خاورمیانه است [که با روس‌ها مشغول مذاکره جدی در مورد خاورمیانه می‌باشد، وی] در اواسط دسامبر [به مصر] خواهد رفت. پس معلوم می‌شود تا آن وقت جنگی اتفاق نمی‌افتد. تعجب می‌کنم، چون شاهنشاه تا مطلبی را مطمئن نباشند اظهار نمی‌فرمایند و اظهارات پریروز معظم‌له دال بر وقوع جنگ نزدیک بود.

۶۶

چهارشنبه ۴۸/۹/۵

صبح شرفیاب شدم. مطلب زیادی نداشتم. مدتی صحبت و الاحضرت شهنواز بود. وضع مالی ایشان را عرض می‌کردم. بیچاره دختر چیزی هم ندارد. باز شاهنشاه عصبانی شدند. قرار بود ایشان با جهانبانی به آمریکا بروند، شاهنشاه فرمودند باید در ژنو توقف کنند و هیچ‌جا نروند، در این صورت من اجازه می‌دهم که با هم بروند. در غیر این صورت تمام امتیازات شهنواز را می‌گیرم. حسابی هم در بانک سویس دارد که قدری پول آن‌جا ذخیره است - خیلی خیلی کم - آن هم باید با امضای شاهنشاه پرداخت شود، بنابراین هیچ!

ناهار، ملکه سابق آلبانی یعنی زن زغو و پسرش لکا (Leka) [آخرین] پادشاه آلبانی^۱ مهمان شاهنشاه بودند، من هم بودم....

پیش و الاحضرت شهنواز رفتم و مطلب را به ایشان عرض کردم. بچه خیلی ناراحت شد. جهانبانی هم بود. قدری خل است. با هم تصمیم فرار در حضور من گرفتند. من عرض کردم این [هیپی‌گری] و امثال آن تا وقتی خوب است که آدم شکم سیری بتواند فراهم بکند، در غیر آن صورت، اگر گرسنگی بیاید،

۱. لکا نماینده یک شرکت اروپایی سازنده لوازم سنگین ساختمانی از قبیل جرثقیل بود.

سال چهل و هشت ۲۰۳

انسان عشق را فراموش می‌کند! به هر صورت عرایض من به خرج نرفت. عصری موسیو پینه (Antoin Pinay)، رئیس الوزراء اسبق فرانسه^۱ دیدنم آمد. حالا ۷۶ سال دارد. پینه همیشه تکرر بود، و به هیچ یک از احزاب سیاسی وابستگی نداشته است. در مبارزه با ترقی قیمت‌ها قدم‌های مهم برداشت. در بحران الجزیره به جای آن که به این شاخ و آن شاخ بپرد، به دنبال دوگل رفت و او را روی کار آورد، یعنی از طرفداران آمدن دوگل بود، بدون آن که برای خودش موقعیتی کسب کند. فکر می‌کرد دوگل می‌تواند تنها مرد میدان مبارزه باشد.

امشب تالا رودکی نمایش خوبی بود. رقص چوبی زابلی خیلی طرف توجه مهمان‌ها واقع شد.

پنجشنبه ۲۸/۹/۶

صبح شرفیاب شدم. کارهای جاری را عرض کردم. مهم‌ترین آنها گزارش مربوط به ساختمان‌های جدید دانشگاه پهلوی بود و موضوع گرفتن اعتبار برای ساختمان آن در حدود ۳۵ میلیون دلار. سازمان برنامه مخالف است، زیرا می‌گوید این اعتبار باعث می‌شود که ساختمان‌ها را هم اعتباردهنده بسازد. درست است که فرع ۵/۵ می‌گیرد ولی روی قیمت‌ها زیاد خواهد کشید. شاهنشاه امر فرمودند مطالعه بیشتری بکنید. من در نظر داشتم و دارم که در حقیقت یک تخت جمشید تازه، تخت جمشید علم به یادگار این دوران سلطنت محمد رضا شاه روی تپه‌ها بسازم، امیدوارم موفق شوم، گو اینکه دیگر رئیس دانشگاه نیستم.

... شب منزل [بانو فریده دیبا] مادر علیاحضرت شهبانو به شام مهمان بودیم. پادشاه سابق آلبانی هم بود، با مادر و عمه‌اش. بیچاره دنبال یک [معامله] (Business) است که یک شاهی سناری گیر بیاورد. شاهنشاه امر فرمودند به او کمک شود.

... قدری از این که از دخترم ناز که هفته پیش به لندن رفته، خبری نیامده

۱. پس از روی کار آمدن دوباره دوگل، مدتی وزیر دارایی بود (۱۹۶۰-۱۹۵۸) و به ثبات اقتصادی فرانسه کمک شایانی کرد.

است، نگرانم.

جمعه ۲۸/۹/۷

صبح سواری رفتم. هوا مثل بهشت بود. مجدداً هوا معتدل شده، افسوس که من تنها بودم. خواستم کبک شکار کنم ممکن نشد. در دره رزک فرح آباد گرگی دیدم، رکاب کشیدم که به او برسم، یک جایی پنهان شد، هرچه سعی کردم پیدا نشد. امسال در این تاریخ در دره‌های فرح آباد آب جاری است و خیلی نشاط‌انگیز است. البته [به علت] باران‌های پارسال و اول فصل امسال یعنی مهرماه و آبان ماه [است]. ساعت ۱۱/۳۰ هنگامی که برمی‌گشتم، شاهنشاه به اتفاق والاحضرت همایونی و والاحضرت فرحناز سوار اسب رسیدند... احساس کردم شاهنشاه میل دارند من در رکابشان مجدداً برگردم، ولی بی‌نهایت خسته شده بودم نرفتم. عرض ادبی کردم و گذشتم. فرمودند چرا تفنگ همراه برداشته‌ای، عرض کردم می‌خواستم کبک بزنم، گرگی هم دیدم فرار کرد. گرگ، شکاری را روی گردنه دریده است که ملاحظه خواهید فرمود.

... جنگ یمن جنوبی و عربستان وارد مرحله جدی می‌شود و عجب آن که یمن خاک بر سر عربستان را دارد شکست می‌دهد. امشب سر شب شاهنشاه این مطلب را به من می‌فرمودند. عرض کردم باید به عربستان کمک کرد. فرمودند البته. اتفاقاً امشب مقاله‌ای در فینانشال تایمز لندن درآمده که [سیاست تسلیحاتی] ما را به باب انتقاد گرفته است. شاهنشاه از این مقاله عصبانی هستند. امشب می‌فرمودند به این پدرسوخته‌ها (منظور انگلیسی‌ها) بگو که اگر ما قوی نبودیم همین عراق کوفتی مزاحم ما می‌شد. درست هم می‌فرمایند، چون آبادان خیلی [آسیب‌پذیر] است. با چند گلوله توپ کافی است که آبادان کن فیکون بشود و به کلی آتش بگیرد. اگر عراقی‌ها ترس از قدرت زیاد ما نداشتند قطعاً این کار را می‌کردند. مطلب دیگری که فرمودند این بود که بسیار خوب، به انگلیسی‌ها بگو برای این که به این انتقادات شما پاسخ مثبت داده باشیم، اول خرید اسلحه را از انگلستان موقوف می‌کنیم. فردا اوامر شاهنشاه را ابلاغ خواهم کرد. سفیر انگلیس نیست ولی مقامات [ایتلیجنس سرویس] آنها این‌جا هستند. یقین دارم به ونگ‌ونگ خواهند افتاد.

سال چهل و هشت ۳۰۵

امشب رییس جمهور چکسلواکی برای شام خدا حافظی مهمان بود. من هم سر شام بودم. خیلی تحت تأثیر پیشرفت های ایران قرار گرفته است....

شنبه ۲۸/۹/۸

صبح مهمان ما رفت. در فرودگاه بدرقه رسمی شد. مهم ترین نتیجه مسافرت او به ایران این بود که ظرف ده سال تقریباً بیست میلیون تن نفت از ما خواهند خرید، به صورت معامله تهاتری. بعد از رفتن مهمان، شاهنشاه باز هم تصمیم اتخاذ فرمودند با جت استار جدید پرواز بفرمایند، بنابراین دیگر صبح شرفیابی حاصل نشد.

در شاهدشت، حضور علیاحضرت ملکه پهلوی رفتیم. سر شام به معاون مالی من [محمد جعفر] بهبهانیان^۱ حمله زیاد شد که دیر پول می دهد و کارها را عقب می اندازد. من شدیداً از او دفاع کردم. عرض کردم بیچاره از هیچ قراردادی خبر ندارد، اضافه بر بنیه مالی او هم به او تحمیل می فرمایید، پول هم نمی دهید، بعد هم می فرمایید چشمت کور باید پول را بدهی، از کجا بدهد؟ حتی قراردادهای ده برابر قیمت های معمولی بدون اطلاع او بسته می شود - منظورم قرارداد تعمیرات [ویلای] سنت موریتز بود که حسب الامر شهبانو بسته شده - بعد هم می فرمایید پولش را بده. با آن که شاهنشاه بر حسب تمایل شهبانو حمله به بهبهانیان را شروع فرموده بودند، ولی من حس کردم که از دفاع قوی و جدی من خیلی خرسند شدند. زیرا ویلای سنت موریتز بلا شده است، ولی چون اراده شهبانو بود کسی حرف نمی زند، حتی خود شاهنشاه هم اعتراضی نمی فرمایند.

از اخبار مهم نطق یحیی خان است که وعده داد در سال آینده مسیحی انتخابات را در پاکستان عملی کند و وعده کرد که انتخابات مستقیم خواهد بود. تا حالا انتخابات در پاکستان دو درجه انجام می شد، و اسم آن را ایوب خان

۱. محمد جعفر بهبهانیان (متولد ۱۲۸۱)، از نخستین ایرانیان بود که از دانشگاه آمریکایی بیروت (در رشته بازرگانی) فارغ التحصیل شد. نخست در راه آهن، بانک ملی و بانک کشاورزی خدمت کرد و سپس سرپرست املاک پهلوی شد. مسئول سرپرستی بر اموال شاه بود. در ماه های انقلاب یکی از رابطان میان شاه و آیت الله شریعتمداری بود.

[دموکراسی ارشادی] (Guided Democracy) گذاشته بود، [تا] به هر نحو شده خودش و اعوان و انصارش انتخاب شوند. همان اشتباهی که اغلب زمامداران مشرق وقتی به قدرت می‌رسند می‌کنند. خیال می‌کنند تا دنیا دنیاست باید، چشم مردم کور، آنها را تحمل کنند! ای کاش باز خیال می‌کردند که مردم آنها را باید تحمل کنند. نه! خیال می‌کنند تاج سر مردم هستند و باید مردم به وجود آنها افتخار کنند. حوصله مردم هم حدی دارد، چنان که ایوب خان را دیگر پیش از این نتوانستند تحمل کنند.

یکشنبه ۲۸/۹/۹

صبح شرفیاب شدم. بیشتر کارهای جاری را عرض کردم، به اضافه مذاکراتی که با والاحضرت شاهدخت شهناز کرده بودم و بالاخره ایشان قبول کردند که همان‌طور که اراده شاهنشاه است فعلاً به ژنو بروند و عروسی هم نکنند. عرض کردم امر مبارک را ابلاغ کردم و قبول فرمودند (می‌خواستم از خاطر شاه رنگ کدورت از دختر تا اندازه‌ای زدوده شود). بعد تعریف کردم که مذاکراتی هم برای دو ساعت داشتیم. فرمودند وقتی امر مرا ابلاغ می‌کنی، دیگر مذاکرات بیجاست. نتوانستم عرض کنم اگر مذاکرات نبود امر مبارک اجرا نمی‌شد و به افتضاح می‌کشید، چون قبلاً به منظور ملایم شدن شاهنشاه عرض کرده بودم امر مبارک را فوری اطاعت کردند. به هر حال لازمه صداقت و خدمتگزاری من این است که کارها را به انجام برسانم، نه آن که خدمات خودم را به رخ بکشم.

حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس

در فکر آن مباش که نشید یا شنید

اردشیر زاهدی وزیر خارجه برای فردا شب دعوتی به شام از شاهنشاه و پادشاه سابق آلبانی کرده بود. عرض کردم مصادف با شب وفات حضرت علی است، شگون ندارد. به علاوه با این همه سرباز و درجه‌دار متعصب نادان کار خطرناکی است. فرمودند درست می‌گویی، بگو شب [مهمانی] را تغییر بدهد. به اردشیر گفتم. خیلی ناراحت شد.

شام، پیش والاحضرت شاهدخت فاطمه بودیم. شاهنشاه باز هم از مقابله فینانشال تایمز ناراحت بودند، در عین حال می‌فرمودند چه اهمیتی دارد؟

سال چهل و هشت ۲۰۷

عرض کردم اگر اهمیتی ندارد چرا این قدر صحبتش را می فرمایید؟ دیگر چیزی نفرمودند. بد کردم عرض کردم، چون نخست وزیر هم حضور داشت....

دوشنبه ۲۸/۹/۱۰

صبح به ملاقات‌ها و کارهای جاری رسیده، شرفیاب شدم. تمام کارهای معمولی به عرض رسید. شاهنشاه هم سر حال بودند. فکر می‌کردم با جسارتی که دیشب کردم شاید سر سنگین باشند.

[خانم لمبتون]^۱ که در ایران سابقه زیاد دارد و کتابی سابقاً درباره زمین‌داری در ایران نوشته بود، اخیراً کتابی درباره اصلاحات ارضی نوشته که در آن مقداری از مرحوم ارسنجانی و امینی تعریف کرده است. [عبدالعظیم ولیان] وزیر اصلاحات ارضی گفته بود به عرض برسانم که کتاب را تماماً جمع‌آوری کند و بعداً از لمبتون بخواهد کتاب دیگری بنویسد که اسم امینی و ارسنجانی در آن نباشد. فرمودند، «گه خورده چنین پیشنهادی کرده است!» من خیلی خوشم آمد که شاه چه قدر باهوش است که می‌داند این پیشنهاد فقط از روی حقه‌بازی و تملق و چاپلوسی است، وگرنه کتابی که دانشگاه آکسفورد طبع کرده است، تو چه طور می‌توانی جمع‌آوری بکنی؟^۲

راجع به اضافه برداشت نفت باز ناراحت بودند که [چرا کنسرسيوم] لااقل وسایل بهره‌برداری را تا ۵/۵ میلیون بشکه در روز تأمین نمی‌کنند. حالا نمی‌خواهیم که نفت ببرند، ولی بالاخره این وسایل را حاضر کنند، شاید ما خودمان توانستیم نفت بفروشیم.

به من امر فرمودند باز هم قرارداد شبکه مخابرات به اشکالاتی برخورد کرده است، برو و تمام کن... بعد از ظهر تمام وقت من به رسیدگی به این امر گذشت. اشکال مهم بر سر به دست آوردن [اعتبار] است و شرایط آن. هنوز به

۱. آن لمبتون (Ann K. S. Lambton)، وابسته مطبوعاتی سفارت انگلستان در ایران (۱۹۳۹-۱۹۴۵)، استاد دانشگاه لندن (۱۹۷۹-۱۹۵۳) از بزرگترین کارشناسان زمین‌داری و کشاورزی در ایران است.

۲. چند سال بعد ولیان یکی از استادان دانشگاه کمبریج را - که مدتی مشاور وزارت اصلاحات ارضی بود. «فانچ» کرد کتابی سراسر ستایش از شاه و اصلاحات او بنویسد، (D.R. Denman: The King's Vista, 1973) این کتاب کوچکترین ارزش علمی ندارد.

جایی نرسیده‌ایم. تا فردا چه شود.

امروز به شاهنشاه عرض کردم فردا روز قتل است، کار خواهید کرد؟ فرمودند البتّه! نقشه‌های سواری من به هم خورد. ماشاءالله از این قدرت کار و علاقه به کار. امشب در منزل مشغول کار بودم، یک دفعه خواهرم تلفن کرد که حال والده به هم خورده است. خیلی غصّه خوردم و فوری آنجا رفتم، الحمدالله جدی نبود، کسالت معدی بود. تا یک صبح ماندم تا رفع شد. حالا منزل آمدم دو صبح است، با خستگی ولی خوشحالی می‌خوابم.

سه‌شنبه ۲۸/۹/۱۱

امروز صبح به مناسبت تعطیل خوشبختانه مزاحمی در منزل نداشتم. قدری تا ساعت ۹ استراحت کردم. بعد خدمت مادرم رفتم، الحمدالله حالشان بسیار خوب بود و از این که دیشب مرا ناراحت کرده بودند، خجل بودند. بیچاره مادر. ساعت ۱۱ صبح شرفیاب شدم. جریان کمیسیون دیشب راجع به شبکه مخابرات را عرض کردم. امر فرمودند امروز کار را تمام کن که نامه [آغاز به کار] (To proceed) فوراً به آنها داده شود. به این جهت به محض آن که به منزل برگشتم، [مهدی] سمعی^۱ رئیس سازمان برنامه، [فتح‌الله ستوده] وزیر پست و تلگراف و معاونش و اعضای کنسرسیوم شرکت‌کننده در این کار را به منزل خواستم. تا ساعت ۵ بعدازظهر کمیسیون طول کشید و بالاخره کار را بریدم. بعد دکتر امینی نخست‌وزیر اسبق به دیدنم آمد، مرد یکرنگی نیست. ولی به هر صورت به هزار و یک دلیل که اولش این است «یک دشمن زیاد و هزار دوست کم است»، من موجبات نزدیکی مجدد او را با شاهنشاه فراهم کردم. سلام روز فرخنده ۴ آبان هم شرفیاب شد. حالا استدعایش شرفیابی به پیشگاه مبارک شاهانه بود.

امشب شام منزل ملکه مادر بود. من هم بودم، ولی صحبتی پیش نیامد. فقط سر شام علیاحضرت شهبانو فرمودند چرا این قدر مؤدب هستی؟ همیشه تعارف می‌کنی. عرض کردم:

۱. مهدی سمعی، یکی از برجسته‌ترین کارشناسان بانکی ایران، رئیس پیشین بانک مرکزی - این مؤسسه در دوران ریاست او تبدیل به بانک مرکزی به معنای واقعی کلمه شد.

شاه اگر لطف بی‌عدد راند بنده باید که حد خود داند

احساس کردم که شاهنشاه خوششان آمد....

چهارشنبه ۲۸/۹/۱۲

صبح شرفیاب شدم. اول جریان اتمام کار شبکه مخابرات سراسری را عرض کردم. شاهنشاه خوشحال شدند. بعد گزارشی در خصوص افزایش تولید نفت که بنا به اراده شاهنشاه باید به ۵/۵ میلیون بشکه در روز برسد به عرض رساندم. قدری هم کارها و عرایض مختلف و قدری شوخی عرض کردم. شب شاهنشاه مهمان وزیر خارجه بودند. لکا پادشاه سابق آلبانی هم بود. از آنجا برای دیدن فیلم به کاخ نیاوران تشریف بردند و مهمانها را هم دعوت فرمودند، من هم ناچار بودم برای پذیرایی بروم. فیلم بدی نبود. برای من هم توفیق اجباری بود. متأسفانه خیلی دیر شد. حالا یک صبح است با خانم منزل آمده‌ایم....

پنجشنبه ۲۸/۹/۱۳

صبح باز هم هجوم مردم به منزل طوری بود که نتوانستم قبل از شرفیابی به اداره بروم. البته این همه مراجعات در اثر برکت و انعکاس وجود شاهنشاه است. بعد شرفیاب شدم کارهای جاری را عرض کردم. چند تلگراف خارجی من جمله تلگراف تسلیتی به پادگورنی صدر هیئت ریسه اتحاد جماهیر شوروی را به مناسبت درگذشت وروشیلف مارشال ۸۹ ساله ارتش شوروی توشیح فرمودند. وروشیلف از همکاران استالین و از پایه گذاران اصلی ارتش سرخ بود. من هم در مسافرت پنج سال پیش شوروی او را دیدم، دیگر دچار ارتعاش و مرض پارکینسون شده بود. اواخر دوران استالین مغضوب واقع شد ولی در زمان ریاست حزبی و نخست‌وزیری خروشچف سمت رییس جمهور پیدا کرد. شاهنشاه امروز از این که من موفق شدم کار شبکه مخابرات را بگذرانم اظهار رضایت فرمودند. فرمودند اگر تو نبودی دولت چه می‌کرد؟ من سکوت کردم.

... شب پیش دوستم شام خوردم و البته خوش گذشت. ولی چون حال زکامی داشتم و خسته بودم، میل داشتم که امشب از منزل بیرون نروم. به یاد شعری افتادم که نمی‌دانم از کیست:

جوانی گفت پیری را چه تدبیر؟
 که یار از من گریزد، چون شوم پیر
 جواش داد پیر نغز گفتار
 که در پیری، تو هم بگریزی از یار!

حالا ساعت ۱۱ معقولانه خانه آمده‌ام، می‌خوابم!

جمعه ۲۸/۹/۱۴

صبح با دوستم سواری رفتم هوا مثل بهشت و محیط بهتر از آن بود. سه ساعت روی قله کوه‌ها سوار بودیم، ای کاش سی ساعت بود.

هر وقت خوش که دست دهد مفتنم است

کس را وقوف نیست که پایان کار چیست

از سواری برگشتم و سر نهار رفتم. شاهنشاه فرمودند از فلاح پیرس نتیجه صحبت او با براونل (Brownell) چیست؟ براونل در حکومت آیزنهاور وزیر دادگستری (Attorney General) بود و بعد در شرکت کوچک نفت پلاننت (Planet) مشاور حقوقی شد. چون آدم ذی‌نفوذی بود، شرکت پلاننت کسب قدرتی کرد و به این جهت وقتی ما می‌خواستیم در صدی از سهمیه [نفت وارداتی آمریکا] بگیریم، می‌خواستیم به نام پلاننت باشد. ولی روی هم‌رفته دستگاه نیکسون مخالفت کرد، به این جهت که می‌ترسیدند مبادا متهم به سوءاستفاده شوند، زیرا این شرکت آمریکایی بود و گرفتن یک سهمیه واردات نفت برای یک شرکت آمریکایی منافع خیلی زیاد دربر دارد. این بود که در سفر اخیر آمریکا شاهنشاه تصمیم گرفتند یک شرکت ایرانی در آمریکا ثبت شود و قرارداد با پلاننت را لغو کنند که البته در دسر دارد. به هر صورت فلاح قول داد که این کار را بکند و براونل هم به استخدام ما درآمد، پس از آن که منافع شرکت پلاننت تاحدی تأمین شود. من گمان نمی‌کنم که به هر صورت پلاننت به این آسانی‌ها دست بردار باشد. تا ببینیم بعد چه می‌شود؟

سر شام هم بودم ولی صحبت مهمی نشد. نخست‌وزیر حضور داشت. این

روزها خیلی پژمرده و پکر است و من احساس می‌کنم این خطر مجدداً بالای سر من است. خدا نکند، زیرا من از کار زیاد خواهم مرده، زیرا با کار شوخی نمی‌کنم، آن هم کاری که تماس با منافع عموم مردم دارد. از اخبار مهم جهان تشکیل کنفرانس ناتو در بروکسل و کنفرانس ورشو در مسکو است. کنفرانس مسکو پیشنهادی در خصوص تشکیل یک کنفرانس امنیت اروپا داده است و ناتو کم و بیش آن را قبول کرده است، مشروط به این که یک سر و صدای تبلیغاتی صرف نباشد. کنفرانس مسکو از ویلی براندت که سیاست نرم‌تری نسبت به اروپای شرقی در پیش گرفته است، من جمله این که اصل وجود آلمان شرقی و لهستان را پذیرفته است، با احتیاط تجلیل کرده‌اند. به هر صورت تمام این [تفاهم‌ها] از ترس غول زرد است که همان چین کمونیست باشد، به خصوص که دسترسی به قدرت اتمی پیدا کرده است. به هر صورت در این گیرودارها ما نفس راحتی می‌کشیم، زیرا هم آمریکایی‌ها و هم روس‌ها از این که در یک منطقه دیگر هم در دسر و گیروداری داشته باشند، نگرانند. در خاورمیانه هر دو به علت تعهدات سابق درگیر هستند، چه بهتر که یک یا چند کشور مثل ایران و ترکیه و تاحدی پاکستان در دسر کمتری برای آنها ایجاد کنند.

تقاری بشکند ماستی بریزد

جهان گردد به کام کاسه یسان

در سابق واقعاً دیپلمات‌های احمق آمریکایی به خاطر حادثه جوی اختراعات عجیب می‌کردند، مثل افسانه هزار فامیل در ایران، با فساد و غیره که هیچ‌کدام اصل مهمی نداشت، فقط چند تا احمق و چند حادثه جوی آمریکایی چون بیکار بودند اختراعات مضحک می‌کردند. هزار فامیل یعنی این که ایران را هزار خانواده قدیمی و پولدار و فاسد اداره می‌کنند. به هر صورت هم انقلاب عمیق شاه به آنها تودهنی زده و به این افسانه‌ها خاتمه داده و هم درگیری آنها در سایر نقاط جهان، آنها را طوری سرسپرده و شکرگزار وضع آرام ما کرده که اکنون بنده و عبید ما هستند، و این مطلب از نطق‌های نیکسون کاملاً پیداست. اللهم اشغل الظالمین بالظالمین. به هر صورت تا انسان روی پای خودش نیستند و محکم هم نیستند، همه کس به او انگشت می‌رساند و ما اکنون به [مرحله روی پای خود ایستادن رسیده‌ایم]، مگر این که خوش بینی زیاد و ولخرجی‌هایی

که با آن روبه‌رو هستیم، مجدداً وضع ما را خراب کند.

شنبه ۲۸/۹/۱۵

صبح پیام شاهنشاه را در انجمن گروسیوس دانشگاه تهران خواندم، (گروسیوس دانشمند هلندی است که اصل حقوق اجانب و حقوق بین‌الملل را پایه‌گذاری کرده است). به این جهت صبح شرفیاب نشدم. ظهر آقای اندرسون (Anderson)^۱ سرمایه‌دار بزرگ آمریکایی مهمان من بود. قرار است در چهل هزار هکتار اراضی زیر سدّ محمدرضا شاه سرمایه‌گذاری و آبادانی کنند. این شخص سرمایه‌دار بزرگی است، در آمریکا ده هزار هکتار زمین زیرکشت و دوست و پنجاه هزار گاو دارد!

راجع به [سهامیه نفت وارداتی آمریکا] صحبت کردیم (چون در شرکت‌های بزرگ نفت آمریکایی شریک مهم است). می‌گفت ممکن است در ۱۲/۵ درصد سهامیه ورودی تغییراتی پیدا شود ولی آن وقت به نفت ورودی تا کس بسته خواهد شد. به این صورت من فکر نمی‌کنم این کار منافع زیادی برای ما داشته باشد. به هر صورت یک ساعت و نیم پیش از ظهر امروز شرفیاب شده.

یکشنبه ۲۸/۹/۱۶

صبح دیر برخاستم... رییس دانشگاه پهلوی دیدنم آمد. داد همه از بی‌پولی بلند است.

طبق معمول شرفیاب شدم، کارهای دو روزه را عرض کردم. فرمودند رؤسای جمهور و رؤسای کشورها که با ما مستقیماً آشنا می‌شوند، برای آنها علاوه بر تلگراف تبریک سال نو، کارت کریسمس هم بفرستیم. از صحبت اندرسون خیلی راضی بودند. می‌فرمودند نسبت به سهامیه نفت خیلی خوش‌بین بود. عرض کردم می‌گفت در عوض تا کس وضع خواهند کرد. فرمودند چرا فقط سهامیه به ما نمی‌دهند. عرض کردم نمی‌خواهند تبعیض کنند.

۱. ابرت اندرسون، رییس شرکت نفت آتلانتیک ریچفیلد (Atlantic Richfield)، پایه‌گذار مؤسسه معروف اسپن (Aspen) در کولورادو، در نیومکزیکو و تگزاس گاوداری داشت.

فرمودند آخر هیچ کس این پیشنهاد ما را نداده، که تمام پول نفت را از آنها جنس خواهیم خرید. صحیح هم می فرمودند. عرض کردم به هر صورت مطلب پیچیده است و معلوم نیست که به درد فردای طرف احتیاج ما هم بخورد. فرمودند اندر سون صد هزار هکتار زمین برای سرمایه گذاری می خواهد. عرض کردم اشتهای خوبی دارد.

نهار مهمان بودم پیش مهندس [علینقی] اسدی.^۱ بعد از ظهر شاهنشاه عمارت تازه ساز بنیاد پهلوی را در خیابان پهلوی افتتاح فرمودند. عمارت خوبی ساخته اند. شب تالار رودکی تشریف بردند. آخر شب عرض کردم فردا والا حضرت شهناز قصد دارند تشریف ببرند. همان طوری که امر فرمودید، به ژنو می روند. اجازه فرمایید صبح شرفیاب شوند، دست مبارک را ببوسند. با کمال اکراه اجازه دادند و مجدداً اوقات خوش شاهنشاه خراب شد. ولی من چاره ای نداشتم جز این که این مطلب را به عرض برسانم. خوشبختانه وقتی سرگوشی با شاهنشاه حرف می زدم شهبانو با سوء ظن جلو تشریف آوردند که ببینند چه می گوئیم. دیدند صحبت از شهناز است! تأثر امشب ریگولتو (Rigoletto) و بسیار خوب بود. بازیگران ایرانی و ایتالیایی بازی می کردند.

دوشنبه ۲۸/۹/۱۲

صبح بنا به تعیین وقت قبلی وزیر اقتصاد هوشنگ انصاری دیدنم آمد. قدری می خواست در مورد امور مملکتی با من صحبت بکند و مشورت بخواهد. می گفت وضع مالی وحشتناک است، پول که نیست، تعهدات که سنگین است، تمرکزی در خصوص تصمیمات اقتصاد هم نیست. مثلاً اخیراً برای تهیه پول، اوراق قرضه منتشر شده و مردم چون راحتی زیادی در داشتن اوراق قرضه احساس می کنند، دیگر دنبال کار تولیدی نمی روند. گزارشی از بانک اعتبارات

۱. علینقی اسدی، از دوستان بسیار نزدیک علم و مانند او اهل بیرجند، پدر او محمد ولی اسدی (مصباح دیوان) مدتی زیر دست امیر شوکت الممالک کار کرد و بعدها نایب التولیه آستان قدس رضوی شد و در ۱۳۱۴ به دنبال وقایع مشهد - اعتراض به رفع حجاب - از کار برکنار و در زندان کشته شد.

صنعتی دارم که برای پروژه‌های مختلف آنها مردم سر و دست می‌شکستند، اکنون کسی پول نمی‌دهد. چندی پیش برای تهیه [درآمد، عوارض وارداتی تازه‌ای وضع] شد. بانک مرکزی قیمت دلار و هم‌چنین نرخ [ارزهای دیگر] را بالا برد. هیچ معلوم نیست برای چه. مسلّم است این مسائل در قیمت زندگی مردم تأثیر می‌گذارد. چهار مرکز اخذ تصمیم اقتصادی داریم: شورای پول و اعتبار، شورای عالی سازمان برنامه، هیئت وزیران و بالاخره شورای اقتصاد که در پیشگاه شاهنشاه تشکیل می‌شود. هیچ هماهنگی بین اینها نیست. نمی‌دانم چه خاکی به سر بریزم و با چه جرأتی این مطالب را به عرض برسانم. گفتم تو عرض کن، من هم عرض می‌کنم. زیرا دوست می‌گویند گفتم، و دشمن می‌گویند، خواهی گفت! باید مطالب را هر قدر تلخ باشد گفت. ولی من مکرّر عرض کرده‌ام باید در مسائل مالی و سیاست خارجی و سیاست داخلی شوراها، مخصوص سلطنتی مطالعه دائم بکنند و به شاهنشاه نظر بدهند، قبول نفرمودند. می‌فرمایند دولت در داخل دولت است. البته اگر مردم مغرضی باشند، صحیح می‌فرمایند. ولی اگر مردم پاک و بی‌غرضی باشند، موضوع صدق نمی‌کند.

بعد من شرفیاب شدم. قبل از من والا حضرت شهناز شرفیاب بودند. فکر می‌کردم شاهنشاه عصبانی باشند، ولی دیدم خوشحال هستند، مثل این بود که مذاکرات خوبی با دخترشان داشته بودند. من بسیار خوشحال شدم. من قبلاً عرض کرده بودم که به نظر می‌رسد دیگر دختر کم‌کم به این پسر بی‌عقیده می‌شود. این مطلب را شاهنشاه احساس فرموده بودند. به این جهت فکر می‌کنم خوشحال بودند. کارهای جاری را به عرض رساندم.

... شب شاهنشاه منزل پرویز بوشهری مهمان بودند، من هم بودم. اوامری در خصوص انجام کارهای پادشاه سابق آلبانی که برای [معامله] (Business) به ایران آمده است، فرمودند، که انجام شد... دیدم شاهنشاه سرحال هستند راجع به بخشایش چند افسری که به علت قاچاق کردن تریاک محکوم به اعدام شده‌اند، وساطت کردم که محکوم به حبس ابد بشوند. قبول نفرمودند. فرمودند به خاطر مملکت چنین گذشتی نمی‌توانم بکنم، ولی اگر مربوط به خودم بود، می‌گذشتم. درست هم می‌فرمایند، چون راجع به سوء قصدکنندگان به

حضورشان گذشت فرمودند، که در دنیا مثل توپ صدا کرد. بی جهت نیست که خدا شاه را نگه می دارد.

سه شنبه ۲۸/۹/۱۸

صبح خیلی زود کاردار سفارت انگلیس به دیدنم آمد (سفیر در مرخصی است). در خصوص فرمول رفراندم بحرین و این که اوتانت دیرکل سازمان ملل چه جور اقدام خواهد کرد، گفت وگو کرد که باید به شرف عرض می رسید. همچنین از آمدن قریب الوقوع [شیخ های] رأس الخیمه و شارجه گزارشی داد. می گفت شیخ رأس الخیمه در خصوص قرار جزیره تنب سختگیری خواهد کرد و هم چنین بیشتر [از او] شیخ شارجه راجع به جزیره ابوموسی. با آن که ما به آنها گفته ایم باید هر طور هست با ایران کنار بیایند، حال اگر شما به همان تصرف اکتفا و موضوع حاکمیت را فراموش کنید، شاید به مصلحت نزدیکتر باشد و زودتر بتوانید این جزایر را بگیرید. مقداری هم راجع به موشک های زمین به هوا که از انگلستان می خواهیم بخریم و قرار آن به تعویق افتاده است، صحبت کرد. من بعد شرفیاب شدم، جریان را عرض کردم. شاهنشاه متغیر شدند. بالاخره فرمودند اگر ما جزایر را بگیریم، بگذار آنها ادعای مالکیت خودشان را بکنند، یعنی هم ما ادعای خودمان را داشته باشیم، هم آنها! عرض کردم برای تصرف آن جا باید بهانه گیری کرد، مثل قتل چند نفر ایرانی یا آزار ایرانی ها و غیره (البته این در صورتی است که نتوانیم قراری بدهیم). تصدیق و تأیید فرمودند. باز هم راجع به محکومین عرض کردم که لااقل حکم فرجام آنها قبول شود و قضیه به دیوان کشور برسد. فرمودند تا حالا سابقه نداشته که در احکام نظامی فرجام پذیریم و به دادگاه عادی برویم. عرض کردم بگذارید سابقه پیدا کند! فکر می کنم تصمیم شاهنشاه را قدری شل کرده باشم، انشاء الله - «الموت و الحیات بیدالله»... ناهار مهمان والاحضرت اشرف بودم با رؤسا و مسئولین و وزراء، که شاید فکری برای تهیه پول مبارزه با بی سوادی بکنیم، چون گفته ایم که تا ده سال دیگر (البته سه سال پیش این حرف را گفته ایم) بی سواد را در ایران ریشه کن خواهیم کرد، و حالا حساب می کنیم که هفت سال دیگر عده بی سوادها دو برابر عده فعلی خواهد بود. شب منزل ماندم کار کردم. خیلی

متأثرم که پسر بهبهانیان که قدری حال جنون دارد (یعنی از بس باهوش است حال جنون پیدا کرده)، ده روز است گم شده است. بسیار پسر خوبی است. انشاءالله پیدا خواهد شد.

چهارشنبه ۲۸/۹/۱۹

دیشب وقتی که رفتم بخوابم فالی از حافظ در خصوص پیدا شدن پسر بهبهانیان گرفتم، غزلی آمد که واقعاً عجیب است. یعنی گفت فردا پیدا می‌شود... و امروز پیدا شد. ولی پیدا شدن او قصه عجیبی است. با آن که در تمام ایران شهربانی با عکس و غیره در جستجوی او بود، معلوم شد پسر در میدان تجریش غش کرده است (سابقه غش داشت)، پلیس او را پیدا کرده و اول جیبش را که سه هزار تومان پول داشت زده است و بعد او را به تیمارستان شهر ری رسانده و به اسم احمد احمدی تحویل داده است (اسم او محمود بهبهانیان است). در صورتی که شناسنامه و دفترچه او در جیبش بوده و به آسانی ممکن بود آدرس او را پیدا کنند. بعد هم پلیس ده روز تمام با کمال شدت! در تمام ایران در جستجوی این پسر بوده است! همه دستگاه‌های ما برای زرق و برق است و بس. خدا نکند پای امتحان پیش بیاید. من که این همه از جنگ ولو با عراق خاک بر سر می‌ترسم، از همین جهت است که تشکیلات ما عمقی ندارد، وگرنه خودم از جنگ و مردن نمی‌ترسم. ولی چه لزومی دارد آبرویی که با فداکاری و زحمت شاه به هر صورتی که شده و من کار ندارم کسب کرده‌ایم، به آسانی بر باد بدهیم.

صبح شرفیاب شدم، ضمن این که کارهای جاری را عرض می‌کردم صحبت اتلکتوتل‌ها پیش آمد که متأسفانه به چیزی پای‌بند نیستند. عرض کردم دوست من رسول پرویزی^۱ که شاهنشاه خوب می‌شناسند، می‌گوید اینها تلکتوتل‌شان رفته و عن‌شان مانده است! شاهنشاه خیلی خندیدند و فرمودند

۱. رسول پرویزی، نویسنده کتاب «پرطنز» «شلوگرهای وصله‌دار»، روزنامه‌نویس. پرویزی در دهه سی به وسیله جهانگیر نفضلی با علم آشنا شد و این آشنایی به تدریج تبدیل به دوستی بسیار نزدیکی گشت. از همراهان علم در حزب مردم بود و بعد هم در دولت او معاون نخست‌وزیر شد. مردی خورش پرخورده و بی‌تکلف بود.

عجیب است که هرکدام به مقامی می‌رسند همه دوستان و هم‌قدمان را هم فراموش می‌کنند که هیچ، میل دارند تمام کارهایشان را وسیله زورگویی و مثلاً دستگاه‌های امنیتی از پیش ببرند. بعد فرمودند نمی‌دانم این مردم کی تربیت خواهند شد و چه‌طور می‌توان آنها را تربیت کرد. من جسارت کردم و عرض کردم متأسفانه در راه آن هم نیستیم، زیرا اولین قدم در راه تربیت اجتماعی احترام گذاشتن به حقوق دیگر مردم است و ما در جهت این که این اولین قدم را برداریم نیستیم. فرمودند چه‌طور؟ عرض کردم هیئت حاکمه که در زیر سایه قدرت اعلیحضرت مصون از هرگونه انتقادی است. تکلیف احزاب و مجلسین هم که معلوم است. عده‌ای از مردم به این حزب وعده‌ای دیگر به آن حزب رفته‌اند، و کشور را هم بین خودشان تقسیم کرده‌اند، وکلای آنها هم می‌دانند به جای فکر آراء مردم باید مسئولین حزب را خایه‌مالی کنند. دیگر مردم چه معنی دارند؟ فرماندار و استاندار هم که حزبی هستند دستور حزب را اجراء می‌کنند. چه کار دارند به آراء مردم؟ این است که وکیل هم کار ندارد به آراء مردم. مردم هم به او کار ندارند، و در نتیجه بین مردم یک نوع [بی‌اعتنایی] (Indifference) به وجود آمده است، و روزبه‌روز بیشتر می‌شود. من کار ندارم که برای پیشرفت مردم کشور واقعاً این رویه لازم بود، ولی حالا که کارها روی غلطک خودش است چرا اجازه نمی‌فرماید انتخابات واقعاً متکی بر آراء مردم باشد، گور پدر این حزب یا آن حزب. انتخابات شهرداری‌ها آزاد باشد. انتخابات انجمن‌های ایالتی و ولایتی... آزاد انجام بشود. آن دوره شرب‌الیهود که اینها واقعاً بتوانند به اساس مملکت صدمه بزنند، که زیر سایه شما از بین رفت. لااقل [دستگاه‌های دولتی یاد می‌گیرند]... که دیگران هم حق دارند کم‌کم در جامعه پیدا بشوند. والا حالا چنان است که سابقاً ادیب‌الممالک از روی کمال دل‌سوختگی گفته است،

عاجز و مسکین هرچه ظالم و بدخواه

ظالم و بدخواه هرچه عاجز و مسکین

شاه با دقت به عرایض من گوش دادند و فرمودند اگر مراقبت نشود، همه چیز به هم می‌ریزد. عرض کردم درست است، مراقبت باید بشود ولی بالاخره مملکت هم چنان که علاقه باطنی و عمیق شماست باید پایه و مایه بگیرد. خدا

به شاه عمر بدهد. تصدیق فرمودند. من باز هم ادامه دادم و عرض کردم، شاهنشاه را حالا همه مردم قبول دارند. بدخواه‌ترین مردم هم شما را قبول دارند، زیرا منافع همه مردم در بقا و سلامتی شخص شاهنشاه است. باید از این موقعیت حداکثر استفاده را کرد که مردم هم خودشان را در همه چیز سهیم و شریک بدانند. وگرنه به قول سعدی:

در عهد تو می‌بینم آرام خلق

پس از تو ندانم سرانجام خلق

شاهنشاه خیلی خیلی به عرایض من توجه فرمودند، که کاملاً بی سابقه بود. سخن کز دل برون آید نشیند لاجرم در دل.

... امشب شام، کاخ علیاحضرت ملکه پهلوی بود، من هم بودم. سرشام تملق بی جایی نسبت به شاهنشاه کردم، که از خودم بدم آمد. زخم متوجهم ساخت. نسبت به او احساس احترام قلبی کردم.

پنجشنبه ۲۸/۹/۲۰

امروز مصادف با عید فطر و سلام خاص بود. هیئت دولت، هیئت ریسه مجلسین، فرماندهان نیروها و سفرای کشورهای اسلامی شرفیاب شدند. بسیار خوشحالم که در شرفیابی هیئت ریسه مجلسین، شاهنشاه درست عرایض دیروز مرا تکرار فرمودند و فرمودند باید مردم در کار کشور ذریبط و ذیمداخله و ذی‌علاقه بشوند. بنابراین آزادی‌هایی کلی و خیلی بیشتر در انتخابات انجمن‌های ولایتی و شهرداری و مجلسین داشته باشند. من از خوشحالی در پوست نمی‌گنجیدم. البته خودم آن‌چنان آزادیخواهی نیستم! ولی بالاخره فکر می‌کنم راه صحیح همین است. به قول چرچیل رییس‌الوزراء اسبق و معروف زمان جنگ انگلیس که می‌گوید: «هیچ سیستم حکومتی را بر نقص و عیب‌تر از سیستم حکومت دموکراسی نیافته، ولی هیچ حکومتی را بهتر از آن هم نیافته است.»^۱ واقعاً حقوق مردم را باید شناخت و به آنها هم حالی کرد که آنها هم به سهم خود، حقوق دیگران را بشناسند، و این جز از راه دموکراسی میسر نیست.

۱. ترجمه دقیق گفته چرچیل این است: «به راستی گفته‌اند که دموکراسی بدترین شکل حکومت است به استثنای همه شکل‌های دیگری که گاه و بی‌گاه آزمایش شده‌اند.»

سال چهل و هشت ۳۱۹

در مجلسین شاهنشاه چشمه‌ای از مشکلات مالی شدید کشور و این که مخارج دفاعی هم غیر قابل اجتناب است بیان فرمودند، و فرمودند در دو سال آینده گرفتاری‌های مالی زیادی خواهیم داشت، که تمام برنامه‌های اجتماعی ما را تحت الشعاع قرار می‌دهد، ولی متأسفانه از دفاع مملکت نمی‌توان چشم پوشید. باید کشوری وجود داشته باشد که ما در داخل آن اصلاحات اجتماعی بکنیم....

... شب به مناسبت ۲۱ آذر به باشگاه افسران به مهمانی ارتش رفتیم...
مطلبی را که دیروز راجع به پلیس و پسر بهبهانیان نوشتم، خوشبختانه باید اصلاح کنم، یعنی معلوم شد پسر را دشمنانش ربوده بودند و پلیس در این وضع مقصر نبود، وگرنه خیلی مایه ناامیدی می‌بود.

جمعه ۲۸/۹/۲۱

صبح با دوستم سواری رفتیم، هوا مثل بهشت بود. هزاران شکار در کوه‌ها و جلگه‌های فرح‌آباد دیدیم که با کمال بی‌اعتنایی به ما مقدمات جفت‌گیری را فراهم می‌کردند و بین نرها جدال سخت بود! ناهار آن‌جا خوردیم، بسیار خوش گذشت.

بعد از ظهر به مراسم سان و رژه ارتش در میدان مهرآباد رفتیم. شاهنشاه این دفعه سواره سان دیدند، ولی بیچاره سپهبد [جعفر] شفقت فرمانده ارتش یکم (تهران و شمال) که ضمناً فرمانده سان و رژه بود، چون افسر پیاده است از اسب افتاد و بعد اسب بی‌صاحب او جلوی اسب شاهنشاه افتاده بود! از آن بدتر آن که این جریان را تلویزیون هم پخش می‌کرد! اتفاق دیگری که افتاد، یک افسر از صف رژه جلوی تریبون خارج شد و عریضه‌ای تقدیم شاه می‌خواست بکند که مأمورین امنیتی جلوی او را گرفتند. البته فردا محاکمه و اخراج خواهد شد، ولی مورد تقاضای او این بود که برای تحصیل الکترونیک به آمریکا اعزام شود! در دیسپلین نظام این خیلی عجیب است. غیر از این دو پیش‌آمد مضحک، مراسم سان و رژه خیلی آبرومند بود. واقعاً ارتش آبرومندی داریم، خدا به شاه عمر بدهد. بالاخره به هر نحو شده، ارتشی به وجود آورده است که مایه افتخار است. یکصد و پنجاه هواپیمای جت که ۳۵ فروند آن فاتوم بود رژه رفتند. عالی

بود، واقعاً عالی بود. فقط موشک نداشتیم. آن هم برای این که جمع‌آوری آنها از اطراف فرودگاه‌های حساس مثل فرودگاه شاهرخی همدان و فرودگاه وحدتی دزفول و آبادان خطرناک بود (چون با عرب‌های وحشی و خصوصاً عراقی‌ها معلوم نیست هر آن چه پیش‌آمدی ممکن است بشود). اسلحه‌هایی که از روس‌ها و آمریکایی‌ها گرفته‌ایم، همه در رژه موجود بود. حدّ اعلای یک سیاست ملی مستقل. خدا به شاه عمر بدهد. رژه سپاهیان انقلاب - مبارزه با بیسوادی، بهداشت، ترویج و غیره - خیلی چشم‌گیر بود، به خصوص که دخترها هم بودند....

شنبه ۲۸/۹/۲۲

صبح شرفیاب شدم. اوّل وقت مقداری راجع به زمین خوردن بیچاره سپهد شفقّت خندیدیم. ولی عرض کردم رژه بسیار عالی بود. فرمودند امیدوارم اصل و باطن هم داشته باشد. معلوم می‌شود عرایض من بی‌تأثیر نیست! عرض کردم ارتش دو عامل اصلی می‌خواهد، که اوّل روحیه است و دوّم تعلیمات. تعلیمات که کم‌کم تکمیل می‌شود، ولی روحیه هنگامی خوب می‌شود که هرکس کشور را مال خودش بداند و به علاوه تصور کند که در بزرگداشت کشور سهیم و شریک است. یا باید اعتقادات مذهبی داشته باشد. و هر دو را ممکن است تقویت کرد. ولی امتحانی که سپاهیان ما در تابستان امسال هنگام لشکرکشی به مرز عراق دادند، مخصوصاً در خوزستان که گرمی هوا غیرقابل تحمل بود، مایه کمال امیدواری است. فرمودند صحیح است. عرض کردم فقط انسان اگر همان طور که عقب تفنگ خودنمایی می‌کند، در مقابل تفنگ بکند، آن وقت صاحب قدرت روحی است. فرمودند چه‌طور امتحان کنیم؟ من هم جواب نداشتیم. شاهنشاه می‌خواستند مطلبی در خصوص والا حضرت محمود رضا^۱ به من بفرمایند. گویا باز مرتکب خطایی شده است. خیلی خیلی تأمل فرمودند، بعد هم چیزی نگفتند. من نخواستم بپرسم.

۱. محمود رضا پهلوی، برادر ناتنی شاه از ملکه عصمت.

امروز صبح... اول به مسجد سپهسالار برای فاتحه مرحوم سیف افشار، پدر [امیر خسرو] افشار که سفیر ما در انگلستان است رفتیم. برگشتم، سفیر آلمان دیدم آمد. راجع به سیاست جدید آلمان و [گشایشی] (Ouverture) که نسبت به شرق آلمان در پیش گرفته، مدتی صحبت کردیم. بعد خبری به من داد که شرایط دولت ایران را شرکت متال گزلفافت (Metal Gesellschaft)^۱ برای استخراج معادن مس کرمان پذیرفته است، تا به عرض برسانم. هم چنین خواست که به عرض برسانم، [به] شرکت آلمانی [راینشتال] (Rheinstahl)^۲ که قرارهایی با وزارت جنگ داشت و خراب کاری کرده است، مهلت بیشتری برای ترمیم کثافت کاری هایش داده شود. بعد من شرفیاب شدم. مطالب سفیر آلمان را به عرض رساندم. از مطلب اول خرسند شدند. فرمودند شرکت انگلیسی^۳ هم که شرایط ما را قبول کرده است، خوشبختانه موفق شده است از بانک بین الملل، هفتاد میلیون دلار وام بگیرد و کارش را راه بیندازد، در صورتی که قبلاً اشکالاتی داشت. فرمودند علت استقبال بی نظیر کمپانی ها برای استخراج مس ما این است که در افریقا عذر آنها را می خواهند و [در نتیجه] به این جا رو آورده اند. عرض کردم چه بهتر. البته خودم هم می دانستم و به همین جهت تقلیل استخراج و عرضه است که قیمت مس خیلی بالا رفته.

در خصوص خرید موشک های ریپر عرایضی کردم. فرمودند بهتر است به جای این همه تضمین که برای تحویل آنها می خواهیم از یک شرکت بگیریم، دولت انگلیس تحویل آنها را تضمین نماید، هم چنین حسن انجام کار را فرمودند همین طور به کاردار سفارت انگلیس ابلاغ کن. چندتا کاغذ و تلگرام خارجی را در جواب تبریک های مختلف توشیح فرمودند. قدری هم به شوخی و مزاح

۱. بزرگترین شرکت فلزات غیر آهنی آلمان. این شرکت نتوانست معدن مسی که از نظر اقتصادی قابل بهره برداری باشد، کشف کند و پس از مدتی از این کار دست کشید.
 ۲. این شرکت در دهه سی قراردادهای قابل ایرادی با تسلیحات ارتش بسته بود و کار به دادگاه و زندانی شدن چند تن از سران ارتش کشید.
 ۳. سلکشن تراست (Selection Trust) که با مشارکت برادران رضایی پروانه بهره برداری از مس سرچشمه را داشتند. چندی بعد با پرداخت غرامت به اینان، خود بهره برداری از مس سرچشمه را به عهده گرفت.

گذشت.

... امروز نظامیان ۳ نفر و غیرنظامیان ۷ نفر به علت قاچاق مواد مخدر، بالاخره اعدام شدند.

یکی از پسرهای فرمانفرما به نام تاری وردی در شکار کشته شد. پسر خوبی بود... سر شام همه متأثر بودند.

دوشنبه ۴۸/۹/۲۴

صبح کاردار سفارت انگلیس را خواسته بودم. ساعت ۸ آمد. او امر شاهنشاه را ابلاغ کردم که به هر صورت تا ضمانت دولت انگلیس نباشد (راجع به تاریخ تحویل و حسن عمل موشک‌ها)، ما نمی‌توانیم این معامله را انجام بدهیم. رفت که به دولت خودش اطلاع بدهد.

بعد شرفیاب شدم. ابتدا به ساکن شاهنشاه فرمودند، نایب‌التولیه آستان قدس (باقر پیرنیا)، مشغول دزدی است. تعجب کردم. عرض کردم مرد مثبتی است. قهراً دشمن زیاد دارد. فرمودند خودم هم همین طور فکر می‌کنم، به این جهت گفته‌ام گزارش دهندگان مدرک برایم بیاورند.

در جواب کارت تبریک عید فطر بومدین رییس جمهور الجزایر و پادشاه مالزی، دستخط حاضر کرده بودیم، فرمودند شما هم کارت بدهید، چرا خودمان را کوچک می‌کنیم؟ حق با شاهنشاه بود.

گزارش سفیر آلمان را راجع به راینشتال به عرض رساندم. فرمودند باید قطعاً مدتی که استمهال می‌خواهند روشن شود. گزارش دیگری راجع به امور نفتی عرض کردم... شاهنشاه امشب به تالار رودکی تشریف می‌بردند. من اجازه خواسته بودم چون دوستم امشب مهمانی می‌کند، نووم، شاهنشاه این مطلب را خوب استنباط می‌فرمایند. با کمال مرحمت اجازه دادند.

... از ملاقات‌کنندگان امروز من، سفیر مراکش بود که پیامی از جانب پادشاه حسن داد که به عرض برسانم و عرض کنم که بیچاره پادشاه مراکش مجبور شده است برای تشکیل کنفرانس سران عرب در رباط موافقت کند. ولی او خواهد گفت که این کنفرانس شبیه کوچکی از کنفرانس سران دول اسلامی است. راجع به وضع عربستان سعودی اظهار نهایت نگرانی می‌کرد، که اگر در

سال چهل و هشت ۳۲۳

آنجا یک دولت انقلابی چپ بر سر کار بیاید چه می شود؟ می گفت حملات یمن بی جهت نیست. آنها می دانند که فتح نظامی نخواهند کرد ولی می خواهند آتش انقلاب را در عربستان [برافروزند] [او] از طرف شوروی ها شدیداً تقویت می شوند. چون شوروی ها می خواهند که چینی ها در آنجا نفوذ نداشته باشند، حالا توسط دولت عراق کمک زیادی به یمن جنوبی می کنند. درست هم می گفت، اطلاعات ما هم همین است.

سه شنبه ۲۵/۹/۴۸

صبح شرفیاب شدم. مذاکرات سفیر مراکش را به عرض رساندم. شاهنشاه فرمودند به سفیر بگو افسار خودتان را نباید به دست عناصر انقلاب بدهید که مثلاً همین فردا می خواهند با اسرائیل جنگ کنند. فرمودند بگو، حرف زدن و عروّتیز کردن آسان است ولی جنگ کردن آسان نیست. این است که باید خیلی دقت بکنند.

مطالب دیگری هم عرض کردم، از آن جمله اجازه فرمودند دکتر صالح به جای مرحوم سیف السلطنه افشار، سناتور تهران بشود. از این مقوله صحبت بود. فرمودند رییس مجلس سنا^۱ تا فشار ببیند مرد روبه راهی است ولی تا اندکی قدرت کم شود، او هم تغییر جبهه می دهد. عرض کردم اغلب ایرانی ها این طور هستند، چیزی که هست حالا که بحمدالله همه چیز در ید قدرت شاهنشاه است. باید ترتیبی داده شود که مردم واقعاً به آزادی عادت بکنند. یک آزادی هایی داشته باشند تا بدانند خودشان مؤثر در کارها هستند. همان طور که روز سلام فطر فرمودید. دیگر شاهنشاه چیزی فرمودند.

مرخص شدم، سفیر مراکش را خواستم، او امر شاهنشاه را ابلاغ کردم. او می گفت ملک فیصل قرار نبود به قاهره و از آنجا به رباط برود، این که به قاهره می رود معلوم می شود عناصر افراطی اطراف او موفق شده اند قبل از رباط، او را به قاهره بکشانند.

... امروز روز مادر است. نهار در خدمت مادرم خورده و شکر خدا را به

جا آوردم....

شب سفیر آمریکا مهمان من است، قرار بود مطالبی در خصوص دستخطی که شاهنشاه به نیکسون مرقوم فرمودند به او بگویم، خلاصه‌اش نگرانی از وضع عربستان سعودی و این که هم ما و [هم] آنها باید کمک بکنیم و این که وسایل کمک ما کم است، باید در مورد ازدیاد درآمد نفت و فروش نفت ما در آمریکا، آمریکایی‌ها کمک بکنند. ولی بیچاره ناخوش بود، ممکن نشد صحبت بکنیم. قرار است فردا پیش من بیاید.

چهارشنبه ۲۸/۹/۲۶

صبح اول وقت کاردار سفارت انگلیس پیش من آمد که راجع به فورمول بحرین مشکلی پیش آمده است. کار بحرین سه مرحله داشت. اول این که نماینده ما و نماینده انگلیس کارت بلانش به اوتانت بدهند که فورمولی جهت مراجعه به مردم پیدا کند. دوم این که اوتانت برنامه خودش را غیررسمی به نماینده ایران و انگلیس بدهد و سوم این که برنامه اجراء بشود. در قسمت دوم، وکیل نماینده ایران گفته است، من نمی‌خواهم این برنامه را بگیرم، مگر بعد از آن که اوتانت کارش را شروع کرده باشد. [ولی] اوتانت کارش را شروع نمی‌کند تا آقای وکیل نگفته باشد که این برنامه به دست من رسیده است (البته نماینده انگلیس باید از جهت این که مسئول امور بحرین است اظهار عقیده بکند، ولی نماینده ایران قرار نبود، حالا نماینده ایران می‌گوید من اصلاً برنامه کار را نمی‌پذیرم).

بعد شرفیاب شدم، به عرض رساندم. فرمودند وکیل درست می‌گوید. اگر ما برنامه را بدانیم و به آن ایراد داشته باشیم، که دیگر نمی‌گذاریم عملی بشود. اوتانت چرا پافشاری می‌کند؟ فرمایش شاهنشاه صددرصد درست بود.

عصری کاردار سفارت را خواستم و [جریان را] به او گفتم. می‌گفت دستور کاری که قبلاً به تصویب افشار و لرد کلارندن نماینده اوتانت رسیده است، این مرحله را پیش‌بینی کرده و گفته است باید برنامه کار من غیررسمی به دست نماینده ایران برسد. گفتم صددرصد اشتباه است. ما گفته‌ایم اوتانت هرطوری می‌داند به آراء مردم مراجعه کند و از فراندوم به معنی اخص کلمه، چشم پوشیده‌ایم. اگر نتیجه کار او را شورای امنیت پذیرفت، ما هم خواهیم

پذیرفت، دیگر چه می‌گوید؟

تا امروز هم سفیر آمریکا مریض است، بیچاره گرفتار گریپ ژاپنی است، به این جهت کاردار سفارت را خواستم و او امر شاهنشاه را در همان زمینه دستخط که مرقوم فرموده‌اند به او گفتم.^۱ منظور این بود که از دو جهت به واشنگتن فشار وارد بیاید.

... شب سفارت دانمارک مهمان بودم. مهمانی خصوصی بود. راجع به اعدام قاچاقچی‌ها که در تمام اروپا و آمریکا مثل بمب ترکیده است، خیلی بحث بود. اغلب اروپایی‌ها می‌گفتند کاش ما هم یک آدم قوی می‌داشتیم و به این صورت جوانان خودمان را نجات می‌دادیم. عجیب این است که همین امروز پارلمان انگلیس مجازات اعدام را لغو کرده است! بعد از شام خواستم زود برگردم، یک دختر خانم خوشگلی که گویا ندیمه خانم سفیر باشد مرا به حرف گرفت. صحبت گل انداخت. همه مهمان‌ها هم منتظر رفتن من بودند که بتوانند بروند. یک دفعه متوجه شدم. خیلی خیلی بد شد. ساعت یک صبح بود!

پنجشنبه ۲۷/۹/۴۸

صبح زود باز کاردار سفارت انگلیس پیش من آمد و اصرار کرد. گفتم بسیار خوب، ما قبول می‌کنیم که یادداشت اوتانت را در مورد برنامه کار بپذیریم، [به شرطی] که اگر مطابق میل ما نبود هر عملی خواستیم بکنیم! دمش را زیر پایش انداخت و رفت. جریان را بعد که شرفیاب شدم عرض کردم، خیلی خندیدند....

جمعه ۲۸/۹/۴۸

صبح تنها سواری رفتم، حالم خیلی بد بود. وقتی روحیه خراب شد، جسم انسان تاب نمی‌آورد. با آن که دو ساعت اسب تاختم ولی لذتی نبردم. سر ناهار رفتم، حالم بسیار بد بود. بعد از ظهر که منزل آمدم تب کردم. حالا هم تب دارم و در منزل افتاده‌ام. حال شاهنشاه هم سر ناهار خیلی خوب نبود. نفهمیدم چرا؟

۱. فتوکپی نامه شاه به نیکسون به دنبال این یادداشت آمده است.



شماره

تاریخ

پرست

17th December, 1969.

Dear Mr. President,

I thank you for your letters of 1st and 6th December.

It was a great pleasure for the Empress and myself, as well as our children to receive Astronauts Aldrin, Armstrong and Collins, and also for the people of my country who I believe, have demonstrated their admiration and affection for these magnificent pioneers. We are happy to know that they have enjoyed their visit to Iran.

I have read with great interest your speech and declaration of policy on Vietnam, and am very glad to see that you, Mr. President, are taking active steps in the direction of Vietnamising the problem which in my opinion is the only thing to do. The sooner this is accomplished the greater the advantage to be reaped. This will certainly render service not only to the United States of America but will also enhance the stature and position of your country and will be of great importance to all your friends.

The plan of action that you have initiated concerning the Vietnam question constitutes a sincere reflection of your firm resolution to bring this unfortunate conflict to a just and speedy conclusion in the interests of world peace and international good-will to which both our countries and all the freedom loving nations are heartily dedicated.

I seize this opportunity of wishing you, Mr. President, Mrs. Nixon, and the members of your family a very merry Christmas. May God bless you and confer upon you ever increasing happiness and success in the years to come.

As regards questions of mutual interest, the situation in our region is unfortunately worse even than what it was when we discussed it together during my last trip to the United States of America. We notice subversive activities in

سال چهل و هشت ۲۲۲



شماره
تاریخ
پوسته

*The Empress joins me in sending our best wishes
to you, to Mrs. Nixon, and to your family.*

Sincerely,

*The Honorable
Richard M. Nixon,
President of the United States of America,
The White House,
WASHINGTON, D.C.*

از اخبار مهم جهان، نطق نیکسون برای خروج سرباز بیشتر از ویتنام است. این قسمت را که ببرند تاکنون ۱۱۵ هزار نفر خارج کرده‌اند. رادیو لندن تعبیر بامزه‌ای می‌کرد. می‌گفت چه طوری کاری را که حضور پانصد هزار نفر سرباز آمریکایی حل نکرده است، می‌خواهد اخراج یک عده از آنها حل کند؟ خبر مهم دیگر این است که بین چین کمونیست و آمریکا تا اندازه‌ای روابط تجارتمی برقرار می‌شود. به نظرم مقدمه بزرگی است.

شنبه ۴۸/۹/۲۹

در خانه مانده‌ام، تب من خوشبختانه این گریپ مزمن آسیایی نیست. همان خرابی معده است، در نتیجه افکار پریشان. ولی به هر حال شدید است و اذیت می‌کند. حاکم رأس‌الخیمه مهمان وزیر خارجه است. موضوع صحبت همان واگذاری [جزایر] تنب به ایران است. البته در این سفر به جایی نخواهد رسید، چون خیلی می‌ترسد که اعراب به او بتازند، که زمین‌های عربی را به ایرانیان می‌دهد! امان از این پررویی اعراب، میراث خصب شده امپراتوری انگلیس را مال خودشان می‌دانند!

چند مطلب لازم و غیرلازم را با عریضه و تلفن به عرض شاهنشاه رساندم. زیرا حسب‌الامر شاهنشاه برای ناهار ادیسن (Addison) فرستاده مخصوص کنسرسیوم را دعوت کرده بودم که در خصوص اضافه استخراج نفت حرف بزنم. با حال تب دو ساعت حرف و چانه زدم. حرف مرا قبول دارد ولی قول نمی‌دهد!... در مذاکرات امروز با ادیسن از نفت لیبی و نزدیکی آن به مدیترانه، صحبت کردیم. می‌گفت حالا که قیمت را بالا می‌برند. تا حالا [به قیمت معامله شده (Realized Price) حساب می‌کردند]، حالا می‌خواهند بهای اعلام شده (Posted Price) [را مبنا قرار دهند در سطح قیمت] ونزوئلا. [ولی] فروش نخواهند داشت،^۱ بعد هم تولید آن‌جا را کم می‌کنیم. من گفتم کاش سر لوله ما

۱. قیمت اعلام شده عبارت بود از قیمت فروش نفت به هر خریداری. شرکت‌های تولیدکننده نفت به مشتریان اصلی خود - چه بسا شرکت‌های وابسته به خودشان - که قرارداد دراز مدت داشتند، تخفیفی می‌دادند و چنین فروشی را «قیمت معامله شده» می‌خواندند. کشورهای نفت‌خیز به تدریج متوجه زیانی که از این راه می‌بردند، شدند و در محاسبه سهم درآمد خود تنها بهای اعلام شده را مبنا قرار دادند.

سال چهل و هشت ۳۲۹

حالا در اسکندرون می بود و پرسیدم بالاخره نظر کنسرسیوم درباره این لوله چیست، نفتی از آن حمل خواهند کرد یا نه؟ گفت اقتصادی نخواهد بود و در باطن خیلی مخالف بود. فکر می کنم اینها می خواهند ما همیشه اسیر نفتکش ها باشیم.

از اخبار مهم هفته که دیروز فراموش کردم بنویسم، انتخاب دوبچک... به سمت سفیر آن کشور در ترکیه است. این انتخاب امید همه آزادیخواهان آنجا را مبدل به یأس کرد. یک عده ده نفری هم از پارلمان چکسلواکی استعفاء کردند، در حقیقت تصفیه شدند....

یکشنبه ۴۸/۹/۳۰

گزارشی سفیر مراکش در [باره] مذاکرات سفیر آن کشور در الجزایر با سرهنگ بومدین رییس جمهور آنجا فرستاده بود، که می گفت چشمش از کنفرانس رباط آب نمی خورد، و گله کرده بود که ملک فیصل و ناصر کارها را بین خودشان می خواهند حل کنند و به ما تحمیل نمایند. برای شاهنشاه فرستادم. با آن که ناخوش بودم، موضوع معامله موشک های ریپیر را در منزل رسیدگی کردم، چون امر فرموده بودند تمام شود. سفیر پاکستان هم دیدنم آمد. وقت مسافرت شاهنشاه را به پاکستان برای چهارم و پنجم فوریه پیش بینی کردیم....

دوشنبه ۴۸/۱۰/۱

امروز صبح سالم بهتر بود و شرفیاب شدم. شاهنشاه خیلی اظهار مرحمت فرمودند، و جویا شدند که آیا سرما خورده بودم. عرض کردم خیر، یک ناراحتی داشتم و به این جهت سوءهاضمه و تب پیدا کردم. فرمودند ناراحتی چه بود؟ عرض کردم مهم نبود که به عرض برسانم. بعد فرمودند ناراحتی عصبی همین طور است، به این جهت است که من هر شب دوی خواب می خورم. عرض کردم، واقعاً خداوند به شما اعصابی مثل فولاد داده است که این همه ناملایمات را تحمل می فرمایید، تازه می فرمایید چرا در قبال امراض و سرما حساسیت دارید - برای این که بدن شما فرصت دفاع ندارد. فرمودند صحیح می گویی.

از نیامدن برف خیلی ناراحت بودند. عرض کردم ناراحت نباشید. خشکسالی و تملق و دروغ جزء بلاهای مزمن این کشور است و داریوش هم در دو هزار سال قبل از آن نالیده است. ولی نگران نباشید، انشاءالله خواهد آمد. به علاوه اول سال، به حدّ زیادتر از لازم داشتیم، حالا باید صبر کرد. فرمودند صبر نکنم چه کنم؟ فقط از خدا می‌خواهم ده پانزده سال باران به اندازه کافی بدهد که من سدهای لازم را بسازم و این قدر دست بر آسمان نباشیم. خدا به شاه عمر بدهد، دائم در فکر کشور است.

از وضع ترکیه اظهار نگرانی فرمودند، که همه جا معلمین و کارگران و همه و همه [سرگرم] اعتصاب و خرابکاری [هستند] بعد هم کشتی‌های آمریکایی که در بنادر ترکیه پهلو گرفته‌اند، کارکنان آنها را مردم کتک زده‌اند. از همه بدتر این که چند نفری [از] افسران نیروی دریایی به دولت رسماً نامه نوشته و نسبت به آنارشیست‌ها یا به تعبیر دیگر، چپ‌های ترکیه اظهار سمپاتی کرده‌اند. عرض کردم، این دیگر خیلی خطرناک است. وای بر آن دم که بگنجد نمک.

صحبت کنفرانس اعراب شد. عرض کردم، جز پشتیبانی یک‌پارچه از چریک‌های فلسطین گمان نمی‌کنم تصمیم مهم دیگری بگیرند. فرمودند، دنیایی به شلوغی اعراب هم دیده نشده. عرض کردم اولاً قرآن می‌فرماید: الاعراب اشدّ کفراً و نفاقاً، ثانیاً درد مهم آنها ترس و گله آنها از یک‌دیگر است، و به هر صورت اینها اگر در اطراف ما به هم بریزند و به آنارشی و کمونیزم کشانده شوند، تنها راه سرکوبی آنها اتحادیه نظامی، ترکیه، ایران و اسرائیل است. فرمودند به ترک‌ها هم نمی‌توان زیاد اعتماد کرد. عرض کردم چاره‌ای ندارند، موجودیت خود آنها در خطر است، مگر آن که آنها هم کمونیست بشوند. آن وقت ما هم باید بشویم و چاره‌ای نداریم. حال آن که سوسیالیسم حقیقی در اسرائیل است و رفورم‌های شاهنشاه هم واقعاً تبدیل بزرگی در زندگی افراد کرده است. اینها که ناله می‌کنند [برای این است که] عمل نمی‌کنند. [صحبت سفر شاهنشاه به سن موریتز شد]... عرض کردم اما به هر صورت من جسارتی دارم و آن این است که شاهنشاه نباید زیاد توقف در خارج بفرمایند. چهل روز واقعاً زیاد است. فرمودند آخر از این جای امن تر کجاست. دیشب نخست‌وزیر از لندن از راه مسکو برگشته و می‌گفت چه احترام و

اعتمادی هر دو طرف به ما دارند (نخست‌وزیر به علت کسالت همسرش به لندن رفته بود، با ویلسن نخست‌وزیر انگلیس [در لندن] و کاسیگین نخست‌وزیر شوروی در فرودگاه مسکو ملاقات کرده است). عرض کردم من از همین مسئله می‌ترسم! به علاوه همه کار در دست آنها نیست، ما چه می‌دانیم در داخل خود ما چه می‌گذرد؟ از این عرایض، شاهنشاه قدری درهم شدند، ولی چیزی فرمودند.

... باز هم راجع به بحرین فرمودند به شارژدافر انگلیس و هم به سفیر ما در لندن (که حالا تهران است) ابلاغ کن که ما دستورالعمل کار را نخواهیم پذیرفت.

سه‌شنبه ۲/۱۰/۴۸

صبح شرفیاب شدم. اول مطلبی که شاهنشاه فرمودند اظهار عدم رضایت از مذاکرات شیخ رأس‌الخیمه بود... هم چنین فرمودند ما که پول نداریم ریپیر بخریم. جای تعجب من شد، زیرا دیروز فرموده بودند تمام کنید و نماینده شرکت B.A.C. هم همه شرایط را دیروز و پریروز با پافشاری من قبول کرد. بعد فهمیدم شاهنشاه می‌خواهند این معامله بزرگ را گروکشی اضافه استخراج نفت نگاهدارند... زیرا گویا نخست‌وزیر در لندن که بود با ویلسن مذاکره کرده که درآمد بیشتر می‌خواهیم. او گفته است ما روی شرکت‌های نفتی نفوذ چندانی نداریم! شاهنشاه هم می‌فرمایند اگر روی شرکت‌های نفت نفوذی ندارید، چه طور از یک شرکت خصوصی دیگر، این همه جانبداری می‌کنید؟....

امشب آن قدر خسته هستم که قادر به نوشتن چند سطر هم نخواهم بود، زیرا الان هفت ساعت است در منزل مشغول کار هستم. از چهار بعدازظهر تا حالا ساعت ۱۱. تمام ملاقات‌هایی که صبح شاهنشاه امر فرموده بودند، انجام [دادم] و آخری آن باز شارژدافر انگلیس بود که عدم رضایت شاهنشاه را از مذاکرات شیخ رأس‌الخیمه به او ابلاغ کردم. صبح شاهنشاه فرمودند به او بگو، این جناب شیخ که هیچ چیز به ما نداد. راجع به حاکمیت بر تنب که اصلاً زیر بار نرفت، در مورد قرار دادن یک پادگان در جزیره هم گفت، باید تحت نظر افسران من باشند. خیلی خنده‌دار است! ولی شارژدافر گفت همین قدر که حاضر به برقراری پادگان در آنجا شده است پیشرفت بزرگی است، به هر حال ما به او

فشار آورده‌ایم و در آینده هم فشار خواهیم آورد. راجع به معامله ریپیر هم خیلی عزوتیز کرد. او را سر جایش نشاندم. بالاخره گفتم این معامله با یک شریک است، به شما چه؟ (در صورتی که ما خودمان می‌خواهیم که این معامله خصوصی را گرو معامله نفت نگاهداریم)....

چهارشنبه ۲۸/۱۰/۳

صبح شرفیاب شدم. مذاکرات با شارژدافر انگلیس را عرض کردم. این مطلب را هم اضافه کردم که راجع به معامله و گله‌هایی که شاهنشاه دارند، عرض می‌کند واقعاً من می‌خواهم بدانم گله از چیست؟ فرمودند چه طور گله نداشته باشم؟ به اینها گفته‌ایم ما امسال (۱۹۷۰) ۱۱۵۰ میلیون دلار پول نفت می‌خواهیم، می‌گویند ما ۱۰۱۰ میلیون بیشتر نمی‌دهیم و غیر از این هم نیست. عرض کردم پارسال ضمن مذاکرات برای امسال ۱۰۱۰ میلیون می‌گفتند و قبول کردند و این مبلغ را که می‌دهند. فرمودند بلی، ولی من در بودجه، ۱۱۵۰ میلیون گذاشته‌ام، باید بدهند، احتیاج داریم. عرض کردم شاید اعلیحضرت ۱۵۰۰ میلیون می‌گذاشتید، آن وقت هم باید پول می‌دادند؟ شاهنشاه خنده‌شان گرفت، ولی فرمودند آخر از اول گفته بودیم که در ۱۹۷۰ به ۱۱۵۰ میلیون احتیاج داریم، منتها آنها زیر بار نرفته بودند. من عرض کردم و «نمی‌روند». فرمودند به علاوه ویلسن به نخست‌وزیر ما در لندن گفته است من نمی‌توانم چکش به سر شرکت‌های نفتی بزنم، حالا من می‌خواهم به آنها بقبولانم که باید چکش را بزنند! من در قلب خودم به شاه دعا کردم. گله‌های دیگری هم فرمودند، که من جمله این است که بی‌بی‌سی در برنامه‌های خودش راجع به شط‌العرب گفته است نمی‌دانیم حق با ایران یا عراق است؟ فرمودند راجع به معامله کشتی‌های جنگی خیلی بد حسابی کردند. روزنامه‌هایشان هم که ماشاءالله است. باید بفهمند. فرمودند عصری مجدداً او را بخواه و به او بگو. به علاوه بگو چه طور به کویت که هیچ احتیاجی ندارد امسال ۶/۵٪ اضافه استخراج می‌دهید؟ برای چه؟ عرض کردم از کویتی‌ها می‌ترسند، زیرا اگر کویت پول خود - ۱۷۰۰ میلیون پوند - را یک دفعه خارج کنند، انگلیس ورشکست است.

بعد راجع به کنفرانس رباط صحبت کردیم که بیچاره‌ها رسماً شکست

خوردند و حتی اعلامیه پایان کنفرانس را هم نتوانستند بدهند. زیرا در جلسه آخر چند نفر آنها قهر کردند و در جلسه حاضر نشدند. حال آن که یک تهدید نفتی دسته جمعی، ممکن بود خیلی روی آمریکا مؤثر باشد....

ساعت پنج شارژدافر انگلیس آمد. او امر شاهنشاه را گفتم، خیلی پکر شد. بعد از او نماینده غیررسمی اسرائیل دیدنم آمد. [به علت شکست کنفرانس اعراب در رباط] با دم خودش گردو می شکست!....

پنجشنبه ۲۸/۱۰/۴

صبح شرفیاب شدم... جریان مذاکره با وزیر مختار انگلیس را گفتم و اضافه کردم که چیزی نگفت الا این که ممنون شد که کم و بیش فهمید درد چیست؟ / غالفه کردم / راجع به نطق ناصر و علت این که نطق او باعث شکست کنفرانس اعراب شده است گفت و گو کردیم. ناصر پدرسگ از اعراب خواسته است که تمام نقشه‌های جنگی [او را] باید تصویب [کنند] و پولش را هم [بدهند]. بیچاره ملک فیصل گفته است صورت حساب پول‌هایی که تاکنون گرفته‌اید بدهید که بینیم چه قدر در راه جنگ با اسرائیل خرج شده است. آن وقت [ناصر] قهر کرده است. بومدین هم به او جواب سخت داده است و گفته شما خودتان هم نمی‌خواهید بجنگید وگرنه ما حاضر به جنگ هستیم. یمن که قهر کرده، عراق هم حتی گفته است صورت حساب‌ها را باید بدهید، سوریه که در جلسه حاضر نشده، خلاصه افتضاح عجیبی راه انداخته‌اند. ولی مگر این ناصر دست‌بردار است. می‌خواهد دوباره اتحادیه‌ای از مصر، سودان و لیبی درست کند. اتفاقاً مطلب خیلی هم مهم است، زیرا لیبی پول دارد، سودان غذا دارد، مصر هم هوچی‌گری. اخیراً لیبی‌ها می‌خواهند دوست تانک و پنجاه هواپیمای میراژ از فرانسه بخرند. حدس غالب این است که آن را در اختیار مصر می‌گذارند. مگر آن که حالا این‌طور وانمود می‌کنند، اما به محض آن که روی پای خود مستقر شدند، همین اسلحه علیه مصر به کار می‌رود که خداوند در قرآن کریم فرموده است الا اعراب اشد کفراً و نفاقاً، و خدا کند این‌طور باشد.

... خوب نبودن هوا هم باعث اوقات تلخی شاهنشاه است زیرا باران و برفی در بساط نیست. امروز اندکی خوشحال بودند که در آذربایجان و

خوزستان بارندگی بدی نشده، ولی در سایر نقاط کشور خبری نیست... تنها خبر خوشی که این هفته دارم و مایه دلخوشی فراوان است این است که دختر بزرگم رودی که در تابستان عروسی کرد، حالا آبستن است.

جمعه ۲۸/۱۰/۵

صبح به تنهایی سواری رفتم. هوا مثل بهشت بود ولی افسوس که تنها بودم. ساعت ۸ وقتی به فرح‌آباد می‌رفتم، اتفاق مضحکی افتاد. دو کامیون به هم خورده بودند و جاده به کلی مسدود شده بود. راه جلو و عقب نبود. ناچار متوقف شدم و مطالعه عجیبی در طبقات جامعه کردم. اولاً جاده فرعی که به خیابان اصلی می‌خورد و یک کامیون از آن‌جا وارد خیابان اصلی شده و تصادف کرده بود، چون هرگز به نظر شاهنشاه نمی‌رسد، خاکی و به هم ریخته بود و اثری از آسفالت در آن نبود. مردم پیاده می‌گذشتند ولی برای اتومبیل‌هایی که معطل شده بودند چون صبح زود بود، خبری از متخصص و اتومبیل‌پلیس نبود. فقط یک جناب آجدان با بی‌قیدی سیگاری دود می‌کرد و قومپوزی در کرده بود که مرد مهم محله است! حاجی آقاها و خانم‌های چادر به سر معلوم بود از حمام صبح جمعه برمی‌گردند و تکالیف شب جمعه را انجام داده‌اند. همه تر و تمیز و شسته رفته بودند. چند تا دختر بچه کوچولوی چادر به سر با پسر بچه‌ها هم که معلوم بود از طبقات غیر اعیان هستند، وگرنه صبح زود بیدار نبودند و چادر به سر نداشتند، اطراف دیگ لب‌فروش چانه می‌زدند. چند تا توله‌سگ و چند تا بچه کثیف هم تو زیاله‌های کنار خیابان خاکی وول می‌زدند. از عن‌تلكوتل‌ها هم که تلكوتل آن رفته و قسمت اول آن باقی مانده، ابدأ در این ساعت سرمای زمستان اثری نبود. حتی از بچه‌های دبیرستانی که معمولاً کنار خیابان تظاهر به درس خواندن می‌کنند، خبری نبود. سربازهای وظیفه هم با شلوارهای گشاد بی‌ریخت و کفش‌های خارچ اندازه، کاسکت‌ها و سرهای تراشیده، تک‌تک در عبور بودند و می‌رفتند که از تعطیل روز جمعه استفاده کنند.

از این منظره بسیار متأثر شدم. با آن که مضحک و خنده‌دار بود ولی هنوز نشان‌دهنده یک اجتماع عقب‌مانده غیر متعادل بود. از یک طرف تلاش‌های

شبانه‌روزی شاه و اطمینان به این که در ده سال آینده از ممالک راقیه هم جلو خواهیم افتاد به نظرم می‌آمد، و از طرفی می‌دیدم اگر برق و آتش هم بشویم، تغییر این اجتماع به آن صورتی که مورد نظر شاه است و باید از ممالک اروپا هم جلو بیفتیم، یک [آرزوی دور و دراز] (Wishful Thinking) است. در شوروی مردم خیلی عقب‌افتاده هستند و علاوه بر آن به علت عدم آزادی که حکمفرماست چهره توده مردم غمزده و مرموز است، ولی اجتماع را انسان متعادل می‌بیند. یعنی مثلاً همه در یک حد معین برخوردار از مواهب طبیعی هستند. لباس اغلب آنها در یک ردیف است، چه زن و چه مرد. وسائل نقلیه مال عموم است. وسائل ارزان و آسان را مثل دوچرخه اغلب دارند، ولی هیچ‌کس یک‌دفعه مثل بنده با اتومبیل کرایسلر امپریال کنار چنین خیابانی سبز نمی‌شود! باری مشاهده این منظره در دو ساعت و نیم که اسب می‌تاختم فکر مرا بشدت مشغول داشته بود که پس از این انقلابات عمیق و اصیل که شاه انجام داده است، چه باید کرد؟ و به این نتیجه رسیدم که راه مشکل و درازی در پیش داریم و علاوه بر آن مردان عمل، با صداقت و صمیمیت می‌خواهیم که در حکم سیمرغ و عنقا و کمیاب هستند.

سر شام رفتم. سر ناهار هم بودم. مطلب مهمی گفتم و گونشدم، اما مثل این که شاهنشاه انتظار داشتند من عرایضی بکنم. اگر عرض نداشته باشم چه بگویم؟ امشب بارانی می‌بارد. به این جهت شاهنشاه سر شام خوشحال بودند. می‌فرمودند در همه نقاط ایران بارندگی است.

جمال عبدالناصر رئیس جمهوری مصر با سرهنگ قذافی رئیس شورای انقلابی لیبی و رئیس جمهور سودان هنوز در طرابلس لیبی مشغول گفت و گو است. می‌خواهد با پدر سوختگی جبران شکست رباط را بکند. مثل این است که پایه فدراسیون این سه کشور را می‌ریزند.

شنبه ۶/۱۰/۴۸

صبح پیرنیا استاندار و نایب‌التولیه خراسان را پذیرفتم، که به بودجه استان قدس رضوی رسیدگی کنم. معلوم شد متأسفانه امسال هم باید بودجه را در ۴۵ میلیون تومان ببندیم، زیرا هنوز درآمدها بر پایه پارسال است. خیلی نگران

شدم. البته زمین‌هایی که در کرمان و خود مشهد به دست می‌آوریم، علی‌حده خواهد بود. انشاءالله رقم قابل ملاحظه‌ای خواهد شد.

بعد شرفیاب شدم... پیام تلفنی سفیر آمریکا داده بود که دوشنبه خواهد آمد مرا ببیند، تا بعضی مطالب که شاهنشاه خواسته‌اند، روشن شود. به عرض رساندم. بقیه کارهای جاری بود، من جمله تلگرافات تبریک سال نو که سران دول مخابره کرده بودند. از آن جمله تلگرافی از پرنس و پرنسس رنیه (Rainier) موناکو بود. چون برف می‌آمد و شاهنشاه سرحال بودند، فرمودند من بیست و سه سال پیش در آمریکا با این پرنسس (گریس کلی)^۱ آشنا شدم، تو بودی یا نبودی؟ عرض کردم خیر، آن وقت حسب‌الامر فرماندار کل بلوچستان بودم....

یکشنبه ۲۸/۱۰/۷۲

صبح شرفیاب شدم... باز هم راجع به آستان قدس رضوی عرایضی کردم. هم در مورد خرید دو کارخانه قند چناران و آبکوه از دولت برای آستانه، و هم در مورد تخصیص یک قسمت از [درآمد] گاز سرخس به آستان قدس.

ناهار، وزیران عمران منطقه‌ای (R.C.D.)، مهمان شاهنشاه بودند، من هم بودم.

... شب شاهنشاه به تالار رودکی تشریف بردند. ابرای نی سحرآمیز اثر موتزارت نمایش داده شد، با کمک آرتیست‌های آلمانی. بسیار خوب بود. [وزیر] خارجه ترکیه و وزیر خواربار پاکستان هم بودند. به لژ مخصوص احضار شدند.

از اخبار مهم جهان... یکی این که اسرائیلی‌ها پنج قایق توپدار در بندر شربورگ فرانسه داشتند، که بعد از قدغن دوگل که اسلحه به اسرائیل صادر نشود، در آنجا مانده بود. البته ملوانان اسرائیلی هنوز در آنجا بودند و تعلیمات می‌گرفتند. روز عید کریسمس، ملوانان قایق‌ها را به نام معامله با یک شرکت نروژی دزدیدند و به طرف اسرائیل راه افتادند. هنوز هم در راه هستند و از جبل الطارق گذشته‌اند. نمی‌دانم نیروی دریایی مصر جلوی آنها را خواهد گرفت

۱. همسر پرنس رنیه یکی از هنرپیشگان زیبای هالیوود به نام گریس کلی بود که پس از ازدواج با عنران (Princesse Grace de Monaco) شناخته می‌شد.

یا نه؟ به هر حال عمل شجاعت‌آمیز بزرگی کردند ولی فکر می‌کنم مصری‌ها در مدیترانه جرأت جلو آمدن نخواهند کرد، زیرا کشتی‌های جنگی اسرائیل، به علاوه نیروی هوایی ورزیده آن، از ایتالیا به این طرف، قطعاً از آنها حمایت خواهند کرد.

دیگر این که انتخابات ژاپن انجام گرفت، و باز هم لیبرال دمکرات‌ها پیروز شدند و این دفعه کرسی بیشتری به دست آوردند (۲۷۵). معلوم می‌شود افکار عمومی ژاپن از سازش با آمریکا راضی است، به خصوص که روس‌ها دیوانگی کردند و همین موقع که آمریکایی‌ها اکتیناوا را پس می‌دهند، اعلان کردند که جزایر کوریل را تخلیه خواهند کرد. به این جهت در انتخابات کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها شکست بدی خوردند... باری این است معنی یک ملت زنده و من وقتی این مطالب را می‌شنوم، حسرت فراوانی می‌خورم.

ناصر در لیبی مشغول عربده کشیدن است، و این لیبی‌های خائن پدرسگ، دارند کشور خودشان را دو دستی تقدیم او می‌کنند. یاللعجب، یا از این دیوانگی و یا از این اطاعت امر! که یا امر آمریکا یا شوروی به آنهاست. آمریکا از این جهت که لقمه‌ای به ناصر داده باشد - در ازاء قطع مناسبات او با شوروی - و یا شوروی از این جهت که کمکی به ناصر کرده باشد. اگر افسران کودتای لیبی تحت تأثیر هر قطب باشند، یک استتاج صحیح است.

دوشنبه ۴۸/۱۰/۸

صبح شرفیاب شدم. شاهنشاه را کسل دیدم. فوری مطلب را درک کردم. عرض کردم نمی‌دانم شاهنشاه اخبار را گوش کردند که ناصر فاصله بین فرودگاه بنغازی و شهر را در ۴ ساعت طی کرده است - به علت هجوم و تظاهرات دوستانه مردم. فرمودند بلی، صبح گوش کردم (البته در رادیو تهران نبود، در B.B.C. بود، این هم یک اشتباه است که اخبار صحیح نمی‌دهیم). فرمودند چشم آمریکایی‌ها روشن. دائماً به او پول می‌رسانند که او هم فحش بدهد، گو این که ممکن است به ظاهر باشد. عرض کردم ممکن است منابع لیبی را در اختیار او گذاشتند که از روس‌ها دست بکشد، به خصوص اگر خیال کنیم که کودتای لیبی یک کودتای آمریکایی و متعلق به شرکت‌های نفت است. فرمودند

درست می‌گویی ولی اینها فکر نمی‌کنند که با این بازی‌ها، دیگر دوست و رفیقی برای آنها باقی نمی‌ماند؟ عرض کردم اولاً مثل این که سیاست دنیا، سیاست روزمره شده. ثانیاً آنها فکر نمی‌کنند که دیگران دستشان را بخوانند، ثالثاً واقعاً شاید فرضیه ما غلط باشد. فرمودند ما بیش از ۱۴۰ میلیون دلار بیش از آن چه آنها می‌گویند، نمی‌خواهیم و این همه بازی درمی‌آورند.

بعد راجع به ریپر عرض کردم که انگلیسی‌ها می‌گویند این که در گرو معامله پارسال نفت بود، آن که حل شد، ما فکر کردیم این هم حل می‌شود. فرمودند کی حل شد؟ پول اضافه که به ما ندادند، به ما پول قرض دادند (هشتاد میلیون دلار) که به رقم مورد تقاضای ما رسیدند. درست می‌فرمودند.

بعد مرخص شدم، به مجلس فاتحه خانم مبشر خاله شاهپور محمودرضا رفتم.^۱

بعد از ظهر منزل ماندم، سفیر آمریکا دیدنم آمد. دو ساعت حرف زدیم که خلاصه آن این است. در خصوص عربستان سعودی و وضع فعلی آن که در نتیجه فتح در مرز یمن جنوبی بهبود یافته است و وضع آینده آن که به علت ارتجاعی بودن رژیم مبهم و خطرناک است، و این مطلب را رییس جمهور در واشنگتن با پرنس فهد صحبت کرده است. می‌گفت اگر اتفاقی در داخل عربستان بیافتد یا بخواهد بیافتد، ما از همه دیرتر مطلع می‌شویم، زیرا عناصر روشنفکر خیال می‌کنند ما طرفدار رژیم کهنه هستیم و در این خصوص به ما حرفی نمی‌زنند. گفتم پس خوش به حال شما و دستگاه سیا (CIA). بالاخره قرار شد ما به سعودی‌ها بگوییم که وضع خودشان را به [آمریکایی‌ها] بگویند و کمک بطلبند.

بعد راجع به مسافرت شیخ صقر حاکم رأس‌الخیمه پرسید. گفتم ما هیچ راضی نیستیم، زیرا در خصوص مالکیت [جزایر] قنب به توافق نرسیدیم. او حرف خودش را چسبیده بود که زمین‌های عربی را نمی‌تواند به دیگران بدهد! در صورتی که این زمین‌ها غصبی و از آن ایران است و میراث امپراتوری بریتانیاست که به آنها رسیده است. سابقه تاریخی این جزایر را به او گفتم، و

۱. روشن نیست چرا علم تنها نام محمودرضا را برده است. خانم مبشر خاله بقیه فرزندان ملکه عصمت (عبدالرضا، احمدرضا، فاطمه و حمیدرضا) نیز بود.

گفتم که موقمی که من نخست وزیر بودم سعی کردم (برحسب اشاره شاهنشاه) که اینها را یکی یکی یا به زور و یا با ایرانی کردن سکنه آن بگیرم. موفق شدم جزیره سری را گرفتم، تنب را هم در شرف تصرف بودم که دولت من افتاد، ولی راجع به ایرانی کردن [ابوموسی] انگلیسی‌ها با کمال حقم از ما جلوگیری می‌کردند (آنجا را نمی‌شد به زور گرفت، چون در آن وقت انگلیسی‌ها هم قوا در آنجا داشتند) و می‌گفتند تا بیست سال دیگر در آنجا هستیم، اگر شل بدهیم وضع ما در کلیه شیخ‌نشین‌ها متزلزل می‌شود. بعد از پنج سال گفتند حالا ما می‌رویم. [سفیر آمریکا] گفت حزب کارگر عملی‌تر فکر می‌کند و به هر حال عمل انگلیس از جهت یک قدرت جهانی گذشته است و حرف‌های محافظه‌کارها هم که تا دو سال دیگر به این‌جا برمی‌گردیم، حرف مفت است. درست هم می‌گوید. مجدداً به صحبت‌های عربستان برگشتیم، و من گفتم تنها کشوری که می‌تواند و می‌خواهد به آنها کمک بکند ما هستیم. ما هم که وسیله کمک نداریم. حالا می‌گوییم نفت خود ما را شما زیادتر ببرید و به ما پول آن را بدهید که صرف منافع کلیه این منطقه بشود، شما هم گوش شنوایی ندارید. یک دفعه دیدید عرب‌ها نفت شما را قطع کرده‌اند و ما نکردیم، باز هم متنبه نمی‌شوید. حالا هم تفاوت آن چه که ما می‌خواهیم [و آن چه] شرکت‌های نفتی می‌گویند که می‌دهیم فقط ۱۴۰ میلیون دلار است، که آنها زیر بار نمی‌روند و حکومت‌های شما هم چیزی نمی‌گویند و اقدامی نمی‌کنند. گفتم اگر حکومت‌های این منطقه در دست [طرفداران] شوروی بیفتند، چنان‌که [در] لیبی افتاد، شما چه کار می‌توانید بکنید؟ الا این که حکومت‌های پرقوتی مثل ما جلو آنها دربیایند. شما هم نمی‌خواهید ما قوت بگیریم. به جای آن که نفت ما را زیادتر استخراج بکنید، نفت لیبی و کویت و عربستان را بی جهت بالا می‌برید که آنها این پول را چه بکنند؟ در این‌جا حرف عجیبی گفت، که بر فرض حکومت‌های چپ در این کشورها روی کار بیایند باید نفت را بفروشند و بازار بین‌المللی در دست ماست. گفتم می‌دانید حکومت چپ چه می‌کند؟ نفت را با قیمت دمپینگ در بازار می‌فروشد، هم بازار را از دست شما می‌گیرد و هم نفت خود را به فروش می‌رساند. حتی بازار داخله آمریکا را متزلزل می‌کند، زیرا آمریکایی [نفع] پرست واقعاً اگر نفت ارزانی گیر بیاورد آن را می‌خرد. گفت

آخر، این حکومت‌ها منافع خودشان را باید در نظر بگیرند که به چه صورت منفعت بیشتر خواهند برد. گفتم اولاً وقتی نفت را فروختند پول به دست می‌آورند، کمی بیشتر یا کمتر. ثانیاً این حکومت‌ها وقتی دست‌نشانده شدند و الهام از جای دیگر گرفتند، کجا منافع ملی را در نظر می‌گیرند؟ مگر در اروپای شرقی نمی‌بینید چه می‌گذرد؟ مثل این که از خواب بیدار شده باشد، گفت صحیح است، صحیح است. گفتم حالا که صحبت به این جا کشید، بد نیست من یک مطلبی که از شاهنشاه الهام گرفته‌ام به شما بگویم. وقتی ما گاز خودمان را به روس‌ها فروخته بودیم، سفیر پیشین شما که اتفاقاً با من دوست بود خیلی ناراحت بود. من مطلب را به شاهنشاه عرض کردم. شاهنشاه فرمودند چرا ناراحت است؟ اگر روس‌ها در کشورهای ما منافی داشته باشند به ثبات این منطقه کمک می‌شود... شاهنشاه حقیقتاً چه فرمایش حکیمانه‌ای فرمودند، زیرا بلافاصله روس‌ها گاز را (به همان اندازه که از ما خریدند) به ممالک اروپای شرقی و غربی فروختند، من جمله به اتریش. معنی آن این است که روی ثبات این منطقه دیگر دارند برای مدتی مدید حساب می‌کنند. حالا هم شما به جای آن که خاورمیانه با روس‌ها دریفتید، بهتر این است که آنها را منطقاً در منافع عظیم این جا با خودتان شریک و سهیم بکنید. البته روس‌ها هم ترجیح می‌دهند به جای آن که هزار آتش بسوزانند تا منافی به دست بیاورند، از راه آسان‌تر و ساده‌تر آن منافع را بگیر بیاورند. مثلاً حالا روس‌ها روی مناطق رميله عراق دست انداخته‌اند، ببینید چه زحماتی برای همه و خودشان فراهم کردند تا آن را به دست آورند، و بعد هم باید هنوز در آتیه روی کمونیست کردن عراق و در دست داشتن حکومت آن‌جا چه قدر فشار بیاورند تا نفت استخراج و بهره‌برداری کنند. در صورتی که اگر از اول در شرکت نفت عراق به آنها هم سهمی داده بودند، البته که راه سهل‌تر را برمی‌گزیدند، نه خود و نه شما را به زحمت نمی‌افکندند. من گمان نمی‌کنم روس‌ها فعلاً آن قدرها که در پی منافع هستند، در پی دکتربین کمونیستی و اشاعه آن باشند، زیرا وضع داخلی آنها ایجاب می‌کند وضع مردم را بهبود بخشند. به علاوه از لحاظ کمک به نفت اروپای شرقی خود در مضیقه افتاده‌اند، باید این نفت را از جایی به دست بیاورند. فرق در این است که با دردمسری یا بی‌دردسری باشد.

گفتم من این حرف‌ها را از طرف خودم می‌زنم، آن‌هم چون صحبت به این جا کشید. مأموریتی ندارم که چنین مطالبی به شما بگویم. گفت من می‌فهمم که مطالب واقعاً مهمی است و اتفاقاً پرزیدنت نیکسون هم به این فکر افتاده است که با روس‌ها روی یک معاملات تجارتي که طرف احتیاج آنهاست، یک معاملات سیاسی با آنها بکند. آن وقت از روشن‌بینی و دوراندیشی شاهنشاه خیلی تعریف کرد. دوباره من گفتم پس باید به ما کمک بکنید. ما صدقه نمی‌خواهیم، می‌گوییم نفت بیشتر بپرید، پول بیشتر به ما بدهید که در راه حفظ منافع این منطقه خرج شود، حتی چنان که راجع به صدور نفت به آمریکا شاهنشاه فرمودند، ما حاضریم پولی که به دست می‌آوریم در کشورهای شما بیشترش را خرج کنیم. بعد راجع به همین مسئله [سه‌میه وارداتی نفت آمریکا] پرسیدم جریان چه شد؟ گفت در کمیته مخصوصی که رییس‌جمهور برای مطالعه این امر تشکیل داده، اختلاف افتاده است. وزیر کشور که اهل آلاسکا است طرفدار شرکت‌های داخلی است و می‌گوید نباید با ورود نفت خارجی قیمت زیاد پایین بیاید.^۱ وزیر تجارت می‌گوید باید قیمت خیلی پایین بیاید. گمان نمی‌کنم بتوانند به توافق برسند. پانزدهم ژانویه معلوم خواهد شد.

سه‌شنبه ۴۸/۱۰/۹

صبح نماینده اسرائیل پیش من آمد. به او گفتم یک [ضربه] (Coup) حسابی زدید و کشتی‌ها را بردید. گفت این مهم نیست. مهم‌تر این است که روس‌ها راداری به مصری‌ها داده بودند که حرکت طیارات را در سطح خیلی پایین هم می‌دید (چون در جنگ ۱۹۶۷ اسرائیلی‌ها از این مطلب استفاده کردند که رادارها از پنجاه متر پایین‌تر به سطح زمین را نمی‌دیدند، آنها هم در ارتفاع کم از روی دریا خود را به مصر رساندند و کردند، آن چه کردند). ما به آن طرف کانال رفتیم و دو دستگاه را دزدیدیم و حالا از تمام جزئیات آن مطلع هستیم و البته به غرب هم خواهیم داد. آفرین بر این ملت زنده. مصری‌ها برای گم کردن راه بر اسرائیل، این رادارها را در داخل مریض‌خانه‌های مجروحین جنگ گذاشته

۱. در آمریکا سرپرستی معادن به عهده وزارت کشور است.

بودند که علامت صلیب سرخ داشت. [اسرائیلی‌ها] فهمیدند و از آن‌جا آنها را دزدیدند.

بعد شرفیاب شدم، جریان مذاکرات دیشب با سفیر آمریکا و صبح با نماینده اسرائیل را عرض کردم. شاهنشاه خیلی مذاکرات با سفیر آمریکا را پسندیدند.

امروز که شرفیاب بودم برف می‌بارید. شاهنشاه فوق‌العاده خوشحال بودند. برف خوبی آمد.

کشتی‌های سرقت شده (مثلاً) اسرائیل به نزدیک سیسیل رسیده‌اند و قوای عظیم دریای مصر که قابل مقایسه با اسرائیل نیست، با داشتن دوازده زیر دریایی و هفت ناوشکن (اسرائیل دو تا دارد) و چندین قایق موشک‌انداز تاکنون هیچ عکس‌العملی نشان ندادند!....

چهارشنبه ۲۸/۱۰/۱۰

امروز در شرفیابی تمام کارهای اداری عرض شد. مطلب مهمی نبود. وزارت خارجه عرض کرده بود به ساراگات، رییس‌جمهور ایتالیا به مناسبت پنجمین سال زمامداری او تبریک مرحمت فرمایند. فرمودند غلط کرد، چه مناسبتی دارد.

در تمام کشور باران آمده است. شاهنشاه فوق‌العاده مشعوف بودند. بعد از ظهر در دفترم کار کردم و چند نفر آخوند را در دفتر پذیرفتم که همگی دعاگو و اهل توقعند!....

پنجشنبه ۲۸/۱۰/۱۱ — مصادف با اول ژانویه ۱۹۷۰

صبح پس از کارهای جاری شرفیاب شدم. باز هم برف خوب و بی‌سابقه می‌بارید. مثل این که از آسمان آرد بریزد. شاهنشاه فوق‌العاده خوشحال بودند. فکر کردم راجع به آزادی تولیت قمی^۱ و محمد ضرغامی فارسی^۲، حالا که

۱. ابرالفضل تولیت، نایب‌التولیه آستان حضرت معصومه، سالیان درازی نماینده مجلس شورای ملی (از قم) بود. از مالکان بزرگ بود و با اصلاحات ارضی مخالفت کرد و روحانیان قم را به مخالفت با این اصلاحات دعوت نمود. پس از تظاهرات ۱۵ خرداد دستگیر و چند سالی زندانی شد.

شاهنشاه خوشحال هستند و ساطتی بکنم. عرض کردم، قبول فرمودند. راجع به تشریف بردن به اتریش و اروپا فرمودند باید اغلب جاها با من باشی، چون تنها هستم. عرض کردم زهی افتخار، ولی باز هم عرض می‌کنم مدت توقف شاهنشاه (چهل روز) زیاد است. دنیا از حادثه خالی نیست. به جای چهل روز، دو دفعه در فاصله شش ماه، هر دفعه بیست روز تشریف ببرید. فرمودند، «دائماً خارج رفتن و برگشتن خوب نیست. بعد هم من نمی‌فهمم تو چرا ناراحتی؟» عرض کردم دلیلی ندارد ولی [عقل سلیم] (Bon Sense) این حکم را به من می‌کند! شاهنشاه خندیدند.

امروز که سال ۱۹۶۹ را پشت سر می‌گذاریم، در حقیقت دهه [شصت] تمام شده و به دهه [هفتاد] پا می‌گذاریم. خود سال ۱۹۶۹، سال فتح ماه بود ولی دهه بین شصت و هفتاد را سال برخوردهای منطقه‌ای می‌توان نام گذاشت. جنگ ویتنام، جنگ اعراب و اسرائیل در سال ۱۹۶۷ که به شکست افتضاح آمیز اعراب انجامید، انقلابات آمریکای جنوبی و مناطق مختلف آفریقا، برخوردهای بی سابقه مرزی چین و شوروی و برخورد آمریکا و شوروی در کوبا. این برخوردها منجر به جنگ بزرگی نشد، زیرا قدرت‌های بزرگ اثر استعمال سلاح هسته‌ای را به خوبی می‌دانند. نه تنها برخوردها منجر به جنگ نشد، حالا دو قدرت بزرگ شوروی و آمریکا دارند بر سر محدود کردن سلاح‌های استراتژیک هسته‌ای با هم در هلسینکی مذاکره می‌کنند. ولی تردیدی نیست که دهه ۱۹۸۰-۱۹۷۰ نیز دهه برخوردهای منطقه‌ای خواهد بود زیرا شوروی جای نفوذ می‌خواهد. مخصوصاً در خاورمیانه و آفریقا. چین هم کم‌کم سر بلند می‌کند. از رویدادهای مهم جهان عوض کردن قلب انسان است که پشتاز آن دکتر بارنارد اهل آفریقای جنوبی بود.

دهه ۱۹۷۰-۱۹۶۰ برای کشور ما سال‌های بسیار خوبی بودند و کشور تحت قیادت شاهنشاه خیلی به جلورفت. جز در سال ۱۹۶۱-۱۹۶۰ که مرحوم

۲. محمد زرغامی، رییس اهل باصری، از بهترین کشاورزان و دامپروران فارس مردی تندخو و بد برخورد بود. به دنبال اصلاحات ارضی و یاغیگری ایلات فارس، دستگیر و چند سال زندانی شد. ایل‌های عرب - باصری و عرب شیانی در دوران قاجار از تیول قوام‌الملک شیرازی (پدر بانو علم) بودند.

کندی رییس جمهور فقید آمریکا، دکتر امینی را به عنوان نخست‌وزیر تقریباً به شاهنشاه تحمیل کرد، دیگر قدرت بی‌مثال شاه در کشور حاکم مطلق بود.^۱ ۱۲ ماده انقلاب شاهنشاه هم در همین دهه در زمان نخست‌وزیری من عملی شد، و یکی از نتایج بزرگی که گرفتیم سر جای نشانیدن آخوندها و خان‌ها و فئودال‌ها و کمونیست‌ها بود، که فکر می‌کنم تا مدتی از شر آنها کشور خلاص شده باشد. اگر شاهنشاه بتواند اصول دموکراسی را در ۱۹۸۰-۱۹۷۰ برقرار سازند، به آینده و به سلطنت ولیعهد انشاءالله می‌توان امیدوار بود. اگر دو دهه گذشته ما جان سالم به در بردیم، علت این بود که قدرت‌های بزرگ به خصوص آمریکا در ریتنام و سایر نقاط گیتی گرفتار بود، وگرنه تحریک آنها کشور را راحت نمی‌گذارد. در دنیای امروز حکومت فردی نه قابل دوام و نه قابل قبول است. بگذریم از این که شخص محمدرضا شاه مردی خوش‌قلب، به‌علاوه دوراندیش و دنیادیده و فکور است و هرگز از قدرت خویش بهره‌برداری به نفع خود نمی‌کند و تمام در راه کشور به مصرف می‌رسد.

امروز یک نماینده مجلس عوام انگلیس از حزب محافظه‌کار دیدنم آمد. این شخص در دنیا دلالی می‌کند. یعنی به کشورهای عقب‌افتاده مشورت می‌دهد، اگر پولی دارید در چه راهی به کار اندازید که آینده داشته باشد. مدتی با من صحبت کرد که دیگر طلا را برای پشتوانه پول نگاهداشتن صحیح نیست و طلا در آینده قدر و قیمت خود را از دست می‌دهد. البته که به حرف دلالت نمی‌توان اعتماد کرد! ولی ممکن است با ترتیب اعتباری که بین کشورها برقرار می‌شود، این امر کم و بیش صحیح باشد.

سر شام رفتم مطلب مهمی گفت وگو نشد.

پنج کشتی کوچک اسرائیلی به حیفا وارد شدند. بنام به قدرت مصر و مخصوصاً قدرت دریایی آن! کشتی‌ها ده ساعت دیرتر وارد حیفا شدند زیرا هوای دریا خراب بود و موج زیاد. این هم خواست خدا بود که بیشتر آبروی مصر بریزد. با وصف این، مردکه باز به خرطوم رفته و با کمال وقاحت نطق می‌کند که می‌خواهم ارتش یک میلیون نفری در مقابل اسرائیل تجهیز بکنم.

۱. نگاه کنید به فصول مقدماتی درباره شاه و علم.

سال چهل و هشت ۳۲۵

البته همه داد و فریادها برای تحمیل خودش بر عرب‌های احمق بدبخت است. تا حالا بر دوش سایر عرب‌ها سوار بود، آنها سر باز زدند، حالا لیبی و سودان که همسایه هستند با منابع سرشار مالی خود باید سواری بدهند. من فکر می‌کنم اگر موضوع ارتش یک میلیون نفری را برای درهم کوبیدن اسرائیل زیاد مطرح بکند، بهانه به دست اسرائیل می‌دهد که از لحاظ حفظ خودش هم که شده قاهره را تصرف بکند و منطقه امنیتی در اطراف خودش به وجود بیاورد. چنان که جنگ ۱۹۶۷ را هم در حقیقت همین ناصر به اسرائیل تحمیل کرد، زیرا می‌گفت می‌خواهیم اسرائیل را از صفحه جغرافیای دنیا محو کنیم. بعد هم تنگه تیران را بست. پس اسرائیل چاره‌ای جز حمله نداشت. خوب خاطر می‌آید وقتی تنگه تیران را بسته بود، می‌گفت اگر اسرائیل بخواهد جنگ بکند ما می‌گوییم بفرمایید اهلاً و سهلاً! بعد هم از ملل متحد خواست که قوای خودشان را از بین قوای طرفین در صحرای سینا و غزه جمع کنند. بعد اسرائیل را جداً دعوت به جنگ می‌کرد و برای [اسرائیلی‌ها] هم چاره نمانده بود.

شنبه ۲۸/۱۰/۱۳

صبح شرفیاب شدم و کارهای جاری عرض شد. مطلب مهم و سیاسی نبود. شاهنشاه را کسل دیدم، ندانستم چرا؟ فرمودند مسافرت پاکستان رسمی خواهد بود. ضمناً بین [وین] و زوریخ هم هواپیمای در بست بگیرید - یعنی استدعای مرا تصدیق کردند. چون با این [هواپیماری] که معمول شده واقعاً آدم نمی‌داند در یک هواپیمای مسافری چه اشخاصی سوار هستند.

بعد از ظهر به لژیون خدمتگزاران بشر رفتم. واقعاً بدون سر و صدا و بدون حقوق کار کرده‌اند. پنجاه هزار نفر عضویت آن را قبول کرده‌اند. وقتی کار از روی صداقت شد نتیجه می‌دهد.

سر شام رفتم. مطلب مهمی نبود. شاهنشاه با علیاحضرت ملکه پهلوی مادرشان خیلی شوخی کردند. خوش گذشت.

یکشنبه ۲۸/۱۰/۱۴

دیشب شاهنشاه فرمودند فردا صبح چون تعطیل است برنامه‌ای نباشد،

می‌خواهم اسکی بروم (تعطیل، به مناسبت وفات حضرت امام جعفر صادق). ما هم برنامه‌ها را تعطیل کردیم. صبح در منزل حالت نیمه استراحتی داشتیم. تلفن فرمودند که برنامه‌ها را بگذارید، خودت هم فوری بیا. تمام برنامه‌های خصوصی من به هم خورد. به هر حال کارهای عقب‌افتاده را تا همه موفق بشوند برسند و شرفیابی حاصل کنند، به عرض رساندم.

امروز با سمعی رییس سازمان برنامه ملاقات داشتم. راجع به خط لوله نفت اهواز - اسکندرون بحث می‌کردیم. او هم مثل من فکر می‌کرد. آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها مایل نیستند ما این لوله نفت را که حداقل در سال پنجاه تا هفتاد میلیون تن نفت به مدیترانه خواهد رسانید، بکشیم. علت آن هم واضح است، هم دست ما در دادن نفت به بلوک شرق خیلی باز می‌شود و هم مقداری از بازار قطعی اروپای آنها را می‌توانیم با سهمیه خودمان (۱۲٪ پرداخت مشخص) از دست آنها بگیریم.^۱ به علاوه با قرار مدار با بعضی از اعضای کنسرسیوم ممکن است [اضافه برداشت] برای خودمان بیشتر داشته باشیم [و] آن را هم وارد بازارهای آنها بکنیم که اغلب در نفت عربستان و عراق و لیبی... سهم هستند. اما علت این که شاهنشاه چندان [شوقی] در این کار نشان نمی‌دهند، این است که می‌ترسند ریش ما به دست ترک‌ها بیفتد. حال آن‌که ما تصور می‌کنیم برعکس است، یعنی اگر ترک‌ها را با اندکی امتیاز مقید به نفت خودمان بکنیم، به خصوص [اگر] پالایشگاه‌هایی در طول خط، دور از ساحل خودشان بسازند ریش آنها در دست ماست و می‌ارزد. قرار شد من این مطلب را به موقع به عرض برسانم.

بعد از ظهر منزل ماندم کار کردم. سر شب یک آخوند دیدم. آدم بدی نبود. سر شام رفتم، مطلبی گفتم و گویا نشد.

دوشنبه ۲۸/۱۰/۱۵

صبح شرفیاب شدم. در مورد شبکه مخابرات باز مشکلاتی پیش آمده بود. به عرض رساندم، فرمودند به وزیر پست و تلگراف بگو، اجازه ندارد به مسافرت

۱. «پرداخت مشخص» در قرارداد کنسرسیوم، عبارت از ۱۲/۵٪ نفتی بود که از همان آغاز به قیمت اعلام شده محاسبه می‌شد.

مراکش برود تا این کار تمام شود. مطالبی در خصوص ژنرال اوفقییر نماینده مخصوص ملک حسن که برای عرض گزارش کنفرانس رباط به این جا آمده است به من فرمودند. کار رباط خرابتر از این حرف‌ها بوده است که ما شنیده بودیم....

سه‌شنبه ۲۸/۱۰/۱۶

صبح شرفیاب شدم. اول ایرادی که شاهنشاه به من فرمودند این بود که چرا ابر هست ولی بارندگی نیست؟ خیلی هم از این بابت عصبانی بودند. عرض کردم قلب من روشن است، زیرا سی سال خشکسالی را پشت سر گذاشته‌ایم، انشاءالله خواهد بارید، به علاوه صبح‌الطلوع افق قرمز شد و به اصطلاح ما بیرجندی‌ها ابرها سوختند، صبح که ابر بسوزد علامت بارندگی است.

کتاب انتشارات جامع‌الازهر مصر را که در ۱۹۵۶ چاپ شده بود، تقدیم داشتم که در آن به وضوح خلیج فارس ذکر شده است. فرمودند، خود ناصر در نطق‌های خودش خلیج فارس می‌گفت. اول دفعه عبارت خلیج عربی را روزنامه تایمز لندن استعمال کرد و در دهان عرب‌ها گذاشت.^۱ عرض کردم بفرمایید به آنها درس داد. فرمودند همین‌طور است. عرض کردم من از کار ناصر سر در نمی‌آورم. همین کودتای لیبی که به نظر من هنوز هم آمریکایی می‌آید، چرا باید به نفع ناصر بچرخد و منافع لیبی را به این صورت در دامن ناصر بریزد. فرمودند تو هنوز کجا را خبر داری؟ ژنرال اوفقییر مراکشی به من می‌گفت، مصر اخیراً چهار گردان سرباز به لیبی فرستاده است و هزاران معلم و استاد و استاد دانشگاه. فرمودند شاید آمریکایی‌ها این کمک‌ها را به او می‌کنند، به عشق این که ناصر با اسرائیل جنگ نکند و در خفا عامل آنها باشد، غافل از این که آمریکایی‌ها هم چوب را خواهند خورد و هم پیاز را. من عرض کردم مثل این که موقع آن رسیده باشد، که چون ناصر باز علناً تهدید به از بین بردن اسرائیل می‌کند اسرائیل کتکی به او بزنند. فرمودند، کتک ممکن است بزنند ولی قاهره

۱. نخستین بار در دهه پنجاه این نام‌گذاری «خلیج عربی» میان برخی عرب‌های ضد ایران - از جمله عراقی‌ها که هنوز رژیم سلطنتی داشتند - باب شد و سپس میلیون عرب آن را پذیرفتند. انتساب ابتکار این نام به تایمز لندن افسانه‌ای بیش نیست.

و دمشق را نمی‌توانند تصرف بکنند و نگاهدارند، زیرا در این صورت قوای آنها خیلی متفرق می‌شود.

صبح سفیر آمریکا به من تلفن کرده بود که از وزیر خارجه آمریکا تلگرافی داشته که کاملاً موضوع نفت را درک می‌کند و با ایران و تقاضاهای ایران سمپاتی دارد. شاهنشاه فرمودند، سمپاتی که برای ایران دردی دوا نمی‌کند، باید عمل بکنند. فرمودند، سفیر را بخواه و این مطلب و موضوع لیبی را هم به او بگو. گو این که شاید فایده نداشته باشد، به علاوه من می‌دانم که ناصر خیال دارد جمعیت [اضافی] خودش را هم به سودان و لیبی بفرستد.

چهارشنبه ۲۸/۱۰/۱۷

صبح ساعت هشت سفیر آمریکا را خواسته بودم، آمد. او امر شاهنشاه را به او ابلاغ کردم. او هم مطالب را تأیید می‌کرد. در این خصوص گفت وگویی زیاد کردیم، ولی چون در همان حدود او امر شاهنشاه بود که دیروز نوشته‌ام، چیزی اضافی ندارد که بنویسم، الا این که او هم می‌گفت مراکشی‌ها خیلی ناراضی و ناراحت هستند. به علاوه بومدین رییس جمهور الجزایر که تا حالا روی خوش به غرب نشان می‌داد و از در مخالفت با ناصر درآمده است، بسیار وضع نامطلوبی پیدا می‌کند. از فروش اسلحه به لیبی توسط فرانسه ناراحت بود. می‌گفت فرانسوی‌ها و روس‌ها می‌خواهند در این منطقه پُر ثروت نفوذ کنند. راجع به نفت هم مجدداً می‌گفت تمام دستگاه‌های ما به شرکت‌های نفتی فشار آورده‌اند. بعد شرفیاب شدم. شاهنشاه کسل بودند. اغلب روزها ساعت ده صبح که من شرفیاب هستم، شاهنشاه خمیازه می‌کشند. یک روز عرض کردم چرا این‌طور است؟ فرمودند شب‌ها ساعت یک صبح که می‌خوابم، قرص خواب آور می‌خورم که لااقل پنج ساعتی بخوابم، اثراتش تا حالا باقی می‌ماند. برای پانزدهم بهمن که روز نجات کشور باید نامید و روزی است که در ۱۳۲۷ جان شاه از خطر سوء قصد جست، چون اتفاق در دانشگاه تهران بود، عالیخانی رییس جدید دانشگاه برنامه [ای] داده بود که با سابق فرق داشت و

خلاصه تملق کمتر داشت.^۱ به شرف عرض رساندم ملاحظه و تأیید کردند. نفهمیدم شاهنشاه خوششان آمد یا بدشان آمد. به هر حال تصویب فرمودند. صحبت از این پیش‌آمد زیاد شد. فرمودند پسره که سوء قصد کرد، معشوق دختر باغبان سفارت انگلیس بود. عرض کردم می‌دانم ولی گمان نمی‌کنم اگر آنها بخواهند کاری بکنند این همه احمقانه باشد. ولی در این که آن روزها آمریکا و انگلیس اعتقادی به دستگاه شاهنشاه نداشتند، تردیدی نیست ولی آیا فکر نمی‌فرمایید که عمل مربوط به سپهبد رزم‌آرا، رییس ستاد وقت بود؟ زیرا او تنها کسی بود که آن روز در دفتر کار خودش مانده بود و ناصر قشقای هم پیش او نشسته بود.^۲ شاهنشاه تکذیب فرمودند، فکر زیادی کردند. بعد فرمودند سوء قصد فروردین چهار سال قبل هم از کمونیست‌های انگلیسی سرچشمه می‌گرفت. عرض کردم حالا که یقین می‌دانم نه آمریکا و نه انگلیس طالب از بین رفتن شاهنشاه نیستند، چون در حقیقت گور خودشان را می‌کنند و تنها مملکت ثابت این منطقه را هم خراب می‌کنند. فرمودند درست می‌گویی، این یک تصادف بود.

عرض کردم [مک‌نامارا] رییس بانک بین‌الملل شرفیاب می‌شود. قبلاً یواشکی به من حالی کرد که برای کارخانه تانک‌سازی و باروت‌سازی، اسم تانک‌سازی و باروت‌سازی نگذارید، زیرا ما برای اینها نمی‌توانیم پول قرض بدهیم. شاهنشاه از او بخواهند که ما برای تراکتورسازی و کارخانه شیمیایی قرض می‌خواهیم!

بعد از ظهر کار کردم. سر شام رفتم. شام، کاخ علیاحضرت ملکه پهلوی بود. باز گرفتار اختلاف علیاحضرت با طیب معالجشان دکتر فتوحی شده‌ایم. آن هم اختلافات زنانگی و کشنده. من خیلی ناراحت شدم ولی نگذاشتم که در این خصوص با شاهنشاه صحبت بفرمایند....

امروز مصادف با ۱۷ دی روز آزادی بانوان است، که شاهنشاه فقید در

۱. پانزدهم بهمن روز تأسیس دانشگاه تهران بود. ولی پس از سوء قصد به شاه، تبدیل به روز نیایش برای سلامتی او شد. در سال ۱۳۴۸ پیشنهاد شد که دیگر گفت‌وگو درباره سوء قصد موقوف شود و مراسم جشن، مانند گذشته‌ها، به مناسبت سالروز بنیان‌گذاری دانشگاه باشد.
۲. نگاه کنید به فصل مقدماتی درباره شاه.

۱۳۱۴ امر داد زنها حجاب بردارند و موفق شد. فقط یک نفر قربانی این کار شد، آن هم مرحوم اسدی، [کارمند] سابق پدرم و نایب‌التولیه آستان قدس رضوی بود.

پنجشنبه ۲۸/۱۰/۱۸

صبح شرفیاب شدم... راجع به موشک ریپر که معامله آن در گروه معامله نفت است، عرض کردم می‌خواهند بدون آن که تعهداتی برای من ایجاد کنند، بیایند. فرموده بودند پیامی در خصوص کار بحرین بدهم، آن را هم به عرض رساندم. ماشاءالله شاهنشاه چه قدر دقیق است، می‌خواهد [اول] کار جزایر ابوموسی و تنب به طور قطع تمام شود، آن وقت کار بحرین [را] تمام [کنند]. خدا عمرش بدهد، فکر می‌کنم وطن پرست‌ترین فرد این کشور است.

راجع به معامله نفتی با شرکت نفتی سینتیز سرویس (Cities Service) آمریکا که آنها وسایل توزیع در آمریکا به ما بدهند، ما هم نفت بدهیم و جایی در بازار آمریکا باز کنیم (مثل عملی که بی‌بی انگلیسی اخیراً با یک شرکت بزرگ آمریکایی کرد)، تلگرافی از فلاح رسیده بود. جواب مرحمت کردند.

باز راجع به شهناز صحبت شد، شاهنشاه واقعاً عصبانی شدند. من نمی‌دانم این دختر از جان پدرش چه می‌خواهد؟

بعد مرخص شدم. سفیر فرانسه دیدنم آمد. این سفیر باتجربه‌ای است. در آمریکا و در سوریه مأموریت‌های مهم داشته است. مدتی راجع به معاملات اسلحه فرانسه بالیبی و مصر و وضع خاورمیانه صحبت کردیم. او معتقد است چه بهتر که اینها جای روس‌ها را در معاملات اسلحه با خاورمیانه بگیرند. می‌گفت خود عرب‌ها هم مایل نیستند که درست در اختیار روس‌ها باشند. حتی کشورهای عربی [مترقی] که مثلاً خود را منطبق با سیاست شوروی می‌کنند. راجع به ممالک میانه‌رو عربی مثل مراکش و لبنان و عربستان سعودی و کویت خیلی نگران بود، که از بین می‌روند و جای خود را به رژیم‌های تندرو خواهند داد. قابلیت جنگی مصری‌ها را خیلی به مسخره می‌گرفت. می‌گفت هرچه هم اسلحه بگیرند حرف مفت است. من گفتم به قول موشه‌دایان وزیر دفاع اسرائیل: «The arm is not the army» خیلی خندیدیم. اما در عین حال

سال چهل و هشت ۳۵۱

معتقد بود که جنگ طولانی را به هر صورت اسرائیل نمی‌تواند تحمل بکند
(عقیده شاهنشاه هم همین است).

... شب شاهنشاه و شهبانو و الاحضرت و عده‌ای هم از دوستان مهمان
من بودند. بسیار خوش گذشت. شام شاهانه دادم.
شاهنشاه ساعت یک صبح تشریف بردند. حالا دو صبح است که من
می‌خوابم.

جمعه ۴۸/۱۰/۱۹

امروز صبح به علت مهمانی دیشب دیرتر برخاستم، نتوانستم سواری بروم. صر
ناهار و شام بودم. مطلب مهمی نبود. الا این که باران خوبی در مناطق خوزستان
در حدود ۳۶ میلی‌متر آمده است، هم‌چنین در صفحات غرب. شاهنشاه خیلی
خوشحال بودند. کسالتشان هم امروز الحمدالله خیلی بهتر بود. فرمودند ویتامین
ب - ۱۲ خورده‌ام بهترم....

شنبه ۴۸/۱۰/۲۰

صبح شرفیاب شدم. در شرفیابی هم مطالب مهمی نبود جز کارهای جاری که
همه به عرض رسید. فقط مطلب معامله نفت با کوبا، یک مطلب اساسی و مهم
بود که فلاح از آمریکا تلگراف کرده بود. چون نقطه عطفی در معاملات آینده و
سیاست آتیه ما خواهد بود. معامله نفت با کوبا، دشمن آمریکا، با موافقت
آمریکا. که گفته‌اند الملک عقیّم یا به قول فرانسوی‌ها دولت (Etat) دوست و
دشمن ندارد. دولت (Etat) فقط منافع دارد.

[متن تلگراف دکتر فلاح به تاریخ ۴۸/۱۰/۸ به شرح زیر است]

جناب آقای علم وزیر محترم دربار شاهنشاهی

امروز مذاکرات خصوصی و محرمانه صرفاً از طرف شخص اینجناب
[با آقایان] [پیتر فلانینگان] Peter Flannigan مشاور مخصوص رییس
جمهور و رابط کاخ سفید با گروه مخصوص مطالعه مسئله واردات نفتی
آمریکا و [هارولد ساندرز] Hal. Saunders معاون آقای [دکتر کیسینجر]
Dr. Kissinger و عضو شورای امنیت ملی آمریکا در کاخ سفید

واشنگتن در اطراف فروش نفت خام ایران به کوبا به عمل آمد. اینجانب توضیح دادم که در وضع حاضر نروژی‌ها واسطه فروش یازده میلیون تن نفت خام شوروی به کوبا می‌باشند. چون شوروی به تدریج دچار مضیقه نفتی می‌شوند لذا نروژی‌ها اظهار تمایل کرده‌اند که این معامله را [به] ایران منتقل نمایند. نروژی‌ها به جای نفت خام تحویلی کوبا از آن کشور شکر گرفته و آن را به فروش می‌رسانند] و بهای نفت شوروی را از این محل می‌پردازند. عایدات خالص این معامله برای ایران هرگاه آن را قبول نماید متجاوز از هشتاد میلیون دلار در سال است که البته می‌تواند به مصرف خریدهای ما در ایالات متحده برسد معذالک ایران هنوز جواب مساعد با این درخواست نداده است. آنچه مسلم است در صورتی که نروژی‌ها از ایران مایوس شوند به طرف عراقی‌ها خواهند رفت و به طور یقین عراقی‌ها که پایبند به هیچ تعهدی به مؤسسات دولتی و بازرگانی غرب نیستند این معامله را قبضه نموده و در نتیجه هشتاد میلیون دلار در سال اضافه عایدات تحصیل خواهند کرد که به ظن قوی در شوروی مصرف خواهد شد. به علاوه هرگاه عراق در این معامله توفیق یابد نفت میدان رمیله را به فروش خواهد رساند و بدین ترتیب [در] مبارزه طولی‌المدت که با شرکت نفت عراق در نتیجه مصادره این میدان دارد پیروز خواهد شد. این پیروزی بدون شک چهارچوب قراردادهای نفت را در خاورمیانه مختل و متزلزل خواهد کرد و ضرر آن برای شرکت‌های نفت غیرقابل جبران خواهد بود. آقای [فلانینگان] Flannigan این مطلب را با وجود اینکه در جهت مخالف سیاست آمریکا در محاصره اقتصادی کوبا می‌دانست کاملاً قابل توجه تلقی کرد و وعده داد نظر خود را پس از مشاوره با مقامات ذیصلاحیت به اطلاع اینجانب برساند. خواهشمندم از مفاد این تلگراف جناب آقای نخست‌وزیر را مستحضر فرمایند.

ارادتمند رضا فلاح

حال شاهنشاه بهتر بود ولی هنوز پشتشان درد می‌کرد.
بعد از ظهر پیام شهبانو را در دانشگاه تهران به مناسبت آغاز سال تحصیلی
ملل متحد، یعنی اول سال ۱۹۷۰ خواندم....

سال چهل و هشت ۳۵۳

سر شام بودم. علیاحضرت ملکه پهلوی پیشنهاد کردند چون نوروز مصادف با چهارده محرم (به قول عوام چهارم امام) است، خوب است سلام نباشد. بحث مضحکی بود! ولی داشت جدی می شد و سر می گرفت. من که اغلب کمتر حرف می زنم، با لحن خیلی جدی عرض کردم این فرمایشات چیست؟ اگر نوروز مصادف با عاشورا هم می بود باید سلام منعقد می شد. این سنت ملی را که با مسائل مذهبی نمی شود پوشانند. شاهنشاه از عرض من خوششان آمد و مطلب تمام شد و موضوع هم عوض شد!

امروز صبح زود یک درویش منزلم آمد. کاری به من داشت که انجام داده بودم. برای تشکر آمده بود. مرد خیلی وارسته ایست. به این جهت نمی خواهم اسمش را این جا بنویسم. یک رباعی برایم خواند که نمی دانم مال کیست، خودش هم نمی دانست. ولی بس خوشم آمد. این جا می نویسم:

آنی، که پناه اهل رازت کردند

بیچاره نواز و چاره سازت کردند

می دار سری به خاکساران، ز نهار

شکرانه آن که سرفرازت کردند

برای من، در این مقامی که حالا دارم، یک دنیا عبرت و حکمت است.

یکشنبه ۲۸/۱۰/۲۱

صبح شرفیاب شدم. تمام کارهای جاری بود. نامه ای از نیکسون رئیس جمهور آمریکا رسیده بود که از خاویارهای مرحمتی معمول سال نو شاهنشاه خیلی تشکر کرده بود، ضمناً گفته بود جواب دستخط دیگر شاهنشاه را... به زودی خواهد داد.

... عصری به عیادت قوام پدر زنم رفتم که بیمار است. سن ایشان حدود ۸۰ سال است. آنفلوآنزای کذایی را گرفته. حالا از پرستات رنج می برد. هرچه اصرار کردم ایشان را به اروپا بفرستم قبول نکرد.

سر شام رفتم، مهمانی والاحضرت اشرف بود، برای کریم آقاخان، رهبر اسماعیلیه که تازه زن گرفته است. این زن یک بیوه انگلیسی است که از خوشگلی او خیلی تعریف کرده اند ولی هیچ تعریفی نداشت. آقاخان در راه

پاکستان و هند است. می‌رود خانم را به فرقه معرفی کند! پدر بزرگش آقاخان گفته بود آیا من از گاو هم کمترم؟ مردم هند گاو را می‌پرستند، چه رسد به من! ... از اخبار مهم جهان سقوط حکومت یاغی بیافرا در نیجریه است. کلنل اوجوکوو بعد از آن که هزاران هزار مردم را چه از جنگ و چه از گرسنگی به کشتن داد، خودش گریخت. و عجیب این است (گرچه عجیب نیست) که اعلامیه‌ای داد، می‌روم مذاکرات صلح را آغاز کنم! حالا باید غربی‌ها به خصوص انگلیس و فرانسه، نقطه دیگری در آفریقا پیدا کنند که شعله جنگ را شعله‌ور سازند. زیرا کارخانجات اسلحه‌سازی آنها باید کار کنند و گرنه دچار بحران بی‌کاری می‌شوند. واقعاً تف بر این اقتصاد!

دوشنبه ۲۲/۱۰/۴۸

صبح شرفیاب شدم... دو مطلب خیلی مهم به میان آمد یکی این که علیاحضرت شهبانو تلفن فرموده بودند به سفیر ما در برن، که بچه‌ها به سنت موریتس می‌آیند، ترتیب کار آنها را بدهید. او از برن به من تلفن کرد. به شاهنشاه عرض کردم، تا کی می‌خواهید با الاحضرت ولایتعهد مثل بچه رفتار کنید. اولاً ماشاءالله ده سال تمام دارد و واقعاً از بچه‌های پانزده ساله فهمیده‌تر است. ثانیاً ولیعهد ایران است، باید در چشم سفیر و غیره به او اهمیت بدهید. بچه‌ها می‌آیند، یعنی چه؟ شاهنشاه تصدیق فرمودند و فرمودند به علیاحضرت شهبانو تذکر بده. عرض کردم خودتان بفرمایید، کار بچه شماس است. چرا من بین اعلیحضرت و شهبانو مداخله بکنم؟ ولی فرصت را مغتنم می‌دانم که عرض کنم، این پسر را تا کی می‌خواهید در دست پرستار فرانسوی و فقط پرستار فرانسوی بگذارید. ایشان حالا باید به عادات ایرانی، روحیه ایرانی و علایق ایرانی خو بگیرد. اجازه فرمایید یک پیشکاری برای ایشان تعیین بشود. فرمودند این هم درست است، چند نفر فکر بکن. عرض کردم اولین شرط پیشکار والاحضرت که همه شرایط را باید تحت‌الشعاع آن بگیریم، این است که ایران پرست باشد. از این بچه‌های اترناسیونال که هرکدام چند پاسپورت در جیب دارند باید احتراز جست. شاهنشاه خندیدند و ملتفت شدند که منظورم همین وزرا و رجال کت سه چاکی آمریکایی می‌باشند که سرشان هزار جا بند

است. حالا به من فرموده‌اند، برو فکر کن. واقعاً در حیرتم که چه بکنم که بعد باز با علیاحضرت شهبانو درگیر نشویم. ممکن است من کسی را بگویم، ایشان نپسندند.

موضوع دیگر وضع اقتصادی کشور بود. عرض کردم، چندین بار عرض کرده‌ام، تمام دستگاه‌هایی که در مورد وضع اقتصادی به شاهنشاه گزارش می‌دهند دولتی هستند و خود به قول معروف [منافع پاگرفته] (Vested Interest) دارند. باید یک دستگاه غیردولتی کار آنها را کنترل بکند. دکتر [تقی] نصر که چندین سال [در سازمان ملل متحد] بوده است، برای اینکار مناسب است.^۱ خندیدند، فرمودند برای او می‌خواهی کار پیدا کنی. عرض کردم. خیر! عقیده من است که این کار لازم است. فرمودند، خیر! عقیده من نیست. عرض کردم جسارت نمی‌کنم ولی فکر می‌کنم عقیده چاکر صحیح است. اطلاعات صحیح به شاهنشاه عرض نمی‌شود و من نگرانم. فرمودند نگرانی تو بیجا است. عرض کردم بیجا نیست. کم‌کم شاهنشاه عصبانی شدند. من هم فعلاً مطلب را بریدم. صحبت باران را پیش آوردم. خیلی خوشحال شدند. فرمودند در شیراز جنوب، همه جا باران خوب آمده است. در بوشهر ۱۵۰ میلی‌متر، در شیراز چهل میلی‌متر.

ناهار، آقاخان مهمان شاهنشاه بود. من هم بودم. بعد از ظهر منزل کار کردم و به عیادت قوام رفتم. شب آقاخان مهمان نخست‌وزیر بود، من هم دعوت داشتم، رفتم. شاهنشاه هم تشریف آوردند....

از اخبار مهم جهان ملاقات وزرای خارجه سودان، لیبی و مصر، در مصر است. برای طرح‌ریزی اتحادیه سه کشور. تا مادر... ناصر بخواهد چه کلاهی بر سر آنها و بر سر دنیا بگذارد!

سه‌شنبه ۲۸/۱۰/۲۳

... صبح شرفیاب شدم. در شرفیابی کارهای جاری بود. بعد جورج براون

۱. دکتر تقی نصر، اقتصاددان، در پایان دهه بیست برای مدت کوتاهی وزیر اقتصاد و سپس وزیر دارایی شد. ولی با توجه به شرایط سیاسی و اداری آن زمان، از این که بتواند کار مثبتی انجام دهد مأیوس شد و هنگامی که برای مأموریتی به خارج از کشور رفته بود، از همان‌جا استعفا داد و کارمند سازمان ملل شد. شاه هیچ‌گاه این رفتار اعتراض‌آمیز دکتر نصر را نبخشید.

(George Brown) شرفیاب شد. این شخص وزیر خارجه سابق انگلیس است. چون در کابینه همیشه مست بود او را مرخص کردند، البته به عنوان اختلاف نظر با ویلسن در ظاهر بر مسائل نژادی استعفاء کرد. شاهنشاه فرمودند که این که صبح است، بگو برای من چای و برای او ویسکی بیاورند.

بعد جلسه با چکسلواکی‌ها برای تهیه فیلمی جهت جشن‌های ۲۵۰۰ ساله داشتیم... بعد رییس کارخانجات موشک‌سازی اسرائیل با من ملاقات کرد. این شخص یهودی است، در آمریکا ماهی ۲۵,۰۰۰ دلار حقوق داشته است، حالا به اسرائیل آمده با ماهی ۵۰۰ دلار کار می‌کند. واقعاً این از خودگذشتگی‌ها وحشت‌آور است. به من می‌گفت تا دو سال دیگر مدرنترین هواپیما را در داخل اسرائیل خواهیم ساخت. حالا هم موشک‌های ما بهترین موشک‌های دنیاست (برای برد کوتاه). من تمام مدت حالت گریه داشتم، از این که «من در چه خیالم و فلک در چه خیال». واقعاً درس وطن‌پرستی این است. به ما پیشنهاد تأسیس کارخانه مشترک موشک‌سازی می‌کند که فردا به عرض خواهم رساند....

چهارشنبه ۲۸/۱۰/۲۲

صبح زود با وزیر اقتصاد ملاقات داشتم که او امر شاهنشاه را انجام بدهم. بعد رفتم قوام، پدر زرم را راه انداختم که به لندن برود. به این جهت افتخار شرفیابی نصیب نشد.

امروز یک پیش‌آمدی باعث خجلت زیاد من شد. زیرا قوام با آن که دو پسر و دو دختر و یک داماد دیگر، شوهر خواهر زرم (دکتر نفیسی) دارد و خانم قوام هم هستند، آنها را از اتاق خارج و وصیّت‌های خود را با من کرد. بی‌اندازه پیش آنها خجلت کشیدم، ولی اعتماد را نمی‌شود به زور ایجاد کرد. تقصیر من چیست؟ ... سر شام به شاهدشت رفتم. علیاحضرت ملکه پهلوی در کاخ تازه خودشان برای آقاخان مهمانی داده بودند. جریان صبح را به شاهنشاه عرض کردم. فرمودند خجلت ندارد....

پنجشنبه ۲۸/۱۰/۲۵

صبح زود شهردار تهران پیش من آمده بود که بعضی کارهایی داشت، توسط من

سال چهل و هشت ۲۵۲

به عرض برسد. بعد یکی دو نفر خارجی دیدنم آمدند. رییس دانشگاه پهلوی هم آمد، خبر بسیار بدی به من داد. دختر راننده پدرم را من با مخارج خودم برای تحصیل به آمریکا فرستاده بودم. بعد که برگشت چون خوب درس خوانده بود، سه سال پیش او را در دانشگاه پهلوی استادیار کردم. دیروز از شیراز به اصفهان می آمد، با یک دانشجوی ایرانی که گویا رفیق [او] بود. اتومبیل آنها تصادف کرده هر دو کشته می شوند. خیلی ناراحت شدم. مثل دختر خودم دوستش داشتم. فوق العاده هم خوشگل بود.

رفتم شرفیاب شدم، چون دو روزه کارها مانده بود خیلی طولانی شد، ولی تمام کارهای جاری بود... چندی قبل از آگنیو معاون رییس جمهور آمریکا نامه ای به شاهنشاه رسید که از وصول هدایای مرحمتی من جمله یک ساعت طلا عرض تشکر کرده بود. من عرض کردم، ما که ساعت طلا نداده بودیم. فرمودند از سفیر تحقیق کن. امروز نامه ای [از سفیر رسید] که ساعت هدایی وزارت امور خارجه بود و معاون رییس جمهور در عرض تشکر اشتباه کرده است، خیال کرده تمام هدایا مرحمتی شاهنشاه است. عرض کردم این چه معنی دارد وقتی شاهنشاه هدیه ای مرحمت می فرماید، وزیر شاهنشاه هم هدیه بدهد؟ اولاً این کار لوس و بی معنی است. ثانیاً از طرف خودش هم بدهد، این کشور آمریکا نخواهد گفت مگر اینها سر گنج نشسته اند؟ کجای دنیا چنین معمولی هست؟ رییس کشور هدیه می دهد ولی وزرا، آن هم وقتی همراه رییس کشور هستند، هیچ معنی ندارد چنین کاری بکنند، فرمودند درست می گویی خیلی لوس و بی معنی است. منتظر بودم بفرمایند، به او ابلاغ کن این کار موقوف باشد. ولی امری نفرمودند!....

جمعه ۲۶/۱۰/۴۸

صبح سواری رفتم، هوا ابری و سرد بود و من هم سردتر از هوا، چون تنها بودم. با وصف این دو ساعتی اسب تاختم. بد نبود.

سر ناهار رفتم، بعد از ظهر در منزل کار کردم. سر شام هم رفتم. مطلب مهمی نبود. نقشه پلاژ دانشگاه ها را نزدیک بندر پهلوی به عرض رساندم، تصویب فرمودند که [زمین لازم] داده شود. در این پلاژ که طول آن چهار کیلومتر

خواهد بود، تمام دانشگاه‌های تهران، ملی، آریامهر، پهلوی، شیراز، اصفهان، اهواز، مشهد، تبریز و سایر دانشکده‌های مستقل، محل دارند و در آن واحد می‌توانند شصت هزار نفر آن‌جا زندگی کنند. البته کم‌کم باید اساس آن درست شود. شاهنشاه خیلی خوشحال شدند. عرض کردم چرا سواری تشریف نیاوردید؟ فرمودند سرد بود!....

شنبه ۲۷/۱۰/۴۸

صبح شرفیاب شدم. باز هم جریان معامله ریپر و پیشرفت کار شبکه مخابرات کشوری را عرض کردم... شاهنشاه سخت عصبانی شدند که چرا تمام نشده است (صبح ساعت ۷ با وزیر پست و تلگراف و رئیس سازمان برنامه در این خصوص کمیسیون کرده بودم).

سفیر آلمان شکایت کرده بود که در معاملات نظامی شخصی به نام (ح) واسطه است و خیلی خیال سوء استفاده دارد، به طوری که ممکن است به اصل معاملات صدمه بزند. شاهنشاه فوق‌العاده عصبانی شدند، چون می‌دانند این شخص رفیق [یکی از وزیران است] امر فرمودند سفیر آلمان را بخواه و به او بگو دست او را کوتاه کند. مثل این که خاطر خودشان از این امر سابقه داشت. امروز عصر شاهنشاه به بازدید لژیون خدمتگزاران بشر تشریف آوردند. از این که بی سر و صدا این همه کار شده، ۴۵۰۰۰ نفر عضو پیدا کرده است، خشنود شدند.

سر شام رفتم. شاهنشاه با علیاحضرت ملکه پهلوی سر به سر می‌گذاشتند. خیلی خوب بود، خندیدیم.

از اخبار مهم جهان ورود طیارات بسیار بزرگ نظامی و غیرنظامی آمریکا به بازار است. هرکدام یک هنگ سرباز با تمام وسایل می‌توانند حمل کنند.

یکشنبه ۲۸/۱۰/۴۸

صبح شرفیاب شدم. کارهای جاری در پیش بود ولی فکر شاهنشاه را مشوش

یا قدم، نفهمیدم چرا. ^۱ ناهار شیخ شارجه شرفیاب بود، من هم سر ناهار بودم. جوان عرب روشنی است. اظهار عقاید درست می‌کرد. من جمله راجع به برنامه‌ریزی خیلی متقن و درست حرف می‌زد. باعث تعجب من شد. عصری [عباس] آرام وزیر خارجه سابق که مأمور مذاکره با آنهاست پیش من آمده بود. می‌گفت همان‌طور که پیش‌بینی می‌کردیم، مذاکره با این [شیخ] مشکل‌تر از مذاکره با شیخ رأس‌الخیمه است.

عصر سه نفر از وکلای محافظه‌کار مجلس عوام انگلیس پیش من آمدند. خیلی مضحک است که آقایان خیال می‌کنند اگر انتخابات را ببرند، می‌توانند به خلیج فارس و خاور دور برگردند - یعنی بعد از آن که در ۱۹۷۱ خارج شدند - به هر صورت چون شاهنشاه امر فرموده بودند، دو ساعت با آنها در خصوص همه مسائل خاورمیانه حرف زدم. من جمله گفتم بدبینان سیاست بر این عقیده‌اند که آمریکا و انگلیس، لیبی را دو دستی تقدیم ناصر کردند که او را از شوروی جدا سازند و تشویق کنند که با اسرائیل جنگ نکند، غافل از این که او هم لیبی را می‌خورد و هم بر پدرسوختگی خود باقی خواهد بود. مثل این که حرف من را قبول داشتند!

سر شام رفتم. البته خیلی دیر، چون این وکلا پیش من زیاد ماندند. آن‌جا صحبت مقایسه کارهای اعلیحضرت فقید با شاهنشاه فعلی بود. گرچه آن فقید خیلی کار کرده است، ولی حجم کاری که حالا انجام شده قابل مقایسه نیست.

دوشنبه ۲۹/۱۰/۴۸

[روز] قبل از حرکت بود و آن‌قدر سر ما کار ریخته بود که قابل تصوّر نیست. شرفیابی را زود انجام دادم. ناهار خداحافظی خدمت مادرم رفتم. خانم هم صبح به فرانسه پیش بچه‌ها رفت - بچه‌ها در موزو (Megeve) هستند اسکمی می‌کنند، [جز] دختر بزرگم [که] آبستن است. شرفیابی صبح طولانی نبود فقط گزارش خط لوله اهواز - اسکندرون را که ۶۰۰ میلیون دلار است عرض کردم. شاهنشاه استعجاب فرمودند. فرمودند یا این دروغ است یا در لوله‌گاز که نصف

۱. به احتمال قوی مربوط به جریان‌ات عراقی بوده که در یادداشت ۲۸/۱۱/۲ آمده است.

این لوله طول دارد و ۶۵۰ تا ۷۰۰ میلیون دلار خرج شده، کلاه بزرگی بر سر ما رفته است.

سر شب حضور علیاحضرت شهبانو و علیاحضرت ملکه پهلوی شرفیاب شدم و خداحافظی کردم. شب خیلی کار داشتم. هرکس کوچکترین کاری فکر می‌کرد با من دارد، مراجعه کرده بود. مثل این که به سفر آخرت می‌روم!

سه‌شنبه ۲۸/۱۰/۳۰

دیشب اتفاق عجیبی افتاد. شاهنشاه از کاخ ملکه پهلوی خارج شده به باغشاه تشریف می‌برده‌اند که با هلیکوپتر به نیاوران تشریف ببرند. اتومبیلی جلوی ماشین ایشان می‌پیچد. شاهنشاه ترمز شدید می‌کنند، اتومبیل اسکورت از عقب به شدت به اتومبیل شاهنشاه می‌کوبد و آن را خورد می‌کند. خیلی خیلی خطرناک [بود]. علیاحضرت شهبانو [که] شش ماهه آبستن هستند، پهلوی دست شاهنشاه نشسته [بودند]. شوک عجیبی به هر دو وارد می‌شود، خوشبختانه به خیر گذشت. من دیشب یک صبح مطلع شدم، تا صبح نخواهیدم، به خیال این که خدای نکرده [مبادا] علیاحضرت شهبانو را شب برای سقط جنین به بیمارستان ببریم.

امروز ساعت ۱۲ حرکت کردیم. بعد از توقف کوتاهی در آنکارا وارد وین شدیم. قرار بود در استانبول بنشینیم هوا بد بود در آنکارا نشستیم. به این جهت خوشبختانه کسی در فرودگاه نبود و شاهنشاه پیاده نشدند. در راه حال شاهنشاه خوب بود از همه مسائل با هم صحبت می‌کردیم، من جمله باز در مورد خط لوله نفت که عرض می‌کردم برای ما حیاتی است ولی البته کنسرسیوم نفت مخالف است و دلایل خودم را که در صفحات قبل نوشته‌ام مجدداً عرض کردم. شاهنشاه تصدیق فرمودند. بعد فرمودند، ما اصولاً باید در کنسرسیوم شریک بشویم، چه جهت دارد که ما در منافع [عرضه نفت به بازار] و حمل و نقل و غیره شریک نباشیم. فرمودند، مدت‌هاست در این فکر هستم و این کار را خواهم کرد. خدا به شاه عمر بدهد. دائماً در فکر پیشرفت کشور است.

از استحصال نفت که حالا بدون سر و صدا به چهار میلیون بشکه در روز رسیده است خوشحال هستند. این رقم را هرگز کنسرسیوم تعهد نکرده بود...

این هم فقط در اثر فداکاری و تدبیر شاه پیدا شده. ما رجال (یا نساء بگویم بهتر است) نیم نفس که همیشه خیال می‌کردیم اراده کنسرسیوم یا هر خارجی اراده خداست. الان هم احمق اقبال راجع به لوله نفت همین خیال را می‌کند.

در هوایما شاهنشاه از من پرسیدند حافظ همراه داری؟ عرض کردم بلی دارم. فرمودند، فالی بگیر! متأسفانه حافظ در چمدانم بود و در کیف دستی نبود، ممکن نشد در هوایما فال بگیرم. ولی فکر کردم باید مطلب بسیار مهمی در فکر شاهنشاه باشد و خیلی ناراحتشان داشته باشد، چون هرگز چنین تقاضایی نفرموده بودند.

امروز در وین دکتر فلاح آمده بود جریان اقدامات خودش را در آمریکا می‌گفت که بازاریابی ما در آنجا به چه صورت است. یک شرکت آمریکایی صد میلیون دلار سرمایه می‌گذارد (این شرکت در آمریکا بازار فروش بزرگی دارد) و صد میلیون دلار هم ما از نفت زیرزمین خودمان با او شریک می‌شویم (معامله بدی نیست) و بازار آمریکا را شاید در حدود سیصد هزار بشکه در روز بتوانیم تا اندازه‌ای در دست بگیریم. گزارش به شاهنشاه عرض کرد. در فرودگاه وین رییس جمهور به استقبال آمده بود و شاهنشاه را تا هتل، حتی داخل اتاق، همراهی کرد، با این که سفر غیررسمی است. سر راه گل روی قبر رییس جمهور فقید گذاشتند. بلافاصله بعد از ورود هم که ساعت ۴ بعد از ظهر به وقت وین بود، شاهنشاه از رییس جمهور در کاخ ریاست جمهوری بازدید کردند. کاخ قدیمی کوچک قشنگی است. از ساختمان‌های ماری‌ترز است. ماری‌ترز از ملکه‌های مقتدر امپراتوری و مادر ماری آنتوانت ملکه معروف و بدبخت فرانسه بوده است.

چهارشنبه ۴۸/۱۱/۱

ناهار در کاخ هوف‌بورگ مهمان رییس جمهور بودیم. در تلگرافاتی که دیشب از تهران آمده بود، تلگرافی از رییس ستاد، ارتشبد جم، بود که به همه قوای شاهنشاهی در مرز غرب و به نیروی هوایی و دریایی آماده باش داده شد. متوجه شدم که باز باید کشمکشی در بین باشد، و شاید ناراحتی دیروز شاهنشاه از این بابت بود.

بعد از ظهر به ملاقات‌ها و کارهای جاری گذشت. از جمله فلاح شرفیاب شد. شام از هر جهت خوب بود. من که خارج رفتم، با دوستم شام خوردم. شاهنشاه هم در هتل ماندند. بعد از شام با دوستم به یک کنسرت موزارت رفتم که خیلی خوب بود.

پنجشنبه ۲۸/۱۱/۲

صبح زودتر از خواب برخاستم. سفیر سراسیمه پیش من آمد [و گفت] که من دیشب ناچار شدم شاهنشاه را از خواب بیدار کنم. گفتم چرا به من نگفتی، مگر مطلب مهمی پیش آمده بود؟ گفتم، فرموده بودند اگر مطلبی بود، بیدارشان کنم. دیگر تو را ناراحت نکردم. گفتم مطلب چه بود؟ گفت در عراق می‌خواست کودتا بشود، ولی حکومت آن را کشف کرد و بلافاصله دست به اعدام مسببین زده است، تا حالا ۹ نفر را اعدام کرده‌اند... به علاوه به سفیر ما در بغداد اخطار کرده‌اند چون با کودتاچیان ارتباط داشته، باید بیست و چهار ساعته بغداد را ترک گوید. از این جهت شاهنشاه را بیدار کردم...

من بلافاصله شرفیاب شدم. شاهنشاه را فوق‌العاده کسل و ناراحت سر میز صبحانه زیارت کردم. معلوم شد ناراحتی شاه از چه بود که می‌خواستند پرروز فال بگیرند. مثل این که به دلشان افتاده بود که کار سر نخواهد گرفت. شاهنشاه باز پیش طیب تشریف بردند. سر ناهار در حضورشان بودم، خیلی کسل بودند. بعد از ظهر ملاقات‌های زیادی داشتند که چند تای آن خیلی خیلی مهم بود... اخبار اعدام در عراق پشت سر هم می‌رسد و شاهنشاه فوق‌العاده ناراحت هستند.

تلگراف مجددی از رییس ستاد ارتش رسیده بود که برای جلوگیری از حمله احتمالی عراقی‌ها باید پیش‌دستی کنیم و فرودگاه‌های آنها را قبلاً بکوبیم. به من فرمودند تلگراف کن مگر دیوانه شده‌ای؟ از کجا می‌دانی که می‌خواهند آنها حمله بکنند؟ اگر آمادگی داده‌اند، یا در قبال آمادگی شماست، یا برای کودتای نافرجام است. به هر صورت کوچکترین حرکتی را باید از من اجازه بگیرید.

شام شاهنشاه را تنها گذاشتم که بی سرخر باشند! من هم با دوستم، بیرون

سال چهل و هشت ۳۶۳

شام خوردیم. حالا نصف شب است منزل برگشته‌ام. تعداد اعدام‌شدگان عراق تا حالا به ۲۹ نفر رسیده است.

جمعه ۲۸/۱۱/۳

صبح خبر رسید که [شمار] اعدامی‌ها در عراق تاکنون به چهل نفر رسیده است. تلویزیون اتریش خبر داد پیش از آن که اذعان‌نامه دادستان خوانده شود، متهم اعدام می‌شود. موجی از نفرت نسبت به عراق سرتاسر اروپا را گرفته است.... شاهنشاه صبح باز هم پیش طبیب تشریف بردند. من گردش رفتم، قدری شهر وین را دیدم. ناهار رییس‌جمهور و وزرای خارجه و تجارت و شهردار وین و عده‌ای از شخصیت‌های وین مهمان شاهنشاه بودند. ناهار در سفارت صرف شد، بسیار آبروسند بود. سر ناهار من کنار وزیر خارجه و اسقف بزرگ وین بودم. وزیر خارجه مقداری در کارهای مختلف که از شاهنشاه می‌خواست با من در میان گذاشت.

بعد از ظهر شاهنشاه مقدار زیادی کار کردند. آمریکایی‌ها [را] که باید برای ما نفت بفروشند، به حضور پذیرفتند. رییس اوپک [را] که یک نفر اهل لیبی است، به حضور خواستند. او را من حیث یک نفر اهل لیبی تشویق می‌فرمودند که بهتر است قیمت نفت خودتان را بالا ببرید، زیرا این سرمایه‌نسل‌های آینده شماست. به جای آن که زود از بین برود، بهتر است آن را دیرتر از بین ببرید و با همین مقدار، دلار بیشتری به دست بیاورید. بعد که رفت، من عرض کردم با سیاستی که خودتان دنبال می‌فرمایید (استحصال بیشتر) وفق نمی‌دهد. فرمودند، اولاً ما [نفت را به] قیمت اعلام شده [می‌فروشیم]، قیمت ما بالاست. ثانیاً چه بهتر استحصال آنها بالا نرود. هر دو خندیدیم....

شنبه ۲۸/۱۱/۴

صبح رییس‌جمهور به هتل آمد و شاهنشاه را تا فرودگاه بدرقه کرد. هوا فوق‌العاده سرد بود. در راه بین وین و [زوریخ] نمی‌دانم به چه مناسبت شاهنشاه با شوخی، که البته معنی جدی داشت، خیلی خیلی به ایادی (سپهبد دکتر ایادی طبیب مخصوص خودشان که کارهای زیادی علاوه بر [ریاست] بهداری ارتش

دارد) همه جور حمله فرمودند. معنی آن را ندانستم. بی جهت نیست، لابد لگد بدجایی انداخته است. یک کلمه حرف شاهنشاه بی معنی نیست و بی جهت هرگز صحبتی نمی فرمایند.

ناهار در زوریخ خوردیم. رستوران خوبی رفتیم، غذا عالی بود. امر فرمودند صدرالدین، عموی کریم آقاخان، که به استقبال شاهنشاه آمده بود، [امر] ناهار باشد.

بعد از ظهر شاهنشاه پیش طیب چشم رفتند. چشم شاه نزدیک بین است، بنابراین برای دور دیدن همیشه عینک دارند. حالا می خواهند داخل چشم عدسی بگذارند که عینک دوربین به چشم نزنند. این عدسی را باید با انگشت در چشم بگذارند، خیلی زحمت دارد، به شاه عرض کردم چرا به خودتان بی جهت زحمت می دهید؟
من هتل خودم را با شاهنشاه جای دیگر قرار دادم....

یکشنبه ۴۸/۱۱/۵

صبح از هتل خودم پیش شاهنشاه رفتم. سر صبحانه تشریف داشتند، خیلی خوشحال و سرحال. پیش از آن که من پیرسم چرا خوشحال هستید، فرمودند در ایران بارندگی حسابی شده. تهران برف سنگینی باریده، حتی در بیرجند تو هم پانزده سانتیمتر برف نشسته است.

در رکاب شاه پیش دندان‌ساز رفتیم. بعد من اجازه گرفتم جدا ناهار بخورم... هوا آفتابی و مثل بهار بود. بعد از ظهر باز حضور شاهنشاه رفتم، چند ساعتی بودم. گزارش کارهای تهران را می دادم.

بیچاره قوام‌الملک، پدر زخم، در لندن فوت شد. سرطان همه بدن او را گرفته بود و چاره دیگر نداشت. خدا رحمت کند بسیار مرد درستی بود. تنها عیب آن مرحوم ترسویی و خست بود، و الا هیچ عیب دیگر نداشت. به خصوص خیلی راستگو و (Correct) بود. سن ایشان ۸۳ بود.

[حسن] تقی زاده رییس اسبق مجلس سنا هم فوت شد. تقی زاده از مشروطه خواهان صدر مشروطیت بود. مدتی هم در دستگاه رضاشاه کار کرد. بی اندازه خبیث و بدطینت و نوکر حلقه به گوش [انگلستان] (St. James)

Court) و یکی از سر حلقه‌های فراماسون ایران بود. بعد از آن که رضاشاه فقید از ایران رفت، تقی‌زاده که مدتی مفضوب شاه بود، مجدداً به صحنه سیاست وارد و وکیل مجلس شد. روزی در مجلس به قرارداد نفت که در زمان رضاشاه تجدید شده بود، وسیله دکتور مصدق حمله شد (تقی‌زاده در آن تاریخ وزیر مالیه رضاشاه بوده است). این مرد به جای آن که به پا خیزد و مردانه از رضاشاه دفاع کند، بلند شد و گفت من تقصیر نداشتم، زیر آلت فعل بودم! در آن تاریخ دیکتاتوری من چه می‌توانستم بکنم؟ تو پدرسگ اگر می‌دانستی قرارداد بد است و اسیر چنگ دیکتاتور (به قول خودت) هستی، چرا در دستگاه دیکتاتور خوش خدمتی می‌کردی؟ من از آن تاریخ از این مرد نفرت داشتم و هرکجا با هم برخورد می‌کردیم، غیردوستانه بود. تا وقتی او رییس مجلس سنا و من وزیر کشور شدم. برای من مشکلات زیادی فراهم کرد که جای بحث این جا نیست. اگر من پاک نبودم بر سر همین بولواریزیت که می‌خواستم بکشم و آن وقت معروف به سر آب کرج، خارج تهران بود و چند متر زمین از یکی از دوستان فراماسونری تقی‌زاده از بین می‌رفت، به من اعلام جرم می‌کرد. یکی از سناتورها به نام نیکپور را واداشت که [علیه] من اعلام جرم کند، او هم جرئت نکرد، به شهردار من در تهران اعلام جرم کرد، که به جایی نرسید.

این جا لازم می‌دانم از قوام هم مختصری باز بنویسم. قوام از خانواده‌های قدیمی شیراز است. در شیراز محبوبیت داشت، زیرا در ایام قدرت خود که در حقیقت پادشاه فارس بود، هرگز به غیر عدالت با مردم راه نرفته بود. به این جهت شاهنشاه فقید به او و به پدر من احترام خاص داشت. البته احترام شاه به پدر من، توأم با محبت نیز بود. پسر قوام، علی، مدتی داماد شاه و شوهر والاحضرت اشرف بود. از این پیوند شهرام به وجود آمده است. بعد جدا شدند. در مهمانی تاج‌گذاری که شاه شام می‌داد، در نطق خود گفت من تاریخ همه رجال ایران را ورق زدم، دفترچه دو نفر یک لکه سیاه ندارد. آن دو نفر یکی مستوفی‌الممالک و دیگری امیر شوکت‌الملک (پدر من) است. پدر من ربطی به هیچ‌یک از این رجال که من می‌شناسم نداشتم. مردی بزرگ با روحی بزرگ و دریادل و قوی و واقعاً خداپرست و درویش. خدا او را رحمت کند، که من هرچه دارم از قلب پاک اوست. مدارسی که در بیرجند باز کرد، نتیجه‌اش این است که

مردم بیرجند اکنون ۸۰٪ باسواد هستند... آب لوله را در بیرجند شصت سال پیش کشید که خبری از بهداشت و این حرف‌ها نبود.

باری از مطلب خیلی دور افتادم. شام از شاهنشاه جدا خوردم... در عراق حکومت نسبت به کردها عفو عمومی داده است و می‌خواهد با آنها از در صلح و آشتی درآید. این علامت نهایت ضعف حکومت است.

دوشنبه ۲۸/۱۱/۶

شاهنشاه پیش دندان‌ساز تشریف بردند، من هم در رکاب رفتم. بعد ناهار در یک رستوران خارج شهر خوردیم. برای شاهنشاه حکایت کردم که صبح یک نفر عراقی به نام صدرالدین که پسر مرحوم صدر، رئیس سنای سابق عراق (در زمان رژیم سلطنتی) است پیش من آمد. از عراق گریخته است و شمه‌ای از ظلم و ستم حکومت می‌گفت که مو بر تن انسان راست می‌کرد. من جمله زن او را هم به زندان انداخته‌اند و بچه‌هایش معلوم نیست کجا می‌باشند. می‌گفت مردم را سرازیر به بادبزنی برقی آویزان می‌کنند و بعد بادبزنی را راه می‌اندازند تا جان بدهند. یا شانه آنها را به قلاب گوشت می‌اندازند، تا از زجر و شکنجه بمیرند. می‌گفت دو هزار نفر را کشته‌اند، و این ۲۵ نفر که اعلام کرده‌اند کشته‌ایم، چون مردم سرشناسی بوده‌اند نمی‌توانستند پنهان بکنند. شاهنشاه خیلی متأثر شدند. فرمودند فوری به او کمک کن. شاهنشاه از وضع عراق خیلی ناراحت هستند....

سه‌شنبه ۲۸/۱۱/۷

مطابق معمول به معالجه دندان شاهنشاه گذشت. من هم دائماً با تلفن با نقاط مختلف دنیا برای کارهای مختلف در تماس بودم. قدری خسته شدم. ظهر جورج بال (George Ball)^۱ [قائم مقام] سابق وزارت خارجه آمریکا را که حالا کار آزاد می‌کند به حضور بردم. می‌خواهد برای لوله نفت اهواز - اسکندرون

۱. جورج بال در این تاریخ جزو مدیران اصلی شرکت مالی معروف لیمان برادرز (Lehman Brothers) بود. وی شاه را به خوبی می‌شناخت و در مراسم تاج‌گذاری نیز، به دعوت دوباره، شرکت داشت به احتمال قوی شرکت بکتل امیدوار بود که با توجه به آشنایی شاه با جورج بال و احترامی که برای او قائل بود، بتواند مجری طرح لوله اهواز - اسکندرون بشود.

سال چهل و هشت ۳۶۲

پول راه بیندازد و موفق هم شده است، فقط باید زود بجنییم که قیمت اولیه اجناس و هم چنین نرخ بهره از این بالاتر نرود. نرخ بهره در جهان به علت ترس انفلاسیون در آمریکا بالا رفته است.

چهارشنبه ۲۸/۱۱/۸

من به ژنو آمدم که با زن و بچه‌هایم به تهران برویم، برای تشریفات دفن پدر زنم. جنازه را گفته‌ام روز شنبه به تهران بیاورند.

در ژنو والا حضرت شهناز را دیدم از ایشان خیلی گله کردم... در ژنو پیش طیب خودم برای چک آپ رفتم. ظاهراً سالم هستم.

پنجشنبه ۲۸/۱۱/۹

صبح به کارهای مختلف در ژنو گذشت. بعد حرکت کرده ساعت ۱۰ وارد تهران شدیم. بدالورود به زیارت مادرم رفتم.

جمعه ۲۸/۱۱/۱۰

امروز عده زیادی به تسلیت ما آمدند، بعد من پیش خانم قوام رفتم و تقریباً صبح و بعد از ظهر آنجا گذشت. نزدیک ظهر شرفیاب حضور شهبانو شدم. فرمودند ناهار بمان. عرض کردم، اگر اجازه فرمایید پیش مادر زنم بروم. اجازه دادند. شب هم دیگر سر شام شهبانو نرفتم. اصلاً بدون حضور شاه هیچ‌کس را نمی‌توانم ببینم. مثل این که تهران برای من تاریک است.

از اخبار مهم جهان در هفته گذشته تصمیم نیکسون دائر به کمک به اسرائیل است. در جواب نامه‌ای که کنگره یهودیان آمریکا به او نوشتند، جواب داد ما اسرائیل را تنها نخواهیم گذاشت. اسرائیل یک کشور دوست آمریکاست و می‌تواند روی ما حساب کند. بنابراین آن‌قدرها نباید از تحویل صد میراژ فرانسوی به لیبی نگران باشد. این‌جا هم اسرائیل برنده شد، زیرا میراژها را فرانسه در سه یا چهار سال تحویل خواهند داد، در صورتی که قرار است فوری آمریکا ۲۵ فانتوم دیگر به اسرائیل بدهد. به علاوه فانتوم در دست اسرائیل غیر از میراژ در دست لیبی یا مصری است.

چون شجاعت نبود، تیغ کند کار نیام
جوهر مردی اگر هست، عصا شمشیر است

... امروز در منزل قوام اتفاق عجیبی افتاد. در صندوق آن مرحوم را باز کردند که شناسنامه‌اش را برای تشریفات دفن دریاورند. چند کاغذ عشقی هم درآمد. اضافه بر آن که معلوم شد نزدیک پانزده سال قبل یک زنی هم محرمانه گرفته بوده است. وای که چه فحش‌ها از طرف خانم قوام و دخترها به آن مرحوم داده شد. حقیقتاً زن‌ها چقدر بی‌گذشت هستند! خوب که فحش‌ها را دادند، من گفتم افسوس که به اندازه کافی کیف نکرد! حرف من مثل آب بر آتش بود. گفتم چرا شما این قدر بی‌انصاف هستید از مرده او هم نمی‌گذرید؟ ضمناً تجربه‌ای هم برای ما بود. باید در محتوی کشورهای میزم دقت بکنم. *Après moi le deluge*^۱

شنبه ۲۸/۱۱/۱۱

صبح به مجلس فاتحه تقی‌زاده رفتم. گرچه دلم نمی‌خواست، ولی از جهت وزیر دریاری رفتم. من چون در این جا تاریخ می‌نویسم و سعی می‌کنم هیچ حب و بغضی نداشته باشم، و چون در صفحات قبل از تقی‌زاده بد گفتم، این جا بریده روزنامه اطلاعات را که هم مسلک تقی‌زاده (از لحاظ فراماسونری) می‌باشد، نیز می‌گذارم که گفته‌اند، عیب می‌جمله‌ی بگفتی هنرش نیز بگویی. باشد که مفید به حال تاریخ واقع شود.^۲

تمام روز در منزل و در دربار کار کردم. سر شب به استقبال جنازه مرحوم قوام رفتم که وارد شد، و در مسجد میپهسالار گذاشتیم، تا فردا تشییع رسمی بشود. صبح شنیدم در صندوق‌های قوام را بچه‌ها باز کرده‌اند - من هیچ مداخله نکرده و نمی‌کنم. پیش‌نویس وصیتی پیدا شده بود که می‌خواست است به بچه‌ها و خانم قوام به تساوی سهم بدهد. پسر ارشد قوام (علی) می‌خواست آن را پاره کند. با آن که پیش‌نویس بود و تأثیر نداشت خواهر زنم جلو گرفته است. به یاد شعر سعدی افتادم.

۱. ترجمه آزاد این جمله که به لویی پانزدهم پادشاه خوش‌گذران فرانسه نسبت داده می‌شود، این است: «بگذار پس از من دنیا را آب ببرد»

۲. این بریده در پرونده یادداشت‌های علم موجود است، ولی نقل آن در این جا موردی ندارد.

وه که گر مرده باز گردیدی به میان قبیله و پیوند
رد میراث سخت‌تر بودی بستگان را، ز مرگ خویشاوند

ولی شنیدم امشب خانم قوام وقتی شنیده‌اند جنازه وارد تهران شده است، خودشان را به سختی در غم آن مرحوم مضروب کرده‌اند! شاید حالا احساس کرده باشند چه از دست داده‌اند و چه بر سرشان آمده است، انشاءالله، یا برای چشم مردم بوده است.

شعر بلوچی قشنگی به یادم آمد. انجیر هندی را در بلوچستان درخت مکر زن می‌گویند (انجیر هندی درختی است که از هوا به زمین ریشه می‌دهد و ریشه‌های آن تنه‌های درخت جدیدی به وجود می‌آورند) می‌گویند:

درخت مکر زن صد ریشه دارد فلک از مکر زن اندیشه دارد

با وصف این خانم قوام زن خوبی است.

از اخبار مهم جهان مصاحبه مطبوعاتی نیکسون است. نکات مهم آن در خصوص جنگ ویتنام، خاورمیانه و انفلاسیون آمریکا است. در مورد اول گفت اگر ویت‌کنگ‌ها بخواهند از عقب‌نشینی ما سوء استفاده کنند. آنها را به شدت تنبیه می‌کنیم! در مورد اسرائیل گفت تصمیم تحویل اسلحه به اسرائیل را ظرف یک ماه خواهیم گرفت (البته معلوم است که می‌خواهد بدهد). به قول جلال الممالک:

گهی از چین سخن گفتم که از روم

ولی مطلب از اول بود معلوم

در مورد انفلاسیون گفت امیدوارم بتوانم بدون [رکود] (Recession) با این امر مقابله بکنم.

امروز نخست‌وزیر را در مجلس فاتحه تقی‌زاده دیدم که خیلی پکر و بیچاره بود. مرد خوب ولی بی‌لیاقتی است.

حالا نصف شب است می‌خوابم ولی دلم در هوای شاه است....

یکشنبه ۲۸/۱۱/۱۲

مجلس تشییع جنازه قوام از مسجد سپهسالار به خوبی برگزار شد، خیلی مرتب و آبرومند بود. رؤسای مجلسین و همه وزرا و دکتر اقبال رییس شرکت ملی نفت و عده زیادی از دوستان و رجال و غیره آمده بودند. در نهایت نظم و ترتیب

انجام گرفت و جنازه را بعد به شیراز فرستادیم.

در مسجد که بودم، سرهنگ کریمی، رئیس سازمان امنیت تهران، یواشکی پیش من آمد و گفت مواظب خودت باش، یک نفر تروریست مخصوص برای ترور تو و نخست‌وزیر از بغداد آمده است، به این جهت نخست‌وزیر هم در مراسم حضور پیدا نخواهد کرد. من خنده‌ام گرفت. گفتم شما به جای آن که مطلب را به من بگویید، باید خودتان مرا محافظت کنید. این چه تظاهر بی معنی است که می‌کنید؟ یا از طرف نخست‌وزیر مأموریت دارید که نیامدن ایشان را توجیه نمایید. رئیس شهربانی نزدیک من ایستاده بود (از عجایب ترک باهوشی است به اسم سپهد [محسن] مبصر). او هم خنده‌اش گرفت. گفت استنباط جنابعالی صحیح است، آسوده باشید.

برف عجیبی که چند روز پیش آمده است، راه هراز - مازندران را بند آورده و تلفات سنگینی داده است. به این جهت حسب‌الامر شهبانو من اعلامیه دادم. نزدیک چهل و نه تا پنجاه نفر زیر برف مدفون شده، مرده‌اند.

سر شب پیش والاحضرت اشرف رفتم، ولی برای شام که علیاحضرت هم تشریف داشتند، نماندم. منزل آمده کار کردم.

دوشنبه ۲۸/۱۱/۱۳

امروز تمام به کارهای جاری گذشت. شب هم در منزل ماندم تا نصف شب کار کردم. اصولاً زندگی بدون شاه برای من جهنم است.

بیم آن می‌رود که تلفات جاده هراز از پنجاه نفر خیلی تجاوز کند.

از اخبار مهم جهان عقد قرارداد لوله‌کشی گاز بین اتحاد جماهیر شوروی و آلمان غربی است، که گویا یکصد و هفتاد میلیون دلار مخارج آن خواهد بود. حالا معلوم می‌شود نظرات شاهنشاه چقدر صائب است. چندی قبل (سه سال پیش سفیر آمریکا به من می‌گفت روس‌ها خیال دارند همین مقدار گاز که از شما می‌خرند، به آلمان غربی و اتریش بفروشند و شما با این کار به روس‌ها کمک می‌کنید که دست آنها در اروپا باز بشود. شاهنشاه فرمودند، این کار نخواهد شد مگر موقعی که واقعاً بین شرق و غرب [تنش‌زدایی] (Detente) پیش بیاید و آنوقت چه بهتر که ما به این امر کمک کنیم. اصولاً هرچه منافع مشترک بین

سال چهل و هشت ۳۷۱



A handwritten signature in black ink, appearing to be 'C. Johnson'.

AUSTIN, TEXAS

Dear Minister Alam:

Your gift of delicious caviar has arrived safely. We are deeply grateful for your generous present and your kindness. Thank you for a wonderful surprise.

Mrs. Johnson joins me in sending warm appreciation and best wishes.

Sincerely,

A handwritten signature in black ink, appearing to be 'C. Johnson'.

**His Excellency Assadollah Alam
The Minister of Court
Tehran, Iran**

January 13, 1970

کشورها، ولو با سیستم‌های مختلف بیشتر باشد، امنیت منطقه بیشتر می‌شود. و اکنون همین امر پیش آمده است و با روی کار آمدن سوسیال دموکرات‌ها و نخست‌وزیری براندت (Brandt) که بین شرق و غرب نسبتاً تفاهم بیشتری پیدا می‌شود، این امر به حقیقت می‌پیوندد.

نامه تشکری در قبال نامه خودم و هدیه‌ای که برای رییس‌جمهور سابق آمریکا فرستاده بودم، از او دریافت داشتم که این جا گذاردم.

سه‌شنبه ۲۸/۱۱/۱۴

امروز هم به کارهای جاری گذشت. بعد از ظهر حضور علیاحضرت ملکه پهلوی به اتفاق خانم علم شرفیاب شدم. پیره‌زن مقداری برای مرحوم قوام گریه کرد. فوق‌العاده زن با کاراکتری است. خدا عمرش بدهد. سر شب حضور شهبانو شرفیاب شدم. آن هم با خانم علم [بود]. خیلی اظهار مرحمت فرمودند و به زحمت جلوی گریه خودشان را گرفتند. به من فرمودند ولیعهد باید برای افتتاح نمایشگاه نقاشی بچه‌ها به پاریس بروند (در خانه ایران)، تشریفات ترتیب آن را بدهد... از اخبار جهان، فوت برتراند راسل فیلسوف شهیر انگلیسی است. او یکی از مردان بزرگ جهان بود. عالمی بزرگ، با روحی صوفیانه و بشردوستانه که همیشه جنگ و ستیز را محکوم می‌کرد. در سن ۹۶ سالگی مرد.

... در اخبار بی‌بی‌سی امروز شنیدم که روس‌ها از منابع نفت رمیله در عراق به بصره لوله می‌کشند. جای تعجب شد که چه‌طور از [راه] سوریه به مدیترانه لوله نمی‌کشند، چون حکومت سوریه هم که بعثی و طرفدار آنهاست. معلوم می‌شود به سوریه چندان اطمینانی ندارند. البته برای ما لوله بصره بهتر است. چون به هر حال حمل نفت روسی از خلیج فارس به امنیت آن‌جا کمک می‌کند. همان فرمایش شاهنشاه است که دیروز نوشتم.

چهارشنبه ۲۸/۱۱/۱۵

صبح عزری سفیر غیر رسمی اسرائیل دیدنم آمده بود. از هر طرفی سخن می‌رفت. می‌گفت وضع داخلی مصر خیلی بد است (نمی‌دانم تبلیغات بود یا حقیقت). به او گفتم اگر روس‌ها مداخله نکنند، بهتر است شما هم کمک

کنید ملک حسین پادشاه عراق هم بشود. بعد با شما، جدا از اعراب صلح جداگانه ببندد. چون عراقی‌ها هم به جان آمده‌اند. فکر می‌کنم حالا دیگر ملت عراق این اسم انقلاب کثیف عراق را غی کند و ملک را با جان و دل بپذیرد. گفت ما خبر داریم که ملک حسین حالا خیلی تحت تأثیر ناصر است. گفتیم اگر نباشد چه کند؟ شما که دشمن او هستید، ناصر هم که دشمن اوست، فلسطینی‌ها هم که دشمن او هستند. لااقل با دشمنی می‌سازد که تا اندازه‌ای بتواند با او راه برود. او هم ناصر است. گفت درست می‌گوی.

صبح مجلس فاتحه قوام بود. جمعیت عجیبی به مسجد سپهسالار آمدند که باعث تعجب خود من هم شد. معلوم می‌شود هنوز مردم دوستم دارند! امروز روز ۱۵ بهمن، روزی است که به شاهنشاه در دانشگاه در ۲۱ سال قبل تیر انداختند و به صورت معجزه‌آسایی نجات یافت. یعنی تیر به لب و کلاه و پشت اصابت کرد و کاری واقع نشد. بی‌جهت نیست که شاه معتقد است خداوند او را برای مأموریت خاصی نگاهداشته است. به همین مناسبت در دانشگاه و باشگاه افسران مجالس جشنی بود که من به اتفاق والاحضرت اشرف رفتم.^۱ شکر خدا را که به این صورت دوستانه می‌توانیم با دانشجویان بجوشیم....

پنجشنبه ۲۸/۱۱/۱۶

صبح سمعی رییس سازمان برنامه پیش من آمد که پاره [ای] اوامر شاهنشاه را به او ابلاغ کنم. راجع به گزارش لوله نفت می‌گفت، در این گزارش از لحاظ [توجیه] اقتصادی (Feasibility) موضوع به اندازه کافی بحث نشده است.

بعد به وزارت خارجه رفتم. وزیر خارجه از من و نخست‌وزیر و یکی دو نفر از وزرا دعوت کرده بود که برویم در خصوص سیاستی که باید ایران در قبال افغانستان اتخاذ کند گفت و گو کنیم. بحث مفصلی بود که خلاصه‌اش این شد. این قرارداد که افغان‌ها می‌خواهند ما با آنها ببندیم به نفع ما نیست و اگر هم قراری نبندیم چیزی گم نمی‌کنیم (یعنی ۲۲ متر مکعب) که چهار متر هم قرار شده است پادشاه افغانستان اضافه کند می‌شود ۲۶ متر (این ۲۶ متر را در ظرف

۱. جشن دانشگاه تهران مربوط به روز تأسیس دانشگاه تهران به دست رضاشاه بود و ارتباطی با سرافقد به شاه در ۱۳۲۷ نداشت.

سال به طرق مختلف می‌دهند یعنی در هر ماه یک مقدار، مثلاً در شهر یور فقط ۲ متر!). مگر آن که قرارداد تجارتی معامله آب را هم ببندند، که گمان می‌کنم شرح آن را سابق داده باشم. یعنی در هر پنج سال ما مقداری آب از آنها بخریم که احتیاجات فعلی ما را تأمین کند (حالا عملاً خیلی بیش از مقدار پیشنهادی آب می‌گیریم). اما باید به افغان‌ها همه جور کمک کنیم که در دامن روس‌ها و چینی‌ها نیفتند. یعنی راه بندر عباس به زابل را به آنها بدهیم و کمک‌های دیگر از قبیل فروش نفت و مال‌التجاره و غیره بکنیم.

بعد به مسجد سپهسالار برای فاتحه مقتولین راه هراز رفتیم. جمعیت واقعاً کم آمده بود. جای تأسف شد که موضوعات شخصی که در بین نباشد، هیچ کس دیگر اهمیتی به اجتماع نمی‌دهد.

ظهر سفیر آمریکا دیدنم آمد. از همه در سخن گفتیم. مطلب مهم ما بحث در امور مالی و خرید اسلحه از آمریکا بود. او می‌گفت قرض شما بالا رفته است. به طوری که بازپرداخت شما ۲۰٪ کل بدهی شده و این زیاد است. درست هم می‌گوید. در خصوص مصر و شوروی می‌گفت، شوروی حسن نیت ندارد. نه میل دارد در خاورمیانه جنگ عمومی بشود که پای خودش در بین بیاید و نه این که میل دارد کشمکش‌ها خاتمه یابد. زیرا به این صورت به تدریج بین اعراب نفوذ و اعتبار پیدا می‌کند. من گفتم نظر ما هم همین است.

بعد از ظهر به دیدن والاحضرت عبدالرضا رفتیم. شب در اداره و منزل کار کردم. با تلفن از علیاحضرت شهبانو و علیاحضرت ملکه پهلوی خداحافظی کردم. سر شب با سرلشکر [حسین] فردوست،^۱ [قائم مقام] سازمان امنیت، که دوست مدرسه و خیلی قدیمی شاهنشاه است در خصوص مطلب مهمی

۱. حسین فردوست (۱۳۶۶-۱۲۹۶) به‌رغم این که از خانواده محقری بود، به‌عنوان هم‌کلامی ولیعهد انتخاب و پس از مدتی نزدیکترین دوست او شد. چند سال بعد نیز همراه ولیعهد نخست به مدرسه لوروزه (Le Rosey) - سوئیس - و سپس به دانشکده افسری تهران رفت. با آن که فردوست مقام‌های مهمی در سازمان امنیت، دفتر ویژه و بازرسی شاهنشاهی داشت، به وارونه بسیاری از مسئولان آن زمان، از تظاهر و خودنمایی گریزان بود و حتی در میان دولتیان کمتر کسی او را دیده بود یا می‌شناخت. پس از انقلاب، در میان تعجب همگان، در ایران ماند و از قرار، مشاور اصلی دولت در مسائل امنیتی و نظامی شد. دو تن از رؤسای ستاد ارتش که پس از سرلشگر قره‌نی سرکار آمدند، از همکاران او در دفتر ویژه بودند. ولی سرانجام - گویا در سال ۱۳۶۶ - کار زندگی مرموز و شگرف انگیز او به زندان کشید و چهار سال بعد در اثر سکته درگذشت.

سال چهل و هشت ۳۷۵

صحبت کردم و آن این که داخل کاخ غفلتاً یک نفر آدم ناشناس با اتومبیل پیدا شده است. از کجا این شخص رفته و چه طور رفته و کی بود؟ خیلی جای وحشت من شد. گفت گزارش را به شاهنشاه داده‌ام. چون مربوط به مسئولیت گارد بود، چیزی فرمودند. من قصد دارم جداً با شاهنشاه صحبت کنم یا مرا مرخص کنند، یا همه مسئولیت‌ها را به من بدهند. این که درست نیست خدای نکرده باز اگر اتفاقی بیفتد، چه خاکی به سر خواهم ریخت؟

جمعه ۲۸/۱۱/۱۷

صبح ساعت ۱۱ به طرف ژنو حرکت کردم و ساعت ۳ بعد از ظهر به وقت ژنو وارد شدم. شب در ژنو ماندم. بچه‌ها هم از لندن رسیدند. تصادف خیلی خوبی بود که در آن واحد از دو هواپیما پیاده شدیم.

شنبه ۲۸/۱۱/۱۸

با اتومبیل به سنت موریتز رفتم. بچه‌ها و خانم به آروزا (Arosa) رفتند. وقتی رفتم شرفیاب شوم، شاهنشاه از ویلای محل توقف برای شام بیرون تشریف برده بودند. من هم چون خیلی خسته بودم وقت را غنیمت دانستم به هتل برگشتم....

یکشنبه ۲۸/۱۱/۱۹

صبح شرفیاب شدم. شاهنشاه سر صبحانه تشریف داشتند. چه اندازه خوشحال شدم که شاه را زیارت کردم، خدا می‌داند. شاهنشاه هم باید بگویم از دیدن من خوشحال شدند. این یک مطلب اساسی است که دل به دل راه دارد. اما خواننده عزیز باید بداند که این علاقه شخصی من به شاهنشاه هرگز باعث این نخواهد بود که اگر واقعاً انتقاد صحیحی از اوضاع داشته باشم، نکنم. سر صبحانه بچه‌ها آمدند شلوغ کردند و الاحضرت‌ها - و الاحضرت همایونی، فرحناز و علیرضا - همراه شاهنشاه هستند. و الاحضرت علیرضا بعد که صبحانه تمام شد، روی زانوی شاه جفتک چارکش می‌انداخت. به شاه عرض کردم مواظب بعضی جاها باشید! خندیدند، فرمودند خودم هوایش را داشتم! ضمناً فرمودند، این بچه از همه بچه‌های من باهوش‌تر است. فهم و حافظه عجیبی

دارد. من هم که صبح به اتاق وارد شدم به محض آن که به شاه تعظیم کردم، همین والا حضرت علیرضا برگشت به من گفت: «Bonjour Monsieur Alam» در صورتی که والا حضرت‌های دیگر چیزی نگفتند.

بعد در رکاب شاه سوار شدم، به پیست اسکی رفتم. خیلی طول کشید، قریب نیم ساعت. در راه از هر دری سخن رفت. شاهنشاه را خیلی خیلی ناراحت از وضع خاورمیانه و وضع عراق یافتم. فرمودند، ملامصطفی بارزانی^۱ لیدر کرد دارد شرایط عراقی‌ها را قبول می‌کند که یک دولت فدرال تشکیل بدهند. عرض کردم این را که من هم شنیده‌ام ولی باز شنیده‌ام که ملامصطفی گفته است من [خودمختاری] (Autonomy) می‌خواهم (و آن هم در اثر کمک بزرگی بوده است که ما به او کرده‌ایم). فرمودند، خیر مثل این که دارد تسلیم می‌شود، چون شرایط عراقی‌ها خیلی سهل است و این فقط برای این است که به ما زحمت بدهند و از شر او خلاص شوند. البته قوای خودشان را از آن‌جا که بردارند به مرز اسرائیل که نمی‌برند، پیش ما خواهند آورد.

بعد صحبت از ملاقاتی که من با سفیر آمریکا کرده بودم پیش آمد. عرض کردم سفیر گفت معلوم می‌شود روس‌ها حسن نیت ندارند. نه می‌خواهند در یک جنگ بزرگ درگیر شوند و نه هم می‌خواهند که این ناراحتی‌ها از بین برود، زیرا به این صورت دارند نفوذ در عالم عرب می‌کنند. فرمودند همین‌طور است. بعد فرمودند مسئله بحرین دارد حل می‌شود. با کمال آقای و بزرگواری فرمودند، «حالا که من و تو هستیم آیا فکر می‌کنی در آینده ما را خائن خواهند گفت، یا چنان که معتقدم و اغلب سیاستمداران دنیا هم معتقدند، من که حاضر به حل مطلب بحرین شدم، خواهند گفت کار بزرگی انجام دادیم و این منطقه از دنیا را از شر کشمکش‌های پوچ و بالتیجه نفوذ کمونیسم نجات دادیم؟» من عرض کردم... که صرف ادعای ما بر این جزیره معلوم نبود و معلوم نیست که برای ما منتج به نتیجه می‌شد. بر فرض که آن را به تصرف می‌آوردیم، یک

۱. ملامصطفی بارزانی، رئیس ایل بارزانی، رهبر اکثریت کردهای استقلال‌طلب عراق، مقام او هم سیاسی بود و هم مذهبی - قرآن را حفظ بود - و از همین رو او را ملا می‌نامیدند. مردی صریح، فداکار و شیفته آزاد ساختن مردم خود بود. فارسی را روان صحبت می‌کرد و روسی را طی دوازده سالی که در شوروی ماند، خوب فرا گرفته بود. کمی انگلیسی می‌دانست. در این یادداشت‌ها باز هم درباره او گفت‌وگو خواهد شد.

دردسر دائمی و کشمکش با جمعیت عرب آنجا، مضافاً به یک خرج دائمی و همیشگی [می بود] زیرا که دیگر نفت آنجا که ته می کشد. برای هر نوع نگهداری آن باید خرج کرد، اعم از مخارج نظامی و اداری. بعد هم کشمکش دائم با دنیای عرب که برای حفظ ظاهر عربیت هم که شده باید با ما به مخالفت برمی خاستند. فقط یک راه برای تصرف بحرین می توانستیم انتخاب کنیم: قطع کلی با دنیای عرب و اتحاد نظامی با اسرائیل. آنوقت شکل و وضع موضوع عوض می شد. تازه عکس العمل روس ها در همسایگی چه می بود؟ فرمول حل [مسئله] بحرین چنان که سابقاً نوشته ام، این است که اوقات چنان که خودش می داند، به آراء عمومی مردم بحرین مراجعه می کند و نتیجه را به شورای امنیت سازمان ملل متحد می دهد و ما هم نتیجه را قبول می کنیم. سفیر انگلیس در تهران، و افشار سفیر ما در لندن، به سنت موریتز آمده و آخرین فرمول را به عرض رسانده بودند.

بعد صحبت نفوذ تدریجی روس ها در حوزه خاورمیانه و مدیترانه پیش آمد و شاهنشاه استعجاب می فرمودند، که چه طور غربی ها این طور شل گرفتند تا وضع به این جا کشید و حالا هم نگرانی چندانی ندارند. تنها دلخوشی آنها این است که غرب آفریقا کم کم با کشورهای انقلابی عرب اختلاف نظر پیدا می کنند. این هم شد حرف؟ من عرض کردم به طور قطع حساب آنها این است [که] بر فرض نفت خاورمیانه به دست هر رژیمی بیفتد، باید به فروش برسد و آنها خریدار خواهند بود. دیگر چرا برای حفظ آن به خودشان دغدغه خاطر راه بدهند؟ تمام نفت را که شوروی نمی تواند ببلعد. اما از یک نکته غافل هستند که قطع نفت یا متوقف ساختن اضافه استخراج آن برای یک رژیم خائن دست نشانده، اهمیتی ندارد. مگر آن که اصولاً حساب بکنیم به طور کلی خودشان را از نفت خاورمیانه بعد از کشف منابع آلاسکا و نیجریه بی نیاز می دانند. از این مقوله زیاد صحبت شد و شاهنشاه هم به این مسائل جواب قطعی نداشتند.

مقداری کارهای جاری عرض کردم. بعد عرض کردم امر فرموده بودید راجع به پیشکار و الاحضرت همایونی فکری بکنم و کسی را پیدا کنم. من در این خصوص خیلی فکر کردم. لازم می دانم به عرض برسانم که دو نوع فکر مختلف برایم پیدا شده و بسته به این است که شاهنشاه کدام فلسفه را بپذیرند. اول این است که پیشکار ولیعهد، مایل باشید نظامی یا غیر نظامی باشد؟ بعد در انتخاب

شخص فکر بکنیم. عرض کردم نظامی‌ها را خوب نمی‌شناسم، مثلاً سرلشگر [حسن] ارفع^۱ خوب است. فرمودند، او خیلی انگلیسی‌ماب است، خوشم نمی‌آید. به علاوه پیر شده و افکار کهنه دارد. در مورد غیرنظامی خیلی مطالعه کردم... از لحاظ این که ایران پرست است خوب است... نصرالله انتظام^۲ هم چون یک مرد بین‌المللی است، آدم مناسبی است (نصرالله به ریاست مجمع عمومی سازمان ملل هم رسیده است). فرمودند، از افکار او هم خوشم نمی‌آید، ولی فکر این که پیشکار ولیعهد نظامی باشد، خیلی خیلی خوب است. دنبال این فکر برو، چون تا مدت‌های مدید هنوز ارتش است که فاکتور قطعی در سرنوشت ملل امثال ماست. به علاوه ولیعهد باید دیسپلین داشته باشد، قطعاً دنبال این فکر برو. عرض کردم نظامی‌ها را نمی‌شناسم. فرمودند، «خودم هم فکر می‌کنم. انتخاب یک نظامی برای چنین کاری خیلی خیلی مشکل است که هوا بر ندارد.» عرض کردم این دیگر با اعلیحضرت همایونی است. در این موقع به محل اسکی لیفت رسیدیم. شاهنشاه برای اسکی تشریف بردند. من چون مختصر سرماخوردگی داشتم به هتل برگشتم. بعد از ظهر باز شرفیاب شدم. کارهای جاری را عرض کردم. شاهنشاه فرمودند تو برو تنها با دوستت شام بخور. چند روزی این جا آمده‌ای استراحت کن، شاه واقعاً انسان واقعی است.

امروز بعد از ظهر شرفیاب شدم. مختصری راجع به مصر صحبت کردیم. شاهنشاه معتقدند که هیچ بعید نیست واقعاً غربی‌ها محرمانه به ناصر کمک می‌کنند. تلگرافاتی از تهران رسیده بود عرض کردم. من جمله تلگرافی از وزیر خارجه رسیده بود که یک مطلبی من به او دستور داده بودم، رد کرده بود. به عرض شاهنشاه رساندم. فرمودند... بگو باید انجام بدهد، او به مسائل دربار چه کار دارد؟ باعث تعجب من شد که چه طور شاهنشاه غفلتاً، این اندازه ناراحت و عصبانی شدند.

۱. سرلشگر حسن ارفع، در دهه بیست و بیست و سه ستاد ارتش و سپس چند بار وزیر و سفیر شد. با اعضای سفارت رفتار خشک و نظامی داشت. هنگامی که سفیر ایران در ترکیه بود، مستشار سفارت، امیر عباس هویدا، که از دست او به ستوه آمده بود، با کمک فواد روحانی شغلی در شرکت ملی نفت ایران زیر دست رئیس پیشین خود، عبدالله انتظام، به دست آورد و این آغاز راهی بود که او را به نخست‌وزیری کشاند.

۲. نصرالله انتظام، از برجسته‌ترین دیپلمات‌های ایران و برادر عبدالله انتظام بود.

باز هم اجازه فرمودند، من بروم شام را جداگانه بخورم.

دوشنبه ۲۸/۱۱/۲۰

صبح به قدری اسکی و بطالت گذراندم. عصری شرفیاب شدم. فرمودند شام امشب را با من بخور، چون تنها هستم و از این احمق‌های اطراف‌ام هم حوصله‌ام سررفته است. اطاعت کردم. سر شام مقداری از اوضاع سابق بیرجند، وضع پدرم با اعلیحضرت فقید، صحبت کردم. خیلی مطبوع واقع شد، به خصوص سیاست‌های امپریالیستی انگلیسی‌ها بعد از جنگ جهانی اول و فشارهایی که به پدرم وارد آوردند (چون گوش به حرف آنها نداد و آلمان‌ها را که به افغانستان می‌رفتند توقیف نکرد، زیرا دولت ایران دستوری نداده بود و پدرم می‌گفت باید دولت خودم در این زمینه به من دستور بدهد نه شما. پدرم حاکم قانات و سیستان بود). به هر صورت خیلی صحبت‌ها داشتیم. علت کشته شدن مرحوم تیمورتاش وزیر دربار پهلوی را من جسارت کردم، جویا شدم. شاهنشاه به طفره برگزار فرمودند. تیمورتاش، وزیر دربار رضاشاه و وزیر دربار مقتدری بود که به نخست‌وزیر و وزرا دستور صادر می‌کرد و هیچ‌کس جرئت نفس کشیدن در قبال او نداشت. بعد مغضوب شد و در محبس هم به رحمت ایزدی پیوست. می‌گویند و معروف است که در مراجعت از سفر اروپا با روس‌ها قرار مداری راجع به دادن امتیاز نفت به آنها گذاشته بود. انگلیسی‌ها متوجه شدند و زمینه‌ای فراهم کردند که شاه به او مظنون بشود. از آن جمله دائماً در روزنامه‌های انگلیس از او تعریف نوشتند، تا آن‌جا که نوشتند تیمورتاش مغز وزرای ایران است. و اطلاعاتی هم در اختیار شاهنشاه فقید گذاشتند.^۱ دنیای عجیبی است. این مرد مقتدر، هنگام محاکمه (به اتهام دزدی!) در محکمه گریه کرد و به قضات گفته بود، به بیچه‌های من رحم کنید. وقتی اصل مقتدر بودن مطمح نظر انسان باشد، به محض کندن آن جامه، اضعف مردم می‌شوید. و اگر

۱. در این جاگراف شده است. تنها روزنامه «تایمز» مقاله‌ای نوشت و از تیمورتاش تعریف بی‌اندازه کرد و او را عامل ثبات در ایران خواند و افزود که اگر برای شاه اتفاقی بیفتد، تیمورتاش هست و می‌تواند ولیعهد را تا رسیدن به سن بلوغ یاری دهد البته در آن روزهای امپراتوری انگلستان «تایمز» نفوذی فوق‌العاده داشت و نوشته‌های آن را بسیار شیوه فکر طبقه حاکمه آن کشور می‌دانستند. این مقاله در چند روزنامه اروپایی نیز ترجمه شد و سرانجام به آگاهی رضاشاه ظنین به اطرافیانش رسید.

اصل تقوی و تحصیل عظمت از این راه و خدمت به مردم را در نظر داشته باشید، هیچ قدرتی قادر به خورد کردن شما نیست....

سه‌شنبه ۲۸/۱۱/۲۱

عصری شرفیاب شدم. پاره‌ای کارها که از تهران رسیده بود به عرض رساندم. شام مرخص فرمودند. ضمناً اجازه گرفتم که فردا پیش خانم و بچه‌ها به اروزا بروم... امروز که شرفیاب بودم، یکی در مورد والا حضرت شاهدخت شهناز صحبت کردم. مثل این که نظر شاهنشاه قدری فرق کرده است و خیلی بدبین نیستند. دختر هم چند شب در سنت‌موریتز خدمتشان بوده است. مطلب دیگر، عرض کردم وضع امنیتی ویلای شاهنشاه خیلی خیلی بد است و من نگرانم. رییس پلیس کاتون [گریزون] (Les Grisons) را خواسته‌ام و با او صحبت کرده‌ام، ولی از افراد خردمان بیشتر لازم داریم. فرمودند هر اقدامی لازم است بکن. عرض کردم خدا شاهنشاه را نگه دارد، ولی این پیش‌بینی‌های گارد واقعاً صفر است.

چهارشنبه ۲۲ تا دوشنبه ۲۸/۱۱/۲۷

تا دوشنبه ۲۷ در اروزا پیش بچه‌ها بودم. اسکی کردم بد نبود. از اخبار جهان در این مدت کنفرانس سران کشورهای عرب هم مرز اسرائیل در قاهره بود که هم زمان آن هم اسرائیلی‌ها اطراف قاهره را بمباران می‌کردند. من جمله یک کارخانه آهن قراضه خوردکنی را بمباران کردند که هفتاد نفر کشته و ۹۰ کارگر هم زخمی شدند. البته این امر خیلی به ضرر اسرائیل تمام خواهد شد. هم‌چنان که کشتار مسافرین هواپیماها و بمب انداختن بین مسافرین که عرب‌ها می‌کنند و اخیراً در مونیخ به خیال کشتن پسر دایان، دو سه نفر مسافر را کشتند، آنها را خیلی وحشی‌تر جلوه‌گر ساخته است.

مطلب مهم دیگر این است که بیچاره ملک حسین قدغن کرد که فداییان در داخله اردن (شهرهای مهم) اسلحه حمل نکنند. فداییان مقاومت کردند. جنگ در گرفت از طرفین عده‌ای کشته شدند، بعد حسین تسلیم شد و اجازه حرکت به آنها داد. گمان می‌کنم عمل او گذشته است و دیگر فایده ندارد. بیچاره

سال چهل و هشت ۳۸۱

حسین روزهای آخر سلطنت را می‌گذارند! حسین بعد از آن که به قاهره رفت و برگشت، این قدغن را کرد. باز هم رودست ناصر را خورد. ناصر خواست ببیند آیا کسی از عهده فداییان برمی‌آید یا نه؟ خیلی عجیب است! اصولاً وضع خاورمیانه خیلی مغشوش است. شاهنشاه می‌فرمودند خلبان‌های روسی روی هوا با هم حرف می‌زده‌اند (خلبان‌هایی که طیارات مصری را به پرواز آورده‌اند). و آمریکایی‌ها صدای آنها را ضبط کرده‌اند....

سه‌شنبه ۲۸/۱۱/۴۸

به سنت موریتز برگشتم. عصری فوری شرفیاب شدم. باز هم شاهنشاه خیلی خوشحال شدند. دیگر بچه‌ها به ایران بازگشته‌اند و شاهنشاه واقعاً خیلی تنها هستند. فرمودند شب برویم بیرون، شام بخوریم. اطاعت کردم. سر شام از من پرسیدند تنها یا با دوست خودت آمده‌ای؟ عرض کردم تنها هستم... فرمودند با او محبت کن، تو را دوست دارد. عرض کردم به هر حال در این سفر نمی‌شود، چون با دخترم آمده‌ام. فرمودند، او را چرا آوردی؟ عرض کردم چون سنت‌موریتز را دوست دارد، ولی خودش یک عده دوست دارد و سرش با آنها مشغول است.

بعد از شام به ویلا برگشتیم. سر راه شاه خندیدند. عرض کردم چرا می‌خندید؟ فرمودند پیش‌بینی تو در مورد کارهای امنیتی ما صحیح بود، زیرا در جلو [چشم] پلیس سویس که مثلاً خارج ویلا را نگاهبانی می‌کند قالی دم در را دزدیدند! عرض کردم همان‌طور که سابقاً به عرض شاهنشاه رسانده‌ام، شما را خدا نگاه می‌دارد. از این مضحک‌تر این است که یک نفر به نام این که دیوانه است، در پشت خوابگاه علیاحضرت (در محیط باغ) در کاخ نیاوران دستگیر شده است. بعد هم گارد او را مرخص کرده که دیوانه بود. واقعاً جای تأسف و خنده هر دو دارد. عرض کردم اجازه می‌خواهم وسیله ساواک این مطلب را جداً تحقیق کنم و تعقیب نمایم. فرمودند اجازه داری. آخر چه‌طور این مرد آن هم با تو میل وارد محوطه کاخ شده است؟

چهارشنبه ۲۹/۱۱/۴۸

دیشب پس از مرخصی از حضور شاهنشاه، با مهمان‌های دخترم قدری ماندم،

دیر خوابیدم، صبح دیر برخاستم. شاهنشاه به اسکی تشریف بردند. فرمودند عصری شرفیاب شوم. تمام مدتی که شاهنشاه را ماساژ می‌دادند و بعد حمام گرفتند، شرفیاب بودم. صحبت‌های متفرقه ضمن این دو ساعت زیاد شد. از آن جمله فضولی کردم و عرض کردم شاهنشاه قدری ورزش و... به نظرم افراط می‌فرماید، این بد است. فرمودند افراط نمی‌کنم. عرض کردم همین حالا فرمودید امروز سه ساعت اسکی کرده‌اید. برای من پنجاه سال زیاد است به اضافه... بعد عرض کردم، اصولاً توقف شاهنشاه زیاد شده، بهتر بود کوتاهتر باشد. از این مطلب خوششان نیامد، ولی من وظیفه داشتم عرض کنم. شاه نمی‌تواند چهل و پنج روز خارج از کشور بماند، آن هم به عنوان تفریح. این کار به مزاج و طبع مردم ایران خوشایند نیست.

مقداری هم از اوضاع سیاست بین‌المللی صحبت کردیم که واقعاً کلاف سردرگم است. من از نزدیکی و تفاهمی که بین دولت سوسیالیست آلمان و شوروی و بلوک شرق پیدا شده مقداری حرف زدم که به کجا ممکن است بکشد. عرایض مرا تأیید فرمودند... به هر صورت در آخر کار اجازه خواستم فردا به زوریخ بروم. فرمودند به این زودی کجا می‌روی؟ عرض کردم برای معالجه چشم می‌روم. خیلی ناراحت شدند. فرمودند، آخر فردا مولای عبدالله برادر پادشاه مراکش خواهد آمد. عرض کردم اگر اجازه مرحمت فرماید بروم. فرمودند، از خانم علم می‌ترسی؟ عرض کردم واقعاً یک دلیل بزرگ هم واقعاً این است، چون خانم تصور می‌کند غلام، دائماً در این‌جا در حال الواطی و خوش‌گذرانی است! ولی حقیقتاً با طیب چشم قرار دارم. قطعاً پنجشنبه و جمعه باید در زوریخ باشم. بعد به ژنو می‌روم. شاهنشاه با اکراه زیاد اجازه دادند، فرمودند با وصف این صبح بیا پیش من، کارت دارم.

شب من قدری گردش در سنت‌موریتز کردم. شاهنشاه برای یک مهمانی تشریف بردند. چون صاحبخانه نمی‌دانست من در سنت‌موریتز هستم مرا دعوت نکرده بود (صاحبخانه پرنس ویکتوریا امانوئل^۱ ایتالیایی بود).

۱. ویکتور امانوئل (Victor Emmanuel) پسر اومبرتو (Umberto) آخرین پادشاه ایتالیا. به‌رغم این که طرح ازدواج خواهر او، گابریلا (Gabriella)، با شاه به جایی نرسید، خود او از دوستان شاه و خاندان سلطنتی ایران بود و توانست مقدار هنگفتی اسلحه ایتالیایی و از جمله هلیکوپتر آگوستا - بل

پنجشنبه ۲۸/۱۱/۳۰

در حدود ساعت ۱۰ به ویلای شاهنشاه - [ویلا سوورتا] - (Villa - Suvertta) رفتم.

صبح شاهنشاه تازه از خواب برخاسته بودند. در حمام بودند، مرا به داخل حمام خواستند. جلوی آینه روی صندلی نشسته بودند و مشغول قرقره کردن بودند. عرض کردم چرا قرقره می‌کنید، مگر سرما خورده‌اید؟ فرمودند سرما نخورده‌ام، ولی همه روزه از ترس سرماخوردگی این کار را می‌کنم. عرض کردم اشتباه است، نباید این کارها را بفرمایید. فرمودند بالاخره می‌روی؟ عرض کردم ناچارم، چون واقعاً چشمم اذیتم می‌کند. عرض کردم به صورت عجیبی رو به تنزل هستم. فرمودند همه همین‌طور هستیم. و واقعاً قیافه شاه را از پشت سر که به آینه نگاه می‌کردم، درهم ریخته و رنگ پریده دیدم، با وصف این فرمایش شاه را تصدیق نکردم. عرض کردم شاهنشاه ماشاءالله از همه ما بهتر مانده‌اید. راستی هم همین‌طور است، دروغ نگفتم.

خیلی اظهار لطف و مرحمت کردند. بعد دست شاه را بوسیدم و مرخص شدم و یکسر با اتومبیل به زوریخ آمدم. شب پیش دخترم یک دفعه تصمیم گرفتم که به لندن بروم و رفت و من تنها به زوریخ آمدم. در زوریخ به دختر بزرگم و شوهرش و خانم ملحق شدم... متأسفانه معلوم شد طیب چشم من هنوز از تعطیلات برنگشته است. بنابراین همان روز با هواپیما به ژنو رفتم.

جمعه ۱ تا چهارشنبه ۲۸/۱۲/۶

[این چند روز] در ژنو گذشت. این جا هم طیب من به مرخصی رفته بود، ولی کاری داشتم که ماندم....

از اخبار مهم در این چند روزه، مسافرت پر جنجال پمپیدو رئیس‌جمهور فرانسه به آمریکا است. پمپیدو چون هواپیمای میراژ به لیبی فروخته است، از طرف یهودیهای آمریکا تظاهرات سختی بر علیه او به عمل آمد. حتی در سنا هنگام نطق او، نصف سناتورها از جلسه خارج شدند. با آن که قبل از حرکت و

مسافرت به داخل آمریکا و حتی قبل از نطق در سنا، برخلاف معمول در [باشگاه ملی روزنامه‌نگاران] (National Press Club) نطق کرد و به آمریکا تملق زیاد گفت. سیاست فروش اسلحه به لیبی را هم به این نحو توجیه کرد که اگر من نمی‌دادم، روس‌ها می‌دادند. به علاوه من در فروش اسلحه به لیبی شرایطی قائل شده‌ام، که من جمله نباید این اسلحه در اختیار دولت دیگری (اشاره به مصر) قرار گیرد. با وصف این حرف‌های او فایده نکرد و تظاهرات شدیدی بر علیه او شد. با وصف این، پمپیدر مرد فهمیده‌ایست و از این سفر بهره‌برداری خواهد کرد. از همه مهم‌تر برخورد او با مسائل روز است که به نظر من عالیست....

موضوع مهم دیگر، تصمیم عجیب و شدید دولت سوئیس است که عرب‌ها را دیگر به سوئیس راه ندهند، چون مردمان وحشی هستند! معلوم و ثابت شد که هواپیمای سوئسی که روی زوریخ منفجر شد، کار چریکهای عرب بود که بمبی در داخل آن گذارده بودند. هواپیمایی را در فرودگاه وین خواستند منفجر کنند، که بمب در دماغه آن ترکیب و هواپیما مجدداً سالم به زمین نشست و کسی کشته نشد. ولی در هواپیمای اولی ۴۵ نفر من جمله ۱۳ نفر اسرائیلی کشته شدند.

اتفاق دیگری در تهران افتاد که خیلی باعث ناراحتی شد. آن این که به عذر اضافه کردن خطوط کمربندی اتوبوسرانی، یک دفعه ترتیب کار را طوری دادند که کرایه اتوبوس سه برابر ترقی کرد، تمام مردم ناراحت شدند و در نتیجه دانشگاه‌ها اعتصاب کردند و دانشجویان به بلوا پرداختند و شروع به شکستن در و پنجره اتوبوس‌ها نمودند. کار داشت بالا می‌گرفت، زیرا همه مردم طرفدار دانشجویان بودند. تا این که شاهنشاه امر دادند نرخ به صورت اولیه برگشت. اول که بلوا شروع شد، گویا به پیشنهاد دولت شاهنشاه فرموده بودند به بلوا که نمی‌شود تسلیم شد، باید سرکوبی شود! من اتفاقاً آن شب در لوزان... بودم. با تهران صحبت کردم، بعد با سنت‌موریتز صحبت کردم و سرهنگ وزیري هم به من گفت غائله را امر دادند قوای انتظامی خاموش کنند. من فوری تلفنی به شاه عرض کردم. عرض کردم آن وقت که غائله را با زور خاموش کردیم (من نخست‌وزیر بودم و غائله پانزدهم خرداد به اغوای بختیار و

آخوندها و کمونیست‌ها پیش آمده بود، بر علیه اصلاحات شاهنشاه)، یک عده را برای منافع بزرگ ملی پایمال می‌کردیم و همه مردم طرفدار عمل ما بودند، و حالا قضیه برعکس است. امر فرماید قطعاً این تصمیم دولت لغو شود، قبول فرمودند. خدا رحم کرد و شانس شاه بلند است که باز هم این کثافتکاری در غیاب معظّم له شد، و مردم دانستند که امر شاه آن را لغو کرد.^۱ اصولاً تصمیمات فعلی هیچ‌گونه هماهنگی ندارد و من واقعاً نگرانم که عاقبت کار چه می‌شود. درست است که حالا سیاست‌های خارجی به ما کاری ندارند ولی زمینه داخلی ما به نظر من خوب نیست و من که خیلی خونسرد هستم، گاهی دچار اضطراب می‌شوم. هر وزیری به‌طور علیحده گزارشاتی به عرض شاهنشاه می‌رساند و شاهنشاه هم اوامری صادر می‌فرماید. روح نخست‌وزیر بدبخت بی‌لیاقت هم اطلاع از هیچ جریانی ندارد شاید علت بقای او هم همین باشد، کسی چه می‌داند؟ حالا شش سال است که نخست‌وزیر است. چون تصمیمات به این صورت هستند و شاهنشاه هم که وقت ندارند همه جهات کارها را ببینند، از یک جایی خراب می‌شود و از اختیار خارج می‌گردد. درست است که ماشاءالله، شاه با ۲۸ سال تجربه سلطنت و گذراندن دوران‌های خطرناک فوق‌العاده مجرب شده‌اند و ماشاءالله ذکاوت و عقل خدادی هم اضافه بر این موهبت است، ولی اصولاً در دنیا امروز کار مشکلتر از این حرفهاست. من مکرر عرض کرده‌ام اجازه بفرمایید هیئت‌های مشاورینی درست کنیم و همه امور را مطالعه نمایند، بعد شاهنشاه تصمیم اتخاذ فرمایند. می‌فرمایند این که دولت در دولت می‌شود، من دستگاه‌های مطالعاتی در ساواک و قسمت‌های نظامی دارم، کافیم. عرض کردم همه رؤسای کشورهای بزرگ چنین هیئت‌هایی دارند. با مشاورین رییس‌جمهور آمریکا هم که خودتان ملاقات فرموده‌اید که به کلی سوای دستگاه‌های دولتی هستند. ولی شاهنشاه از این امر خوششان نمی‌آید، چه باید کرد؟ اما من می‌توسم که روزی تاوان این

۱. پس از اعتصاب دانشجویان و تظاهراتی که در شهر تهران شد، نخست‌وزیر جلسه‌ای با حضور چند تن از وزیران و همه رؤسای دانشگاه‌ها و مؤسسات آموزشی عالی منطقه تهران تشکیل داد. نظر حاضران بر این بود که باید افزایش تعرفه اتوبوس لغو شود. نخست‌وزیر از همان جا به شاه در سنت‌موریتز تلفن کرد ولی جرأت اظهار نظر حاضران در جلسه را نداشت. اردشیر زاهدی که در جلسه بود، صریحاً وضع شهر و نظر جلسه را گزارش داد و از شاه پاسخ مثبت گرفت.

کار را بدهیم.

پنجشنبه ۲۸/۱۲/۷

امروز با هواپیمای ملی ایران به تهران برگشتم. هرچه باشد مال خود ماست و مطمئن است و انصافاً خط هوایی خوبی شده، خیلی مرتب و خوب و معقول است. توجه شاه به هرچه باشد خوب می‌شود. ساعت ۱۰ شب وارد شدم و مستقیماً پیش مادرم رفتم. دست عزیزش را بوسیدم.

جمعه ۲۸/۱۲/۸

صبح در حدود ساعت ۱۱ شرفیاب حضور علیاحضرت شهبانو شدم. فرمودند نهار هم بیا پیش من، اطاعت کردم.

آیت‌الله حکیم مریض است. تلگرافی به شاهنشاه عرض کردم اگر اجازه فرمایند طبیب برای او بفرستیم. جواب فرمودند اگر طبیب ایرانی برود و او بمیرد تکلیف چیست؟ با این رابطه ما با عراقی‌ها، هزار پیرایه بر آن خواهند بست. این جواب که آمد من با نخست‌وزیر مشورت کردم، نظر خوبی داد. گفت چون مرضش معلوم است (مرض کلیه و پرستات)، خوب است متخصص خارجی برایش بفرستیم. به شاهنشاه عرض کردم، تصویب فرمودند. به وزارت خارجه گفتم فوری اقدام بنمایند.

شنبه ۹ تا سه‌شنبه ۱۲/۱۲/۲۸

[این چند روز] در تهران مشغول کارها و دید و بازدید بودم. چه قدر آدم - آدم که چه عرض کنم، جنس دو پا به ملاقات من (که خودم هم آدم نیستم) آمده است، خدا می‌داند. بیچاره و عاجز شده‌ام، صبح و ظهر و عصر و شب! البتّه به علت آن که وزیر دربار هستم. بعضی از ملاقات‌کنندگان، به ندرت، واقعاً دوستان حقیقی هستند. من در این مورد کمتر دچار اشتباه و [وهم] (Illusion) می‌شوم. از جمله اشخاصی که به دیدن من آمدند، سفیر روس، سفیر آلمان، سفیر انگلیس و سفیر آمریکا بود.

سفیر شوروی می‌خواست بداند شاهنشاه چه وقت تشریف می‌آورند، و

آیا می‌تواند در مدّت کمی که در تهران تشریف دارند، افتخار شرفیابی حاصل نماید؟ در این خصوص تلگراف کردم، امر دادند، با آن که وقت کمی دارم، با وصف این صبح پنجشنبه قبل از حرکت به پاکستان در فرودگاه شرفیاب شود. به او اطلاع دادم، خیلی خوشحال شد.

سفیر آلمان یکی دو فقره کارهای تجارتنی داشت، ولی اصل مطلب او گزارش مذاکرات نماینده براندت با شوروی‌ها بود، که فوق‌العاده محرمانه است، ولی به شاهنشاه عرض می‌کند....

سفیر انگلیس خواست تقاضا کند گزارش مسئله بحرین به مجلس، که قرار بود پیش از عید وسیله نخست‌وزیر داده شود، به بعد از عید موکول شود، زیرا تا ۲۸ مارس کار اوتانت به نتیجه نمی‌رسد و اگر قبل از کار دیرکل سازمان ملل متحد مطلب ولو در جلسه سری به خارج درز بکند، ممکن است مشکلاتی در کار اوتانت فراهم آورد. قرار شد این موضوع را به عرض شاهنشاه برسانم.

سفیر آمریکا، اولاً متن نامه پرزیدنت نیکسون را برایم آورده بود که تقدیم پیشگاه مبارک شاهنشاه نمایم.^۱ البته متن تلگرافی آن قبلاً، قبل از ورود من رسیده بود و وسیله نخست‌وزیر با تلگراف به شرف عرض شاهنشاه رسیده است. ثانیاً خواست توضیحاتی بدهد که رییس جمهور با تمام دستگاه دولتی آمریکا در اجرای منویات شاهنشاه کمال حسن نیت را دارند، ولی پاره‌های مشکلات محلی و داخلی آنها را گرفتار کرده است... در خصوص تغییر در مقررات ورود نفت به آمریکا به نفع کشورهای خاورمیانه و به خصوص ایران که قصد دارد هر دلاری از این راه حاصل کند در آمریکا جنس آمریکایی بخرد، متأسفانه به علت مسائل داخلی و امنیتی آمریکا به جایی نرسیده است... در خصوص مذاکرات با شرکت‌های نفتی برای بهره‌برداری بیشتر از منابع ایران نیز حدود اختیارات و مقدرات رییس‌جمهور محدود است (می‌دانیم که رییس‌جمهور آمریکا، آن هم رییس‌جمهور جمهوریخواه، وسیله شرکت‌های بزرگ انتخاب می‌شود، در حقیقت بازیچه دست آنهاست، تا فرمانروای آنها).

۱. فتوکپی این نامه به دنبال یادداشت ۹ تا ۴۸/۱۲/۱۲ نقل شده است.

در خصوص تربیت خلبان‌های جت به آن مقدار که شاهنشاه خواسته‌اند - در حدود ۱۲۰ نفر - این کار به قیمت تقلیل در مساعی جنگی آمریکا در تمام دنیا، من جمله در ویتنام تماماً و کلاً انجام می‌شود و از این جهت خیلی منت می‌گذاشت و می‌گفت که این تنها کاریست که صد درصد در دست [ریس قوه مجریه] می‌باشد، به این جهت انجام می‌پذیرد. هم‌چنین در مورد تعمیر و نوسازی تانکهای B.M.Y.^۱ که به کلی مدرن می‌شوند، خیلی منت می‌گذاشت. ضمناً گفت من خواسته‌ام که دیپلمات‌های آمریکایی در خاورمیانه، امسال به جای بیروت، در تهران گرد هم جمع شوند و از پیشگاه شاهنشاه کسب اجازه می‌کرد....

راجع به وضع خاورمیانه و عدم حسن نیت روس‌ها در دفع غائله، خیلی شکایت و وحشت داشت.

[از] اخبار مهم جهان در این چند روزه... قبولی برانددت، صدراعظم سوسیالیست آلمان غربی، با ملاقات با صدراعظم آلمان شرقی [ویلی اشتوف] می‌باشد، که حادثه مهم در تاریخ آلمان تقسیم شده بعد از جنگ است. دموکرات‌های مسیحی که بعد از جنگ تاکنون زمام امور و آلمان را در دست داشتند، خواب چنین امری را هم نمی‌دیدند. آنها حتی اگر کشور ثالثی با آلمان شرقی رابطه برقرار می‌کرد، رابطه خود را با آن قطع می‌کردند....

در چکسلواکی اتفاق عجیبی افتاد. پس از تصفیه مجلس و دولت از عناصر آزادیخواه، هیئت [ریسه] مجلس تصمیمی گرفت که به قشون اشغال‌کننده شوروی، چون رهاننده رژیم سوسیالیستی در چکسلواکی است، از طرف چکسلواکی نشان افتخار داده شود و... ده هزار نشان به این مناسبت به افسرهای اشغال‌کننده شوروی بدهند. زهی بر این وقاحت و مادر قحجگی! انسان چه قدر ممکن است پست و بی‌شرف بشود. البته این بر اثر فشار روس‌هاست، زیرا گفته می‌شد که خود ارتش اشغال‌کننده در تحیر است که چرا چکسلواکی را اشغال کرده است، و این برای حفظ روحیه آنهاست.

۱. B.M.Y شرکتی آمریکایی است که نفریر و بولدوزر زرهی و توپ‌های خودروزی زنجیردار می‌ساخت.

THE WHITE HOUSE
WASHINGTON

February 23, 1970

Your Imperial Majesty:

Your letter was most welcome, not only because it is helpful to have your views but also because I appreciate the opportunity to exchange thoughts with you from time to time.

This is indeed a time of uncertainty in your part of the world-- a condition that makes even more difficult your task of achieving for Iran both the security and the well-being and prosperity you are striving to establish. As you know, your thoughts and mine coincide at many points on this subject, and a number of the positions I expressed during my Asian trip last summer--as you have noted--would apply to the problems in your region as well.

In this connection, you may be assured of my firm intention to maintain our cooperation with you to insure Iran's continuing capacity for defense. I am pleased that our respective defense experts are in constant touch. Careful attention is being given to the two specific subjects you mention. I am happy to say that Secretary Laird, after review of our worldwide requirements, is able to increase the number of Air Force technicians in Iran. The problem of pilot training--involving as it does our own requirements and commitments to NATO countries as well as to good friends like Iran--has taken a little longer than was expected.

We place great importance, as you do, on the integrity and stability of Saudi Arabia. The news of increasing cooperation between you and His Majesty King Faisal is welcome, for there is no question that cooperation among the states around the Persian Gulf is in our mutual interest and in the interests of the free world. We are reassured by the efforts you are making to bring this about.

On the broader Middle Eastern front, you will be aware of the steady increase in military activity and the concerns that the Soviet Union has expressed. Our policy remains as I

- 2 -

described it to you. We are prepared to do what we can to help restore observance of the cease-fire and to help create a framework for negotiation. But we cannot do this in the absence of a will to peace on the part of both sides in the area. We have been disappointed by the unconstructive Soviet attitude.

I am especially grateful for your words in support of my efforts at resolving the Viet-Nam conflict, and for your shared hope that our policy will result in a just and speedy conclusion of the war. Iran's own humanitarian efforts in Viet-Nam have been helpful to that country and encouraging to those other nations that share the burden of the war. There will be a continuing need for civilian assistance in Viet-Nam, and we hope that Iran will be among those providing it.

Iran's desire to increase its oil revenues is clearly understood. As promised when you were here, we have carefully examined the various ways in which liftings from Iran might be increased. There are, as you know, limits on what we as a government can do, and I cannot report any breakthroughs at this point. However, we will continue to work with your officials to see whether there are ways in which we could help.

Mrs. Nixon shares with me still the pleasant recollection of your October visit to Washington and she joins me in sending to you and Her Imperial Majesty our best wishes for your personal happiness and the well-being of your nation.

Sincerely,



His Imperial Majesty
Mohammad Reza Pahlavi
Shahanshah of Iran
Tehran

چهارشنبه ۲۸/۱۲/۱۳

امروز شاهنشاه از مسافرت ۴۵ روزه اروپا مراجعت فرمودند. بالاخره آن صدمه‌ای که نباید به کشور وارد شود، در اثر تشریف نداشتن شاه به کشور وارد آمد. یعنی همان تصمیم درباره افزایش قیمت بلیت اتوبوس و بعد هم برگشت از این تصمیم. حالا راه برای هزار جور آشوبهای دیگر در دانشگاه‌ها باز شده است. البته اگر این تصمیم لغو نمی‌شد، خطرات بزرگتری پیش می‌آمد، ولی حرف من در اینجا است که چرا باید چنین تصمیم غلطی اتخاذ شود.

باری، شاهنشاه ساعت ۷ بعد از ظهر ورود فرمودند. معلوم بود حالشان نمی‌تواند خوب باشد، به خصوص که ده پانزده روز است... در هیچ نقطه کشور باران نباریده. بعد هم این پیش‌آمد اتوبوس‌ها شده. بعد هم خبرهای مربوط به فروش نفت در آمریکا و بازاریابی آنجا به جایی نرسیده. بعد هم [مهدی] سمعی از آمریکا برگشته و خبر آورده که اعتباراتی هم که قرار بود به ما داده شود، نصف شده. یعنی گفته‌اند نصف دیگر را باید از بانک‌های خصوصی بگیریم، نه از منابع دولتی. دانشگاه‌ها هم کم و بیش ناراحتی دارند و شلوغ هستند. پس حالت شاهنشاه خوب نیست.

نخست‌وزیر رفت در نیاوران شرفیاب بشود و به من فرمودند: «تو برو منزل مادرم و سر شام باش».

بعد از شام حضور شاه یک ساعت صحبت کردم و اوضاع را تشریح نمودم. حالشان از جهت ائزکسیون ضد وبا که تزریق کرده بودند هم تعریفی نداشت، کمی تب داشتند. اوامری دادند که با سفیر آمریکا صحبت بکنم....

پنجشنبه ۲۸/۱۲/۱۴

عصری سفیر آمریکا را خواستم پیش من آمد مدتی از سیاست شاهنشاه و [دولت مردی] (Statesmanship) معظّم‌له در خصوص مسئله بحرین تعریف کرد. بعد من به او گفتم، پیام سابق شما را به عرض مبارک شاه رساندم. شاهنشاه فرمودند به شما بگویم در حسن نیت شما تردیدی نیست، در حسن نیت رئیس‌جمهور هم تردیدی ندارم، ولی شما خودتان می‌دانید که ما الان روی پای خودمان ایستاده‌ایم تا جایی که می‌توانیم حتی به دیگر دوستان مشترکمان

(منظور عربستان سعودی است) کمک کنیم. به علاوه امنیت خلیج فارس فعلاً فقط بستگی به قدرت ما دارد. از شما پول مفت و کمک بلاعوض هم که نمی‌خواهیم، می‌گیریم یا به ما قرض بدهید با نرخ مناسب، یا نفت بیشتر بپردازید، یا بگذارید ما نفت اضافه استخراجی خودمان را در آمریکا بفروشیم و دلاری که بدست می‌آوریم از خود شما خرید کنیم. هیچ یک از این کمک‌ها را که نمی‌کنید، پس ما چه کار بکنیم؟ جز این است که باید راه‌های دیگری بیندیشیم؟ آیا این امر باعث گله‌مندی شما نخواهد بود؟ تازه باعث گله شما بشود من اهمیت نمی‌دهم، زیرا مسئولیت در مقابل مردم و کشور دارم. من نمی‌توانم به امید بنشینم، باید حرکت بکنم و راهی بیندیشم. اعتباراتی که به ما می‌دادید، اول تمام آن اعتبار دولتی با نرخ بهره مناسب بود. بعد گفتید ۲۵٪ خصوصی ۷۵٪ دولتی باشد، باز قابل قبول بود. حالا می‌گویید ۵۰٪ دولتی ۵۰٪ خصوصی باشد این دیگر یعنی چه؟ در این خصوص مذاکرات مفصل کردیم. قول داد چنان که شاهنشاه امر فرموده بودند، مراتب را به رئیس جمهور بنویسد و جداً بخواهد که یا اقدام کند و یا به ما بگوید نمی‌توانم کاری بکنم تا ما دنبال راه‌های دیگر برویم.

نظر شاهنشاه از این که مایلند اسلحه‌های دقیق مثل هواپیما و موشک و رادار و غیره از آمریکا خریداری شود، این است که اگر با همسایگان که همه اسلحه روسی دارند، درگیر بشویم و ما هم اسلحه روسی داشته باشیم، ممکن است یک وقت روس‌ها نخواهند به علل سیاسی به ما کمک کنند، به کلی فلج می‌شویم. کاملاً نظر دقیق و شاهانه صحیحی است....

جمعه ۱۵ تا پنجشنبه ۲۸/۱۲/۴۸

تا امروز ۲۸/۱۲/۴۸ است نتوانسته‌ام یک خط یادداشت بنویسم. آن قدر گرفتاری و دردسر بوده است که آخر شب حال این که حتی یک سطر بنویسم نداشته‌ام. حالا که کارهای پیش از عیدی کمتر شده - فردا جمعه و پس فردا عید است - به کمک حافظه، مختصری از رویدادها را می‌نویسم.

اولاً مسافرت شاهنشاه به پاکستان فوق‌العاده بود. به قدری دولت و مردم پاکستان احساسات به خرج دادند که حدی بر آن متصور نیست. شاهنشاه ظرف

پنج روز از راولپندی، داکا (پاکستان شرقی)، لاهور، کراچی بازدید فرمودند. سیاست خارجی دو دولت هم، هماهنگی کاملی داشت. نفت هم طوری با پاکستان معامله کردیم که دولت پاکستان دیگر با هیچ دولت دیگری نمی‌تواند نفت معامله کند. به این معنی که دولت پاکستان قانونی می‌گذراند در ازاء این که در بعضی معادن نفت ما (آنهايي که هنوز دست به استخراج نزده‌ایم و تازه قراردادهای آنها منعقد می‌شود) شریک می‌شود، پاکستان در حکم بازار داخلی ایران است و حق ندارد نفت از جای دیگر دنیا وارد کند! پیشرفت بزرگی برای صنعت نفت ایران و سیاست ایران است. یعنی پاکستان ظرف چند سال فقط و فقط بستگی به نفت ما خواهد داشت و بس.

مسئله کردها با عراقی‌ها حل شد، یعنی به یک توافق رسیدند. نمی‌دانم صوری یا حقیقی باشد. آنچه مسلم است، روسها فشار زیادی به بغداد برای این توافق وارد کرده‌اند... ولی مسئله اساسی که حل نشده، این است که عایدات دولت کرد از کجا تأمین خواهد شد؟ مسئله اساسی هم همین است که اگر دولت کرد، عایدات خودش را مستقیماً از منابع نفتی کرکوک و موصل بردارد، آنوقت ممکن است حساب کرد که دولت مستقلاً شده است، وگرنه که مطلب، بازی سیاسی است و عمق و اساسی ندارد. به علاوه حدود و مرزها هم معلوم نشده است و تکلیف قوای دفاعی هم پا در هوا مانده است. و اما اثرات آن روی ما این است که واقعاً اگر این کار به یک نتیجه‌ای برسد، لااقل بیست هزار سرباز عراقی از مرزهای کردستان به مرزهای ما منتقل می‌شوند، و ثانیاً دولت عراق نفس راحت‌تری می‌کشد. و اما اثرات آینده آن به نظر من خطرناک است. یعنی فکر استقلال کرد در ترکیه و ایران قوت می‌گیرد و کار مشکل می‌شود.^۱

نفتی‌ها آمدند و مذاکراتی شد. به جایی نرسید، ولی آب پاکی هم روی دست ما نریختند. قرار شد بروند، بعد از یک ماه خبر بدهند. من به امر شاه به آنها گفتم فعلاً نظر ما این است که چون واقعاً احتیاج به ۱،۱۵۵ میلیون دلار در سال آینده داریم، این رقم تأمین بشود... حال اگر شما قرض بی‌فرع هم، مبلغی

۱. این قرار هیچ‌گاه عملی نشد. انگیزه دولت عراق فقط این بود که با توجه به درگیری با ایران، کردها را موقتاً ساکت نگاه دارد. پس از چندی، شورش کردها به رهبری ملامصطفی بارزانی از سر گرفته شد.

به ما بدهید یا [پیش‌پرداخت] بدهید، این را هم قبول می‌کنیم. چون می‌دانیم که اضافه استخراج ایران با تعهدات شما در کشورهای همجوار، شاید خیلی آسان نباشد. این پیام محرمانه و خصوصی به آنها بود و فکر می‌کنم بی‌نتیجه نباشد. آنها می‌گفتند: بیش از ۱۰۱۰ میلیون نمی‌توانیم بدهیم.

در این روزها من به تغییر عجیبی در روحیه شاهنشاه مواجه شدم، که خیلی... تازگی برای من داشت. به قول فرّخی که در رثاء سلطان محمود می‌گوید: «شهر غزنی نه همان است که من دیدم پار، من هم باید بگویم: «شاه ایران نه همان است که من دیدم پار». شاهنشاه مصمم، سختگیر و رفورمیست، در چند مرحله انعطاف عجیبی از خودشان نشان دادند که من در حیرت افتادم یکی این که چون عید نوروز مصادف با ۱۳ محرم شده بود، اغلب عوام می‌گفتند لابد مراسم عید برگزار نخواهد شد. شبی در منزل ملکه مادر، سر شام مطلب مطرح شد. شاهنشاه از من پرسیدند نظر تو چیست؟ من عرض کردم در سیزدهم دیگر قتل امام برگزار شده است، به علاوه محرم و عاشورای حقیقی چنان که تحقیق شده در ۱۳ شهریور بوده است. علاوه بر همه این‌ها، یک مراسم ملی را که نمی‌شود محض خاطر عوام زیر پا گذاشت. من جسارت می‌کنم ولی معتقدم اگر احیاناً روز عاشورا به روز عید مصادف می‌شد، باز باید مراسم ملی تعطیل نمی‌شد (ملکه مادر، در این جا به من فحش دادند!) شاهنشاه فرمودند درست می‌گویی، باید سلام منعقد شود. بنابراین من هم دستور توزیع کارت‌های سلام را دادم. اما یک روز صبح به من فرمودند که امام جمعه، پیغام داده است مردم که عید ندارند شما خود می‌دانید، بنابراین ما هم عید نمی‌گیریم. من واقعاً تکان خوردم. عرض کردم، اتفاقاً من خودم قبلاً با امام جمعه هم صحبت کرده بودم و گفته بود ۱۳ محرم دیگر ربطی به قتل امام ندارد، چه طور حالا این طور می‌گوید؟ فرمودند به هر حال ما سلام نمی‌گیریم! به هر صورت از من اصرار و از شاه انکار. تا بالاخره به این نتیجه رسیدیم که مراسم مختصری لااقل در مشهد برگزار شود (روز اول فروردین).

موضوع دیگر این که در سلام جاوید، شاهنشاه قریب یک ساعت تمام در میان خانواده افسران شهید گذرانده‌اند. این هم سابقه نداشت که بعد از مراسم این همه وقت به آنها بدهند. البته دربار برای آنها خیلی کار کرده است و بیشتر

سؤالات روی همین اقدامات قسمت امور اجتماعی وزارت دربار بود. ولی بعد زن و بچه از سر و کول شاه بالا رفتند.

عقب‌نشینی در قبال اقدام قیمت اتوبوس هم از شاهنشاه بعید بود، گر این که اگر نمی‌شد، خطرناک بود و واقعاً عواقب وخیمی داشت. ولی با وصف این به این سادگی‌ها تمام اقدامات لغو شود، واقعاً برای من تعجب‌آور بود. من این مطالب را زیاد تجزیه و تحلیل برای خودم کردم و به این نتیجه رسیدم که چون درگیری با عراق داریم، و مسئله بحرین هم در پیش است و رأی سازمان ملل هم قطعاً به نفع ما نخواهد بود و ممکن است مردم کورکورانه عصبانی بشوند و در عین حال دانشگاه‌ها هم آرام نیستند، مجموع اینها شاهنشاه را محتاط کرده است، که بی‌جهت موجب نارضایتی مردم فراهم نیاید. چون ماشاءالله شاهنشاه خیلی تیزهوش و سریع‌الانتقال است و می‌داند که مردم از خیلی چیزها ناراضی هستند. وای به وقتی که سر بار آن هم چیزی بگذاریم!... شاهنشاه نامه دیگری به نیکسون نوشتند...^۱

مطلب خنده‌دار در مورد بحرین به خاطر آمدن شاهنشاه امر داده‌اند کمیسیونی مرکب از نخست‌وزیر و من با وزیر خارجه در مورد گفت‌وگویی که درباره بحرین از هم‌اکنون باید در جراید بشود و ذهن مردم آماده شود که رأی سازمان ملل برای ما لازم‌الرعايه خواهد بود، تشکیل گردد. در این کمیسیون به جای مطالب اساسی، دائماً چانه زدن بر سر این مطلب است که موضوع را نخست‌وزیر به مجلس بدهد یا وزیر خارجه! خاک بر سرشان. به آنها گفتم اگر معتقدید که کار درستی می‌کنید مرد و مردانه هر دو از آن دفاع کنید. اگر معتقد نیستید و مردد هستید کنار بروید. نه آن که از مسئولیت شانه خالی کنید. تازه مسئولیت دولت مشترک است، فرقی نمی‌کند که این سیاست دولت را شخص نخست‌وزیر یا وزیر خارجه در مجلس عنوان بکند.

در این روزها، وساطتی برای تولیت قم کردم، که روی اشتباهات گذشته خودش حالا دارد بی‌گناه محکوم به حبس می‌شود. خوشبختانه شاهنشاه قبول فرمودند. اما وساطتی برای والا حضرت پری‌سیما، همسر والا حضرت عبدالرضا

۱. متن نامه به دنبال این یادداشت آمده است.

پهلوی، کردم که یازده سال است مغضوب است. عرض کردم اجازه بفرمایید هنگام وضع حمل علیاحضرت حاضر شود. شاهنشاه خیلی برآشفتنده فرمودند، «این خانم چادر سر می‌کرد و به منزل مصدق‌السلطنه (دکتر مصدق معروف) می‌رفت و بر علیه من حرف می‌زد و خبر می‌برد. به علاوه در آن اوقات که من اولاد پسر نداشتم، یک روز که در باغ قدم می‌زدیم و پسرش به طرف ما می‌دوید، به من گفت من می‌بینم که این پسر یک روز شاه این کشور خواهد شد! چه طور من چنین کسی را ببخشم؟ گذشت هم اندازه دارد.» سیل من آویزان شد!

شاهنشاه مجدداً پیامی به سفیر آمریکا فرمودند، که شنیده‌ام گفته‌اید ما در پنج سال آینده بیش از پانصد میلیون دلار نمی‌توانیم به ایران اعتبار خرید اسلحه بدهیم. اگر شما خیال می‌کنید با محدود کردن اعتبار خرید اسلحه، واقعاً خرید اسلحه ما را هم محدود می‌کنید، واقعاً در اشتباه هستید. اگر شما پول ندهید من از طریق دیگر اقدام خواهم کرد. ما حداقل باید در پنج سال آینده، هشتصد میلیون دلار اسلحه از شما بخریم، دویست میلیون از انگلیسی‌ها و دویست میلیون از روسها (کاسیون و توپ و غیره). حال اگر شما ندهید من از جای دیگر خواهم گرفت. من به سفیر گفتم خیلی ناراحت شد [و گفت] «من کی چنین خیالی کرده‌ام؟» فوری استدعای شرفیابی کرد. دیروز به او وقت دادم، در ساعت تمام شرفیاب بود.

از اخبار مهم جهان، ملاقات ویلی براندت و صدراعظم آلمان شرقی است که در یک شهر کوچک آلمان شرقی انجام خواهد گرفت. قبلاً قرار بود در برلن شرقی باشد، ولی آلمانی‌های شرقی شرط آن را این قرار داده بودند که براندت در راه خود، به برلن غربی نرود. این هم غیرقابل قبول بود و در حقیقت برلن غربی را تحت الشعاع برلن شرقی می‌کرد. بعد از مدت‌ها چانه زدن قرار را بر این شهر گذاشتند.

ملک حسین در مراجعت از سفر رسمی خود از پاکستان بر حسب امر شاهنشاه به تهران آمد. یک شب مهمان ما بود، امروز صبح رفت. دیشب سه ساعت با شاهنشاه خلوت کرد. بیچاره وضع عجیبی دارد. از یک طرف دچار فلسطینی‌ها و یاسر عرفات است، [علاوه بر این] ارتش عراق در آنجا مستقر است، از طرفی در جنگ با اسرائیل می‌باشد، از طرفی شریک جرم‌های ناصر بی‌همه چیز است. من خیال می‌کنم وضع او [خراب] است. شاهی که نتواند

سال چهل و هشت ۳۹۷

قدغن کند در خیابان‌های پایتخت او دستجات مسلح حرکت نکنند و وقتی چنین اعلانی کرد بعد عقب بزنند، دیگر عمل او گذشته است. مگر جدّ او امام حسن تفضلی به او بکند! سفیر اردن که مرد احمقی به نظر می‌آید، به من می‌گفت بین [ملک حسین] و یاسر عرفات خیلی حسن تفاهم برقرار است! به قول بچه‌های تهرانى ها زكى!... عقیده شاهنشاه درباره ملک حسین، با من یکی است....

این روزها در سراسر کشور حتی در بیرجند باران‌های نافع آمده است، در تهران هم یک هفته است به تناوب برف و باران می‌آید، از این جهت شاهنشاه خیلی خوشحال و راضی هستند....

جمعه ۲۸/۱۲/۲۹

صبح سواری رفتم بسیار خوب بود. هوا هم واقعاً بعد از باران‌های اخیر، آفتابی و بهشتی بود. فقط من قدری زیادی خسته شدم، چون اسب بسیار سرکشی انتخاب کردم، غافل از این که دیگر جوان نیستم!

سر نهار بودم. مقدار زیادی تلگرافات خارجی را که به مناسبت عید نوروز آمده بود، توشیح فرمودند. سر شام بودم. فرمودند، وقت بیشتری برای مذاکرات با پادگورنی، رئیس‌جمهور دولت شوروی، بگذارید. امروز هم وزیر بازرگانی شوروی با آن که جمعه بود، دو ساعتی شرفیاب بود. قبلاً من گزارشی از وضع معاملات بازرگانی بین دو کشور که وزیر اقتصاد فرستاده بود، به عرض رساندم....

قرار است فردا که عید نوروز است به مشهد مشرف شویم، چون شاهنشاه نخواستند سلام در تهران منعقد شود....

[در همین تاریخ لندون جانسون رییس جمهور آمریکا نیز نامه زیر را به شاه — که از قرار جویای حال او شده بود — می‌نویسد.]



A handwritten signature in black ink, appearing to be 'R. Johnson'.

AUSTIN, TEXAS

Your Imperial Majesty:

It was good of you to take the time to send me the message of March 5.

My doctors tell me that I am coming along. Even now I have been using the time in the hospital at San Antonio to continue work on my book, which will cover some of the major decisions of my Administration.

In looking back over those five years, there was no development that gave me more satisfaction than the surge of progress and confidence in Iran under your leadership.

Sincerely,

A handwritten signature in black ink, appearing to be 'Richard Nixon'.

**His Imperial Majesty
Mohammad Reza Pahlavi
Shahanshah of Iran
Teheran**

March 11, 1970

11th March, 1970.

Dear Mr. President,

I thank you for your letter of 23rd February, and I was very glad to receive your views and opinions on various questions of mutual interest to our two countries.

The kind attention which you have given to the matter regarding the training of Iranian pilots and the despatch of Blue Suit personnel to my country is highly appreciated.

You are no doubt aware, Mr. President, of the extent to which I am devoted to the cause of general disarmament and world peace. But so long as this achievement is out of reach we cannot leave the fate of our country in the hands of chance, and perforce we must sustain a sufficient military force capable of defending us against any potential enemies. Meanwhile, we shall direct our efforts to the maintenance of the very high rate of social and economic development which we have set ourselves to pursue.

In connection with the realization of all these plans, we would have expected particular attention to be paid to the question of oil, especially as I had previously stated that we would use the revenue in dollars accruing from the sale of our oil in your country for the purchase of arms and other equipment from the United States of America which at the same time would perhaps help your balance of payments. So far however, not only has no substantial progress been made in this respect, but the conditions for procuring our requirements from your country have become more and more difficult.

From a first indication, it appears that terms and conditions for the 8th tranche credit are extremely hard. Indeed they have progressively become harder ever since 1964 when arrangements for purchases of arms were initiated. I am now informed that for the 8th tranche, it is suggested that only fifty percent of the total credit required to cover Iran's arms orders for FY 1970 will be made available by the Department of Defence and the balance has to be obtained from commercial banks in New York.

You are well aware, Mr. President, that in the present market conditions it is not an easy matter to raise over \$50m in New York. Indeed banks can only provide such facilities by obtaining funds from Europe, with a consequent interest rate of 10 1/4 - 10 1/2 %.

The part of the credit provided by the Department of Defence seems to bear interest at the abnormally high rate of about 7 1/2 %. There is of course the additional cost of the guarantee to be given by the Department of Defence and the commitment fee of New York Banks.

Looking ahead at our future requirements, these worsening conditions place an intolerable burden on the resources of a country irrevocably committed to rapid economic development and social progress while maintaining sufficient military forces for her own security.

Mr. President, I leave the judgement of this matter in your own hands and I shall be glad if you will give it every consideration.

The Express joins me in sending to you, Mrs. Nixon and your family our best wishes for your personal happiness and the continued prosperity of your great nation.

Sincerely,

The Honourable
Richard N. Nixon,
President of the United States of America
WASHINGTON, D.C.

